

عصر طلایی

۳۰ ق م - ۱۸ میلادی

I - انگیزه آوگوستوس

هر چند صلح و آرامش و امنیت بیش از جنگ با تولید ادبیات و هنر مساعد است، جنگ و اغتشاشات عمیق اجتماعی زمین را پیرامون نهال اندیشه زیر و زبر می‌کند و بذریه‌هایی را که هنگام آرامش به ثمر نمی‌رسند می‌پروراند. زندگی آرام اندیشه‌های بزرگ یا مردان بزرگ پدید نمی‌آورد، بلکه فشار بحران و احکام بقا علف هرزه خشکیده را از ریشه بیرون می‌کشد و رشد اندیشه‌ها و گشایش راه‌های جدید را تسریع می‌کند. آرامشی که پس از جنگ پیروزمندانه پدید می‌آید از تمامی انگیزه‌های دوران بهبود سریع برخوردار است؛ در آن هنگام، مردم از صرف زنده بودن لذت می‌برند و گاه به نغمه‌سرایی می‌پردازند.

مردم روم نسبت به آوگوستوس سپاسگزار بودند، زیرا او سرطان هرج و مرج را که موجب تباهی زندگانی مدنی ایشان می‌شد، ولو با جراحی مهمی، علاج کرده بود. از اینکه پس از ویرانی به این زودی خود را توانگر می‌یافتند در حیرت بودند و چون می‌دیدند که، به رغم آشفتگی بیدرمان اخیر، باز هم سرور خطه‌ای هستند که به نظرشان دنیا می‌نمود، شعفی داشتند. به تاریخ کشور خود از رومولوس اول، بنیانگذار روم، تا رومولوس دوم، احیا کننده روم، باز می‌نگریستند و آن را چون حماسه‌ای شگفت می‌شمردند. وقتی ویرژیل و هوراس سپاس و سرفرازی و غرور خود را در شعر، و لیویوس همانها را در نثر بیان می‌کردند، مردم در عجب نمی‌شدند. از آن بهتر اینکه فقط جزئی از متصرفات آنان بربری بود، و قسمت عظیمی از آن قلمرو فرهنگی هلنیستی بود، یعنی قلمرو کلام شیوا، ادب نغز، علوم روشنی‌بخش، حکمت بالغ، و هنرهای شریف. این ثروت معنوی اکنون به روم سرازیر شده، تقلید و رقابت را برانگیخته، و زبان و ادبیات را به پیرایش و نمو واداشته بود. هزاران واژه یونانی به گنجینه لغاتی لاتینی راه یافته بود و هزاران مجسمه و پرده نقاشی یونانی در میدانها،

معابد، خیابانها، و خانه‌های رومی مستقر گشته بود.

پول از جانب تسخیرکنندگان خزانه مصر، مالکان غایب خاک ایتالیا، و بهره‌برداران از منابع و تجارت امپراطوری به سوی مردم زیردست و حتی شاعران و هنرمندان جریان داشت. نویسندگان آثار خود را بدین امید به ثروتمندان اهدا می‌کردند که صله‌ای دریافت دارند و بتوانند به کمک آن به کار پر مشقت خود ادامه دهند. از این جهت بود که هوراس قصاید خود را به سالوستیوس، ایلوس، لامیا، مانلیوس تورکراتوس، و موناتیوس پلانکوس اهدا کرد.

مسالا کورونوس دسته‌ای از منصفان را گرد خود جمع آورده بود، که ستاره آن جمع تیبولوس بود؛ و مایکناس شعر و ثروت را با دادن هدایایی به ویرژیل، هوراس، و پروپرتیوس، باز خرید. آوگوستوس تا پیش از فرا رسیدن سالیان تندخویی آخر عمرش نسبت به ادبیات سیاسی آزاد داشت، و خشنود بود از اینکه ادبیات و هنر آن کارمایه را که موجب اغتشاش سیاسی شده بود به خود مشغول می‌داشتند. تا وقتی که مردم به کار حکومت او کاری نمی‌داشتند، از دادن پول برای نوشتن کتاب دریغ نمی‌کرد. بذل و بخشش او نسبت به شاعران چنان شهرتی به هم رساند که هر کجا می‌رفت، انبوهی از ایشان گرد او می‌گشتند. يك تن

یونانی هر روز که آوگوستوس از قصر بیرون می‌آمد به اصرار چند بیتي در دست او می‌گذاشت. آوگوستوس بدین نحو او را قصاص کرد که روزي به جا ایستاد و چند بیتي سرود و یکی از ملازمان را واداشت تا آن ابیات را به مرد یونانی بدهد. مرد یونانی چند دیناری به امپراطور داد و ابراز تأسف کرد که بیش از آن ندارد. آوگوستوس نکته سنجي او - نه اشعارش - را با ۱۰۰,۰۰۰ سسترس پاداش داد.

در این هنگام تعداد کتب به نسبتی بی‌سابقه رو به ازدیاد نهاده بود. از ابلهان تا فیلسوفان، همه شعر می‌گفتند. از آنجا که تمامی اشعار و بسیاری از نثرهای ادبی به این منظور تصنیف می‌شد که با صدای بلند خوانده شود، مجامعی تشکیل می‌شد که در آنها سرایندگان آثار خود را برای مدعوین یا مردم، و در لحظات نادری که تحمل شنیدن شعر یکدیگر را داشتند برای یکدیگر می‌خواندند. یوونالیس معتقد بود که يك دليل قوي براي زیستن در خارج شهر همانا فرار از دست شاعرانی بود که روم را آلوده بودند. در کتابفروشیها، که محله‌ای به نام آرگینوم را انباشته بود، نویسندگان جمع می‌آمدند تا نبوغ ادبی را ارزیابی کنند، و در همان حال کتابدوستان، تنگدست‌قسمتهایی از کتبی را که از عهده خرید آن بر نمی‌آمدند دزدانه می‌خواندند؛ روی تابلوهایی که به دیوار نصب بود نام کتابهای جدید و قیمت آنها اعلان می‌شد؛ کتابهای کوچک جلدی چهار تا پنج سسترس و کتابهای متوسط جلدی ده سسترس (برابر يك دلار و نیم) به فروش می‌رسیدند. مجلدات نفیس از قبیل مجموعه لطیف مارتیالیس، که معمولاً به تصویر مصنف آراسته بود، در حدود پنج دیناریوس (۳ دلار) خریدار داشت. کتب به تمامی اکناف امپراطوری ارسال می‌شد، یا در آن واحد در روم، لیون، آتن، و اسکندریه منتشر می‌گردید. مارتیالیس از این خبر خوشود شد که آثار او را در بریتانیا خرید و فروش می‌کنند. حتی شاعران در این زمان کتابخانه‌های خصوصی داشتند؛

اووید با لحنی گرم کتابخانه خود را توصیف می‌کند. از آثار مارتیالیس چنین برمی‌آید که در همان موقع نیز کتابدوستانی بودند که مجلدات ممتاز یا نسخه‌های کمیاب را جمع می‌کردند. آوگوستوس دو کتابخانه عمومی تأسیس کرد؛ تیبریوس، و سپاسیانوس، دومیتیانوس، و هادریانوس کتابخانه‌های دیگری ساختند؛ تا قرن چهارم، در شهر رم بیست و هشت کتابخانه دایر شده بود. محصلین و نویسندگان خارجی برای مطالعه به این کتابخانه‌ها و بایگانی دولتی مراجعه می‌کردند. بدین نحو بود که دیونوسیوس از هالیکارناسوس، و دیودوروس از سیسیل به رم رفتند. در این هنگام، رم، به عنوان مرکز ادبی دنیای غرب، رقیب اسکندریه شده بود.

این شگفتگی هم ادبیات را تغییر صورت داد و هم جامعه را. ادبیات و هنر وقری تازه یافتند. دانشوران درباره نویسندگان معاصر سخنرانی می‌کردند، و مردم قطعاتی از آثار ایشان را در کوچه و خیابان می‌خواندند. نویسندگان و شاعران با سیاستمداران و زنان والاتبار در «سالن»‌های مجلل گرد می‌آمدند؛ چنین وضعی را، تا زمان شکفتن فرانسه، تاریخ به یاد ندارد. اشراف ادیب شدند و ادب اشرافی. نیروی آتشین [انیوس](#) و [پلاوتوس](#) لوکرتیوس و کاتولوس جای خود را به يك نوع زیبایی طرافت آمیز یا ابهامی دل انگیز در بیان و اندیشه سپرد. نویسندگان و شاعران دیگر با مردم نمی‌میختند، و بنابراین دیگر نحوه زندگی مردم را توصیف نمی‌کردند و به زبان ایشان سخن نمی‌گفتند. میان ادبیات و زندگی جدایی افتاد و، در نتیجه، جوهر و روح از ادبیات لاتینی زایل گردید. شکل سخن از نمونه‌های یونانی تقلید می‌شد، و موضوع سخن را سنت یونانی یا دربار آوگوستوس تعیین می‌کرد. شعر، هر گاه از عشق [اناکرئونی](#) یا شبانان [تنوکریتوسی](#) فراغ می‌یافت، به نحوی آموزنده به توصیف لذات کشاورزی، اعتقادات اخلاقی نیاکان، شکوه روم، و جلال خدایان آن می‌پرداخت. ادبیات خادم دستاموز دولتمردی شد و به صورت وعظی درآمد که جامع نواهای گونه‌گون بود و ملت را به سویی عقاید آوگوستوسی می‌خواند.

دو نیرو در مقام استخدام اجباری سخن سرایی از طرف دولت به مقاومت برخاست: یکی «گروه خبیث» و منفور هوراس بود، که طعم نمکین استقلال نیشخندها و نمایشنامه‌های قدیم را بیش از زیبایی عطرآگین و آراسته جدید می‌پسندید؛ و آن دیگر تردامنان غرق در عیش و گناه بودند، که کلودیا و یولیا در میان آن جای داشتند. این دسته جوانتر از قوانین یولیانیوس سخت برآشفته بود و هیچ خواستار اصلاحات اخلاقی نبود و شاعران و محافل و موازین مخصوص به خود داشت. در ادبیات نیز، مانند

می‌جنگیدند، در آثار **تیر لوس** و **پرویر تیوس** با یکدیگر تلاقی می‌کردند، و با پرهیزکاری معصومانه ویرژیل و جسارت منافی عفت اووید به رقابت برمی‌خاستند. دو یولیا و یک تن شاعر را با تبعید خرد کردند و عاقبت در عصر سیمین یکدیگر را فرسوده ساختند. اما غلیان حوادث عظیم، فراغ رهایی بخش صلح و ثروت، و عظمت جهانی که استیلای روم را می‌شناخت بر فساد اعلانات و انعامات دولتی چیره شد و عصر زرینی پدید آورد که ادبیات آن از حیث صورت و بیان، تا آنجا که حافظه بشری به یاد دارد، کاملترین نوع خود بوده است.

II – ویرژیل

به سال ۷۰ ق.م، در مزرعه‌ای نزدیک مانتوا، جایی که رودخانه مینچیو آرام به سوی رودخانه پو می‌خزد، محبوبترین فرد رومی به دنیا آمد. پایتخت روم از آن پس کمتر زادگاه رومیان بزرگ شد؛ اینان، در قرنی که میلاد مسیح آن را به دو قسمت کرد، از اکناف ایتالیا، و پس از آن قرن از ایالات می‌آمدند. شاید در رگهای ویرژیل خون سلطی جریان داشته است، زیرا مانتوا مدتها مقر گله‌ها بود. از لحاظ اصولی، ویرژیل از گله‌ها به حساب می‌آید، زیرا بیست و یک سال پس از تولد او بود که ناحیه گل **سیرالین** حقوق تابعیت رومی را از قیصر دریافت داشت. آن مرد، به فصیحترین زبان از جلال و سرنوشت روم سخن سر داده است، هرگز رجولیت خشن نژاد رومی را در آثار خود نشان نمی‌دهد، بلکه دست بر تارهای رازوری و لطف و ظرافت سلطی سوده است که در تبار رومیان کمیاب بود.

پدرش در سمت منشی دیوان آن قدر اندوخته بود که توانست مزرعه‌ای بخرد و به پرورش زنبور عسل پردازد. شاعر دوران کودکی خود را در آن آرامش پر زمزمه‌گذراند. انبوه شاخ و برگهای منطقه پر آب شمال سالها در خاطره شاعر منعکس بود، و هیچ گاه دور از آن دشتها و جویبارها در واقع خوش نبود. دوازده سالگی او را به کرمونا، در چهارده سالگی به میلان و در شانزده سالگی به رم به مدرسه فرستادند. در آنجا، نزد همان کس که بعداً به اوکتاویانوس تدریس کرد، معانی و بیان و مواد مربوط به آن را تعلیم گرفت. محتملاً، پس از این دوره، در مجلس درس سیروی اپیکوری، فیلسوف، در ناپل حاضر شد. ویرژیل سخت کوشید تا مگر فلسفه لذت را بپذیرد، اما تربیت روستاییش او را خوب مجهز نساخته بود. ظاهراً پس از

جنگ سربازی که بزور مزرعه پدرش را ضبط کرده بود، با شنا گریخت. اوکتاویانوس و آنتونیوس مزرعه را از این جهت مصادره کرده بودند که آن ناحیه به دشمنان ایشان روی موافق نشان داده بود. آسینیوس پولیو فرماندار دانشمند گل سیرالین کوشید آن مزرعه را باز گرداند، اما کوشش او به جایی نرسید. پس شاعر جوان را در پناه خود گرفت و او را به ادامه سرودهای شبانی که بدان مشغول بود تشویق کرد.

تا فرارسیدن سال ۳۷، ویرژیل در رم از شراب شهر سرمست شده بود. گلچین سرودهای شبانی تازه انتشار یافته بود و بگرمی پذیرفته شده بود؛ زن بازیگری چند بیتی از آن را بر صحنه نمایش خوانده بود، و تماشاگران با شوق و شور کف زده بودند. سرودهای شبانی تصویرهایی بودند از زندگی شبانی به شیوه تئوکریتوس و گاه باعین ترکیبات او، و از لحاظ سبک و وزن زیبا، و خوشاهنگزین شش و ندی بودند که تا آن هنگام به گوش مردم روم رسیده بود: آکنده از لطف اندیشه‌مندانه و عشق خیال‌انگیز. جوانان پایتخت آن قدر از خاک و کشاورزی به دور مانده بودند که در آن هنگام زندگی روستایی را در خیال ستایش می‌کردند. همه خرسند بودند که خود را شبانی بپندارند که رهمه‌های خود را در سرایشهای آبن می‌چراند و از عشق یکجانبه دل خود را ریش می‌کند.

اما واقعیت از این توهمات تئوکریتوسی مناظر روستایی آن اشعار بود. در اینجا نیز ویرژیل راه ستایش‌آمیزی سپرده بود، اما حاجتی به تقلید نداشت. نغمه پرشور جنگلبانان و بیقراری زنبوران عسل را

به گوش خود می‌شنید و با یأس کشاورزان دلشکسته‌ای که، مانند هزاران تن از اقران خویش، زمین خود را از دست داده بودند خوب آشنا بود. و از همه بالاتر آنکه امید مردم آن عصر را به خاتمه جنگ و دوستگی از جان و دل در می‌یافت. کتابهای سیبولایی خبر داده بودند که پس از عصر آهن، عصر طلایی ساتورنوس باز خواهد آمد. چون در سال ۴۰ ق م حامی و ویرژیل، آسینیوس پولیو، پسر دار شد، و ویرژیل در چهارمین سرود شبانی خود اعلام داشت که این تولد مژده در آمدن به مدینه فاضله است:

اکنون آن عصر نهایی که سیبولایی کومایی در سرودش گفته بود فرا می‌رسد؛ توالی عظیم دورها از نو پدید می‌آید. اکنون عذر بار می‌گردد؛ حکومت ساتورنوس باز می‌گردد؛ اکنون نژادی نو از آسمان بالا فرود می‌آید. ای لوکینای پاک (الاهة ولادت)! بر پسری که هم اکنون به دنیا آمد لبخند بزن، زیرا در عهدش نخست نژاد آهن از میان می‌رود، و در سراسر جهان نژادی زرین بر می‌خیزد. آپولون تو اینک پادشاه است.

ده سال پس از سروده شدن این اشعار، پیشگوییهای ویرژیل تحقق پذیرفت. ابزارهای آهنین جنگ به

به زر سپرده بود. در دوره کوتاه بقیه عمر ویرژیل، رم دیگر روی آشوب نندید، سعادت و شادی رو به افزایش نهاد، و آگوستوس را به عنوان منجی تهنیت می‌گفتند - هر چند او را آپولون نمی‌شناختند. دربار نیمه‌شاهی خوش بینی اشعار شاعر را استقبال کرد. مایکناس او را دعوت کرد، پسندید، و به عنوان یکی از عوامل مردم‌پسند اصلاحات اوکتاویانوس شناخت. این داور مایکناس حکایت از روشن بینی او می‌کرد، زیرا از لحاظ ظاهر ویرژیل، که در این هنگام سی و سه سال داشت، روستایی بدهی‌تی بود که تا حد لکنت در برخورد با بزرگان خجالت می‌کشید، از هر مکان عمومی که در آن او را بشناسند و نشانش بدهند پرهیز می‌کرد، و در جامعه سخن پرداز و مزاحم روم آسودگی نداشت. از این گذشته، حتی بیش از اوکتاویانوس علیل بود و از سردرد، گلودرد، تلاطم معده، و نزف الدم رنج می‌برد. ویرژیل هرگز زن نبرد و ظاهراً بیش از آینیاس، قهرمان منظومه خود، از لذت عشق خبر نداشت. چنین می‌نماید که مدتی خود را با مهر غلام بچه‌ای تسکین می‌داد؛ غیر از این، می‌دانیم که در ناپل او را «مرد عقیف» می‌نامیدند.

مایکناس نسبت به شاعر جوان احسان کرد، اوکتاویانوس را واداشت تا مزرعه او را باز دهد، و به وی پیشنهاد کرد تا اشعاری در تجلیل زندگی کشاورزی بسراید. در آن هنگام (۳۷ ق م)، ایتالیا جریمه سنگین تبدیل مقدار زیادی از اراضی را به چراگاه و باغ میوه و تاکستان می‌پرداخت. سکستوس پومپیوس راه ورود خواربار را از سیسیل و آفریقا بسته بود، و کمبود غلات انقلاب دیگری را وعید می‌داد. زندگی شهری بلوغ نارس ایتالیا را می‌آزرد. سلامت ملت از هر حیث آغاز زراعت را ایجاب می‌کرد. ویرژیل در دم موافقت کرد. با زندگی روستایی آشنا بود و، هر چند خود بسیار شکسته‌تر از آن شده بود که بتواند سختیهای آن زندگی را تحمل کند، باز هم کسی بود که خوب می‌دانست جنبه‌های دلپذیر آن را با نظر لطف تصویر کند. در ناپل عزلت گزید و پس از هفت سال رنج با کاملترین اشعار خود، گئورگیک یا «محنت زمین»، بازگشت. مایکناس مشعوف شد و ویرژیل را با خود به جنوب برد تا با اوکتاویانوس، که در آن هنگام (۲۹ ق م) از پیروزی بر کلئوپاترا باز می‌گشت، ملاقات کند. در دهکده آتلا، سرکرده فرسوده چهار روز متوالی اقامت کرد و با حالی خوش به ۲۰۰۰ بیت شعر ویرژیل گوش فرا داد. آن اشعار حتی بیش از آنچه مایکناس پیش‌بینی کرده بود با سیاست او توافق داشت، زیرا اوکتاویانوس در آن هنگام در نظر داشت قسمت بیشتر ارتش عظیمی را که برایش جهانگشایی کرده بود مرخص کند، آنها را در اراضی مستقر سازد، و در آن واحد از طریق رنج روستایی، سربازان را آرامش و شهرها را غذا و دولت را بقا بخشد. از آن لحظه به بعد، ویرژیل می‌توانست فقط در اندیشه شعر و شاعری باشد.

در گئورگیک هنرمندی بزرگ درباره اشرف صنایع - یعنی زرع زمین - سخن می‌گوید. ویرژیل از نظم و نشر

نارساي ايشان را به ابياتي شفاف و ظريف بدل مي سازد. چنانكه بايد تمامي رشته هاي مختلف كشاورزي را وصف كند - انواع خاك و طرز عمل آوردن آن، فصل بذر افشاني و حصاد، كشت زيتون و تالك، پرورش گاو و اسب و گوسفند، و پرورش زنبور عسل - همه را وصف کرده است. تمامي جنبه هاي زراعت و پرژيل را جلب مي كند و مي فريبد؛ براي آنكه بتواند باز هم به بيان حال ادامه دهد، خود را چنين تحذير مي كند:

اما زمان مي گريزد، وقت باز نيافتني در گريز است، و ما كه

دل به حديث خود سپرده ايم در هر گوشه اش كاوش مي كنيم.

و پرژيل از بيماريهاي دامها هم غافل نمانده، بلكه از هر يك ذكر ي کرده و براي هر کدام راه علاجي نشان داده است. حيوانات مزارع را با فهم و عطوفت وصف کرده است. هرگز از تمجيد سادگي غرايز و نيروي محبت و كمال ظاهر حيوانات سبز نشده است. زندگي روستايي را به نحوي خيال انگيز وصف کرده، اما از سختي ها و مشقات، از رنج جانكاه، از كوشش بي امان در دفع حشرات، و از وقوع متناوب و شكنجه دهنده باد و طوفان غافل نمانده است. مع الوصف، «كار هر چه عظيمتر، پاداش افزونتر.» در چنان كوششي و زحمتي غرضي و نتيجه اي است كه بدان عظمت مي بخشد؛ هيچ مرد رومي نبايد از راندن خيش شرمنده باشد. و پرژيل مي گويد: «اخلاق در مزرعه تعالي مي يابد و تمامي محسنات قديم كه باعث عظمت روم شدند در مزرعه كشت و پرورش يافتند. هيچ پاره اي از كار زراعت - از بذر افشاني گرفته تا حفظ حاصل، زرع، علف كشي، و درو - نيست كه عينا در تحول و تكامل روح اثر نداشته باشد. در خارج دستهاي مزروع، آنجا كه معجزه رستن گياه و شوخي هاي آسمان از هزاران نيروي غيبي حكايه مي كند، روح، بسي آسانتر از آنچه در شهر ممكن است، حضور زندگي آفريننده را در مي يابد و در روشن بيني و خشوع و ارادت ورزي مذهبي عميق مي گردد.»

در اينجاست كه و پرژيل شهرمترين ابيات خود را سروده است كه آغاز آن طنين نجيبانه اشعار لوكرتيوس را دارد، اما دنباله آن خاص و پرژيل است:

خوشا آن كه انگيزه هر چيز را باز شناخت،

و هراس دلگير و سرنوشت سنگدل

و هياهو **آخرون** آزمند را زير پا نهاد؛

و اما خوشبخت آن كه خداياني را كه كشت را مددكارند

پان و سيلوانوس كبير و پريان دريائي - باز شناخت.

دهقان در اينكه سعي مي كند با قرباني خدايان را بر سر لطف آورد و ياري ايشان را جلب كند بر حق است. اين عمل پرهيزكارانه دوران محنت را با جشن و شادي روشني مي بخشد

و به زمين و زندگي جامه معني و موضوع و شعر مي پوشاند.

جان در ايدن مجموعه گئورگيك را «بهترين شعر بهترين شاعر» مي دانست. اين منظومه به اتفاق درباره طبيعت اشيا و اجد اين مزيت كم نظير است كه، در عين آموزنده بودن، زيباست. البته مردم روم آن منظومه را با كتابچه تعليمات كشاورزي اشتباه نكردند؛ هرگز نشنيده ايم كه كسي، پس از خواندن آن، فوروم را به روستا فروخته باشد. در واقع، چنانكه سنكا مي گويد، شايد و پرژيل اين نغمات پر لذت روستايي را به منظور خوش آمدن ذوق شهريان سروده باشد. در هر صورت، آوگوستوس چون ديد كه و پرژيل تكليفي را كه

مایکناس بر عهده او نهاده بود بسیار نیکو انجام داده است، شاعر را به کاخ خویش خواند و کاری خطرتر با مضمونی وسیعتر بدو تکلیف کرد.

III – انئید

در آغاز، طرح عبارت بود از سرودن چکامه نبردهای اوکتاویانوس. اما این تصور که پدرخوانده او از تبار ونوس و آینیاس است سبب شد که شاعر، و شاید هم امپراطور، اندیشه حماسه‌ای را درباره بنیان نهادن روم از خاطر بگذراند. همچنانکه رشته سخن تنیده شد، رفته رفته داستان از طریق پیش‌بینی به وسیله آینده‌نگری به گسترش روم به امپراطوری و صلح آوگوستوس نیز رسید. در این منظومه، نقش خصایل رومی در این کارهای مهم نشان داده می‌شد و سعی به عمل می‌آمد که خصایل پسندیده قدیم از رونق و وراج یابند؛ قرار بود قهرمان حماسه به خدایان احترام بگذارد؛ و ایشان هم او را راهنمایی کنند؛ و سرانجام شاعر به اصلاحات اخلاقی و ایمانی آوگوستوس بپردازد. ویرژیل برای انجام دادن کار خود به گوشه‌های ایتالیا سفر کرده و ده سال (۲۹ - ۱۹) آخر عمر خود را بر ساختن انئید نهاد. با تأنی شعر می‌ساخت و مانند [فلویر](#) به کار خود دلبستگی داشت. چند بیتي را بامدادان پگاه می‌گفت بنویسند، و پسینگاه همان ابیات را از نو می‌نوشت. آوگوستوس بیصبرانه در انتظار پایان یافتن منظومه بود، مکرر درباره پیشرفت کار از شاعر استفسار می‌کرد، و به اصرار از ویرژیل می‌خواست که هر قطعه پایان یافته را نزد او ببرد. ویرژیل تا آنجا که توانست به اوکتاویانوس وعده امروز و فردا داد، اما عاقبت کتاب دوم و چهارم و ششم را برای او خواند. اوکتاویا، خواهر اوکتاویانوس و زن بیوه آنتونیوس، آنجا که شاعر مارکوس، پسر تازه مرده او، را وصف کرده بود از حال رفت. این حماسه به پایان نرسید و ساخته و پرداخته نشد. در سال ۱۹ قم ویرژیل به یونان رفت، با آوگوستوس در آتن ملاقات کرد، در مگار

دچار آفتابزدگی شد، به ایتالیا بازگشت، و اندکی پس از رسیدن به بروندیسیوم درگذشت. در بستر مرگ از دوستانش تقاضا کرد که نسخه خطی اشعارش را نابود کنند، چون می‌بایست لااقل سه سال دیگر کار کند تا اشعارش پیراسته و آراسته شود. آوگوستوس آن دوستان را از اجرای این تقاضا نهی کرد.

هر شاگرد مدرسه‌ای داستان انئید را می‌شناسد. آنگاه که تروا به آتش می‌سوخت، روح هکتور مقتول بر رهبر همدستان [داردانی](#) او، «آینیاس پرهیزگار» ظاهر می‌شود و به او می‌گوید «چیزهای مقدس و خدایان خانگی» تروا را از یونانیان بازستانند - و از همه مهمتر پالادیوم یا «مجسمه پالاس آتنه» را باز گیرد که بقای مردم تروا را بسته به نگهداری آن می‌دانستند. هکتور می‌گوید این مظاهر مقدس را «در شهری که پس از سرگردانی در دریا عاقبت بنیادخواهی نهاد بجوی.» آینیاس با پدر پیر خود به نام آنخیسس و پسر خود به نام آسکانیوس می‌گریزد، به کشتی می‌نشیند، و در نقاط مختلف توقف می‌کند. اما همواره آواز خدایان ایشان را به رفتن امر می‌کند. باد ایشان را در نزدیکی کارتاژ به ساحل می‌کشانند، که در آنجا شاهزاده خانمی فنیقی به نام دیدو سرگرم ساختن شهری است. (هنگامی که ویرژیل این قطعه را می‌ساخت، آوگوستوس نقشه قیصر را درباره تجدید ساختمان کارتاژ اجرا می‌کرد.) آینیاس دل به دیدو می‌سپارد. طوفانی موافق ایشان را در غاری پناهنده می‌سازد و او می‌دارد کاری را که دیدو به ازدواج تعبیر می‌کند انجام دهند. آینیاس تا چندی این تعبیر را می‌پذیرد و با دیدو و افراد موافق خود در ساختمان شهر شرکت می‌جوید. اما خدایان بیرحم - که در اساطیر قدیم اهمیتی به ازدواج نمی‌دادند - به آینیاس اخطار می‌کنند که راه بیفتد، چون آن شهر همان پایتختی نیست که آینیاس باید بسازد. آینیاس اطاعت می‌کند، و ملکه ماتمزده را با این کلمات به جا می‌گذارد:

ای ملکه، هرگز انکار نخواهم کرد که تو بیش از آنچه بتوانی در بیان یگنجانی بر من حق داشته‌ای ... من هرگز مشعل دامادی را نیفر و ختم و سوگند ازدواج را نخوردم. ... اما آپولون اکنون مرا نهیب می‌زند که با کشتی روانه شوم. ... پس با این شکوه‌ها خویشتن و مرا نابود مساز. من راه ایتالیا را نه به خود می‌جویم.

راز داستان همین است: «من راه ایتالیا را نه به خود می‌پویم.» ما، که پس از هشتصد سال خواندن ادبیات احساساتی، بر طبق موازین آن نوع ادبیات، در حق ویرژیل و قهرمان او داور می‌کنیم، بسیار بیش از مردم یونان و روم آن زمان

ارواح باشد، اتحاد خانواده‌ها بود؛ و دین افراد، نسبت به مرز و بوم یا مذهب، بسیار بالاتر از حقوق یا هوسهای فرد شناخته می‌شد. ویرژیل درباره دیدو از سر مهر و لطف سخن می‌گوید؛ آنجا که دیدو پس از عزیمت آینیاس خود را بر توده آتش عزا می‌افکند و زنده می‌سوزد یکی از زیباترین پاره‌های منظومه ویرژیل است. آنگاه ویرژیل آینیاس را تا ایتالیا دنبال می‌کند.

آن چند تن تروایی در کومای به ساحل پیاده می‌شوند، پیاده به لاتیوم می‌روند، و در آنجا لاتینوس، پادشاه لاتیوم، از ایشان استقبال می‌کند. دختر لاتینوس به نام لاونیا نامزد تورنوس، رئیس خوش سیمای مردم روتولی، است که در همسایگی ایشان زندگی می‌کند. آینیاس مهر دختر و پدر را از تورنوس منعطف می‌گرداند، و تورنوس به او و لاتیوم اعلان جنگ می‌دهد و نبردهای سخت در می‌گیرد. سیبولای کومای، به منظور تازه نفس ساختن و تشویق آینیاس، او را از مغارة دریاچه آورنوس به تارتاروس می‌برد. هرمو شرح سفر و خطر اودوسئوس را در اودیسه و جنگ یونانیان با تروا را در ایلید نوشت؛ ویرژیل نیز سفر و خطر و جنگ آینیاس را به همان اسلوب در منظومه خود می‌آورد و آینیاس را، مانند اودوسئوس، به گردش جهنم می‌برد. همچنانکه هومر راهنمای ویرژیل شد، ویرژیل نیز راه را برای دانته هموار ساخت. ویرژیل می‌گوید: «پایین شدن به دوزخ آسان است.» اما قهرمان او راه را پر پیچ و خم، و دنیای سافل را به نحوی سرگیجه آور در هم می‌یابد. در آنجا به دیدو بر می‌خورد و او را به سبب اظهار عشقی که می‌کرده است سرزنش می‌کند؛ همچنین شکنجه‌های گوناگون را می‌بیند که گناهان روی زمین را با آنها پاداش می‌دهند؛ و زندانی را مشاهده می‌کند که نیمه خدایان طاعی به گونه لوکیفر (یا شیطان) در آن عذاب می‌کشند. پس از آن سیبولای، آینیاس را از گذرگاه‌های اسرارآمیز به سرزمین آمرزیدگان می‌برد، و در آنجا کسانی که روی زمین خوب زندگی کرده‌اند در دره‌های سبز با لذت بی‌پایان به سر می‌برند. آنخیسس، پدر آینیاس، که در راه مرده بود، در اینجا نظریه اورفئوسی را درباره بهشت و برزخ و دوزخ برای پسر تشریح می‌کند و، در رؤیایی تمام نما، شکوه و جلال و قهرمانان آینده روم را به او نشان می‌دهد. بعدها ونوس نیز جنگ آکتیون و پیروزی‌های آوگوستوس را بر او آشکار می‌سازد. آینیاس که روحی تازه یافته است به جهان زندگان باز می‌گردد، تورنوس را می‌کشد، و با دستهای قهرمانی خود مرگ می‌پراکند. با لاونیای سایه‌وار ازدواج می‌کند و، پس از مرگ پدر لاونیا، تخت و تاج لاتیوم را به میراث می‌برد. اندکی بعد در جنگ کشته می‌شود و او را به دیار مردگان می‌برند. پسرش آسکانیوس یا یولوس شهر آلبالونگا را به عنوان پایتخت جدید اقوام لاتینی بنا می‌کند، و پس از او احفادش، رومولوس و رموس، رم را بنیان می‌گذارند.

نسبت به وطن امپراطور یا عیجوبی در اثری که شاید ویرژیل هیچ وقت نمی‌خواسته است تصنیف کند و آن قدر زنده نماند که آن را به کمال برساند، کاری ناشایسته می‌نماید. بدیهی است که نمونه‌های یونانی را تقلید می‌کند؛ و این کاری است که در تمامی شئون ادبی روم جز از هجا و مقامه آشکار است. صحنه‌های نبرد چیزی جز انعکاسی ناچیز از هنگامه‌های پر آشوب ایلید نیستند؛ و هر چند بار که هومر بر آمدن سپیددم را به گفتن «بامداد سرخ انگشت سر زد» وصف کرده است، در انئید آورو را (فلق) سر می‌زند. شاعر رویدادها و جمله‌ها و گاه بیتهای تمام را از نایویوس، انیوس، و لوکرتیوس به عاریت می‌برد. آپولونیوس رودسی با خلق [آرگونوتیکا](#) سر مشقی برای عشق غم‌انگیز دیدوی ویرژیل گذارده بود. در روزگار ویرژیل، مانند روزگار شکسپیر، این عاریت بردن‌ها را مشروع می‌دانستند. به نظر مردم آن زمان، تمامی ادبیات دنیای مدیترانه مرده ریگ و انبار ذخیره تمامی مردم مدیترانه‌ای بود. زمینه اساطیری انئید ما را که به ساختن اساطیر خود مشغولیم خسته می‌کند، اما این ابهامها و مداخلات خدایان حتی برای خوانندگان شکاک اشعار روم آشنا و دلپذیر بود. در حماسه ملایم ویرژیل بیمار، از داستانسرایی سیل آسا و واقعیات زندگی، که غولهای ایلید یا مردم خودمانی سرزمین ایتاکا را به جنبش در می‌آورد، اثری نمی‌یابیم. داستان ویرژیل غالباً واپس می‌ماند، و مردم داستان او تقریباً به تمامی بیجانند، مگر آنان که آینیاس ترك یا

نابودشان می‌کند. دیدو - که آینیاس ترکش می‌گوید - زنی زنده، دلربا، ظریف، و آکنده از محبت است. تورنوس - که آینیاس تورنوس به قتلش می‌رساند - جنگجویی سادملوح و درستکار است که لاتینوس فرییش داده است و خدایان مسخره او را به مرگی ناحق محکوم کرده‌اند. پس از خواندن ده بند دربارهٔ سالوس و ریای آینیاس، «از پرهیزگاری» او که اراده‌ای برایش نمی‌گذارد و عذر خیانت او را می‌خواهد و تنها از طریق مداخلهٔ فوق طبیعی او را کامیاب می‌سازد ناراضی می‌شویم. از آن گفتارهای پر آب و تاب، که مردان خوب را با گفتن آنها به قتل می‌رساند، لذتی نمی‌بریم - گفتاری که هنری ندارد، جز افزودن ملال لفاظی، آن هم بر مثله کردن دیگری که آخرین حربهٔ آدمی برای اثبات حقانیت خود است.

برای فهم و ارزیابی انئید، باید در همه حال به خاطر آوریم که ویرژیل به تصنیف داستان پهلوانی و عشقی اشتغال نداشت، بلکه کتابی آسمانی برای روم می‌نگاشت. منظور این نیست که او الاهیاتی روشن و آشکار عرضه می‌کند. خدایانی که بندهای خیمه شب بازی ویرژیل را در دست دارند به اندازهٔ خدایان مخلوق هومر بدسگال هستند و تازه مانند آنان به

است و نه از مردان و زنان آن. شاید ویرژیل این خدایان را به عنوان افزارهای شعری یا نمادهای اوضاع و احوال جابرانه و قضای شادی کش در نظر آورده است. به طور کلی ویرژیل بین یوپیتتر و خدای مجهول سرنوشت به عنوان فرمانروای کاینات مشکوک است، خدایان ده و مزرعه را بیش از خدایان مقیم اولمپ دوست می‌دارد، از هیچ فرصتی برای یادآور شدن آن خدایان و مراسم عبادت ایشان رو گردان نمی‌شود، و آرزو می‌کند که هموعان او بتوانند عوامل «مهر احترام آمیز» را، که عبادت باشد از احترام به ابوبین، مرز و بوم، و خدایان، باز یابند - و این همان عواملی بود که کیش روستایی بدوی آنها را مقدس می‌داشت. ویرژیل با تأسف می‌نالد که: «وای بر تقوا! وای بر ایمان از دست رفته»، اما فرضیهٔ قدیم جهنم را مبنی بر اینکه تمام مردگان دچار سرنوشت غمباری می‌شوند به کناری می‌نهد، با عقاید و افکار اورفئوسی و فیثاغورسی دربارهٔ تناسخ و زندگی آینده مغالطه می‌کند و، تا حدی که از او ساخته است، مفهوم بهشت را به صورت پاداش، برزخ را به صورت محل زوده شدن از آایشها، و جهنم را به صورت محل مجازات، زنده و قابل درک می‌سازد.

دین حقیقی در انئید وطنپرستی، و بزرگترین خدای آن روم است. سرنوشت روم طرح موجد بزنگاه داستانهاست، و تمامی مصیبت‌های داستان با توجه به «کار خطیر استقرار نژاد رومی» مفهوم و معنی پیدا می‌کند. شاعر چنان از امپراطوری به خود می‌بالد که نسبت به فرهنگ بالادست و اعلائی یونان غبطه نمی‌خورد. می‌گوید که بگذار مردمان دیگر مرمر و برنز را به صورت زنده درآورند و نقشهٔ مسیر ستارگان را بکشند:

اما تو، ای رومی، باید بر مردان فرمانی برانی.

هنر تو آن خواهد بود که راه آشتی را بیاموزی،

زیردستان را امان دهی، و زیردستان را بر زیر افکنی.

و همچنین ویرژیل از مرگ جمهوری ناخرسند نیست، می‌داند که قاتل جمهوری جنگ طبقات بود نه قیصر. در هر مرحله از شعر خود، فرمانروایی حیات بخش آوگوستوس را پیش بینی می‌کند؛ آن را به عنوان بازگشت حکومت ساتورنوس خوشامد می‌گوید؛ و به آوگوستوس؛ به عنوان پاداش، و عدهٔ بار یافتن به محضر خدایان را می‌دهد. هرگز کسی مأموریت ادبی را بدین کمال انجام نداده است.

چرا نسبت به این تبلیغاتچی کشیش مآب، اخلاق فروش، زیاده و طنخواه، و استعمار طلب این قدر محبت داریم؟ قسمتی از این لحاظ است که لطف روح او در هر صفحه منعکس است. چرا که می‌دانیم که عطوفت او از ایتالایای زیبای خود او به تمامی مردم و حتی به تمامی حیات اشاعه یافته است. از عذاب خرد و

بزرگ از هیبت منکر جنگ، از میرندگی کوتاه که اشرف مخلوق را با خود می‌برد، از غمها و دردها، و از «اشکی که در چیز هاست» و آفتاب ایام عمر را گاه تیره و گاه درخشان می‌کند

سپیدار ماتم فقدان نوباوگان خود را دارد که مردی کشتکار آنها را دیده و بی‌بال و پر از آشیانه بیرون کشیده است؛ بلبل شب همه شب می‌نالد، و خمیده بر شاخه‌ای نغمه حزین خود را باز سر می‌دهد و جنگل را با ناله غم انگیز خود پر می‌کند،» صرفاً در تقلید از لوکرتیوس نیست. اما آنچه ما را باز و باز به سوی ویرژیل می‌کشد لطف مدام کلام اوست. اگر بر سر هر بیت در اندیشه فرو می‌رفت و «همچون ماده خرسی که با زبان توله‌هایش را می‌لیسد و به آنان اندام می‌دهد» ابیات را سر و سامان می‌بخشید، بیهوده نبود، و تنها آن خواننده که خود به سرودن شعر دست زده است می‌تواند آن رنج را با حدس دریابد که این روایت را چنین ملایم ساخته و با آنهمه عبارات پر نغمه و آهنگدار زیور بخشیده است که از هر دو صفحه یکی الحاح دارد که عیناً نقل شود و زبان را به وسوسه می‌اندازد. شاید منظومه ویرژیل زیاده از حد زیبایی یکدست دارد. حتی زیبایی هم، آنجا که فصاحت آن را به درازا کشد، ما را رنجه می‌کند. در ویرژیل لطفی ظریف و زنانه هست، اما کمتر از آن اندیشه و نیروی مردانه لوکرتیوس، یا مد سرکش آن «دریای هزار موج» که هومر نام دارد، به چشم می‌خورد. وقتی ویرژیل را در نظر مجسم کنیم که اعتقاداتی را وعظ می‌کرد که هرگز نمی‌توانست از نو به جنگ آورد، و ده سال حماسه‌ای می‌ساخت که هر رویداد و بیت آن مستلزم کوشش هنر مصنوع بود، و سپس از اندیشه مزاحم اینکه در کار خود شکست خورده است و هیچ اخگر زاینده‌ای قوه تصور او را برنیفروخته و مخلوق او را هیئت نبخشیده است می‌میرد، تازه می‌فهمیم که چرا ویرژیل را مالِیخولیایی می‌خواندند. اما شاعر اگر بر موضوع کار خود دست نیافت، بر وسیله کار کاملاً پیروز شد. تاکنون کمتر ممکن شده است که صنعت شعری نتیجه‌ای درخشانتر از این داشته باشد.

دو سال پس از مرگ ویرژیل، اوصیای او منظومه‌اش را به جهانیان دادند. چند تن بدگو پا به میدان نهادند. یک تن نقاد مجموعه‌ای از نقایص آن منظومه منتشر کرد، دیگری قطعات و ابیاتی را که از دیگران برداشته بود به فهرست کشید، و دیگری هشت جلد مشابهات بین اشعار ویرژیل و اشعار پیشین را چاپ زد. اما روم خیلی زود این هرج و مرج ادبی را بخشید. هوراس از سر اشتیاق ویرژیل را همپایه هومر خواند، و در مدارس از آن روز تاکنون اشعار اننید را حفظ می‌کنند. هم پلینها و هم آریستوکراتها اشعار او را بر زبان داشتند؛ پیشه‌وران و دکانداران، سنگهای گور و دیوار نبشته‌ها چیزی از او نقل می‌کردند؛ و خشهای معابد در پاسخ تمنیات مردم ابیات مبهم حماسه‌های ویرژیل را می‌خواندند. عادت تفال زدن با مجموعه اشعار ویرژیل در آن هنگام آغاز شد و تا دوره رنسانس ادامه یافت. شهرت او روزافزون بود، تا جایی که در قرون وسطی او را جادوگر و قدیس می‌دانستند. مگر هم او نبود که، در چهارمین سرود شبانی، ظهور منجی (عیسی مسیح) را پیش گویی کرد و در اننید روم را شهر

بخشید؟ مگر هم او نبود که در آن کتاب موحش ششم واپسین داور، عذاب بدکاران، آتش مطهر برزخ، و سعادت متبرکان را در بهشت توصیف کرده بود؟ ویرژیل، مانند افلاطون، با وجود اعتقاد به خدایان مشرکان، ذاتاً مسیحی تلقی می‌شد. دانته بلاغت اشعار او را دوست می‌داشت و نه فقط در راه دوزخ و برزخ، بل در هنر روایت سهل و بیان زیبایی او را راهنمای خود ساخت. میلتن، هنگام ساختن بهشت مفقود و بیان خطابه‌های پرطمطراق شیاطین و آدمیان، در فکر ویرژیل بود. و ولتر، که حکمی سرسخت‌تر از او انتظار می‌رفت، اننید را لطیفترین اثر ادبی روزگار باستان خواند.

IV – هوراس

یکی از دلپذیرترین صحنه‌های دنیای ادبیات - که در آن حسد فقط کمتر از دنیای عشق متداول است - همین معرفی هوراس توسط ویرژیل به مایکناس است. این دو شاعر در سال ۴۰ قم ملاقات کردند - ویرژیل سی ساله و هوراس بیست و پنج ساله بود. ویرژیل یک سال بعد در های خانه مایکناس را به روی هوراس گشود، و هر سه تا هنگام مرگ دوستانی یکدل ماندند.

در سال ۱۹۳۵، ایتالیا دو هزارمین سال تولد کوینتوس هوراتیوس فلاکوس را جشن گرفت. وی در دهکده ونوسیا در آپولیا به دنیا آمد. پدرش برده آزاد شده‌ای بود که به مقام تحصیلدار مالیات رسیده - به قول بعضی ماهی فروش شده بود. فلاکوس به معنی گوش پهن است (و شاید لقبی باشد که مردم بدو داده بودند)، و هوراتیوس محتملاً نام اربابی بوده است که پدرش به او خدمت می‌کرده است. به هر نحو که بوده، پدر مالی جمع آورد و کوینتوس را برای آموختن معانی و بیان به روم و برای گرفتن فلسفه به آتن فرستاد. در آنجا کوینتوس جوان به ارتش بروتوش پیوست و فرمانده لژیونی شد. آری، «شیرین و افتخار آمیز است مرگ به خاطر وطن». اما خود هوراس، که غالباً از آرخیلوخوس تقلید می‌کرد، در میانه هنگامه، سپر از دست افکند و پا به فرار نهاد. چون جنگ به پایان رسید، دید که از تمامی دارایی و موقوفه محروم گردیده است: «فقر عیان مرا به شاعری کشاند». مع الوصف، عملاً با تصدی منش‌گیری بازپرس، ممر معاشی به دست آورد.

هوراس مردی کوتاه و فربه، غره و خجل بود؛ جوامع عامه را دوست نمی‌داشت، اما آن جامه و وسیله را هم نداشت تا به محافلی برود که از حیث تحصیل با او برابر باشند. از آنجا که محتاط‌تر از آنی بود که ازدواج کند، خود را با روسپیانی اغنا می‌کرد که ممکن است واقعیتهای داشته‌اند، و ممکن است نوعی هرزگی شاعرانه باشند که به منظور نمایش دادن

می‌پنداشت که چون زنان شوهردار را نمی‌فریبد بسیار شایسته است. چون بینواتر از آن بود که خود را از افراط در امور جنسی به نابدی بکشاند، رو به کتاب آورد و در دشوارترین اوزان یونانی غزلیاتی به یونانی و لاتینی سرود. ویرژیل یکی از همین اشعار را دید و نزد مایکناس از آن تمجید کرد. مرد خوشگذران مهربان شرمزدگی هوراس را، که موجب لکنت زبانش هم شده بود، احترامی به خود تلقی کرد و در اندیشه به فضل آمیخته او لذتی نهانی یافت. در سال ۳۷، مایکناس ویرژیل و هوراس و چند تن دیگر را با قایق و دلیجان و تخت روان و پیاده به بروندیسیوم به گردش برد. اندکی بعد، هوراس را به اوکتاویانوس شناساند، و اوکتاویانوس منش‌گیری خود را به هوراس پیشنهاد کرد. شاعر که علاقه‌ای به کار نداشت عذر آورد. در سال ۳۴، مایکناس خانه‌ای و مزرعه‌ای پردرآمد در اوستیکا، که در حدود ۷۲ کیلومتر تا رم فاصله داشت، به او داد. اکنون هوراس مختار و آزاد بود که در شهر یا خارج شهر زندگی کند و، همچنانکه خواب و خیال نویسندگان است، با آسایش آمیخته به تنبلی و دقت زیاد آثار خود را بنویسد.

تا مدتی در روم ماند و مانند تماشاگری که سرگرم تماشای دنیای شتابان است از زندگی لذت برد. با همه طبقات در می‌آمیخت، در انواع مردمی که روم را به وجود می‌آوردند مطالعه می‌کرد، و با لذتی طبیب مانند سبکسریها و بدکاریهای پایتخت را به نظاره می‌گرفت. برخی از این انواع را در دو کتاب ساتیرها منعکس کرده است (۳۴ و ۳۰ قم) که ابتدای آن تقلیدی از لوکیلیوس، و قسمت باقی آن ملایمتر و حلیمتر است. هوراس خود این اشعار را سرمونس می‌خواند که نه به معنی موعظه، بل به معنی «گپ» یا مذاکرات خصوصی و زیاده‌دوستانه است و وزن آن شش و تدی محاوره‌ای بود. اعتراف داشت که شعرش از همه لحاظ، جز وزن آن، نثر است، و «کسی را که مانند من ابیاتی که به نثر شبیه‌تر است بسراید هیچ کس شاعر نخواهد خواند». در این نظمهای سریع، با زنان و مردان زنده روم برخورد می‌کنیم و آواز تکلمشان را می‌شنویم. اما این مردان و زنان شبانان و دهقانان یا قهرمانان ویرژیل نیستند، آن مردم هرزه افسانه‌ای و زنان قهرمان اشعار اووید هم نیستند، بل برده تند زبان، شاعر یاهو، سخنگوی پر طمطراق، فیلسوف حریص، پر چانه مزاحم، سامی آزمند، بازرگان، دولتمرد، و کوچه گردند: در اشعار هوراس بالاخره به توفیق میراث جویان و مرده ریگ خواران را وضع می‌کند. به شکم پرستانی که با اغذیه لذت جشن می‌گیرند و بعد از درد

نقرس می‌لنگند می‌خندد. «مداح زمانی ماضی» را یادآور می‌شود که «اگر خدایانی بودند که تو را به روزگار گذشته بازگردانند، هر بار سر باز می‌زدي.» لطف عمده گذشته آن است که می‌دانیم حاجت بدان نداریم که دوباره همان روزگار را بگذرانیم. هم‌اواز با لوکرتیوس از آن ارواح بی آرام در عجب است که در شهر هوای بیرون شهر را می‌کنند و در روستاها آرزوی شهر را دارند؛ هیچ وقت از آنچه دارند لذت

نمی‌برند؛ زیرا همیشه کسی هست که از ایشان بیشتر داشته باشد؛ و چون به زنان خود قانع نیستند، با قوه تصور ضعیف اما وسیع، هوس زنان دیگران را دارند که خود برای شوهرانشان فاقد دلربایی شده‌اند. بالاخره می‌گوید که بیماری روم جنون پول است. از زریاب حریص می‌پرسد: «چرا به تانتالوس می‌خندی که همواره آب از لبان تشنه‌اش دور می‌شود؟ نام را عوض کن، داستان خود توست.» خود را نیز ریشخند می‌کند. در شعری برده خود را چنین عرضه می‌کند که رو در روی او می‌ایستد و می‌گوید که تو ای معلم اخلاق، مرد تندخویی، خود نیز نمی‌دانی چه می‌خواهی، اسیر شهوت خود هستی. شك نیست که وقتی «اعتدال زرین» یا میانه روی را توصیه می‌کند، خطاب هم به دیگران است و هم به خود. می‌گوید: «هر چیز حدی و قاعده‌ای دارد» که مرد هوشمند از افراط و تفریط در آن برکنار می‌ماند. در ابتدای مجموعه دوم سائیرهای خود به رفیقی شکایت می‌برد که از مجموعه اول به علت زیاده از حد خشن و ضعیف بودن خرده گرفتند. از آن رفیق پند می‌خواهد و می‌شنود: «مدتی تعطیل کن.» شاعر به اعتراض می‌گوید: «چه کنم؟ اصلاً شعر نگویم؟» «بلی.» «آخر خواب نمی‌برد.»

چه نیکو بود اگر آن پند را مدتی به کار می‌بست. اثر بعدی او، ترجیع بندها، (۲۹ قم) کمتر از سایر آثار او ارزش دارد: مجموعه‌ای است خشن و تند، عاری از بخشندگی، بری از ذوق، و از لحاظ هر دو جنس زن و مرد، منافی اخلاق - که تنها به عنوان آزمایشی در وزن دو هجایی آریللوخوس سروده شده است. شاید بیزاری او از «دود و ثروت و هیاهوی روم» تا حد تلخکامی افزایش پذیرفته بود. دیگر تحمل فشار «عامه جاهل و بداندیش» را نداشت. خود را چنین تصویر می‌کند که در میان پاره‌های کشتی شکسته بشری پایتخت به زور آرنج پیش می‌رود یا به زور آرنج دیگران عقب می‌ماند، و بانگ برمی‌آورد: «ای منزل روستایی! کی ترا خواهم دید؟ کی خواهم توانست گاه با کتب قدما، گاه با خواب و ساعات بیکارگی، یا با جرعه‌ای فراموشی شیرین دغدغه حیات را بر خود گوارا سازم؟ آه، ای برادران فیثاغورس، کی خواهد بود که لوبیا به من بدهید، و آن سبزیهای تفته در پیله خوک را؟ ای شبها و ضیافت‌های

ملکوتی!» دوران اقامتهای او در رم کوتاه‌تر شد؛ در خانه‌ای که در خارج شهر داشت آن قدر زیاد می‌ماند که دوستانش، حتی مایکناس، شکایت داشتند که ایشان را از زندگی خود بیرون رانده است. پس از حرارت و گرد و غبار شهر، هوای پاک و کارهای آرام روزانه کارگران ساده مزرعه خود را همچون شعفی که آلام و پلیدیها را می‌زداید می‌یافت. چندان سالم نبود، و مانند آگوستوس بیشتر اوقات گیاهخواری می‌کرد. «جوی آب صافی، چند جریب جنگل، و اطمینان مسلم من به حاصل غلات، بیش از سهم خداوند خیره آفرینای حاصلیخز برایم میمنت و شگون دارد.» در آثار او نیز، مانند آثار سایر شاعران دوره آگوستوس، علاقه به زندگی روستایی بیانی گرم و گیرا دارد که در ادبیات یونان کمیاب است:

خوشا آن که دور از گرفتاریهای کسب،

حتی همچون قدیمترین نژاد بشر،

با ورزاهای خود مزارع موروثی خویش را زرع می‌کند،

و از هر دینی وارسته است . . .

چه شیرین است لمیدن زیر درخت راج کهن،

یا بر چمن در هم بافته،

در آن هنگام که جوی میان کرت‌های بلند جاری است،

و پرندگان جنگل نغمه می‌سرایند،

و چشمه‌های جوشان می‌غرند،

و آدمی را به خواب خوش می‌خوانند!»

مع الوصف، این نکته را باید افزود که این ابیات با نیشخند هوراسی در دهان رباخوار شهری گذارده شده است که همینکه این سخنان را بر زبان می‌آورد، در میان سکه‌های خود غرقه می‌شود.

احتمالاً در همین بازگشتهای آرام افکار روستایی بود که هوراس با «سعادت رنج **بخش**» بر سر آن قصاید که می‌دانست نام او را زنده نگاه خواهند داشت، یا از میان خواهند برد، کار می‌کرد. از بحر شش و تدی، تکرار وزن آن، و تقطیع تند آن، که مصراع را مانند گیوتین بیرحم قطعه قطعه می‌کرد. خسته شده بود. در جوانی از اوزان ظریف و جنبیده **سیافو**، **آلکایوس**، آریلوخوس، و آنا کرئون لذت برده بود؛ اکنون قصد کرده بود این اوزان مخصوص ساپفویی و آلکایوسی یا این اوزان یامبیک و یازده هجایی را در صورت غزل رومی جای دهد، و اندیشه خود را درباره عشق و شراب، دین و دولت، و زندگی و مرگ در

قطعاتی بیان کند که تازگی بخش و نو، دارای نکته و لطیفه، و آماده همراهی موسیقی باشد و ذهن را با پیچیدگی کلاف انسجام خود به بازی گیرد. این دسته اشعار را برای مردم ساده یا شتابزده نمی‌گفت. در واقع این گونه اشخاص را با تشبیب متکبرانه دسته سوم اشعار از خواندن اشعار خود بر حذر می‌کرد:

از مردم فاسق بیزارم و گریزان.

دم در کشید! من، کاهن موزه‌ها،

برای دوشیزگان و جوانان نغمه‌های ناشنیده می‌خوانم.

و اما دوشیزگان، اگر میل می‌کردند که راه خود را از میان وارونه‌گویی بازیگوشانه کلام و آرزو در ذهن هوراس باز کنند و جست و خیز کنان بگذرند، ممکن بود از لهوسوهان خورده این قصاید به نحوی خوشایند یکه بخورند. شاعر لذت دوستی، اکل و شرب، و عشق‌بازی را منعکس می‌سازد. از خواندن این مدایح کمتر کسی حدس می‌زد که گوینده آن گوشه نشینی بود که کم می‌خورد و کمتر می‌نوشت. می‌پرسید: چرا اوقات خود را با سیاست روم و جنگهای دوردست بر هم زنیم؟ (نظر خواننده این صفحات را از پیش گفته است) چرا به دقت نقشه آینده را طرح کنیم که نقش آن به نقشه ما خواهد خندید؟ جوانی و زیبایی، خود را به ما می‌سایند و می‌گریزند. بیایید هم اکنون از آن دو بهره‌مند شویم، «زیر درختان صنوبر فرو افتیم، و زلف خاکستری خود را به گل بافته و با سنبل شامی عطر آگین کنیم.» هم اکنون که سخن می‌گوییم، زمان حسود در گریز است. فرصت را غنیمت شمرد و روز را بچسبید. دست به دعا بر می‌دارد و نام عده‌ای از زنان جلف را، که مدعی است به ایشان عشق ورزیده است، می‌برد: لالاگه، گلوکرا، نایرا، ایناخا، کینارا، کاندیا، لوکه، پورها، لیدیا، تونداریس، خلوه، فولیس، و مورتاله. حاجتی نیست که تمامی ادعاهای گناه آلود او را باور کنیم. اینها تمرینهای ادبی است که تقریباً میان شاعران آن روزگار اجباری بوده است. همان بانوان یا اسامی را قلمهای شاعران دیگر به کار گرفته بودند. آوگوستوس، که اکنون صالح شده بود، فریب این زناکاریهای منظوم را نمی‌خورد. از این خرسند بود که در میان شرح و توصیف زنا مدحی سنگین و باوقار از حکومت، پیروزیها، اصلاحات اخلاقی خود، و صلح و آرامش منسوب به خویش را می‌یافت. ترانه مشهور میخوارگی هوراس - «اکنون هنگام باده نوشی است» به مناسبت وصول خبر مرگ کلئوپاترا و تصرف مصر ساخته شد؛ حتی روح گمگشته او از تصور آنکه امپراطوری پیروز به نحوی بیسابقه توسعه می‌یافت، به هیجان آمده بود. خوانندگان خود را بر حذر می‌کرد که قوانین جدید نمی‌تواند جای اعتقادات اخلاقی قدیم را بگیرد. از اشاعة تجمل و زنا، و سبکسری و بی اعتقادی کلبی عزا گرفته بود. با اشاره به آخرین جنگ می‌گفت: «دریغا! وای از شرم زخمها و جانیات ما، و وای از برادران کشته ما! چیست که ما نسل کنونی از آن اجتناب کرده باشیم؟ کدام نابکاری است که بدان دست

نیازیده باشیم؟» هیچ چیز از عهده نجات روم بر نمی‌آمد مگر بازگشت به سادگی و ثبات راه و رسم قدیم. شاعر شکاک، که اعتقاد به هر چیز را دشوار می‌یافت، سر سپیدی گرفته خود را در برابر مذابح قدیم فرود می‌آورد، تصدیق می‌کرد که مردم بدون آیین و اساطیر نابود خواهند شد، و خامه خود را بزرگوارانه برای یاری به خدایان رنجور عاریت می‌داد.

در ادبیات جهان هیچ چیز نیست که کاملاً مانند این اشعار ظریف و در عین حال نیرومند، شامخ و مردانه، و لطیف و پیچیده باشد؛ هنر خود را در پس هنر کامل نهان کند، و بیانی سهل و ممتنع داشته باشد. این موسیقی است در پرده‌ای سوای پرده ویرژیل، کمتر از آن آهنگین و بیش از آن متفکرانه. مخاطب آن جوانان و دوشیزگان نیستند، که هنرمندان و فیلسوفانند. در اینجا کمتر اثری از هیجان یا شور یا ظریف‌نویسی است. حتی آنجا که جمله واژگونه است، نحوه بیان ساده است. اما در قصاید عظیمتر غرور و جلال اندیشه به چشم می‌خورد، گویی امپراطوری سخن می‌گوید، آن هم نه با حروف، که با بزوز:

یادبودی برافراشته‌ام پایدارتر از بزوز،

از قله شامخ اهرام سرافرازتر!

از طوفان نیابد گزند و باد شمال بی‌توان

آن را به زیر نیاورد، و نه گذشت بشمار

سالیان، و نه گریز شتابان زمان.

بتمای نخواهم مرد.

عامه که از ایشان به بدی یاد شده بود به قصاید اعتنایی نکردند، نقادان آنها را به عنوان صنعت خستگی آور قابل نشناختند، و پیرایشگران از سرودهای عشق روی برتافتند. آوگوستوس آن اشعار را نامیرا خواند و از شاعر تقاضا کرد مجموعه چهارمی بسازد و در آن کارنامه دروسوس و تیبریوس را در گرمانیا توصیف کند، و هوراس را برای ساختن سرودی که همراه دسته در ورزشهای غیر مذهبی خوانده می‌شد برگزید. هوراس پذیرفت، اما دلش همراه آن کار نبود. کوششی که صرف قصاید کرده بود او را از پای درآورده بود. در آخرین اثر خود به وزن شش و تدی مکالمه‌ای ساتیرها پناه برد، و مراسلات خود را چنان ساخت که گویی بر صندلی راحت لمیده بوده است. همواره می‌خواست فیلسوف باشد؛ اکنون در این اثر، حتی آنجا که حراف می‌ماند، خود را به دست خرد می‌سپارد. از آنجا که فیلسوف شاعری مرده و شارعی مشرف به موت است، هوراس که در چهل و پنج‌سالگی پیر شده بود برای بحث درباره خدا و بشر، اخلاقیات، ادبیات، و هنرآماده و پخته بود.

شهرمترین این نامه‌ها، که نقادان بعدی آن را «هنر شعر» نامیده‌اند، عنوان برای پیسونها داشت، یعنی برای عده نامشخصی از طایفه پیسو نوشته شده بود؛ رساله رسمی نبود، بل پاره‌ای نصایح دوستانه درباره طرز سرودن شعر بود. هوراس می‌گوید: موضوعی را که در خور قدرت شما باشد انتخاب کنید، اما بر حذر باشید که همچون آن کوه داستانی، پس از

موش مزایید. کتاب دلخواه آن است که در آن واحد آموزنده و سرگرمی آور باشد. «هرکه چیز مفید را با چیز دلپذیر در آمیخته باشد صدای احسنت را برخواهد آورد.» از به کار بردن الفاظ جدید یا منسوخ یا بسیار طویل خودداری کنید. تا آن حد که به روشنی کلام برنخورد، سخن را باختصار بگویید. مستقیم به اصل مطلب بپردازید. هنگام سرودن شعر، مپندارید که احساس کار همه چیز را انجام می‌دهد. راست است که اگر بخواهید خواننده احساسی را درک کند، شما خود باید آن احساس را درک کرده باشید. «اگر بخواهی

مرا دریایی، نخست باید من خود همان را دریافته باشم.» اما هنر ادراک نیست، بل صورت و ظاهر است (و این باز دعوی طرفداران سبک قدیم در برابر طرفداران سبک رمانتیک است). برای آنکه بتوانید صورت هنری را بیافرینید، آثار یونانیان را شبانروز مطالعه کنید. همان اندازه که می‌نویسید پاک کنید، هر «پاره ارغوانی» (خودنمایانه) را قلم بزنید. اثر خود را به نقادان توانا بسپارید و از دوستان خود بپرهیزید. اگر از این خوانها گذشت، هشت سال آن را به کناری نهید. اگر در آن هنگام فایده فراموشی را دریافتید، آن را انتشار دهید، اما به یاد داشته باشید که جز با مرور زمان هرگز به یاد نخواهد آمد: گفته گذر است، نوشته ماندگار. اگر نمایشنامه می‌نویسید، بگذارید نفس نمایش، و نه کلمات شما، داستان را نقل و افراد نمایش را تصویر کند. صحنه‌های موحش را نمودار مسازید. از وحدت ثلاثة عمل و زمان و مکان پیروی کنید: داستان یکی باشد و در مدتی کوتاه در یک محل اتفاق بیفتد. در زندگی و فلسفه مطالعه کنید، چون بدون مشاهده و درک، سبک کامل هم چیزی میان تهی است. دل به خود بدهید که بیاموزید.

هوراس خود از تمامی این فرصیات پیروی کرده بود، مگر یکی - گریستن را نیاموخته بود. چون احساسات او بیش از حد رقیق بود یا خشک و خاموش گردیده بود، کمتر به حد اعلاي هنر، که به همدردی صمیمانه یا به «احساسی که در آرامش باز به یاد می‌آید» صورت می‌بخشد، عروج می‌کرد. بیش از حد خلیق بود. «از هیچ چیز عجب نکردن» پند خوبی نبود؛ برای شاعر، همه چیز باید معجزه باشد، حتی وقتی مانند برخاستن خورشید یا درخت هر روز به چشمش بیاید. هوراس زندگی را به مشاهده می‌گرفت، اما آنچنانکه باید در آن خوض و غور نمی‌کرد. فلسفه می‌خواند، اما چنان به اصرار فکر «بالاترین» داشت که

و مانند اپیکوریان به لذت احترام می‌گذاشت. می‌پرسد: «پس کیست که آزاد باشد؟» و مانند زنون جواب می‌دهد: «خردمند؛ آن که بر خود چیره باشد؛ آن که نه مرگش بترساند، نه فقر، و نه کند و زنجیر؛ آن که تمنیات خود را نهیب می‌زند، بلندپروازی را شماتت می‌کند، و به خودی خود کامل است.» در یکی از شریفترین اشعار خود، فکری رواقی را انشا کرده است:

اگر مردی درستکار و پابرجاست،

اگر جهانی بر سر او فرود آید،

در آن ویرانی بی‌هراسش می‌یابی.

اما، با اینهمه، با درستی سرگرم کننده‌ای خود را «خوکی از آغل اپیکور» می‌خواند. مانند اپیکور، به دوستی بیش از عشق اهمیت می‌داد؛ مانند ویرژیل، اصلاحات آگوستوس را مدح می‌گفت؛ و مجرد ماند. حداکثر کوشش خود را به کار برد تا مذهب را موعظه کند، اما خود لامذهب بود. چنین می‌دید که مرگ پایان همه چیز است.

ایام آخر عمر او در اندیشه‌هایش پوشیده بود. آن قدر که باید درد داشت - درد معده، درد مفاصل، و بسیاری دردهای دیگر. به ماتم می‌گفت: «سالها، همچنانکه می‌گذرند، شادیهای مان را یکان یکان می‌ربایند.» و به دوستی دیگر می‌گفت: «دریغا، ای پوستوموس، سالهای گریزان از کنار ما می‌سرنند، پرهیزکاری هم چینه‌ها یا عمر سنگین یا مرگ رام ناشدنی را از ما دور نمی‌کند.» به یاد می‌آورد که چگونه در نخستین سائیر خود آرزو کرده بود که چون اجلش فرا رسد، «همچون میهمانی که تا گلوگاه خورده باشد، زندگی را با رضایت پشت سر بگذارد.» اکنون به خود می‌گفت: «آن قدر که باید بازی کرده، خورده، و نوشیده‌ای، اکنون هنگام رفتن است.» پانزده سال از زمانی که به مایکناس گفته بود: «ای مرد بازرگان، پس از تو دیری نخواهم پایید» گذشته بود. مایکناس در ۸۰ قم مرد، و چند ماه بعد هوراس از پی او روانه شد. اموال خود را به امپراطور واگذاشت و در کنار گور مایکناس به خاک رفت.

نثر دوره آوگوستوس به هیچ گونه پیروزی که معادل پیروزی نظم آن دوره باشد نایل نیامد. از آنجا که وضع قوانین و اخذ تصمیمات، اگر نه در ظاهر، در حقیقت امر از سنا و مجالس به جلسات محرمانه امپراتور منتقل شده بود، هنر نطق و خطابه به عقب رفت. دانش پژوهی به سیر آرام خود ادامه داد، چه به واسطه علایق و همی خود از طوفانهای زمان در پناه بود. تنها در تدوین تاریخ بود که آن عصر شاهکاری در نثر پدید آورد.

تیتوس لیویوس، که در سال ۵۹ در پاتاویوم (پادوا) متولد شده بود، به پایتخت آمد، هم خود را به معانی

میلادی) وقف نگاشتن تاریخ روم کرد. این تمام اطلاعی است که درباره او در دست داریم. «تاریخنویس روم تاریخچه‌ای ندارد.» او نیز، مانند ویرژیل، از نواحی رودخانه پو بود، محسنات قدیم را که سادگی و تقوا باشد حفظ کرده بود، و - شاید بر اثر گیرندگی بعد مسافت - احترامی شدید نسبت به شهر جلودان در او پرورده شد. کارش بر میزانی بلند و با جلال طرح و کامل شد، و از ۱۴۲ «کتاب» او فقط سی و پنج کتاب به ما رسیده است؛ و چون همین سی و پنج کتاب شش مجلد می‌شود، می‌توانیم بزرگی تمام آن را دریابیم. ظاهراً جزء به جزء منتشر می‌شد و هر جزء عنوانی جداگانه داشت و تمامی آن تحت یک عنوان کلی بود: از بنیان شهر. از آنجا که لحن مذهبی و اخلاقی و وطن‌دوستانه آن با خط مشی امپراتور کاملاً وفق می‌داد، آوگوستوس احساسات جمهورخواهانه و قهرمانان جمهورخواه آن را توانست نادیده بگیرد. با لیویوس دوست شد و او را به عنوان ویرژیل نثرنویس تشویق کرد، زیرا لیویوس در تاریخ خود از همانجا که ویرژیل رها کرده بود آغاز کرد. لیویوس در نیمه سیر تاریخی طولانی خود از ۷۵۳ تا ۹ قم می‌خواست، به این دلیل که بالفعل به شهرت جلودان رسیده است، به کار خود خاتمه دهد. اما خود می‌گوید از این جهت به کار خود ادامه داد که چون از نوشتن دست کشید، آرام خود را از دست داد.

مورخان رومی تاریخ را به چشم کودک دورگه معانی بیان از یک سو و فلسفه از سوی دیگر می‌نگریستند. اگر سخنانشان را بپذیریم، منظورشان از نوشتن تاریخ آراستن مفاهیم اخلاقی با نثر فصیح بوده است؛ نتیجه اخلاقی را با داستان زیور می‌داده‌اند. لیویوس برای نطق و خطابه پرورده شده بود. چون نطق و خطابه را تحت سانسور و خطرناک یافت، به قول تن، «رو به تاریخ آورد تا باز هم بتواند خطیب شود.» کار را با پیشگفتاری شدیدالحن آغاز کرد که در آن از بدکاری و فسق و تجملپرستی و زن خویی عصر بشدت عیبجویی کرد. خود می‌گوید که از این جهت خود را در گذشته غرقه ساخت که فساد زمان خود را فراموش کند، «هنگامی که نه بیماریهای خود را می‌توانیم تحمل کنیم و نه داروهای آن را.» می‌خواست، از طریق تاریخ، آن محسنات و خصایص اخلاقی را که موجب بزرگی روم شده بود تعیین کند و آنها عبارت بودند از اتحاد و تقدس زندگی خانوادگی، مهر احترام آمیز کودکان نسبت به ابوبین، رابطه مقدس مردم با خدایان در هر قدم که برمی‌داشتند، ضمانت قول مؤکد به سوگند، جهاد با نفس به اسلوب رواقیون و وقار. می‌خواست آن روم پرهیزکار را چنان شریف بسازد که فتح دنیای مدیترانه به دست آن از لحاظ اخلاقی لازم الاتباع تلقی شود، و نظم و قانونی ملکوتی باشد که بر هر ج و مرج شرق و توحش غرب سایه افکنده باشد. پولیبیوس پیروزی روم را به شکل حکومت آن نسبت داده بود؛ لیویوس می‌خواست آن را وثیقه خصیصه اخلاقی روم جلوه دهد.

یافت که نشان می‌دهد شخصاً راسیونالیست (خردگرا) بوده است. اما احترامی که نسبت به دین داشته چندان گران بوده است که تقریباً هر خرافه‌ای را می‌پذیرد و صفحات کتاب خود را با علایم شومی و شگون و وخش می‌آکند، تا جایی که می‌بینیم در تاریخ لیویوس نیز، مانند اثر ویرژیل، واقعاً کارها به دست خدایان انجام می‌شود. درباره اساطیر روم باستان شک خود را اظهار می‌دارد و اساطیری را که کمتر قابل اعتبار است با نیشخند ذکر می‌کند؛ اما همچنانکه به نوشتن ادامه می‌دهد، دیگر افسانه را از تاریخ باز نمی‌شناسد، از پیشقدمان خود در تاریخنویسی با اندک تمایزی پیروی می‌کند، و آن داستانهای پهلوانی

تمجیدآمیز را که تاریخ‌نویسان قبلی به قصد تجلیل تبار خود ساخته بودند به همان صورت منقول می‌پذیرد. کمتر به منابع اصلی یا آثار باقیه مراجعه می‌کند، و زحمت معاینه صحفه رویدادها را بر خود هموار نمی‌سازد. گاه چند صفحه کتاب او نقل به معنی از کتاب پولوبیوس است. شیوة قدیمی وقایع‌نگاری کهنه را اتخاذ می‌کند و وقایع را به صورتی نقل می‌کند که گویی فقط کنسولها عامل آن بوده‌اند؛ در نتیجه، صرف نظر از مدار اخلاقی کلام، در اثر لیوبیوس خبری از ردگیری علل نیست، بل فقط توالی رویدادهای درخشان به چشم می‌خورد. میان آبای اولین جمهوری و آریستوکراسی زمان خود، یا میان پلینهای پرجوشی که حکومت دموکراسی را در روم به وجود آوردند، با جماعت پولخواهی که آن حکومت را به نابودی کشاند تمیزی قابل نمی‌شود. سوابق ذهنی او همواره طرف شریف‌ادگی را می‌گیرد.

آن غرور وطنخواهانه که تمامی اعمال روم را در نظر لیوبیوس بر حق جلوه می‌دهد راز عظمت خود اوست. همین غرور بود که در آن رنج طولانی همواره او را شاد نگاه می‌داشت. کمتر نویسنده‌ای نقشه‌ای بدین وسعت را چنین مطابق اصل اجرا کرده است. همان غرور است که به خوانندگان معاصر او و به خود ما مفهومی از عظمت و سرنوشت روم را منتقل می‌کرد. این هوشیاری نسبت به علایق جهانگیری به مایه و نیروی سبک لیوبیوس، به قدرت توصیف اشخاص، به جلا و قوت شرحها، و به روانی با شکوه نثر او کمک کرده است. آن نطقهای ساختگی، که در تاریخ او فراوان است، شاهکاری در فن خطابه است و بعدها در مدارس سرمشق شد. لطف ادب کتاب را فرا گرفته است: لیوبیوس هرگز بانگ نمی‌زند؛ هرگز کسی را بشدت محکوم نمی‌کند، و عطفیت او از دانش پژوهی او وسیعتر و از اندیشه او عمیقتر است. وقتی به نقل رویدادهای زمان حمله هانیبال می‌رسد، این عطفیت به نحو قابل عفوئی او را رها می‌کند؛ اما این قصور را با کثتش و جلالی در طرز بیان تلافی کرده است که هنگام شرح دوره دوم جنگهای پونیک به اوج خود می‌رسد.

خوانندگان او به عدم دقت و تعصبات او اهمیتی نمی‌دادند، سبک و داستان او را دوست داشتند، و از تماشای تصویر زنده‌ای که از گذشته ایشان ترسیم کرده بود به خود می‌بالیدند. کتاب از بنیان شهر را حماسه منثور و یکی از

می‌شناختند. از آن زمان به بعد، کتاب لیوبیوس بود که تا مدت هجده قرن تصورات مردم را درباره تاریخ و خصایص اخلاقی روم صورتی می‌داد. حتی خوانندگانی که از سرزمینهای منقاد بودند تحت تأثیر این تاریخ حجیم پیروزیهای بیسابقه و اعمال غول آسا قرار می‌گرفتند. پلینی کهین داستان مردی اسپانیایی را نقل می‌کند که چنان تحت تأثیر اثر لیوبیوس قرار گرفته بود که از گادس به روم سفر کرد تا شاید او را ببیند. همین که به منظور خود رسید و معبود را ستایش کرد، از مناظر دیگر غافل ماند و خشنود به وطن در کناره اقیانوس اطلس بازگشت.

VI – طغیان عشق در شعر

در طی این مدت، شعر همچنان رو به پیشرفت بود، اما نه کاملاً بر طبق میل آوگوستوس. فقط هنرمندان بلندمرتبه‌ای نظیر ویرژیل یا هوراس می‌توانند نظم خوش را طبق مشخصات حکومت به وجود آوردند. مردان بزرگتر از آنان از چنین کاری ابا دارند و مردانی که به پای ایشان نمی‌رسند قادر به انجام آن نیستند. از سه منبع عمده شعر، که دین و طبیعت و عشق باشد، دو منبع تحت انقیاد دولت درآمده بود؛ آن سومی، حتی در قصاید هوراس، از تمکین قانون سرباز زده بود. در این هنگام، شعر به نحوی ملایم در آثار تیبولوس و پروپرتیوس و با شدت بسیار در آثار اووید از سلطه اداره تبلیغات گریخت، و علم طغیانی افراشت که با سروری روز افزون به پایانی حزن آور رسید.

آلبیوس تیبولوس (۵۴ – ۱۹) نیز مانند ویرژیل، هنگامی که جنگهای داخلی به حدود دهکده پدرم - در نزدیکی تیبور - که مولد او بود رسید، سرزمینهای اجدادی خود را از دست داد. مسالاً او را از فقر نجات

بخشید و با ملازمان خود به مشرق زمین برد، اما تیبولوس در میان راه بیمار شد و به روم بازگشت. از اینکه از شر جنگ و سیاست آزاد شده بود، شاد بود. دیگر می‌توانست هم خود را مصروف عشق عاری از جنس معین و پرداختن مرثی به روش یونانیان اسکندریه سازد. خطاب به دلپا (که جز از همین جهت شناخته نیست، و شاید نامی برای بسیاری زنان باشد) التماسها و تضرعها می‌کرد که همچون «دربان، کنار در بسته تو نشسته‌ام» و او را یادآوری می‌کرد - همچنانکه بسیاری دوشیزگان دیگر یادآوری شده‌اند - که جوانی فقط يك بار می‌آید و زود می‌گریزد. از اینکه دلپا شوهر داشت ناراحت نبود، شوهر را با شراب بی‌آب به خواب می‌کرد. اما چون یار تازه دلپا همین فن را به کار او زد، دود از سرش برخاست. این مطالب کهنه نمی‌توانست اوگوستوس را برانگیزد. آنچه تیبولوس و پروپرتیوس و اووید را واقعاً از نظر حکومتی که به خدمت خواندن سربازان را برای ارتش دشوار می‌یافت می‌انداخت همانا جنبه ضد نظامی و اغوا کننده این گروه بی‌بندوبار در عشق بود. تیبولوس به جنگجویانی که برای مردن جیره می‌گیرند، و حال آنکه می‌توانند زنان را از

راه به در کنند، می‌خندد. برای عصر ساتورنوس ماتم گرفته است که به گمان او، در آن هنگام، ارتشی و تنفري و جنگی نبود. ... در آن هنگام که بشر از جام چوبی می‌نوشید، جنگی نبود. ... به من فقط عشق بدهید و بگذارید دیگران به جنگ بروند. ... قهرمان آن است که چون فرزندان پیر شدند، پیری او را در کلبه محقرش در بر گیرد. خود دنبال گوسفندان، و پسرش دنبال بره‌ها می‌رود، و در آن حال، زن مهربان آب را برای اندام خسته او گرم می‌کند. پس بگذارید تا آن دم که موی سفید بر سرم بدرخشد، زنده بمانم تا، به رسم پیرمردان، شرح روزگاران گذشته را بدهم.

سکستوس پروپرتیوس (۴۹ - ۱۵) کمتر از تیبولوس ساده و با عذوفت ترانه می‌گفت و بیش از او ترصیع به کار می‌برد، اما به همان میزان سرود فسق و فجور آمیخته به آسایش و آرامش می‌سرود. پروپرتیوس در اومیریا به دنیا آمد، در روم پرورش یافت، و بسیار زود به شعر گفتن پرداخت؛ گرچه جز تنی از خوانندگان کسی نمی‌توانست منظور او را از چاه فضل فروشیش بیرون آورد و درک کند، باز هم مایکناس او را به حلقه خود بر تپه اسکولینوس آورد. پروپرتیوس، با غرور و لذت، شرح شامهایی را که در اسکولینوس، در کناره رود تیبر، خورده بود و شراب لسیوس را که در جامهای تراشیده به دست هنرمندان نوشیده بود، و «گویی بر تخت در میان زنان شادمان می‌نشست» و کشتی‌ها را که بر رودخانه از زیر پای ایشان می‌گذشتند تماشا می‌کرد وصف کرده است. پروپرتیوس، به قصد خوشامدگویی از ارباب خود و شهریار او، گاه به گاه بر بطن شعر را به مدح جنگ می‌نواخت، اما برای معشوقه‌اش کونتیا آوازی دیگر سر می‌داد: «چرا باید پسرانی به خاطر نصرت بر پارتها بیرون رانم؟ هیچ فرزندی که از ما باشد سرباز نخواهد شد.» به معشوقه اطمینان می‌داد که تمامی افتخارات نظامی دنیا نمی‌تواند با گذراندن يك شب او با کونتیا برابری کند.

از میان تمامی این اپیکوریان کم‌دل و سبك مغز که عمر خود را به صعود و نزول از ناف زنان می‌گذراندند، پوبلیوس اوویدیوس ناسو نمونه شادکام و سردهسته شاعران بود. شهر سولمو تولد او را در ۴۳ قم در دره‌ای دلپذیر در آپنین، در صد و چهل کیلومتری شرق روم، دیده بود. در آن سالهای آخر عمری که در تبعیدی جانکاه به سر می‌برد، چقدر تاکستانها، باغهای زیتون، مزارع غلات، و جویبارهای سولمو به نظرش زیبا می‌آمده است! پدر توانگرش، که از خاندانهای متوسط بود، او را برای تحصیل حقوق به رم فرستاد و از شنیدن این خبر که پسرش می‌خواست شاعر شود یکه خورد. سرنوشت دلهره آور هومر را، که بر طبق اقوال موثق در کوری و فقر جان سپرده بود، برای ترساندن پسرش نقل کرد. اووید، که بدین نحو بر حذر شده بود، ترتیبي داد تا در دیوانهای پلیس به مقام قضاوت برسد. سپس، علی‌رغم پدرش، از داوطلب شدن جهت انتخاب به عنوان خزانه‌دار (که از آن به سناتوری می‌رسید) ابا کرد و به پرورش ادبیات و عشق پرداخت. عذر می‌آورد که نمی‌توانست شاعر نشود. «در اعداد الکن بودم و اشعار سر می‌رسیدند.»

اووید از سر فراغت به آتن، خاور نزدیک، و سیسیل سفر کرد، و چون بازگشت به جلفترین محافل پایتخت پیوست. از آنجا که لطف و بذله گویی و تعلیم و تربیت و پول داشت، می توانست همه درها را به روی خود بگشاید. دو بار در اووان جوانی زن گرفت، و هر دو بار زنها او را طلاق گفتند؛ و سپس مدتی در عشرتکده های عمومی به کامرانی پرداخت. می گفت: «بگذار گذشته دیگران را خوش آید، من خود را تهنیت می گویم که در این عصر به دنیا آمدم که اصول اخلاقی آن با آن خودم تا این حد همانند است.» به انبید می خندید و از آن صرفاً چنین نتیجه می گرفت که چون پسر ونوس روم را بنیان گذارده است، ولو از سر پرهیزکاری، آن شهر باید شهر عشق شود. دل به زنی روسپی سپرد، که چون گمنام بود یا امثال فراوان داشت، اووید او را زیر نام کورینا پنهان می کند. اشعار بامزه او در باره کورینا در یافتن ناشر به هیچ اشکالی بر نمی خورد. این اشعار، تحت عنوان عشقها، خیلی زود (۱۴ ق م) بر سر زبانها و بربطهای جوانان رومی خوانده می شدند. «از همه سو مردم می خواهند بدانند این کورینا که من وصفش می کنم کیست.» با انتشار مجموعه دوم عشقها، که در ابتدای آن اعلامیه ای آمیخته و مبهم تدوین کرده بود، آنان را سر در گم کرد:

آنچه رغبت مرا بر می انگیزد زیبایی ثابتی نیست، صدها علت موجود است که مرا همواره عاشق نگاه می دارد. اگر دختری زیبا با چشمانی متواضع و فروافکنده باشد، آتشی می شوم، و همان عصمت او دام من است. اگر دوشیزه ای تند زبان باشد، هيجان زده می شوم، چون او ساده روستایی نیست و به من امید می دهد که از آغوش نرم او بر روی تشک بهرمند شوم؛ اگر ظاهری ترشرو داشته باشد و خود را بانوی سردآیینی بنمایاند، چنین حکم می کنم که تسلیم خواهد شد، اما زیاده از حد از خود راضی است. اگر کتاب خوان باشی، مرا به واسطه هنردانی کمیابت اسیر خود می کنی... یکی نرم قدم بر می دارد و من دلباخته قدم او می شوم؛ آن دیگری سختدل است اما با تماس عشق نرم می شود. چون این یکی آوازی شیرین دارد... می خواهم هنگام خواندنش بوسه ها بربایم؛ این يك انگشتان چابکش را بر سیمهای نالان می دواند... کیست که عاشق چنین دستهای هنرمندی نشود؟ زنی دیگر با جنبش خود، با تاب دادن موزون بازوان و خمیدن پهلوی نرم خود، و با هنری دقیق دلم را می برد. تازه این در صورتی است که ذکر می از خود نکنم که به هر علتی آتش به جانم می افتد. هیپولوتوس را به جای من بگذارید، نامش را فراموش می کند... بلند و کوتاه در پی میل دل من می دوند، ولی کار مرا هر دو ساخته اند... عشق من داوطلب الطاف همگی ایشان است.

اووید عذر می خواهد که چرا در شکوه جنگ شعری نسروده است. می گوید کوییدو آمد و يك بند از شعرش را دزدید و پایش را ناقص ساخت. نمایشنامه ای به نام مدنا

نوشت که مفقوده شده است و در زمان خود او حسن استقبال شد، اما بیش از هر چیز علاقه داشت او را «سایه بیکاره ونوس» بدانند و راضی بود که او را «خواننده مشهور کارهای بی ارزش خود» بخوانند. در آثار اووید به چیزی بر می خوریم که پیشاهنگ تروبادورها یا خنیاگران دوره گرد قرون وسطی به شمار می رود و، مانند آثار ایشان، خطاب به زنان شوهردار است و عشقبازی گذران را کار عمده زندگی کرده است. اووید به کورینا می آموزد که هنگامی که بر بستر شوهرش غنوده است چگونه با ایما و اشاره با او، اووید، ارتباط حاصل کند. کورینا را به وفاداری ابدی خود و به اینکه فقط با او زنا می کند اطمینان می دهد: «من عاشق پیشه دمدمی نیستم، از آن کسان نیستم که در آن واحد صد زن را دوست می دارند.» عاقبت کام از او می ستانند و گلبانگ شادی و نصرت را سر می دهد. از اینکه مدتی چنان دراز او را به خود راه نمی داده تشویقش می کند، و پندش می دهد که باز هم گاه به گاه او را به خود راه ندهد تا همیشه او را دوست داشته باشد. با او مجادله می کند، کتکش می زند، پشیمان می شود، به ناله می افتد، و دیوانه وارتر از پیش دوستش می دارد. همچون رومئو از بامداد تمنا دارد که لمحهای تأخیر کند، و آرزو دارد که بادی میمون محور اربابه فلق را بشکند. کورینا او را به نوبت می فریبد و اووید از اینکه می بیند کورینا اشعار او را، که در اکرام کورینا سروده است، در ازای الطاف خود کافی نمی داند به خشم می آید. کورینا او را آن قدر می بوسد تا عفوش کند. اما اووید نمی تواند این فن جدید کورینا را در عشق ببخشد، زیرا بی گمان استادی دیگر این فن را به او آموخته است. در چند صفحه بعد، «در آن واحد عاشق دو دوشیزه است. هر يك زیبا،

هر يك در لباس و هنرمندی صاحب سلیقه». از آن بیم دارد که اجرای دو تکلیف در آن واحد کارش را خواهد ساخت، اما از مرگ در میدان جنگ عشق دلشاد است.

این اشعار را جوامع روم چهار سال پس از تصویب قوانین اصلاحی یولیانیوسی با صبر و تحمل پذیرفتند. خانواده‌های سناتوری بزرگ از قبیل فابیوسها، کورونیوسها، و پومپونیوسها باز هم اووید را در خانه خود می‌پذیرفتند. شاعر که در کامیابی غوطه می‌خورد کتابچه‌ای در تعلیم فریب زنان پخش کرد به نام هنر عشق بازی (۲ قم). در آن می‌گوید: «ونوس مرا به سمت آموزگار عشق لطیف منسوب کرده است.» معصومانه خوانندگان را اخبار می‌کند که فرضیات او را فقط باید در مورد روسپیان و کنیزان به کار برد، اما آن تصاویری که از راز گوییهای در گوشی، وعده‌های پنهانی، نامه‌های عاشقانه، ریشخندها و متلکها، شوهران فریب خورده، و خدمتکاران کاردان ساخته است طبقات متوسط و بالایی روم را در نظر می‌آورد. از بیم آنکه درسهای او بیش از حد کاری باشد، رساله‌ای دیگر به نام درمان عشق تدوین کرد: «بهترین درمانها کار زیاد است، بعد از آن شکار، سوم غیبت. همچنین، بامدادان، پیش از آنکه بانو آرایش خود را به اتمام رساند، بیخبر بر سر او رفتن نیز مفید است.» بالاخره، به منظور حفظ تعادل هر دو جانب، رساله‌ای منظوم به نام داروهای آرایش زنان نوشت که مطالب آن را از مصنفین یونانی

دزدیده بود. این مجلدات کوچک چنان خوب به فروش می‌رسید که اووید در بدنامی به اوج شهرت رسید. «مادام که در سراسر جهان شهره‌ام، چه اهمیتی دارد اگر یکی دو قانونباز پشت من بد بگویند.» خبر نداشت که یکی از این قانونبازان شخص آوگوستوس بود، خبر نداشت که امپراطور از اشعار او به عنوان توهینی به قوانین یولیانیوسی نفرت داشت؛ هنگامی که رسوایی و افتضاح به بار آید، امپراطور بر سر شاعر بیخبر نخواهد بخشید.

در حدود سال سوم میلادی، اووید برای بار سوم ازدواج کرد. زن جدید او، از یکی از متشخصترین خاندانهای روم بود. شاعر، که در این هنگام چهل و شش ساله بود، در محیط زندگی خانوادگی آرام گرفت و ظاهراً با فابیا، زن خود، متقابلاً وفادارانه زندگی می‌کرد. آنچه قانون نتوانست بر سر او بیاورد طول عمر آورد؛ آتش او را سرد و اشعار او را معزز ساخت. در کتاب زنان قهرمان، بار دیگر داستانهای عاشقانه زنان مشهور - پنلوپه، فایدرا، دیود، آریادنه، ساپفو، هلنه، و هرون - را باز گفت؛ و شاید آن داستانها را با تفصیلی زیاده از حد باز گفت، زیرا تکرار حتی عشق هم اسباب مزاحمت فراهم می‌کند. مع الوصف، جمله‌ای که در آن فایدرا فلسفه اووید را بر زبان می‌آورد خیرگی بخش است: «یوپیتز چنین مقرر کرده است که تقوا آن است که به ما لذت بخشد.» در حدود سال ۷ میلادی، شاعر بزرگترین اثر خود مسخ را منتشر کرد. در این پانزده «کتاب»، در وزن شش وتدی دلپذیر، تناسخ معروف جماد، حیوان، انسان، و خدایان را باز گفت. از آنجا که در افسانه‌های یونانی و رومی تقریباً هر چیز تغییر صورت می‌داد، طرح کار به اووید فرصت می‌داد که تمامی دنیای اساطیر قدیم را از ابتدای آفرینش جهان تا به مرحله اولوهیت رسانیدن قیصر به رشته نظم درآورد. اینها همان داستانهای قدیمند که يك نسل پیش از ما در هر دانشگاه (اروپا و امریکا) خواندن آنها اسباب زحمت بود و خاطره آنها هنوز هم بر اثر انقلاب زمان ما محو نشده است: اربابه فانتون، پوراموس و تیسبه، پرسئوس و آندرومده، هتک ناموس پروسرپینا، آرتوسا، مدئا، دایدالوس و ایکاروس، باوکیس و فیلمون، اورفئوس و ائورودیکه، آتالانتا، ونوس و آدونیس، و بسیاری اسامی و داستانهای دیگر. این کتابها گنجینه‌ای بود که دهها هزار شعر و تصویر و مجسمه موضوع خود را از آن گرفته‌اند. اگر کسی هنوز هم مجبور باشد اساطیر قدیم را بخواند، هیچ راهی کم‌دردتر از خواندن این جهان نمایی آدمیان و خدایان نیست - اینها داستانهایی است که با طبیعتی به شک آمیخته و تمایلی عاشقانه گفته شده و با هنری چنان شکیبا بافته شده است که هیچ وقت‌گذران صرفی هرگز نمی‌توانست از عهده آن برآید. جای عجب نیست اگر، در انتهای این کتاب، شاعر از کار خود اطمینان داشته نامیرایی و جاوید بودن خود را اعلام کرده است: «در همه نسلها زنده خواهم بود.»

هنوز از نوشتن این سخنان فارغ نشده بود که خبر آمد که آوگوستوس او را به شهر کوچک و سرد و

دریای سیاه، تبعید کرده است. این ضربه‌ای بود که شاعر، که در این هنگام که به پنجاه و یک سالگی رسیده بود، به هیچ وجه آماده آن نبود. در اواخر کتاب مسخ تجلیلی شیوا از امپراطور کرده بود، زیرا تازه تشخیص داده بود که منبع آرامش و امنیت و تجملی که نسل شاعر از آن بهره‌مند بود همان دولتمردی آوگوستوس بود. تحت عنوان جشنها، شعر بالنسبه پرهیزکارانه را در تکریم جشنهای مذهبی سال رومی به نیمه رسانده بود. در این منظومه اووید در صدد آن بود که از سالنامه حماسه‌ای بسازد، چون همان سهولت بیان، لطف الفاظ و جملات، و حتی سرعت و طبیعت نقل را، که درباره اساطیر یونانی و عشق رومی به کار برده بود، به کار داستانهای مربوط به آیین قدیم روم و تجلیل از معابد و خدایان آن می‌زد. امیدوار بود که آن اثر را به عنوان سهمی در اعاده مذهب، به صورت اعتذاریه نسبت به ایمانی که زمانی به آن اهانت کرده بود، به آوگوستوس تقدیم دارد.

امپراطور دلّیلی برای فرمان خود نیاورد، و امروز هم کسی نمی‌تواند با اطمینان در علل آن غور کند. گذشته از این، در همان وقت که یولیا نوه دختری خود را تبعید کرد، دستور داد آثار اووید را از کتابخانه‌های عمومی بردارند. شاید این خود اشاره‌ای به علت اصلی تبعید باشد. شاعر ظاهراً در سوء رفتار یولیا سهمی داشته است. خواه به صورت شاهد یا همدست، خواه به صورت عامل اصلی. اووید خود اعلام داشت که به واسطه «یک اشتباه» و اشعارش مجازات شده است و، به طور ضمنی، رساند که بدون رضایت شخصی شاهد برخی صحنه‌های ناشایست بوده است. چند ماه آخر (۸ میلادی) را به او فرصت دادند تا به کارهای خود سر و صورتی بدهد. فرمان امپراطور به معنی تبعید به نقطه معینی بود و، نسبت به حکم تبعید به مفهوم عام، از این حیث که می‌توانست اموال خود را نگاه دارد ملائمتر بود، و از این لحاظ که الزام داشت در یک شهر فقط زندگی کند سخت‌تر. نسخی را که از مسخ داشت سوزاند، اما برخی از خوانندگان قبلی از آن استنساخ کرده و آنها را نگاه داشتند. غالب دوستانش از او کناره گرفتند. چند تنی دل به دریا زدند و از رعد و برق امپراطور نهراسیدند و تا وقت عزیمت با اووید بودند؛ و زنش، که به دستور او در روم ماند، با مهربانی و صمیمیت از او پشتیبانی می‌کرد. هنگامی که رامشگر لذات روم از [اوستیا](#) خارج می‌شد و هر چه را که دوست داشت پشت سر می‌نهاد، رم چندان توجهی به این امر به عمل نیاورد. تقریباً در تمامی ایام آن سفر، دریا متلاطم بود، و شاعر یک بار پنداشت که امواج کشتی را در بر خواهند گرفت. همینکه چشمش به شهر تومی افتاد، افسوس خورد که چرا زنده مانده است، و خود را به دست غم سپرد.

تومی رسید، به سرودن آن ادامه داد و هر چه می‌ساخت برای زن، دختر، نادختری، و دوستانش می‌فرستاد. احتمال می‌رود که شاعر رومی حساس در بیان وحشت اقامتگاه جدید خود مبالغه کرده باشد: صخره عاری از درختی که هیچ چیز بر آن نمی‌روید، و با این وصف به واسطه مه دریای سیاه روی آفتاب را نمی‌بیند؛ سرمای چنان گزنده که برخی سالها برف زمستان تا انتهای تابستان می‌ماند؛ دریای سیاه در تمام مدت زمستان غم انگیز یخ می‌زند و سخت است، و رود دانوب چنان منجمد است که مانع هجوم بربریان خارجی بر نژاد آمیخته ساکن شهر، که نیمی گتای چاقوکش و نیمی یونانیان دورگه بودند، می‌شود. همینکه شاعر به یاد آسمان روم و دشتهای سولمو می‌افتاد، دلش می‌شکست و شعرش، که هنوز از حیث قالب و الفاظ زیبا بود، چنان با احساسی عمیق می‌آمیخت که هرگز پیش از آن به آن حد نرسیده بود.

غمها و نامه‌های شاعرانه که به دوستان می‌فرستاد - از پونتوس یا دریای سیاه - تقریباً واجد تمامی آثار عظیمتر او هستند. اینها همه با لغاتی سهل نوشته شده که خواندن اووید را حتی در مدرسه‌ها هم دلپذیر کرده بود. صحنه‌هایی دارد که با درون بینی و نیروی تصور پیش چشم خواننده زنده می‌شوند، افرادی در آن توصیف شده‌اند که با نکات روانشناسی حیات یافته‌اند، جملاتی دارد که از بار تجربه و اندیشه سنگینی [می‌کنند](#)، و لطف بیانی یکدست و عذوبت کلامی خاص دارند. این خصایص در تمامی دوران تبعید با او بود، و با جدیت و لطفی قرین بود که عدم آنها در اشعار قبلی موجب می‌شود که آنها را شایسته چنان مردی ندانند. کبر و غرور را هرگز به خود راه نداد. همچنانکه روزگاری لطف اشعار خود را با شهوت سطحی از میان برده بود، در این هنگام هم اشعارش را با اشک و تضرع نسبت به امپراطور می‌انباشت.

غبطه می‌خورد از اینکه این اشعار می‌توانستند به رم بروند، ولی خودش نه. «برو، ای کتاب من، و به آنجاها که دوست می‌دارم و به خاک گرامی زاد بوم من از من سلام برسان.» شاید دوستی قویدل تو را در کف امپراطور پشیمان بنهد. در هر نامه باز هم امید عفو دارد، یا التماس می‌کند که به جایی معتدلتر فرستاده شود. هر روز به یاد فابیاست و هر شب نام او را بر زبان می‌آورد. آرزو می‌کند که موی سپید شده او را پیش از مرگ ببوسد. اما خبری از عفو نیامد. پس از نه سال تبعید، پیرمرد شصت ساله شکسته مرگ را استقبال کرد. استخوانهایش را طبق تقاضایش به ایتالیا بردند و در نزدیکی پایتخت به خاک سپردند.

کرد. نفوذ او در قرون وسطی با نفوذ ویرژیل رقابت می‌کرد. مسخ و زنان قهرمان او منابع سرشار داستانهای پهلوانی و عشق آن دوران شدند. بوکاتچو و تاسو، چاسر و اسپنسر بی‌دغدغه خاطر از او اقتباس می‌کردند؛ و نقاشان دوره رنسانس در اشعار شهوی او گنجینه‌ای غصبی از موضوعات مختلف در اختیار داشتند. اووید نویسنده بزرگ آثار قهرمانی و عشق عصر قدیم بود.

با مرگ اووید، یکی از دورانهای بزرگ شکفتگی در تاریخ ادب خاتمه پذیرفت. عصر آوگوستوس، نظیر عصر پریکلس در یونان یا الیزابت در انگلستان، عصر عالی ادبی نبود؛ حتی در حد اعلای خود، در نثر آن عصر تصنعی‌مطنطن و در شعر آن کمالی‌صوری موجود است که کمتر از دل برآمده تا بر دل بنشیند. در این عصر از اشیل (آیسخولوس) یا اورپید یا سقراط یا حتی لوکرتیوس یا سیسرون خبری نیست. حمایت امپراطور ادبیات روم را هم الهام بخشید و تقویت کرد و هم مختنق و محدود ساخت. عصری که اشرافی‌باشد - مانند عصر آوگوستوس در روم، یا عصر لویی چهاردهم در فرانسه، یا قرن هجدهم در انگلستان - میانه روی و حسن ذوق را اعتلا می‌بخشد و در ادبیات تمایلی نسبت به سبک کلاسیک به وجود می‌آورد که در آن منطق و قالب بر احساس و واقعیت زندگی چیره می‌شوند. چنین ادبیاتی از ادبیات زائیده افکار یا ادبیات دورانهایی که بسیار خلاق هستند ظاهر کاملتر و نیروی کمتری دارد و پخته‌تر و کم نفوذتر از آن است. اما، در حد آثار دوران کلاسیک، این عصر در خور صفتی است که بدان داده شده است: عصر طلایی. هرگز تا آن هنگام دایره هوشیارانه در هنری چنان کامل راه بروز نیافته بود؛ حتی هرزگی دیوانه‌وار اووید در قالب سرد کلاسیک ریخته شد. زبان لاتینی به عنوان وسیله و آلت بیان شاعرانه در اووید و ویرژیل و هوراس به اوج خود رسید. از آن پس، آن زبان دیگر باره تا آن حد غنی و خوش آواز، چنان لطیف و منجز، و آن قدر انعطاف پذیر و خوش‌هنگام نشد.

فصل سیزدهم

جنبه دیگر حکومت سلطنتی

۱۴ - ۹۶ میلادی

۱ - تیبریوس

آنگاه که مردان بزرگ به احساس تمایل یابند، جهانیان بدیشان علاقمندتر می‌شوند؛ اما وقتی احساسات سیاست را در دست بگیرد، امپراطوریه‌ها متزلزل می‌گردند. آوگوستوس خردمندانه تیبریوس را برگزیده بود، اما این کار بیش از حد دیر شده بود. هنگامی که تیبریوس با سرداری صبورانه خود دولت و کشور را از گرفتاریهای آن نجات می‌بخشید، امپراطور تقریباً دوستار او شده بود. یکی از نامه‌های امپراطور خطاب به تیبریوس چنین پایان می‌یافت: «بدرو، ای مقبولترین مردان ... ای دلداری‌ترین مردان، و ای خبیرترین فرماندهان.» سپس شور نزدیکی و خویشاوندی آوگوستوس را کور کرد، همچنانکه بعدها همین

اثر را در مارکوس اورلیوس بخشید، تیرئوس را به کناری زد تا نوادگان خو بروی خود را پیش برد. تیرئوس را وادار کرد از دواجی میمون را بر هم زند تا بتواند شوهر فریخورده یولیا شود. از انزجار تیرئوس منزجر شد، و او را وا گذاشت تا در رودس با مطالعه فلسفه پیر شود. وقتی که عاقبت تیرئوس به امپراطوری رسید، پنجاه و پنجساله بود. مردی بود سرخورده و بدخواه بشریت که قدرت نیکبختی نمی یافت.

برای آشنایی واقعی با تیرئوس باید به خاطر آوریم که او از سلسله کلاودیوسها بود - آن شاخه کلاودیوسی سلسله یولیو - کلاودیوسی که به نرون خاتمه یافت از همین تیرئوس آغاز شده بود. هم از راه پدر و هم از راه مادر والاترین خونها و سخیفترین سوابق ذهنی و نیرومندترین اراده ایتالیایی را به ارث برده بود. مردی بلند، نیرومند، و خوش سیم

تشدید کرده بود. آن سر زیبایی مجسمه تیرئوس که در موزه بستن موجود است او را به صورتی کاهنی جوان با پیشانی گشاده و چشمان درست عمیق و ظاهری فکور نشان می دهد. در جوانی چنان جدی بود که بذله گوها او را «پیرمرد» می خواندند. تمام تعلیماتی را که روم، یونان، محیط، و مسئولیت می توانستند عرضه کنند فرا گرفت. ادبیات و زبان یونانی و رومی را بخوبی آموخت: غزل می سرود، به نجوم می پرداخت، و «از خدایان غافل می ماند». با اینکه برادرش دروسوس را مردم بیش از او می خواستند، او را دوست می داشت. برای ویسیانیا شوهر خوبی بود، و نسبت به دوستانش چنان گشاده دست بود که می توانستند بی دغدغه خاطر به او هدایایی تقدیم دارند و امیدوار باشند که چهار برابر آن هدایا به ایشان انعام خواهد داد. وی، که خشکترین و در ضمن تواناترین سرکردگان زمان خود بود، از آنجا که از جزئیات مربوط به رفاه سربازان مراقبت می کرد، طرف احترام و مورد علاقه آنان بود، و در جنگها بیشتر با رعایت نکات سوق الجیشی پیروز می شد تا با خونریزی.

همان محسنات اخلاقی او را تباه کرد. داستانهایی را که درباره «شیوه پیشینیان» می گفتند باور کرده بود و دلش می خواست آن خصایص سخت روم قدیم را در **یابل** جدید باز ببیند. اصلاحات اخلاقی آوگوستوس را تأیید می کرد و نیت خود را فاش کرد که می خواهد آنها را اجرا کند. آش در هم جوش نژادها را که در دیگ روم می جوشید خوش نداشت؛ به آنان نان می داد، اما پول سیرک رفتن نمی داد، و با عدم حضور در نمایشهای ورزشی که توانگران عرضه می کردند روم را از خود رنجاند. یقین کرده بود که روم را فقط با یک آریستوکراسی که از حیث رفتار پرهیزکارانه و از لحاظ سلیقه مصفا باشد می توان از انحطاط و پستی که گریبانگیر آن شده بود نجات بخشید. اما آریستوکراسی هم مانند مردم تحمل «گردن شق»، قیافه گرفته، سکوت های طویل، گفتار آرام تیرئوس، آگاهی مشهود او از برتری خود، و از همه بدتر تحمل نگاهبانی شدید او را از بیت المال نداشت. تیرئوس در عصری که همه پیرو لذت طلبی بودند اشتباهاً پرهیزگار به دنیا آمده بود، و بیش از آن شرافتمند و انعطاف پذیر بود که بتواند آن هنر را که بعدها سنکا از خود نشان داد بیاموزد، یک اصل را با زبانی شیرین به مردم وعظ کند، و اصل دیگر را با تداومی بزرگوارانه به کار بندد.

تیرئوس چهار هفته پس از مرگ آوگوستوس در سنا حضور به هم رساند و تقاضا کرد که سنا جمهوری را باز گرداند. به سنا گفت که خود او شایسته حکومت بر چنان دولت وسیعی نیست، آن هم «در شهری که تا آن حد مردان صاحب کمال دارد ... و چند اداره مربوط به کارهای عامه را بهتر می توان به انتلافی از بهترین و تواناترین شهرنشینان سپرد.» سنا، که

تیرئوس اختیارات را «همچون بردگی نکبت آمیز و پر زحمت» پذیرفت، آن هم به این امید که روزی سنا به او اجازه دهد تا متقاعد شود و زندگی آزاد و شخصی خود را دنبال کند. هر دو طرف نمایش را خوب بازی کردند. تیرئوس خواستار امپراطوری بود، ورنه به هر طریق که بود راهی برای گریز از آن می یافت. سنا از تیرئوس وحشت و نفرت داشت، اما از برقرار کردن مجدد جمهوری که مانند جمهوری سابق بر اساس مجالسی استوار باشد که فقط به طور فرضی و نه عملی بر امور استیلا دارند پا پس

می‌کشید. سنا خواستار دموکراسی کمتر بود نه بیشتر. و چون تیبریوس (۱۴ میلادی) سنا را راضی کرد که اختیار انتخاب مأمورین دولتی را از «انجمن سدان» به خود منتقل کند، سنا خرسند شد. شمارندان تا مدتی شاکي بودند و از قطع وجوهی که بابت رأی دادن می‌گرفتند ماتم داشتند. تنها قدرت سیاسی که اکنون برای مردم عادی مانده بود حق انتخاب امپراتور از طریق قتل امپراتور قبلی بود. پس از تیبریوس، دموکراسی از مجالس به ارتش رسید و رأی آن به زور شمشیر گرفته می‌شد.

ظاهراً از صمیم دل از حکومت سلطنتی کراهت داشت و خود را رئیس هیئت مدیره و بازوی سنا می‌دانست. از تمامی القای که بوی شهریاری می‌داد استنکاف می‌کرد، به همان لقب «نخستین مرد سنا» قناعت ورزید، تمامی مساعی را که برای به مرحله الوهیت رسانیدن او یا نیاز گزاردن به «روح» او مبذول می‌گردید متوقف ساخت، و بیزاری خود را نسبت به چاپلوسی آشکار کرد. هنگامی که سنا خواست نام او را بر يك ماه بگذارد، همچنانکه با قیصر و آوگوستوس کرده بود، آن تعارف را با طیبی بی‌روح رد کرد که «اگر سیزده قیصر می‌داشتید چه می‌کردید؟» پیشنهاد تجدیدنظر در صورت سناتورها را رد کرد. هیچ چیز نمی‌توانست از تواضع او نسبت به این «مجلس شاهان» باستانی فزونی گیرد. در جلسات آن شرکت می‌کرد، «حتی جزئیترین مسائل را» به آن ارجاع می‌نمود، مثل يك عضو عادی در آن می‌نشست و سخن می‌گفت. غالباً در اقلیت بود، و چون احکامی بکلی مغایر نظر صریح او به تصویب می‌رسید، هیچ گونه اعتراضی نمی‌کرد. سوتونیوس درباره تیبریوس می‌نویسد: «در برابر دشنام و بدگویی و ریشخندها که نسبت به خود او و کسانی می‌گفتند خوددار و شکیب بود. می‌گفت در کشور آزاد باید آزادی بیان و فکر موجود باشد. ...» تاسیت مورخ، که نظرش سخت مخالف تیبریوس بود، اعتراف می‌کند که:

انتصابات او با فکر و تدبیر به عمل می‌آمد. کنسولها و باز پرسها از افتخارات قدیم سمت خود بهرهمند بودند. مأموران زیر دست و وظایف خود را بدون ممیزی امپراتور انجام می‌دادند. قوانین (اگر آنها را که به وسیله مقامات عالی نقض می‌شد استثنا کنیم) در مجرای صلیح خود جریان داشت. ... درآمدها توسط افرادی که به پاکدامنی معروف

بودند به مصرف می‌رسید. ... در شهرستانها بار مالیات یا خراج خردی تحمیل نمی‌شد. و عوارضی که از قدیم معمول بود بدون ظلم و اجحاف جمع‌آوری می‌گردید. ... میان بردگانش نظم برقرار بود. ... در تمامی موارد اختلاف بین امپراتور و افراد، دیوان دادگستری مفتوح بود و قانون حکم می‌کرد.

ماه عسل حکومت تیبریوس ۹ سال دوام داشت و در طی آن رم، ایتالیا، و ایالات از بهترین حکومت‌های تاریخشان بهره‌مند بودند. بدون مالیات‌های اضافی، و با وجود کمک‌های مالی بسیار به خانواده‌ها و شهرهای آسیب دیده و ترمیم دقیق تمامی املاک ملی و فقد جنگ‌های غنیمت‌آور و عدم قبول ماترک افرادی که، با وجود داشتن زن و فرزند یا خویشان نزدیک، وصیت می‌کردند که اموالشان، پس از مرگ به امپراتور تقدیم شود، تیبریوس - که هنگام جانشینی آوگوستوس ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس در خزانه یافته بود - هنگام مرگ ۲۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ در آن به جا گذارد. کوشش کرد تا، نه با قانون، که با سرمشق شدن برای مردم، از اسراف جلوگیری کند. درباره تمامی شئون امور داخلی و خارجی زحمت کشید. برای فرماندارن ایالات، که شایق بودند درآمد بیشتری جمع‌آوری کنند، نوشت که «حق شبان خوب آن است که پشم گوسفندان خود را بچیند، نه اینکه پوست آنها را بکند.» با اینکه در فن جنگ مهارت داشت، وقتی امپراتور شد، خود را از افتخارات میدان جنگ محروم ساخت و، پس از سال سوم حکومت طولانی خویش، امپراتوری را در صلح و آرامش نگاه داشت.

همین سیاست صلح دوستانه بود که مانع پیشرفت حکومت شد. گرمانیکوس برادرزاده خوشرو و محبوب‌القلوب او، که پس از مرگ پدرش در وسوس پسر خوانده او بود، در گرمانیا به چند پیروزی نایل آمده بود و می‌خواست تمامی آن منطقه را تصرف کند. تیبریوس خلاف آن رأی زد، و این کار نفرت مردم استعمارگر را برانگیخت. از آنجا که گرمانیکوس نواده مارکوس آنتونیوس بود، آنان که هنوز خواب اعاده جمهوری را می‌دیدند او را مظهر کار خود گرفتند. وقتی که تیبریوس گرمانیکوس را به شرق منتقل کرد،

نیمي از مردم روم فرمانده جوان را مظلوم حسادت امپراطور خواندند؛ و چون گرمانیکوس ناگهان بیمار شد و مرد (سال ۱۹)، تقریباً تمامی مردم روم بدگمان شدند که تیبریوس دستور داده است او را مسموم سازند. کنایوس پیسو، که توسط تیبریوس در آسیای صغیر منصوب شده بود، متهم به آن جنایت، و توسط سنا محاکمه شد و، چون پیش بینی می‌کرد که محکوم خواهد شد، خود را کشت تا اموالش را به سود کسانش نجات دهد. هیچ اطلاع مسلمی بر ملا نشد که دلیل بیگناهی یا گناهکاری تیبریوس باشد. فقط این قدر خبر داریم که از سنا خواست منصفانه پیسو را محاکمه کند، و نیز آنتونیا، مادر گرمانیکوس، تا پایان عمر وفادارترین دوست تیبریوس ماند.

شرکت هیجان آمیز عامه در این دعوی مشهور، آن قصه های ناشایست که درباره امپراطور جریان

بر ضد تیبریوس برپا شد تیبریوس را وادار کرد که از آن «قانون یولیانیوسی خیانت به دولت» یا قانون مجازات خیانت یا قانون ضد خیانت - که قیصر به منظور تعریف کردن جرایم ضد دولتی به تصویب رسانده بود - استفاده کند. از آنجا که دولت روم فاقد مدعی العموم یا دادستان کل بود و (قبل از آگوستوس) پلیس هم نداشت، هر شامندی مختار بود، و از او تقاضا شده بود، که بر ضد هر کس که به عقیده او قانون را نقض کرده بود در محاکم اعلام جرم کند. در صورتی که متهم محکوم می‌شد، یک چهارم اموال او را به خبردهنده یا سخن چین جایزه می‌دادند و باقی اموال او را حکومت مصادره می‌کرد. آگوستوس این روش خطرناک را برای اجرای قوانین از دواج خود به کار برده بود. در این هنگام که توطئه‌ها بر ضد تیبریوس رو به افزایش نهاده بود، از هر گوشه خبر دهنده‌ای برمی‌خاست تا از رسوا ساختن توطئه چینان استفاده برد؛ و پشتیبانان امپراطور در سنا آماده بودند تا این گونه اتهامات را بشدت تعقیب کنند. امپراطور در صدد برآمد که از این کارها جلوگیری کند. قانون را به طور محدود چنین تعبیر کرد که فقط شامل اشخاصی می‌شد که نسبت به نام یا مجسمه‌های آگوستوس دشنام می‌گفتند. بر طبق گفته تاسیت، «افرادی که در برابر خود او علم می‌شدند بایست بدون مجازات رها می‌شدند.» تیبریوس سنا را مطمئن ساخت که مادرش لیویا نیز مایل بود نسبت به کسانی که نام نیک او را طرف کنایه و حمله قرار می‌دادند همین رفتار ملائمت آمیز معمول گردد.

و اما خود لیویا در این هنگام مسئله عمده‌ای برای دولت به وجود آورده بود. خودداری تیبریوس از تجدید فراش او را در برابر زن قوی‌الاراده‌ای که به اعمال قدرت نسبت به پسرش عادت کرده بود بی‌پناه گذاشت. لیویا می‌دید با تمهیداتی که چیده بود راه تیبریوس به سوی سلطنت هموار شده است، و به پسرش فهماند که حکومت را فقط به عنوان نماینده مادر در دست دارد. در ایام نخستین حکومت تیبریوس، و با آنکه چیزی به شصت سالگی او نمانده بود، نامه‌های رسمی او را خود و مادرش هر دو امضا می‌کردند. دیون کاسیوس می‌گوید: «اما چون از حکومت کردن به طور مساوی با پسرش ارضا نمی‌شد، خواست برتری خود را نسبت به او محرز کند. ... و بر عهده گرفت که همه چیز را مانند فرمانروای مطلق اداره کند.

تیبریوس این وضع را مدت‌ها از سر صبر تحمل کرد. اما از آنجا که لیویا تا پانزده سال پس از مرگ آگوستوس زنده ماند، تیبریوس عاقبت کاخی جداگانه برای خود ساخت و آن کاخ را که آگوستوس ساخته بود بلامنازع در اختیار مادرش نهاد. شایع بود که تیبریوس نسبت به مادرش ظلم می‌کند و زنش را در تبعید از گرسنگی کشته است. در طی این مدت

پسر خود نرون را پیش می‌راند تا پس از مرگ یا در صورت امکان در همان موقع جانشین تیبریوس گردد. تیبریوس این امر را هم با صبر و بردباری تحمل می‌کرد، و اگر بیپنا را صرفاً با نقل قولی یونانی سرکوفت می‌زد که «دختر جان، گمان می‌بری که چون امپراطریس نشده‌ای ستمی بر تو رفته است؟» اما تحمل هیچ چیز برای تیبریوس از این سخت تر نبود که فهمید تنها پسرش، دروسوس که از زن اول داشت، پسری بدکار، ظالم، بی‌ادب، و فاسق بود.

آن خویشنداری که تیبریوس در تحمل این شدايد نشان مي‌داد اعصاب او را متزلزل ساخته بود. بيش از پيش در خود فرو مي‌رفت، و قیافه‌اي چنان غمزده و زباني چنان تند در گفتار به هم مي‌زد که، جز چند تن دوستان اميدوار، همه از گرد او پراکندند. تنها يك تن بود که بظاهر در صمیمیتش نسبت به تیبریوس خدشه‌اي وارد نمي‌آمد - و این شخص لوکیوس سیانوس نام داشت. سیانوس، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، مدعي بود که حفظ جان شهریار وظیفه اوست. بزودي کسی اجازه حضور نزد امپراطور را جز از طریق و تحت مراقبت این وزیر افسونگر نمي‌یافت. تیبریوس اندک اندک بيشتر کارهاي حکومت را به او مي‌سپرد. سیانوس به تیبریوس قبولاند که سلامت شاهانه مستلزم هر چه نزديکتر بودن گارد امپراطور است. آوگوستوس شش لشکر از نه لشکر آن گارد را در خاج شهر پادگان کرده بود. در این هنگام تیبریوس اجازه داد که هر نه لشکر مقر خود را در نزديکی دروازه ویمینالیس، که فقط چند كيلومتر از پالاتینوس و کاپیتول فاصله داشت، برافرازند. در آنجا، این گارد در ابتدا محافظ و سپس سرور امپراطوران شد. سیانوس، که بدین نحو تحت حمایت گارد قرار گرفته بود، اختیارات خود را با دلداري و مالدوستي روزافزوني اعمال مي‌کرد. نخست افراد را براي مشاغل مختلف توصیه مي‌کرد، بعد با فروختن مقام به دهنده بالاترین پیشنهادها به مال خود مي‌افزود، و بالاخره هوس شهرياري به سر او زد. اگر سنا را سناتورهاي واقعاً رومي تشکیل داده بودند، هر چه زودتر او را از کار مي‌انداختند. اما سنا، با چند استثنا، بدل به باشگاه اپیکوريان شده بود و بيش از آن لایبالي بود که بتواند حتي آن اختياري را که تیبریوس اصرار داشت سنا باید حفظ کند با شایستگی به کار برد. به جاي آنکه سیانوس را از کار منفصل سازد، شهر رم را با مجسمه‌هایی که به رأي سنا به افتخار او ساخته می‌شد آکند، و به پیشنهاد او پیروان آگریپنا را يکي پس از ديگري از شهر تبعید کرد. هنگامی که دروسوس پسر تیبریوس مرد، مردم روم به نجوا مي‌گفتند که سیانوس او را

تیبریوس که دستخوش یأس و تلخکامی شده بود، در این هنگام که مردی شصت و هفت ساله و مالیخولیایی و تنها بود، پایتخت پر آشوب را پشت سر نهاد و به خلوت دور از دسترس کاپري رفت. اما شایعات بدون مانع او را دنبال کرد. مردم مي‌گفتند که تیبریوس مي‌خواهد اندام نزار و چهره خنازيري خود را پنهان کند و در شرب و گناه غیر طبیعی افراط ورزد. تیبریوس زیاد مشروب مي‌خورد، اما دایم الخمر نبود. داستان گناهان او نیز محتملاً ساختگی بوده است. باز هم تاسیت مي‌گوید که غالب همراهان او در کاپري «یونانیانی بودند که فقط در ادبیات ممتاز بودند.» باز هم با دقت امور امپراطوري را نظم و نسق مي‌داد، جز آنکه نظریات و تمایلات خود را به وسیله سیانوس به مأموران و سنا ابلاغ مي‌کرد. از آنجا که سنا به طور روزافزوني از او یا سیانوس یا گارد مزاحم وي وحشت داشت، تمایلات امپراطور را به صورت فرمان مي‌پذیرفت؛ و حکومت امپراطوري، بدون آنکه سازمان آن تغییر کند، و بدون آنکه تیبریوس عدم صمیمیتی نسبت به آن ابراز نماید، تحت قیادت مردی که مي‌خواست جمهوری را اعاده دهد، تبدیل به سلطنت مطلق شد.

سیانوس از موقع خود استفاده کرد و باز هم عده‌اي از دشمنان خود را به اتهام نقض «قانون خیانت به دولت» به تبعید فرستاد، و امپراطور فرسوده دیگر مداخله هم نمي‌کرد. اگر به قول سوتونیوس بتوان اعتماد کرد، در این هنگام تیبریوس غالباً مرتکب ظلم مي‌شد؛ و تاسیت، که قولش قابل اعتماد نیست، مي‌گوید تیبریوس، به دلیل اینکه جاسوسان به گوش خود شنیده بودند که پوپاییوس سابینوس توطئه‌اي بر ضد دولت مي‌چیند، تقاضاي اعدام او را کرد و آن تقاضا برآورده شد. يك سال بعد (سال ۲۷) لیویا افسرده و تنها در خانه شوهر سابق خود مرد. تیبریوس، که از زمان مسافرت از روم او را جز يك بار ندیده بود، در تشییع جنازه او شرکت نکرد. سیانوس، که از محدودیت «مادر میهن» خلاصي یافته بود، در این هنگام به تیبریوس قبولاند که آگریپنا و پسرش نرون در توطئه سابینوس دست داشته‌اند. مادر به پانداثریا تبعید شد و پسر به جزیره پونتیا که اندکی بعد خود را در آنجا کشت.

سیانوس، که هر چه مي‌خواست به دست آورده بود، در این هنگام به فکر تخت سلطنت افتاد. او، آزاده از نامه‌اي که تیبریوس به سنا نوشته و در آن گایوس پسر آگریپنا را به جانشینی امپراطوري توصیه کرده بود، توطئه کرد تا امپراطور را به قتل برساند (سال ۳۱). تیبریوس به توسط آنتونیا، مادر گرمانیکوس، که

برای رساندن خبر به او جان خود را به خطر افکنده بود، از این توطئه نجات یافت. امپراتور پیر که هنوز از اتخاذ تصمیم عاجز نشده بود در نهان فرمانده گارد را عوض کرد، واداشت سیانوس را توقیف کردند، و او را نزد سنا متهم ساخت. هرگز سنا تا به آن هنگام در برآوردن امیال امپراتور تا آن حد

مسرت نکرده بود. سنا سیانوس را معجلاً محکوم کرد و دستور داد همان شبانه خفهاش کردند. بلافاصله دوره وحشت آغاز شد. دو رشته این حکومت یکی در دست سناتورهایی بود که منافع خود، خویشاوندان، یا دوستانشان به دست سیانوس آسیب دیده بود؛ و یکی در دست تیبریوس بود که ترس و خشم از فراز تراکم سرخوردگیهایش او را در بحر غضب انتقام فرو افکنده بود. تمامی کارگزاران یا حامیان مهم سیانوس کشته شدند. حتی دختر جوان او را محکوم کردند، و از آنجا که قانون اعدام باکره را نهی کرده بود، نخست مهر بکارت را از او برداشتند و سپس خفهاش کردند. آپیکاتا، زن مطلقه سیانوس، خود را کشت، اما پیش از خودکشی نامه‌ای به امپراتور نوشت و در آن به او اطمینان داد که لیویلا، دختر آنتونیا، در مسموم کردن شوهرش دروسوس، پسر امپراتور، با سیانوس همدست بوده است. تیبریوس فرمان محاکمه لیویلا را صادر کرد، اما لیویلا آن قدر غذا نخورد تا مرد. دو سال بعد (سال ۳۳) آگریپینا خود را در تبعید کشت، و یکی دیگر از پسرانش که زندانی شده بود با گرسنگی انتحار کرد.

تیبریوس شش سال بعد از سقوط سیانوس به زندگی خود ادامه داد. محتملاً در آن مدت ذهن او مغشوش بود. تنها با صحت این فرض است که می‌توان ظلمهای باورنکردنی را که به او نسبت می‌دهند توضیح داد. می‌گویند در این هنگام به جای آنکه تعقیب به موجب «لزم‌الزمه» را متوقف سازد، از آن پشتیبانی می‌کرد. در مدت حکومت او رویهمرفته شصت و سه نفر را به این اتهام متهم ساختند. از سنا تقاضا کرد برای «مرد پیر و تنها» وسیله محافظت مقرر دارد. در سال ۳۷، پس از نه سال حبس اختیاری، از کاپری خارج شد و به چند شهر در کامپانیا رفت. هنگامی که در ویلای لوکولوس در میسنوم اقامت کرده بود، دچار غشی شد و ظاهراً مرده به نظر می‌رسید. درباریان در دم گرد گایوس، که بزودی امپراتور می‌شد، حلقه زدند و بعد، از خبر آنکه تیبریوس بهبودی پذیرفت، یکه خوردند. یک تن از دوستان تمام کسانی که از این امر نگران بودند تیبریوس را با بالش خفه کرد و به گرفتاری خاتمه داد (سال ۳۷).

مومسن می‌گوید تیبریوس «تواناترین فرمانروایی بود که امپراتوری به خود دیده بود.» در مدت عمر تقریباً تمامی انواع بدبختیها نصیب او شد، و پس از مرگ هم گرفتار قلم تاسیت گردید.

II – گایوس

مردم روم درگذشت امپراتور پیر را با نعره‌های «تیبریوس را به تیبر ببندازید» بدرقه کردند، و تصویب جانشینی قیصر گایوس پسر گرمانیکوس را توسط سنا تهنیت گفتند. گایوس، که هنگام لشکرکشیهای گرمانیکوس به شمال از آگریپینا به دنیا آمده بود، در میان سربازان تربیت شد، لباس ایشان را تقلید کرد، و از سر عطوفت به کالیگولا یا چکمه کوچک ملقب

گردیده بود. (این کلمه مصغر کالیگا یا نیم چکمه است که در ارتش معمول بود.) کالیگولا اعلام کرد که از اصول آگوستوس در سیاست پیروی و در همه کار با احترام تمام با سنا همکاری خواهد کرد. ۹۰۰۰۰۰۰ سسترس را که تیبریوس و لیویا برای شهرنشینان وصیت کرده بودند میان ایشان توزیع کرد و برای هر یک از ۲۰۰۰۰۰۰ نفر گیرندگان غله دولتی ۳۰۰ سسترس از خود افزود. اختیار انتخاب قضات را به کمیته اعاده کرد، و عده مالیات خفیف و ورزشها و تفریحات پرپیماه داد، قربانیان تبعیدی تیبریوس را باز خواند، و خاکستر مادر خود را پرهیزکارانه به رم آورد. از همه لحاظ نقطه مقابل سلف خود می‌نمود - مسرف، بشاش، و حلیم بود. در مدت سه ماهه اول حکومت، مردم به شکرانه داشتن امپراتوری چنان دلربا و خیر ۱۶۰۰۰۰۰ قربانی به خدایان تقدیم کردند.

اما مردم دودمان او را از یاد برده بودند. مادر بزرگ پدري او دختر آنتونیوس بود و مادر بزرگ مادریش دختر آوگوستوس؛ در خون او جنگ میان آنتونیوس و اوکتاویانوس از نو درگیر شده و آنتونیوس فاتح از کار درآمده بود. کالیگولا از مهارت در دول، فنون گلاادیاتوری، و ارابه رانی به خود می‌بالید. اما «دچار مرض صرع» بود و گاه «به زحمت می‌توانست راه برود یا فکرش را جمع کند.» چون صدای تندر به گوش می‌رسید، زیر تخت پنهان می‌شد و از دیدن شعله‌های آتیا با وحشت می‌گریخت. شبها نمی‌توانست آسوده بخوابد، و در میان کاخ عظیم خود سرگردان می‌شد و آرزوی دمیدن صبح را داشت. بلندقد و تنومند و پرمو بود، اما سری طاس داشت؛ چشمان و شقیقه‌های فرونشسته‌اش قیافه‌ای وحشت‌انگیز به او داده بود، و این خود او را مسرور می‌ساخت. «برابر آینه انواع قیافه‌های وحشت‌انگیز را به خود می‌گرفت.» خوب درس خواند و ناطقی بلیغ بود و طبعی سخت طبیعت آمیز و شوخی‌دوست داشت که هیچ حد و قانونی نمی‌شناخت. از آنجا که خاطر خواه نمایش بود، به بسیاری از نمایش دهندگان کمک مالی می‌داد و خود در خلوت بازی می‌کرد و می‌رقصید؛ و چون میل داشت عده‌ای او را تماشا کنند، رهبران سنا را چنانکه گویی کنفرانسی حیاتی در پیش است احضار می‌کرد و سپس گام‌های تازه رقص خود را به ایشان نشان می‌داد.

زندگی آرام و کار واجد مسئولیت قاعدتاً او را ثابت قدم می‌ساخت، اما زهر قدرت او را دیوانه ساخته بود. عقل نیز مانند حکومت محتاج رسیدگی و حفظ تعادل است، هیچ موجود فانی نمی‌تواند هم‌قدر مطلق باشد و هم عاقل. وقتی آنتونیا، مادر بزرگش، قدری او را اندرز داد، کالیگولا با بیان این جمله او را به جای خود نشانده که «یادت باشد، من حق دارم هر کار بخواهم با هر کس که باشد بکنم.» در میانه ضیافتی، میهمانان خود را یادآور شد که می‌تواند تماشایشان را بدهد همانجا که

می‌گرفت، با طیب خاطر می‌گفت: «این سر زیبا با یک اشاره من به کناری می‌افتد.»

این بود که امپراطور جوان، که آن قدر نسبت به سنا احترام می‌گذاشت، خیلی زود شروع به فرمان دادن به سنا کرد و خواستار انقیاد شرقی از آن شد. سناتورها را می‌گذاشت که به منظور احترام پای او را ببوسند، و سناتورها از این افتخار که نصیبشان شده بود او را سپاس می‌گذاشتند. مصر و راه و رسم آن را تمجید می‌کرد، بسیاری از آن راه و رسمها را به روم ارمغان آورد. و آرزو داشت که مانند فرعون، به عنوان خدا، مورد پرستش قرار گیرد. پرستش ایزیس را یکی از کیشهای رسمی دولت روم ساخت. از یاد نبرده بود که پدر بزرگش نقشه کشیده بود که ناحیه مدیترانه را تحت حکومت سلطنتی شرقی متحد سازد. کالیگولا نیز در این اندیشه بود که اسکندریه را پایتخت خود سازد، اما هوشیاری مردم آن شهر مانع اطمینان او شد. سوئونیوس درباره او می‌گوید که «عادتاً با تمامی خواهرانش زنا می‌کرد»، و این کار به نظر او یکی از عادات عالی مصریان بود. چون بیمار شد، خواهرش دروسیل را وارث اریکه روم ساخت. هنگامی که دروسیل شوهر کرد، وادارش کرد طلاق بگیرد و «با او همچون زن قانونی خود رفتار می‌کرد.» برای سایر زنان مطلوب خود طلاقنامه به نام شوهرشان می‌فرستاد و ایشان را به آغوش خود دعوت می‌کرد. کمتر زنی در میان بزرگان یافت می‌شد که کالیگولا به او نزدیک نشده باشد. در میان اینهمه عشقبازیهای نامشروع و برخی شاهدبازیها، فرصتی یافت تا چهار بار هم ازدواج کند. در شب عروسی لیویا اورستیل با گایوس پیسو، کالیگولا حضور یافت و عروس را همراه خود به خانه برد، او را به زنی گرفت، و چند روز بعد طلاق گفت. چون شنید لولیا پاولینا بسیار زیباست، دنبالش فرستاد، طلاقش را از شوهرش گرفت، عقدش کرد، طلاقش گفت، و او را از رابطه داشتن بعدی با هر مردی نهی کرد. هنگامی که زن چهارم کایسونیا را گرفت، او از شوهرش حامله بود. این زن نه جوان بود و نه زیبا، اما کالیگولا او را وفادارانه دوست می‌داشت.

در عیش و عشرت شاهانه، امور دولت جنبه فرعی داشت، و معمولاً ممکن بود آن را به صاحبان اذهان کم‌مایه واگذارد. کالیگولا با قدرت خاصی در فهرست طبقه بازرگانان تجدید نظر کرد و بهترین اعضای آن را به مقام سناتوری ارتقا داد. اسراف او گنجینه‌های آکنده‌ای را که تیبریوس به جا گذارده بود زود تهی ساخت. در آب حمام نمی‌کرد، خود را در عطر می‌شست. در یک مجلس ضیافت ۱۰٬۰۰۰ سسترس خرج کرد. کشتی‌های بزرگ تفریحی می‌ساخت که چندین ستون، تالار ضیافت، حمام، باغ، و درخت میوه

داشت و دنباله‌اش جواهر نشان بود. مهندسان خود را واداشت فاصله ساحل با تفریحگاه بایای را با پلی بگیرند که بر کشتیها استوار باشد؛ و در نتیجه رم به واسطه کمبود کشتی برای وارد کردن غلات دچار قحط شد. هنگامی که پل کامل شد، جشن عظیمی برپا کردند که با چراغانی به روش زمان ما نورباران شده بود. مردم با سرور تمام می‌نوشتند،

غرق شدند. کالیگولا از بام کاخ بزرگ لیویا سکه‌های زر و سیم بر سر مردمی که پایین پای او بودند می‌افشاند و با شعف زد و خورد مرگ آور ایشان را تماشا می‌کرد. چنان به دسته سبز پوش در مسابقات اربهرانی علاقه‌مند بود که به یک اربه ران ۲۰۰۰۰۰۰۰ سسترس انعام داد. برای اسب مسابقه‌اش به نام اینکیتاتوس غرفه‌ای از مرمر و آخوری از عاج ساخت، اسب را به صرف شام دعوت کرد، و خیال داشت آن را کنسول کند.

برای جمع‌آوری پول جهت به راه انداختن «ساتورنالیای» ی همة عمر خود رسم تقدیم هدایا را به امپراتور تجدید کرد. بر ایوان کاخ خود می‌نشست و هر که هر چه می‌آورد می‌پذیرفت. شهرنشینان را تشویق می‌کرد که در وصیتنامه‌های خود او را وارث خویش قرار دهند. بر همه چیز مالیات بست؛ مالیات فروش بر تمامی مواد غذایی، مالیاتی بر تمام دعاوی قانونی و حقوقی، و دوازده و نیم درصد مالیات بر کارمزد باربران. سوئونیوس به طور قطعی می‌گوید: «بر درآمد روسپیان» مالیاتی بست «معادل آنچه روسپی بابت یک همخواهی دریافت می‌داشت؛ و به موجب قانون، هر زن که زمانی روسپی بوده مشمول این مالیات می‌ماند ولو شوهر کرده باشد.» دستور می‌داد مردان توانگر را به خیانت متهم سازند و، برای کمک به خزانه، ایشان را محکوم به مرگ کنند. خود شخصاً گلاادیاتورها و بردگان را به حراج می‌فروخت و آریستوکراتها را وادار می‌کرد در جلسه حراج حاضر شوند و پیشنهاد خرید بدهند. در مورد سناتوری که در جلسه حراج حاضر بود و چرت می‌زد، هر بار که سناتور پایین می‌افتاد، کالیگولا چنین تعبیر می‌کرد که سناتور با بالا رفتن مبلغ حراج موافقت کرده است، به نحوی که وقتی سناتور بیدار شد، فهمید که سیزده گلاادیاتور بر دارایی او افزوده و ۹۰۰۰۰۰۰۰ سسترس از دارایی او کاسته شده است. سناتورها و سوارکاران جنگی را وادار می‌ساخت در میدان مخصوص گلاادیاتورها با یکدیگر بجنگند.

پس از سه سال توطئه‌ای چیده شد تا به این دلقک بازی شرم آور خاتمه داده شود. کالیگولا به آن پی برد و، با دوره وحشتی که به واسطه لذت جنون آمیز او از ایزای دیگران شدیدتر شده بود، انتقام گرفت. به جلادان دستور داده شده بود قربانیان را «با زخمهای متعدد خفیف» بکشند «تا حس کنند که دارند می‌میرند.» اگر به قول دیون کاسیوس بتوان اعتماد کرد، کالیگولا مادر بزرگ قدسی مآب خود را وادار به خودکشی کرد. سوئونیوس نقل می‌کند که وقتی گوشت برای غذا دادن به حیوانات سبع که جهت مبارزه گلاادیاتورها نگاهداری می‌شدند کم آمد، کالیگولا دستور داد تمامی زندانیان «سر طاس» را به نفع عامه به حیوانات بخورانند. و همچنین می‌گوید مردان عالیمقام را داغ می‌زد، به کار کردن در معادن می‌گماشت، جلو حیوانات سبع می‌انداخت، یا در قفس محبوس می‌ساخت، و بعد با اره به دو نیم می‌کرد.

اینها داستانهایی است که دلیلی برای رد آنها در دست نداریم و باید به عنوان روایت ثبت کنیم. اما باید در نظر داشت که سوئونیوس شایعات را دوست می‌داشت، سناتور تاسیت از امپراتور نفرت داشت، و دیون کاسیوس دو قرن پس از کالیگولا تاریخ خود را نوشت. چیزی را که بهتر می‌توان باور کرد آن است که کالیگولا جنگ میان امپراطوری و فلسفه را با تبعید کاریناس سکوندوس و محکوم به مرگ ساختن دو معلم دیگر آغاز کرد. سنکا که در آن هنگام جوان بود برای اعدام تعیین شده بود، اما چون بیمار بود و احتمال می‌رفت بدون شکنجه بمیرد از اعدام رست. کلاودیوس، عموی کالیگولا، چون کندذهن و کتابخوان بیخاصیتی بود - یا چنان تظاهر می‌کرد - از مرگ جست.

آخرین تفریح کالیگولا آن بود که خود را خدا و برابر خود یوپیتتر اعلام کند. سر مجسمه‌های معروف یوپیتتر و سایر خدایان را برداشتند و سر ساخته امپراطور را جای آنها نصب کردند. لذتی می‌برد که در معبد کاستور و پولوکس بنشیند و زیران او را همچون خدا بپرستند. گاه با تصویر یوپیتتر گفتگو می‌کرد،

آن هم غالباً با لحن شمتانت آمیز. دستور داد وسیله‌ای بسازند تا بتواند تندر و آذرخش یوپیتر را غره به غره و درخش به درخش جواب بگوید. معبدی برای پرستش سر خداوار خود برافراشت که هیئتی از کاهنان و ذخیره‌ای از قربانیان برگزیده داشت و همان اسب محبوب خود را هم به کهانت آن معبد منصوب ساخت.

چنین وانمود می‌کرد که الاهی ماه برای هماغوشی با او بر زمین آمده است و از ویتلیوس می‌پرسید که مگر الاهی را نمی‌بیند. و آن درباری خردمند در جواب گفت: «نه. فقط شما خدایان می‌توانید یکدیگر را ببینید.» مردم گول نمی‌خوردند. وقتی پینه دوزی از مردم گل کالیگولا را دید که تقلید یوپیتر را درمی‌آورد، چون از او پرسیدند نظرش درباره امپراتور چیست، در پاسخ بسادگی گفت: «شیادی بزرگ.» کالیگولا شنید، اما آن دلداري خوشایند را مجازات نکرد.

این خدا در بیست و نه سالگی مرد پیری بود؛ بر اثر افراط‌های پیاپی فرسوده، احتمالاً دچار بیماری زهرویی، با سری کوچک - نیم موی ریخته - بر بدنی فربه، با رنگی سربی، چشمانی تهی، و نگاهی شوم. اجلس ناگهان فرا رسید، آن هم از جانب همان پاسداران امپراتور که مدتها حمایت آن را با دادن هدایا خریده بود. یکی از تربیون‌های گارد به نام کاسیوس خائرناء، که از الفاظ زشت و ناپسندی که هر روز کالیگولا به جای کلمه عبور تحویل او می‌داد به جان آمده بود، کالیگولا را در یکی از دالان‌های نهانی کاخ کشت (سال ۴۱). وقتی خبر به بیرون رسوخ کرد، مردم شهر در باور کردن آن تردید داشتند. مردم بیم داشتند که این هم یکی از حيله‌های امپراتور حيله‌گر است تا کشف کند چه کسانی از مرگ او شاد می‌شوند. برای واضح شدن امر، قاتلین آخرین زن کالیگولا را هم به قتل رساندند و سر دختر او را به دیوار کوفتند و مغزش را پراکندند. دیون می‌گوید در آن روز کالیگولا دریافت که وی خدا نیست.



معبد کاستور و پولوکس، فوروم رم

III - کلاودیوس

کالیگولا امپراطوري را با وضع خطرناكي به جا نهاده بود: خزانه تهی، سنا پاره پاره، مردم از اوضاع متنفر، مورتانیا در حال انقلاب، یهودا بر اصرار در سر قرار دادن مجسمه کیش خود در هیکل اورشلیم آماده جنگ. هیچ کس نمی دانست کجا ممکن است فرمانروایی یافت که بتواند با این مسائل مواجه شود. سران گارد به کلاودیوس بظاهر ابله برخوردند که در گوشه‌ای پنهان شده بود، او را فرمانده کل و امپراطور خواندند. سنا، که از ارتش در هراس بود، شاید به فکر آنکه در آینده به جای دیوانه‌ای بیرحم با مردی کتابخوان سر و کار داشته باشد، انتخاب گارد را تأیید کرد؛ و تیبریوس کلاودیوس کاپسار آوگوستوس گرمانیکوس با تردید بر تخت نشست.

وی پسر آنتونیا و دروسوس، برادر گرمانیکوس و لیویلا، نواده اوکتاویا و آنتونیوس و همچنین نواده لیویا و تیبریوس کلاودیوس نرون بود. در سال ۱۰ ق م، در لوگدونوم (لیون) متولد شده و در هنگام رسیدن به امپراطوري پنجاهساله بود. بلند و فربه بود و مویی سفید و چهره‌ای دوست داشتنی داشت، اما فلج اطفال و سایر امراض قالب او را تضعیف کرده بود. ساق پایش به طور خطرناكي لاغر بود و راه رفتن او را نامتعادل ساخته بود. سرش هنگام راه رفتن پس و پیش می رفت، غذای مقوی و شراب خوب را دوست می داشت، و از نفرس در عذاب بود، اندکی لکنت داشت. خنده او برای شخصی که امپراطور باشد بیش از حد سروصدا داشت. شایعه پخش کن **بیرحم** می گوید که چون به خشم می آمد «دهانش کف می کرد و از بینش آب می چکید.» به دست زنان و مردان آزاد شده بار آمده، خجالت فطری و حساسیتی در خود پرورده بود که چندان به حال یک تن فرمانروا مفید نیست. و جز از چند مورد، فرصتی برای حکومت به دست نیاورده بود. خویشاوندان او را به صورت بیماری ضعیف العقل می دیدند. مادرش، که لطف اوکتاویا را به ارث برده بود، او را «غول بی شاخ و دم» می نامید و هر وقت می خواست در کند ذهنی کسی را تأکید کند، او را «احمقتر از کلاودیوس خود» می خواند. چون همه او را شماتت می کردند، در تاریکی و ناشناسی دور از خطر زندگی می کرد و در قمار و کتاب و مشروب غرقه بود. عالم فقه اللغة و عتیقه شناس شد. هنر، مذهب، علوم، فلسفه، و حقوق «باستان» را آموخت. تواریخ اتروریا و کارتاژ و روم، رسایی درباره طاس بازی و الفبا، نمایشنامه‌های کمدی به یونانی، و یک جلد زندگینامه شخصی تألیف کرد. اهل علم و دانشمندان با او مکاتبه داشتند و مجلدات خود را به او اهدا می کردند. پلینی مهین چهار بار قول او را به عنوان حجت نقل می کند. چون

امپراطور شد، به مردم آموخت که چگونه از تأثیر مارگزیدگی جلوگیری کنند، و بیم و هراس خرافی مردم را با آن پیشگویی کسوف در روز تولد خود و توضیح علت آن تسکین داد. یونانی را خوب صحبت می کرد و چندین اثر خود را به همان زبان نوشت. ذهن خوبی داشت؛ شاید هم هنگامی که به سنا گفت که خود را احمق جلوه می داده است تا سر خود را حفظ کند، راست گفته باشد.

نخستین اقدام او به عنوان امپراطور اهدای ۱۵۰۰۰ سسترس به هریک از افراد پاسداران امپراطور بود که او را به سلطنت رسانده بودند. کالیگولا هم چنان هدایایی داده بود، اما آنچنان واضح بابت امپراطوري نداده بود. کلاودیوس با این کار حاکمیت ارتش را تصدیق کرده بود، در ضمن مجدداً اختیار مجلس را در انتخاب قضات ملغا ساخت. با سخاوتی خردمندانه‌تر به اتهامات «لزم‌آزسته» خاتمه داد و افرادی را که به همان اتهام زندانی بودند آزاد ساخت. اموال مصادره شده را اعاده کرد، مجسمه‌هایی را که کالیگولا دزدیده بود به یونان بازگرداند، و مالیاتهایی را که کالیگولا وضع کرده بود لغو کرد. اما قاتلین کالیگولا را، بنا بر این فرضیه که عفو قتل امپراطور دور از سلامت است، به کشتن داد. رسم تعظیم و به خاک افتادن را خاتمه داد و بسادگی اعلام کرد که او را نباید همچون خدا پرستید. او نیز مانند آوگوستوس معابد را مرمت کرد و، با حرارتی مخصوص عتیقه دوستان، در صدد برآمد که مذهب قدیم را احیا کند. خود شخصاً با بصیرت و توجه به امور دولت می پرداخت. حتی «در کار فروشندگان کالا و اجاره دهندگان عمارات بازرسی می کرد، و هر چه را تخلف می دانست اصلاح می نمود.» اما در حقیقت هر چند سعی داشت با

تعدیلات آوگوستوس برابری کند، سیاست عملی او از احتیاط کاری آوگوستوس گذشت و به قلمرو نقشه‌های گستاخانه و گوناگون قیصر رسید: اصلاح حکومت و قانون، ساختمان و عمارات و خدمات دولتی، تعالی شهرستانها، آزادی بخشیدن به حکومت گل، و فتح و رومی ساختن بریتانیا بیش از حد آوگوستوس و در حد قیصر بود.

با نشان دادن اراده و شخصیت، علاوه بر علم و هوش، همه را مبهوت ساخت. او نیز، مانند قیصر و آوگوستوس، یقین داشت که قضات محلی تعدادشان کم و خود تعلیم ناپدیده بودند، و سنا بیش از حد مغرور و ناشکیاست که بتواند کار یغرنج اداره شهری و امپراطوری را انجام دهد. به سنا تکریم می‌کرد و اختیارات متعدد و حیثیت بیشتری برای آن باقی‌گذاشت. اما زحمت واقعی حکومت بر دوش خود او بود و هیئتی که به حکم او منصوب شده بود، و دستگاه کشوری که بتدریج مانند قیصر و آوگوستوس و تیبریوس از آزدشدگان در خانه امپراطور تشکیل می‌شد. وی از بردگان «دولتی» برای امور دفتری و وظایف جزئی استفاده می‌کرد. چهار عضو از هیئت در رأس این دستگاه اداری قرار داشتند: وزیر خارجه (برای ارتباطات)، خزانه دار (برای محاسبات)، وزیر دیگر (برای عرایض)، و مدعی العموم (برای رسیدگی حقوقی). سه مقام اول به سه تن آزانده کاردان به نامهای ناریکسوس، پالاس، و کالیستوس سپرده شده بود. رسیدن ایشان

به قدرت و ثروت نشانه ترقی وسیع طبقه آزدشدگان بود، که مدت چند قرن ادامه داشت و در دوره زمامداری کلاودیوس به حد تازه‌ای رسید. چون آریستوکراسی در مقابل قدرت یافتن این نوخاستگان زبان به اعتراض گشود، کلاودیوس مقام و سمت کنسول را از نو ایجاد کرد. ترتیبی داد که خود به کنسولی انتخاب شود، (طبق اختیارات کنسول) در فهرست اسامی افرادی که قابلیت انتخاب شدن به سناتوری داشتند تجدید نظر کرد، نام عمده مخالفان سیاست خود را از فهرست حذف نمود، و اعضای جدیدی را از میان سوارکاران جنگجو و شهرستانها به آن افزود.

پس از مجهز شدن به این آلات کار، برنامه بلندنظرانه‌ای در ترمیم و اصلاح برای خود تنظیم کرد. آیین نامه دیوانها را بهبود بخشید. برای تأخیر در اجرای قانون جرایمی وضع کرد؛ هر هفته چندین ساعت با شکیبایی به قضا می‌نشست، و شکنجه دادن به اتباع را نهی کرد. برای جلوگیری از سیل‌هایی که به واسطه قطع اشجار آپن روز به روز بیشتر روم را به خطر می‌افکند، دستور داد مجرای فرعی برای مسیر اسفل رودخانه تیبر بکنند. برای تسریع در امر وارد کردن غلات، دستور داد بندرگاه جدیدی در نزدیکی اوستیا بسازند، آن بندرگاه را با انبارها و اسکله‌های وسیع و دو موشکن برای در هم شکستن خشم دریا مجهز کنند، و مجرای تعبیه نمایند که بندرگاه را در بالای دهانه به گل نشسته رودخانه تیبر به رودخانه متصل سازد. آبراهه کلاودیوسی را که در زمان کالیگولا آغاز شده بود به پایان رساند. آبراهه دیگری به نام آنیونووس ساخت. این هر دو ساختمانهای بزرگی بودند و از حیث زیبایی و طاقهای بلند قابل توجه. چون متوجه شد که سرزمینهای مارسها به طور متناوب زیر طغیان آب دریاچه فوکیوس قرار می‌گیرد، از پول دولت بودجه‌ای برای کار ۳۰۰۰۰ نفر در مدت یازده سال ترتیب داد تا تونلی به طول ۵ کیلومتر از دریاچه به رودخانه کیریس، از وسط کوه، حفر کنند، پیش از آنکه آب دریاچه را در تونل رها کند، برابر تماشاگرانی که از تمام نقاط ایتالیا روی شیب تپه‌های اطراف دریاچه گرد آمده بودند، نمایشی از جنگ دریایی بین دو دسته ناوگان ترتیب داد؛ ۱۹۰۰۰ مجرم محکوم در آن ناوگانها بودند. جنگجویان با جمله‌ای تاریخی به امپراطور تهنیت می‌گفتند: «درود به قیصر! در لحظه مرگ سلامت می‌گوییم.»

شهرستانها در زمان حکومت او مانند روزگار آوگوستوس ترقی کردند. سوء اعمال مأموران را قاطعانه مجازات می‌کرد، مگر در مورد فلیکس، عامل یهودا - سوء حکومت او را پالاس، برادر شخصی که بولس حواری را به بازخواست کشید، از کلاودیوس نهان می‌داشت. با تمامی مراحل امور شهرستانها سر و کار داشت. فرمانها و دستخطهای او، که در سراسر امپراطوری به دست آمده است، نشانه‌های خاص ایرادگیری و حرافی او را در بر دارد، اما ضمناً آثار هوش و اراده مردی هوشیار را نشان می‌دهد که به خیر و رفاه عامه دل بسته است. کلاودیوس کوشید که ارتباطات و حمل و نقل را بهبود بخشد، مسافران را

از دزدان و قاطعان طریق مصون دارد، و خرج پست دولتی را برای جوامعی که از آن پست استفاده می‌کردند تقلیل دهد. او نیز مانند قیصر می‌خواست شهرستانها را، همسطح ایتالیا، به صورت کشورهای مشترک المنافع رومی ارتقا دهد. نقشه قیصر را در اعطای

سیزالپین اجرا کرد. اگر می‌توانست طبق میل خود عمل کند، به تمامی مردان آزاد امپراطوری آزادی حقوق اعطا می‌کرد. خشتی برنزی، که در سال ۱۵۲۴ در لیون از زیر خاک به در آمد، قسمتی از نطق سردرگمی را حفظ کرده است که کلاودیوس طی آن سنا را راضی کرده است آن عده از گلها را که واجد حقوق آزادی روم هستند به عضویت سنا و مشاغل دولتی بپذیرد. در ضمن به ارتش اجازه نداد که تباهی پذیرد، و روا نداشت که به مرزها تخطی بشود؛ لژیونهای او همواره مشغول و آماده به کار بودند، و سرکردگان بزرگی از قبیل کوربولو، و سپاسیانوس، و پاولینوس به واسطه انتخاب و تشویقهای او پرورده شدند. باز هم به موجب تصمیم به تکمیل نقشه‌های قیصر، در سال ۴۳ به بریتانیا حمله برد و آنجا را فتح کرد و، شش ماه پس از عزیمت، به روم بازگشت. در مراسم پیروزی که برای او برپا شد، علی‌رغم سابقه امر، پادشاه اسیر بریتانیا به نام کاراکتاکوس را عفو کرد. مردم روم به امپراطور عجیب خود می‌خندیدند، اما او را دوست می‌داشتند؛ و هنگامی که ضمن یکی از غیبتهای او از روم شایعه کذبی دایر بر کشته شدن وی منتشر شد، چنان آشوب غم شهر را فرا گرفت که سنا ناگزیر شد رسماً به مردم اطمینان بدهد که کلاودیوس سالم است و بزودی به روم باز می‌گردد.

کلاودیوس از آن مقام رفیع از آن جهت سقوط کرد که دولتی بیش از حد نظارت خود پیچیده به وجود آورده بود، و همچنین از این جهت که روح مهربان او بیش از حد و به سهولت توسط آن سه آزاد شده و اعضای خانواده خود فریب می‌خورد. تشریفات اداری موجب بهبود وضع ادارات گردیده، صدها راه جدید برای فساد و رشو خواری گشوده بوده نارکیسوس و پالاس مدیران عالی و قابل بودند که مواجب خود را معادل شایستگی و لیاقت خود نمی‌دانستند. برای تلافی کسری، مقامات را می‌فروختند، با تهدید رشوه می‌ستاندند، و به افرادی که املاکشان را می‌خواستند مصادره کنند اتهاماتی می‌بستند. در آخر کار، ثروتمندترین افراد در روزگار باستان شدند. نارکیسوس ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) داشت و پالاس چون فقط ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس داشت بینوا شده بود. وقتی کلاودیوس از کسری خزانه امپراطوری شکایت داشت؛ لطیفه گویان رومی گفتند اگر با آن مردان آزاد شده خود شریک شود، کسری پر می‌شود و اضافه هم می‌آید خاندانهای آریستوکرات قدیمی، که اکنون بالنسبه فقیر شده بودند، با وحشت بدین تراکم مال و قدرت می‌نگریستند و هنگامی که مجبور می‌شدند از کسانی که سابقاً برده بودند تملق بگویند تا بتوانند به حضور امپراطور برسند، از خشم آتش می‌گرفتند.

کلاودیوس به کار نوشتن نامه برای مأموران جدید و دانشپژوهان سرگرم بود، فرمان و خطابه تهیه می‌کرد، و به حوایج زن خود می‌رسید. چنین مردمی بایست همچون راهبان در

تجرد می‌زیست و دور خود حصاری می‌کشید تا از عشق در امان باشد. زنانش در عمل جذبه‌ای مخرب برای او داشتند، و سیاست داخلی او تا حد سیاست خارجی با کامیابی قرین نبود. او نیز مانند کالیگولا چهار بار ازدواج کرد. زن اولش در روز عروسی مرد، زن دوم و سوم را طلاق گفت، سپس در سن چهل و هشت سالگی با والریا مسالینا که شانزده ساله بود ازدواج کرد. مسالینا از زیبایی خارق العاده‌ای برخوردار نبود؛ سری پهن، چهره‌ای سرخ، و سینه‌های ناهنجار داشت. اما زن لازم نیست که حتماً زیبا باشد تا مرتکب زنا شود. وقتی کلاودیوس امپراطور شد، مسالینا حقوق و روش مخصوص ملکه را بر خود گرفت. در مراسم پیروزی همراه کلاودیوس بود و واداشت تولدش را در سراسر امپراطوری جشن گرفتند. به رقاصی به نام منستر دل باخت، و چون منستر از پذیرفتن عشق او سر باز زد، مسالینا از شوهرش درخواست کرد تا به منستر دستور دهد نسبت به خواهشهای زنش مطيعتر باشد. کلاودیوس تقاضای مسالینا را اجابت کرد، و منستر همچنانکه شایسته مردی فرمانبردار است با شور تمام تسلیم شد. مسالینا از سهولت راه حلی که یافته بود لذتی می‌برد و همان راه را در مورد مردان دیگر پیمود. مردانی

که باز هم از بر آوردن هوس او ابا می‌کردند، توسط مأموران‌ی که تحت نفوذ مسالینا بودند، به جنایات غیر واقعی متهم می‌شدند و اموالشان و گاه جانشان را از دست می‌دادند.

شاید امپراطور این وضع غیر معمول را از این لحاظ تحمل می‌کرد که بتواند لذات خود را تأمین کند. سوتونیوس می‌گوید: «در علاقه به زنان معتدل نبود.» و بعد به صورت تمایزی حیرت آور می‌گوید کلاودیوس «بکلی از گناه غیر طبیعی بری بود.» و دیون می‌گوید مسالینا «چند خدمتکار دلربا را به همخوابگی کلاودیوس داد.» امپراطریس، که برای ماجراهای خود به پول احتیاج داشت، مقامات دولتی و توصیه‌ها و قراردادها را می‌فروخت. یونانی‌س این داستان را نقل کرده است که مسالینا با قیافه بدلی به فاحشه خانه می‌رفت، مشتریان را عموماً می‌پذیرفت، و شادمان مزد خود را به جیب می‌زد. احتمال می‌رود که این داستان را یونانی‌س از خاطرات گمشده جانشین و دشمن مسالینا، آگریپینای دوم، نقل کرده باشد. تاسیت می‌گوید: «در آن مدت که کلاودیوس تمامی وقت خود را وقف تکالیف اداره مقام سنسوری می‌کرد» - که جزئی از آن نظارت و بهبود اصول اخلاقی رومیان بود - مسالینا «در عشق‌بازی راه افراط می‌پیمود» و بالاخره، هنگامی که شوهرش در اوستیا بود، رسماً با جوان خوش سیمایی به نام کایوس سیلیوس «با رعایت تمامی تشریفات مرسوم» از دواج کرد. نارکیسوس به وسیله همخوابه‌های امپراطور او را از ماجرا خبر کرد و به او پیام داد که نقشه قیامی کشیده شده تا ضمن آن امپراطور را بکشند و سیلیوس را بر تخت بنشانند. کلاودیوس به شتاب به رم بازگشت، گارد امپراطوری را احضار کرد، دستور داد سیلیوس و سایر فاسقان مسالینا را بکشند، و سپس با ضعفی عصبی به کاخ خود رفت. امپراطریس در آن

باغهای لوکولوس، که برای لهو خود مصاحره کرده بود، پنهان شد. کلاودیوس پیغام فرستاد که بیاید و عذر اعمال رفته را بیاورد. نارکیسوس از بیم آنکه مبدا امپراطور مسالینا را ببخشد و بر او خشم آورد، چند تن سرباز را با دستور قتل مسالینا روانه کرد. سربازان مسالینا را با مادرش تنها یافتند، به یک ضربه کارش را ساختند، و جسدش را در آغوش مادرش انداختند (سال ۴۸). کلاودیوس به گارد امپراطوری گفت که اگر دیگر بار زن بگیرد، حق دارند او را بکشند؛ و دیگر نام مسالینا را بر زبان نیاورد.

هنوز یک سال نگذشته بود که کلاودیوس مردد بود که لولیا پاولینا را به زنی بگیرد یا آگریپینای دوم را. لولیا که زن سابق کالیگولا بود ثروت زیادی داشت. گفته می‌شد که گاه جواهری می‌زد که ۴۰۰،۰۰۰ سسترس ارزش داشت. شاید کلاودیوس پولش را به خودش ترجیح می‌داده است. آگریپینا دختر گرمانیکوس و آگریپینای اول بود. در او نیز دو خون آشتی ناپذیر اوکتاویانوس و آنتونیوس جریان داشت. و خود زیبایی و توانایی و قدرت تصمیم و انتقامجویی بی حد و حصر مادرش را به ارث برده بود. تا آن هنگام دو بار بیوه شده بود. از شوهر اولش، کنایوس دومیتئوس آئوباربوس، پسری به نام نرون داشت که بر تخت نشاندن او آرزوی مطلق همه عمر آگریپینا بود؛ و از شوهر دومش، کایوس کریسپوس که می‌گفتند آگریپینا مسمومش کرده است، ثروتی به ارث برد که مدد و معاضد بر آوردن هدفهایش شد. مسئله‌ای که در پیش داشت آن بود که زن کلاودیوس شود، شر بریتانیکوس پسر کلاودیوس را کم کند، کلاودیوس را وا دارد که نرون را به پسر خواندگی بپذیرد، و از این راه نرون را وارث امپراطوری کند. اینکه برادرزاده کلاودیوس بود مانع کارش نمی‌شد، بلکه فرصت نزدیکیهای مشتاقانه‌ای به او می‌داد که امپراطور پیر را به نحوی که ربطی به عمو بودن او نداشت تحریک می‌کرد. کلاودیوس ناگهان در سنا حاضر شد و از سنا خواست که به او دستور دهد به خاطر مقتضیات امور دولت مجدداً از دواج کند. سنا این تقاضا را اجابت کرد، پاسداران امپراطور خندیدند، و آگریپینا پا بر تخت امپراطوری نهاد. (سال ۴۸).

در این موقع، آگریپینا سی و دو ساله بود و کلاودیوس پنجاه و هفتساله. نیروی کلاودیوس رو به نقصان بود، و نیروی آگریپینا در حد کمال. آن قدر تمام دلربایی خود را به کار عمو زد تا نرون را به پسر خواندگی پذیرفت و دختر سیزدهساله خود اوکتاویا را به زنی نرون شانزدهساله داد (سال ۵۳). هر سال که می‌گذشت، بر نیروی سیاسی آگریپینا

تبعیدی که کلاودیوس مقرر کرده بود فرا خواند و تعلیم پسرش را به او سپرد (سال ۴۹)، و دوست خود بوریس را به فرماندهی پاسداران امپراطور منصوب کرد. با قدرتی مردانه حکومت می‌کرد و در خانه امپراطور نظم و ترتیب را مستقر ساخت. اگر تسلیم طمع و انتقامجویی خود نشده بود، امکان داشت که ارتقایی و بر تخت امپراطوری برای روم موهبتی باشد. دستور اعدام لولیا پاولینا را از این جهت صادر کرد که کلاودیوس، در لحظه بی‌توجهی که هیچ زنی به شوهرش نمی‌بخشد، نکته‌ای درباره لطف اندام لولیا گفته بود. واداشت مارکوس سیلانیوس را مسموم کردند تا مبادا کلاودیوس او را جانشین خود کند. با پالاس همدست شد تا ناریسیوس را واژگون کند، و این فرمانروای پولدار، که هر قدر فاسد بود به امپراطور صمیمی هم بود، عاقبت کارش به سیاهچال افتاد. امپراطور که بر اثر عدم سلامت، زحمات متعدد، و اشتغالات جنسی دچار ضعف شده بود، پالاس و آگریپینا را گذاشت تا بار دیگر دوره وحشت را برقرار سازند. چون خزانه را به واسطه ساختمانهای دولتی و تفریحات و ورزشها تهی شده و محتاج آن بود که با اموال مصادره شده از نو آکنده شود، افراد متهم یا تبعید یا کشته می‌شدند. در دوره سیزدهساله سلطنت کلاودیوس، سی و پنج سناتور و سیصد شهسوار محکوم به مرگ شدند. ممکن است برخی از این اعدامها به واسطه توطئه یا جنایت واقعی محقق بوده باشد، ولی ما خبر نداریم. نرون بعدها ادعا کرد که به تمامی اوراق و اسناد کلاودیوس رسیدگی کرده و چنان معلوم او شده است که حتی یکی از این سیاستها به حکم امپراطور به عمل نیامده است.

پس از پنج سال که از ازدواج پنجم کلاودیوس می‌گذشت، چشم او به کارهای آگریپینا باز شد. تصمیم گرفت به قدرت او خاتمه دهد و در مورد نقشه او راجع به نرون، با تعیین بریتانیکوس به جانشینی خود، پیشدستی کند. اما آگریپینا تصمیمی راسخ و وسواسی ناپذیر داشت. چون نیت امپراطور را به فراست دریافت، دل به دریا زد. قارچ سمی به خورد کلاودیوس داد، و کلاودیوس دوازده ساعت جان کند تا مرد، بی آنکه بتواند يك کلمه بر زبان آورد (سال ۵۴). وقتی که سنا او را خدا اعلام کرد، نرون که تا آن وقت بر تخت نشسته بود به ظرافت گفت که قارچ حتماً غذای خدایان است، چون به واسطه خوردن قارچ بود که کلاودیوس خدا شده بود.

IV – نرون

نرون از طرف پدر مربوط به خانواده دومیتیها بود. این خانواده مدت پانصد سال به واسطه لیاقت و کاردانی، بیباکی، غرور، شجاعت، و سفاکی در روم شهره بود. پدر بزرگ پدری نرون علاقه زیادی به ورزشهای گلاادیاتوری و نمایش داشت، در مسابقات اربابه می‌راند، با گشاده‌دستی بابت حیوانات سبع و نمایشهای گلاادیاتوری پول خرج می‌کرد، و چند

آوگوستوس او را به مناسبت رفتار وحشیانه با کارمندان و بردگانش شمتات کرده بود. وی با آنتونیا، دختر آنتونیوس و اوکتاویا، ازدواج کرد. پسر آن دو به نام کنایوس دومیتیوس با زنا، همخوابگی با محارم، و خشونت و خیانت بر شهرت خاندان افزود. در سال ۲۸ با آگریپینای دوم که در آن هنگام سیزده ساله بود ازدواج کرد. با اطلاعی که از نسب زنش و خودش داشت، چنین نتیجه گرفت که «امکان ندارد مرد خوبی از ما به وجود آید» تنها پسرشان را لوکیوس نام نهادند و لقب نرون به او دادند که در زبان سابینها به معنای نیرومند و دلاور است.

عمده مربیان او خایرمون رواقی و سنکای حکیم بودند که اولی زبان یونانی و دومی ادبیات و اصول اخلاق را به او آموختند. آگریپینا سنکا را از تعلیم فلسفه به نرون نهی کرده بود، و دلیل او آن بود که تحصیل فلسفه نرون را برای حکومت ناشایست بار خواهد آورد. نتیجه این امر باعث سربلندی فلسفه شد. سنکا، مانند بسیاری معلمین دیگر، شکایت داشت که آتش تعلیم او را مهر مادر خاموش می‌کند، چه هر بار که سنکا کودک را سرزنش می‌کرد، وی نزد مادر می‌گریخت و همیشه مادر او را دلدار می‌داد. سنکا در صدد برآمد که نرون را تواضع و ادب و سادگی و پارسایی و خوشتنداری بیاموزد. فکر می‌کرد که اگر

نمی‌تواند اصول و مباحث فلسفه را به وی بیاموزد، لاقلاً می‌تواند رسالات بلیغ فلسفی را که در دست تألیف دارد به او اهدا کند، با این امید که شاگردش روزی آنها را خواهد خواند. شهریار جوان دانش آموز خوبی بود، شعر قابل عفو می‌سرود، و در خطاب به سنا نطفه‌هایی به شیوة پسندیده استاد ایراد می‌کرد. چون کلاودیوس مرد، اگر بیپنا در تأمین تأیید پسرش در سمت امپراطور با اشکال عظیمی مواجه نشد، خصوصاً که دوستش بوریوس پشتیبانی کامل گارد را عملاً تضمین کرد.

نرون سربازان را با هدیه نقدی پاداش داد و به هر شهرنشینی ۴۰۰ سسترس بخشید. بر سر گور سلف خود مرثیه‌ای خواند که سنکا نوشته بود؛ همان سنکا که کمی بعد، با نام مستعار، هجویه بیرحمانه‌ای درباره اخراج امپراطور فقید از اولمپ را منتشر ساخت. نرون تکریم مرسوم را نسبت به سنا به عمل آورد، متواضعانه از جوان بودن خود عذر خواست، و اعلام داشت که از مجموع اختیاراتی که تا آن هنگام امپراطوران داشته‌اند وی فقط یکی را نگاه خواهد داشت، و آن فرماندهی ارتش خواهد بود. و شاگرد حکیم بهتر از این هم نمی‌توانست انتخاب کند. این قول محتملاً صمیمانه بوده است، زیرا نرون تا مدت پنج سال آن را حفظ کرد، و این همان «پنجساله نرونی» است که بعدها ترایانوس آن را بهترین دوره‌ها در حکومت امپراطوری خواند. چون سنا پیشنهاد کرد که مجسمه‌های طلا و نقره به افتخار نرون برپا شود، امپراطور هفدهساله آن را رد کرد. هنگامی که دو تن متهم

ایراد کرد، قول داد در طول مدت حکومت خود آن حکومت حکمت را رعایت کند که سنکا در آن هنگام در رساله‌ای به نام دلکمنتیا (اندر شفقت) می‌ستود. چون از او تقاضا شد حکم اعدام مجرم محکومی را امضا کند، ناله‌ای کرد که: «ای کاش هرگز نوشتن نیاموخته بودم!» مالیات‌های اجحاف آمیز را لغو کرد یا تقلیل داد. برای سناتورهای ممتاز اما تنگدست مواجبی سالانه مقرر کرد. از آنجا که ناپختگی خود را قبول داشت، اگر بیپنا را آزاد گذارد تا امور او را اداره کند. اگر بیپنا سفر را به حضور می‌پذیرفت، و دستور داده بود تصویرش را کنار تصویر پسرش روی سکه‌های امپراطوری نقش کنند. سنکا و بوریوس از این مادرشاهی دچار وحشت شدند و توطئه چیدند تا، با برانگیختن غرور، نرون را وسوسه کردند تا اداره اختیارات او را از چنگ مادرش درآورند. مادر که بر سر خشم آمده بود اعلام کرد که بریتانیکوس وارث حقیقی سلطنت است، و تهدید کرد که به همان طرز که پسرش را فرمانروا کرده بود او را از تخت فرو خواهد آورد. نرون با این تهدید بدین طرز مقابله کرد که دستور داد بریتانیکوس را مسموم کردند. اگر بیپنا به ویلاهای خود رفت و آنجا، به عنوان آخرین ضربه انتقام، شروع به نگارش خاطرات خود کرد. تمامی دشمنان خود و مادرش را لجنمالی کرد و ذخیره شایانی که همچون موزه‌ای از داستانهای وحشت انگیز بود باقی گذارد که تاسیت و سوئونیوس رنگهای تیره تصاویری را که از تیبریوس، کلاودیوس، و نرون کشیدند از آن برداشتند.

تحت رهبری نخست وزیر حکیم، و بر اثر فشار سازمان اداری که بالفعل نقشه آن کشیده شده بود، امپراطوری از داخل و خارج رو به ترقی و سعادت بود. مرزها بخوبی حفظ شد، دریای سیاه از دزدان دریایی زوده شد، کوربولو باز ارمنستان را تحت حمایت روم درآورد، و پارتها پیمان صلحی با روم امضا کردند که پنجاه سال دوام یافت. فساد در دیوانها و شهرداریها تقلیل پذیرفت، کارمندان اداری اصلاح شدند، و خزانه با صرفه‌جویی و عقل اداره شد. شاید به تلقین سنکا بود که نرون پیشنهاد مال‌اندیشانه‌ای کرد دایر بر لغو کلیه مالیات‌های غیرمستقیم - خصوصاً عوارض گمرکی که در مرزها و بندرها جمع آوری می‌شد - و استقرار تجارت آزاد در سراسر امپراطوری. این لایحه در سنا رد شد، و آن بر اثر نفوذ مقاطعه‌کاران وصول مالیات بود - و این شکستی بود که نشان می‌دهد، با وجود قدرت عظیم نرون، باز هم امپراطوری محدودیتهای خود را به حکم قانون قبول داشت.

سنکا و بوریوس، بدین منظور که ذهن نرون را از مداخله در امور دولت بگردانند، او را گذاشتند تا بی‌مانع سرگرم شہوات خود باشد. تاسیت می‌گوید: «در هنگامی که گناه برای تمامی مردان برجسته جذبه‌ای داشت، انتظار نمی‌رفت که فرمانروا با ریاضت و ایثار نفس زندگی کند.» اعتقادات مذهبی نیز نمی‌توانست نرون را به رعایت اصول اخلاقی تشویق کند. اندک دسترسی به فلسفه موجب گسیختگی هوش او گردیده

بود، بدون آنکه قوه داورى او را به حد رشد رسانده باشد. سوئونیوس می‌گوید: «از تمامی کیشها نفرت داشت و محتوی مئانه‌اش را

بر تصویر الاهی که بیش از همه محترم می‌داشت، یعنی کوبله، تهی کرد.» غرایز او وی را به افراط در غذا، تمایلات غیر معمول، و ضیافت‌های مسرفانه که گلهای آن ۴۰۰۰،۰۰۰ سسترس خرج بر می‌داشت می‌راند. می‌گفت فقط مردم ممسک و بینوا پولی را که خرج می‌کنند می‌شمرند. کایوس پترونیوس را تحسین می‌کرد و بر او غبطه می‌خورد، زیرا آن آریستوکرات توانگر راه‌های تازه در آمیختن گناه با ذوق و سلیقه را به او می‌آموخت. تاسیت در وصف جاویدی از ایدئال آن فرد اپیکوری، که همین پترونیوس باشد، می‌گوید:

روزها را به خواب، و شبها را به اشتغال به شادی و هرزگی می‌گذراند. تنبلی در آن واحد علاقه او و راه او به سوی شهرت بود. آنچه دیگران با بذل نیرو و زحمت انجام می‌دادند، وی با علاقه به لذت و رفاه تحمل‌آمیز انجام می‌داد. برخلاف افرادی که مدعی فهم لذات اجتماعی هستند و دارایی خود را بر باد می‌دهند، وی زندگی پرخرج اما عاری از اسراف می‌کرد. خوشگذران بود اما ولخرج نبود، معتاد شهوات خود بود اما در آن ظرافت و حکمت به کار می‌زد، و مردی تحصیلکرده و شهوترانی خوشرو بود. در تکلم خوشگو و با نشاط بود، و با نوعی تغافل خوشنم دل می‌ربود که چون سرچشمه آن آزادی طبیعی و فطری او بود، بیشتر مؤثر می‌افتاد. با وجود تمامی ظرافت و آسایش فطری عاری از توجهی که داشت، وقتی فرماندار بیتینیا و نیز وقتی کنسول شد، نشان داد که نیروی فکری و نرمی رفتار ممکن است در یک شخص جمع آید.... چون کار دولت را به پایان می‌رساند، به اشتغالات معمول خود می‌پرداخت که مشتاق گناه یا لذاتی بود که گرد آن قرار دارند.... از آنجا که نرون و مصاحبان وی او را گرمی می‌داشتند... او را می‌گذاشتند تا درباره سلیقه و آداب ظریف داورى کند. تنها به حکم او بود که چیزی عالی یا دلپسند یا کم نظیر شناخته می‌شد.

نرون آن قدرها انعطاف پذیر نبود که بتواند به این روش اپیکوری هنرمندانه دست یابد. وی با قیافه بدلی به فاحشه‌خانه‌ها می‌رفت، شبها با دوستان هم مسلک کوچه را در می‌نوردید و به میخانه‌ها می‌رفت، دکانها را می‌چاپید، و به زنان اهانت می‌کرد. «با پسران نرد شهوت می‌باختند، به کسانی که بر می‌خوردند لباسشان را پاره می‌کردند، ضربه می‌زدند، مجروح می‌ساختند، و می‌کشتند.» سناتوری که در مقابل امپراطور در لباس و قیافه مبدل سخت از خود دفاع کرد، اندکی بعد، مجبور شد خود را بکشد. سنکا در صدد برآمد شهوت شاهانه را با پیوند دادن نرون با کنیز سابق سنکا به نام کلاودیا آگنه از روش موجود بازگرداند. اما آگنه آن قدر نسبت به نرون وفادار بود که نمی‌توانست علایق نرون را نسبت به خود نگاه دارد. اندکی بعد نرون جای او را به زنی داد که در تمامی طرق عشق به حد اکمل صاحب فن بود. این زن پوپایا سابینا نام داشت. از خاندانهای بلندمقام بود و ثروتی سرشار داشت. تاسیت می‌گوید: «وی همه چیز داشت مگر ذهنی شرافتمند.» یکی از آن زنانی بود که همه روز را صرف آرایش خود می‌کنند و موجودیتشان هنگامی است که مطلوب کسی باشند. شوهرش سالویوس اوتو نزد نرون لاف از زیبایی او زد، امپراطور او را در دم به فرمانداری لوسیتانیا (پرتغال) گماشت و، برای به دام کشیدن پوپایا، کار را بر او تنگ کرد.

در صورتی که نرون اوکتاوایا را طلاق گوید زن او شود.

اوکتاوایا تعدیات و تخلفات نرون را بی‌سر و صدا تحمل کرده و، در میان جریان فسق و فجور جنسی که از بدو تولد ناگزیر در آن می‌زیست، خشوع و عصمت خود را حفظ کرده بود. این خود افتخاری برای آگربینا به حساب می‌آید که جان خود را بر سر دفاع اوکتاوایا در مقابل پوپایا از دست داد. در مقابل نقشه طلاق اوکتاوایا، به هر التماس و دستاویزی متشبث شد، حتی، به قول تاسیت، کار را به جایی رساند که لطف زنانه خود را به پسرش تقدیم کرد. پوپایا در مقابل با سلاح لطف و زیبایی خویش پیش آمد و پیروز شد، جوانی کار خود را کرد. به نرون طعنه می‌زد که از مادرش می‌ترسد، و به او قبولاند که آگربینا نقشه سقوط او را می‌کشد. عاقبت در جنون دلباختگی، نرون به قتل زنی که او را زاده و نیمی از جهان را بدو

داده بود رضا داد. به فکر مسموم ساختن مادرش افتاد، اما آگریپینا، با خوردن پادزهر به طور عادی، از هر سمی مصون بود. سعی کرد او را در آب غرقه کند اما، از آن کشتی که نرون شکستن آن را تمهید کرده بود آگریپینا تا ساحل شنا کرد و نمرود. اما افراد نرون او را تا ویلایش تعقیب کردند. چون او را گرفتند، برهنه شد و گفت: «شمشیرتان را در رحم من فرو کنید» و تا چند ضربه نخورد، نمرود. امپراطور که به دیدار جسد برهنه آمد، گفت: «نمی‌دانستم مادری تا این حد زیبا دارم.» می‌گویند سنکا دستی در این کار نداشت. اما غم انگیزترین قسمت تاریخ فلسفه همانجاست که سنکا در نامه‌ای که در آن نرون نقشه کشیدن آگریپینا را بر ضد امپراطور و خودکشی او پس از گیرافتادنش را برای سنا شرح می‌داده قلم برده است. سنا با لطف تمام آن توضیح را پذیرفت. سناتورها دسته جمعی به پیشواز نرون که به رم باز گشته بود رفتند و خدایان را شکر گفتند که او را از خطر دور داشته است.

مشکل می‌توان باور کرد که این مادر کش جوانی ۲۲ ساله بود که علاقه شدیدی نسبت به شعر، موسیقی، هنر، نمایش، و مسابقات ورزشی داشت. یونانیان را، به واسطه مسابقات گوناگونی که در قدرت بدنی و هنری ترتیب می‌دادند، تحسین می‌گفت و در صدد برآمد مسابقات مشابهی را در روم عملی سازد. در سال ۵۹، بنیاد «مسابقات جوانان» را تأسیس کرد و یک سال بعد مسابقات معروف به نرونیا را به تقلید از جشنهای ورزشی و هنری چهار سالهٔ اولمپی افتتاح کرد که در آن مسابقات اسبدوانی، زیبایی اندام، و «موسیقی» به انضمام خطابه و شعر معمول بود. آمفی تئاتر، ژیمنازیوم، و حمام عمومی عظیمی ساخت. در کارهای ورزشی با مهارت شرکت می‌کرد، اربابان پرشوری شد، و عاقبت تصمیم گرفت در مسابقات اربابان شرکت کند. در ذهن یوناندوست او این عمل نه فقط صحیح بود، بل با بهترین سنن یونان باستان مطابقت داشت. سنکا این کار را احقانه می‌دانست و سعی کرد خودنماییهای امپراطور را در استادیومی خصوصی محدود کند. نرون رأی او را نپذیرفت و از عامه مردم برای تماشای خود دعوت کرد. مردم آمدند و با سرور و شغف کف زدند.

اما آنچه این نیمه انسان بی‌پروا واقعاً خواستار بود آن بود که هنرمند بزرگی باشد. از آنجا که همه گونه قدرتی داشت، آرزو می‌کرد که همه کار از دستش ساخته باشد. این خود مایهٔ آبروی اوست که با مشقتی توأم با جدیت هم خود را صرف حکاک، نقاشی، مجسمه تراشی، موسیقی، و شعر می‌کرد. برای آنکه آواز خوانی خود را بهتر کند «به پشت بر زمین دراز می‌کشید و صفحه‌ای سربی روی سینه می‌نهاد، درون را با تریق یا از طریق استقراغ پاک می‌کرد و هیچ گونه میوه یا غذایی که به حال صوت بد باشد نمی‌خورد.» در برخی از روزها به همین منظور فقط سیر و روغن زیتون می‌خورد. یک شب برجسته‌ترین سناتورها را به کاخ خود احضار کرد، ارغنون آبی جدیدی را به ایشان نشان داد، و دربارهٔ اصول نواختن و ساختمان آن برای ایشان سخنرانی کرد. چنان افسونزدهٔ آهنگهای خوشی بود که تریپنوس از چنگ بیرون می‌کشید که شبهای بسیاری را تا بامدادان به تمرین آن ساز با تریپنوس می‌گذراند. شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع می‌آورد، در کاخ خود با ایشان مسابقه می‌داد، نقاشیهای خود را با نقاشیهای ایشان مقایسه می‌کرد، به شعر ایشان گوش می‌داد، و اشعار خود را بر ایشان می‌خواند. از مدح ایشان فریب می‌خورد، و چون منجمی پیش بینی کرد که تاج و تخت را از دست خواهد داد، نرون شادمانه جواب داد که در آن صورت از راه هنر امرار معاش خواهد کرد. آرزو داشت که یک روز در ملاء عام ارغنون آبی، فلوت، و نی و انبان بنوازد، سپس به صورت بازیگر و رامشگر تقلید تورنوس ویرژیل را درآورد. در سال ۵۹ به عنوان چنگنواز در باغهایی که در کنار رودخانهٔ تیبر داشت کنسرتی نیمه عمومی داد. تا پنج سال بر اشتیاق شدیدی که برای عدهٔ زیاد تماشاگر داشت مهار زد، عاقبت در ناپل دل به دریا زد، و فکر می‌کرد که در آنجا طرز فکر یونانی حکمفرماست و مردم او را می‌بخشند و قصدش را می‌فهمند. تالار استماع برای نمایش او چنان انباشته شده بود که اندکی پس از بیرون شدن مردم، در هم فرو ریخت. امپراطور جوان، که بدین نحو در ناپل تشویق شده بود، به صورت خنیاگر و چنگنواز در تئاتر بزرگ پومپئوس در رم بر صحنه آمد (سال ۶۵). در این نمایشها ترانه‌هایی می‌خواند که ظاهراً خود ساخته بود. چند پاره‌ای از آثار او باقی است که از استعداد متوسط او حکایت می‌کند. اضافه بر چندین غزل، حماسهٔ مطولی دربارهٔ تروا نوشت (که پاریس قهرمان آن بود)، و دست به ساخت حماسهٔ مطولتری دربارهٔ روم زد. به منظور تکمیل

چند کاره بودن خود، به صورت بازیگر بر صحنه آمد و تقلید اودیپ، هراکلس، آکمیون، و حتی اورستس مادرکش را درآورد.

مردم از اینکه امپراطور نمایش می‌داد و ایشان را مشغول می‌کرد و روی صحنه، چنانکه مرسوم بود، زانو می‌زد تا مردم برایش دست بزنند، شاد بودند. آن ترانه‌ها را که نرون می‌خواند فرا می‌گرفتند و در می‌کده‌ها و کوچه‌ها می‌خواندند. شور و شوقی که برای موسیقی داشت به تمامی طبقات سرایت کرده بود. محبوبیت او، به جایی آنکه رو به نقصان گذارد، روزافزون بود.

سنا، بیش از آنچه به واسطه شایعات مربوط به هرزگی و انحطاط جنسی در کاخ شاهانه در وحشت بود، از این نمایشها وحشت داشت. و جواب نرون به این وحشت آن بود که عادت یونانیان دایر بر تخصیص مسابقات هنری و ورزشی به طبقه شهرنشین بهتر از رسم رومیان یعنی واگذار کردن این مسابقات به بردگان است. نرون می‌گفت: شک نیست که مسابقات نباید به صورت اعدام تدریجی مجرمان درآید. آدمکش جوان فرمان داد که در مدت حکومت او هیچ نبرد تن به تنی در میدان مخصوص مبارزات گلاادیاتورها نباید تا حد مرگ ادامه یابد. برای اعاده سنت یونان و تکریم نمایشهای خود، برخی سناتورها را راضی یا مجبور ساخت به صورت بازیگر، نوازنده، ورزشکار، گلاادیاتور، و اراپران در ملاء عام حاضر شوند. برخی از پاتریسینها، از قبیل تراسنا پایتوس، مخالفت خود را با روش نرون بدین نحو خاطر نشان می‌ساختند که وقتی نرون برای ایراد نطق به سنا می‌رفت، در جلسه حضور نمی‌یافتند؛ بعضی دیگر از قبیل هلویدیوس پریسکوس در آن سالنهای آریستوکراتیک، که آخرین ملجأ آزادی بیان بود، با شدت نرون را محکوم می‌کردند؛ و فیلسوفان رواقی در روم روز به روز آشکارتر بر ضد آن اپیکوری شیطان صفت که بر تخت نشسته بود سخن می‌گفتند. توطئه‌ها چیدند تا او را سرنگون سازند. جاسوسانش توطئه‌ها را کشف می‌کردند، و او نیز مانند اسلافش با استقرار دوره وحشت به مقابله برخاست. قانون «لزماژسته» احیا شد (سال ۶۲) و افرادی که مخالفت یا ثروتمندان مرگشان را از لحاظ فرهنگی یا مالی مطلوب می‌ساخت مورد اتهام قرار می‌گرفتند. چون نرون نیز مانند کالیگولا در این هنگام، به واسطه ولخرجی و هدایا و ورزشهایی که به راه انداخته بود، خزانه را تهی ساخته بود، نیت خود را دایر بر مصادره تمامی املاک آن عده از شهرنشینان که در وصایای خود به حد کافی امپراطور را منظور نمی‌کردند اعلام داشت. موقوفات بسیاری از معابد را به یغما برد و زر و سیم و مجسمه‌های آنها را ذوب کرد. هنگامی که سنکا زبان به اعتراض گشود و در نهان از رفتار او - و از آن بدتر از اشعار او - انتقاد کرد، نرون او را از دربار بیرون راند (سال ۶۲) و حکیم پیر سه سال آخر عمر را در ویلاهای خود در انزوا به سر برد. بوریوس چند ماه پیش از آن مرده بود.

در این هنگام نرون دستیاران جدیدی گرد خود جمع آورد که غالباً از نژاد خشنتری بودند. تیگلینوس، رئیس پلیس شهر، مهمترین مشاور او شد؛ وی راه امپراطور را برای هر کیف و عشرتی هموار می‌ساخت. در سال ۶۲، نرون اوکتاویا را به دلیل نازا بودن طلاق گفت و از خود راند، و دوازده روز بعد با پوپایا ازدواج کرد. مردم با واژگون کردن مجسمه‌های پوپایا که نرون برافراشته بود، و با تاج گل نهادن بر مجسمه‌های اوکتاویا، بدین کار به طور صامت اعتراض کردند. پوپایا که بر آشفته بود به عاشق خود قبولاند که اوکتاویا نقشه تجدید ازدواج دارد و انقلابی در دست تهیه است تا نرون را از تخت بیندازد و شوهر جدید اوکتاویا را به جایی او بنشانند. اگر بتوان سخن تاسیت را پذیرفت، نرون آنیکتوس را، که قاتل آگریپینا بود، دعوت کرد تا به زنایی با اوکتاویا اقرار کند و او را در توطئه‌ای برای واژگون ساختن امپراطور دست اندر کار جلوه دهد. آنیکتوس همچنانکه دستور گرفته بود تظاهر کرد، به ساردنی تبعید شد، و باقی عمر را با راحت و ثروت سپری ساخت. اوکتاویا به پانداتریا تبعید شد. چند روز بعد از ورود بدانجا، کارگزاران امپراطور برای کشتنش آمدند. در آن هنگام فقط بیست و دو سال داشت و باورش نمی‌شد آدمی بدان بیگناهی باید بدان زودی بمیرد. برابر قاتلان خود به التماس افتاد، می‌گفت دیگر فقط خواهر نرون است و نمی‌تواند صدمه‌ای به او برساند. اما مأموران سرش را بریدند و برای گرفتن پاداش

نزد پوپایا بردند. سنا، که از مرگ او کتاویا خبر شد، خدایان را شکر گفت که باز هم امپراطور را حفظ کرده بودند.

در این هنگام نرون خود خدایی شده بود. پس از مرگ آگریپینا، کنسولی که تازه انتخاب شده اما هنوز بر سر کار نرفته بود پیشنهاد کرد که معبدی برای «نرون به الوهیت رسیده» برپا کنند. وقتی که در سال ۶۳ پوپایا دختری از نرون زایید که اندکی بعد مرد، کودک هم جنبه الوهیت یافت. هنگامی که تیرداد اول به روم آمد تا تاج ارمنستان را دریافت دارد، به زانو درآمد و امپراطور را به نام میترا (مهر) پرستش کرد. زمانی که نرون خانه زرین خود را بنا کرد، پیشاوری آن مجسمه‌ای عظیم به ارتفاع ۳۶٫۵ متر ساخت که شبیه سر او بر آن قرار داشت، و هاله‌ای از اشعه آفتاب گرد آن بود که او را با فوبیوس آپولون (خدای خورشید) یکی می‌ساخت. اما در واقع در این هنگام سی و پنج سال داشت و فاسدی شکم بر آمده، با اندامی ضعیف و لاغر، چهره‌ای فربه، پوستی شکسته، مویی زرد و مجعد، و چشمانی مرده و خاکستری بود.

به عنوان خدا و هنرمند، از نقایص کاخهایی که به میراث برده بود عیبجویی بسیار می‌کرد، می‌خواست کاخی با نقشه خود بسازد. اما محله پالاتینوس شلوغ بود و در پایین آن از یک سو سیرکوس ماکسیموس و سوی دیگر فوروم بزرگ روم واقع بود و در دو طرف دیگر آن زاغه‌ها قرار داشتند. ماتم گرفته بود که چرا رم، به جای آنکه مانند اسکندریه یا انطاکیه با

نقشه‌های علمی ساخته شده باشد، چنان اتفاقی و بدون نقشه بزرگ شده بود. آرزو داشت که رم را از نو بسازد، بانی دوم آن شود، و نام آن را «شهر نرون» یا «نرونشهر» بگذارد.

روز ۱۸ ژوئیه ۶۴، حریقی در سیرکوس ماکسیموس رخ داد، سرعت انتشار یافت، نه روز به طول انجامید، و دو سوم شهر را نابود ساخت. هنگامی که شعله حریق برخاست، نرون در آنتیوم بود. با شتاب به رم رفت و بموقع رسید تا سوختن کاخهای پالاتینوس را تماشا کند. دالان طاق‌داری که بتازگی برای مربوط کردن کاخ خود به باغهای مایکناس ساخته بود یکی از اولین ساختمانهایی بود که فرو ریخت. فوروم و کاپیتول و همچنین ناحیه غربی رودخانه تیبر از حریق مصون ماند و در سراسر بقیه شهر، خانه‌ها، معابد، نسخ خطی ذقیمت، و آثار هنری بشمار نابود شدند. هزاران نفر در میان خانه‌های مسکونی که در کوچه‌های پرجمعیت خراب می‌شد جان دادند. صدها هزار نفر بی‌پناه و سرگردان، وحشت‌زده و مبهوت، شبها را سر می‌کردند و گوش به شایعاتی داشتند که نرون دستور حریق داده بود و خاکسترها را می‌پراکند تا آتش را تجدید کند. از بالای برج مایکناس، در حالی که اشعار خود را درباره غارت تروا می‌خواند و همراه آن چنگ می‌نواخت، حریق را تماشا می‌کرد. نرون با حرارت زیاد رهبری کوششی را که برای جلوگیری یا محدود ساختن حریق و فراهم آوردن وسایل کمکی به عمل می‌آمد بر عهده گرفته بود. فرمان داد تمامی ساختمانهای دولتی و باغهای امپراطوری را به روی بینوایان آسیب دیده بگشایند. شهری از چادر در میدان مارس به وجود آورد، غذا را از نقاط اطراف مصادره کرد، و ترتیب تغذیه مردم را داد. مسخرگیها و بدگوییهای اتهام آمیز مردم را بدون تندخویی تحمل کرد. بنا بر قول تاسیت (که مخالفت مسبوق به سابقه سناتوری او را همواره باید به خاطر داشت) در جستجوی بلاگردان بود و آن را در مردمی یافت که

به واسطه اعمال شوم خود منفور بودند و عموماً مسیحی خوانده می‌شدند. این نام از مسیح مشتق بود که در زمان حکومت تیبریوس، تحت پیشکاری پونتیوس پیلاتوس، در یهودا به قتل رسید. با آن واقعه، فرقه‌ای که وی بانی آن بود ضربه‌ای خورد که تا مدتی از رشد خرافه‌ای خطرناک جلوگیری کرد، اما اندکی بعد احیا شد و با شدتی جمع آمده و نه فقط در یهودا... بل حتی در شهر رم - گودالی که هر چیز رسوا و مهیب از چهار گوشه جهان همچون سیلاب به سوی آن روانه است - انتشار یافت. نرون همان خدعه معمول خود را به کار زد. گروهی بدهکار و بازمانده را یافت که راضی شدند به گناه خود اعتراف کنند؛ و به تهادت چنین افرادی عده‌ای از مسیحیان محکوم شدند. و آن نه به موجب مدرک آشکار دال بر آتش زدن شهر، بل به واسطه نفرت لجوجانه ایشان نسبت به

نوع بشر بود ایشان را با شدت بیرحمی کشتند، و نرون سخریه و استهزا را به عذاب ایشان افزود. برخی از ایشان را با پوست ددان پوشاندند و رها کردند تا خوراک سگان شوند، بعضی را با میخ به صلیب کوفتند، و گروهی از ایشان را زنده سوختند، و بسیاری از ایشان را با مواد محترقه آغشته آتش زدند تا شب هنگام مشعل باشند... عاقبت توحش این اقدامات دلها را از رحم آکند. بشریت به خاطر مسیحیان بر سر شفقت آمد.

پس از آنکه بقایای سوختگی زدوده شد، نرون با شعفی مشهود بازسازی شهر را به صورت خوابی که برای آن دیده بود بر عهده گرفت. کمک خرج برای این منظور، از هر شهر واقع در امپراطوری، به تقاضا یا فشار جمع آمد، و آنان که منازلشان نابوده شده بود توانستند از این محل خانه نوي بسازند. خیابانهای جدید را پهن و مستقیم ساختند، خانه‌های جدید بایست روکار و طبقه اولشان از سنگ ساخته می‌شد و همچنین بایست به حد کافی از عمارات دیگر فاصله می‌داشتند تا در صورت بروز حریق فاصله امنیتی موجود باشد. چشمه‌هایی که از زیر شهر جریان داشت با قنات به انبار بزرگی پیوند داده شد تا در صورت وقوع حریقهای بعدی ذخیره آب باشد. نرون، از محل خزانه امپراطوری، در طول خیابانها رواقهایی ساخت که به روی هزاران خانه سایه می‌انداخت. معمرین و پیرمردان صحنه‌های تماشایی زمان گذشته شهر قدیم را از یاد برده بودند، اما چیزی نگذشت که همه موافقت کردند که رمی سالمتر و امنتر و زیباتر از حریق بیرون آمده است.

اگر نرون در این هنگام که پایتخت خود را از نو ساخت زندگی خود را نیز به قالبی تازه می‌گذاشت، مورد عفو قرار می‌گرفت. اما پوپایا در سال ۶۵ میلادی، در حالی که چند ماهه آستن بود، آن طور که گفته‌اند، بر اثر لگدی که به شکمش خورده بود، مرد. شایع بود که آن لگد جواب نرون به اعتراضات پوپایا بوده است، به واسطه دیر به خانه رفتن نرون از مسابقات. از مرگ پوپایا غصه بسیار خورد، چون با اشتیاق تمام چشم به راه وارث خود بود. دستور داد جسدش را با ادویه نایاب حنوط کردند، تشییعی پر طنطنه برایش راه انداخت، و مرثیه‌ای بر جسد او خواند. چون پسرکی سپروس نام را که بسیار به پوپایا شباهت داشت یافته بود، دستور داد اخته‌اش کردند و طی تشریفات رسمی با او ازدواج کرد و «از هر لحاظ، از او همچون زنی استفاده می‌کرد.» زیرکی بشوخی گفت که ای کاش پدر نرون نیز چنین زنی می‌داشت. در همان سال شروع به ساختن خانه زرین خود کرد. تزیینات مسرفانه و مخارج و ابعاد آن ساختمان - در مساحتی که قبلاً چندین هزار بینوا را در خود جای می‌داد - تنفر آریستوکراسی و سوءظن پلیبها را تجدد کرد.

جاسوسان نرون ناگهان برایش خبر بردند که توطئه دامنه‌داری برای بر تخت نشاندن کالپورنیوس پیسو در شرف اجراست (سال ۶۵). عمال نرون چند تن از کارکنان دست دوم و کم اهمیت توطئه را دستگیر کردند و با شکنجه و تهدید از ایشان اعتراف گرفتند که سایه

شک را بر عده‌ای، و از جمله لوکانوس شاعر و سنکا، نیز می‌انداخت. اندک اندک تمامی نقشه آشکار شد. انتقام نرون چنان وحشیانه بود که رومیان باور کرده بودند نرون قسم خورده است طبقه سناتورها را نابود کند. چون به سنکا فرمان خودکشی داده شد، مدتی به مباحثه پرداخت و سپس فرمان را اجرا کرد. لوکانوس نیز ورید خود را درید و، ضمن خواندن اشعار خود، جان داد. تیگلیئوس، که نسبت به محبوبیت پترونیوس نزد نرون حسد می‌ورزید، به یکی از غلامان آن مرد خوشگذران رشوه داد تا به زیان ارباب خود گواهی دهد، و نرون را ترغیب و اغوا کرد تا به مرگ پترونیوس فرمان دهد. پترونیوس با فراخ بال مرد؛ وریدهای خود را گشود و باز بست و در ضمن برای دوستان خود شعر می‌خواند و با روش معمول خود با ایشان سخن می‌گفت؛ سپس مقداری قدم زد و کمی خوابید؛ و بعد باز وریدهایش را باز کرد و آرام مرد. محکوم شدن تراسناییتوس، سر دسته رواقیون سنا، نه از این لحاظ بود که در توطئه دست داشته بود، بل از این جهت که کلاً به حد کافی نسبت به امپراطور شور و شوق نشان نمی‌داد، از آواز خواندن او لذت نمی‌برد، و ترجمه‌حالی که از کاتو نوشته بود تحسین آمیز بود. دامادش، هلویدیوس پریسکوس، را صرفاً تبعید کردند. اما دو تن دیگر را که از ایشان مدح گفته بودند، کشتند. موسونیوس روفوس، فیلسوف رواقی،

و کاسیوس لونگینوس، حقوقدان بزرگ، را به تبعید فرستادند. دو برادر سنکا - یکی آنایوس ملا، پدر لوکانوس، و دیگری آنایوس نواتوس، که بولس حواری را در کورنت آزاد ساخت - فرمان یافتند که خود را بکشند.

نرون پس از فارغ شدن از غوغای داخلی، در سال ۶۶، برای شرکت در مسابقات اولمپی و دادن چند کنسرت به یونان عزیمت کرد. می‌گفت: «یونانیان تنها مردمی هستند که گوش موسیقی شناس دارند.» در مسابقات اولمپی ارابه‌چهار اسبهای را راند، از ارابه پرت شد، و چنان صدمه دید که نزدیک بود بمیرد؛ چون باز او را در ارابه نهادند، تا مدتی به مسابقه ادامه داد، اما قبل از پایان مسیر آن را رها کرد. اما قضاوت تفاوت بین یک امپراطور را با یک فرد عادی که در مسابقه شرکت می‌کند خوب می‌دانستند و تاج پیروزی را به او جایزه دادند. چون جماعت برای او کف زدند، چنان شاد شد که اعلام کرد از آن به بعد نه فقط آتن و اسپارت، بل سراسر یونان باید آزاد باشد - یعنی از پرداخت هر گونه باجی به روم معاف شود. شهرهای یونان، با دادن مسابقات اولمپی، پوتیایی، نمایی، و برزخی در یک سال، وسایل رفاه او را فراهم آوردند، و او در جواب این لطف در تمامی آن مسابقات به عنوان خنیاگر، چنگناز، بازیگر، و ورزشکار شرکت جست. نرون قواعد مسابقات مختلف را با دقت مراعات می‌کرد، نسبت به حریفان خود ادب محض بود، و برای تسلی ایشان در مورد فتح اجباری خود شهرنشینی رم را به ایشان اعطا می‌کرد. در ضمن مسافرت خود در یونان خبر شد که یهودا انقلاب کرده و سراسر مغرب علم طغیان برافراشته است. آهی کشید و سفر خود

را دنبال کرد. سوتونیوس می‌گوید: «وقتی در تئاتر آواز می‌خواند، هیچ کس اجازه نداشت، ولو برای فوریت‌ترین حوایج، از تئاتر خارج شود. از این جهت بود که برخی زنان، در تئاتر زبیدند، و چند تنی خود را به مردن می‌زدند تا ایشان را از تئاتر خارج کنند.» در کورنت دستور داد ترعاهای را که قیصر طرح کرده بود به مرحله اجرا درآورند؛ کار آغاز شد، اما طی آشوب سال بعد به کناری گذارده شد. نرون، که از خبر قیامها و توطئه‌های بیشتر به وحشت افتاده بود، به ایتالیا بازگشت (سال ۶۷)، طی مراسم رسمی پیروزی وارد رم شد و، به عنوان نشانه‌های فتح، ۱۸۰۸ جایزه را که در یونان برده بود نشان داد.

اما قضایای غم انگیز از مسخرگیهای او عقب نمی‌ماندند: در ماه مارس سال ۶۸ فرماندار لیون، یولیوس، ویندکس، که اهل گل بود، استقلال گل را اعلام داشت، چون نرون ۲,۵۰۰,۰۰۰ سسترس برای سر ویندکس جایزه تعیین کرد، ویندکس متقابلاً گفت که «هر که سر نرون را برای من بیاورد سر من پاداش او.» نرون، که خود را برای میداننداری در برابر این حریف مردخو آماده می‌کرد، اولین توجهش آن بود که گاریهائی برای حمل آلات موسیقی و البسه نمایش خود انتخاب کند. اما در ماه آوریل خبر رسید که گالبا، فرمانده سپاه روم در اسپانیا، با ویندکس همدست شده، به سوی روم در حرکت است. سنا، که خبر شد پاسداران امپراطور حاضرند در ازای پاداش قابلی نرون را رها کنند، گالبا را امپراطور اعلام کرد. نرون مقداری زهر در جعبه کوچکی ریخت و، چون بدین نحو مسلح شد، از خانه زرین خود به باغهای سرویلیایی بر سر راه اوستیا گریخت. از آن عده افسران گارد که در کاخ حاضر بودند تقاضا کرد که همراه او بروند. همه رد کردند، و یکی از ایشان بیتی از ویرژیل را برای او خواند: «مگر مردن چنین دشوار است؟» باورش نمی‌شد که آن قدرت مطلق که کارش را ساخته بود چنان ناگهانی بند آمده باشد. به چندین دوست برای کمک قاصد فرستاد، اما هیچ یک جواب ندادند. کنار رود تیبر رفت تا خود را غرقه کند، اما جرئت نکرد. فایون، یکی از غلامان آزاد شده او، پیشنهاد کرد که در ویلاي خود در جاده سالاریایی او را پنهان کند. نرون فوراً پیشنهاد را پذیرفت، و در تاریکی شش کیلومتر مسافت را از وسط شهر پیمود و به خارج رفت. آن شب را در قبایي خاك آلود، بیخواب و گرسنه، در انبار فایون گذراند و به اندک صدایی به خود لرزید. قاصد فایون خبر آورد که سنا نرون را دشمن خلق اعلام کرده، دستور توقیف او را داده، و تصویب کرده است که نرون باید «به طرز قدیم» مجازات شود. نرون پرسید آن طرز چیست؟ جوابش دادند «مرد محکوم را برهنه می‌کنند، با چنگال پولادینی که از گردنش می‌گذرد به چوبه‌ای می‌کوبند، و سپس تا حد مرگ می‌زنند.» از وحشت خواست خود را با دشنه بکشد، اما دچار این خطا شد که نخست

نوڪ دشنه را آزمود و دید که به نحوي ناخوشايند تيز است. ماتم گرفت که : «با مردنم چه هنرمندي نابود مي شود!»

بودند. ضمن خواندن شعري - «گوش فرا ده! اکنون بانگ سم چار پايان تندپا به گوش من مي آيد» - خنجري به گلوي خود فرو برد، دستش لرزيد، و ايفروديتوس، غلام آزاد شده او، کمک کرد تا خنجر به منزل برسد. نرون از همراهان خود تقاضا کرده بود نگذارند جسدش مثله شود، و کارگزاران گالبا با اين تقاضا موافقت کردند. دايه هاي پير او و آکته، معشوقه سابقش، او را در چارطاق دوميتيها به خاک سپردند (سال ۶۸). بسياري از مردم از خبر مرگ او شاد شدند و، با کلاههاي آزادي بر سر، در ميان شهر مي دويدند. اما عده بيشتري عزاي او را گرفتند؛ چون همان قدر که نسبت به بزرگان بيرحمانه ظلم مي کرد، نسبت به بينوايان بخشنده و کریم بود. اين عده با اشتياق تمام گوش به شايعاتي مي دادند که نرون واقعا نمرده است و با نيروي سنا در جنگ است و به سوي رم مي آيد؛ و هنگامي که خبر مرگ او را قبول کردند؛ تا چند ماه بر گور او مي آمدند تا گل بر آن بيفشانند.

V – سه امپراطور

سروپوس سولپيکوس گالبا در ماه ژوئن سال ۶۸ به روم رسيد. تباري بلند داشت، چون سلسله انساب خود را از طرف پدر به يوپيتر و از جانب مادر به پاسيفائه، زن مينوس، و گاو مي رساند. در اين سال که به اوج اعتبار خود رسيد، طاس شده بود و، به واسطه نقرس، دست و پايش چنان کج شده بود که نه مي توانست کفش به پا کند و نه مي توانست کتابي به دست بگيرد. به گناهان معمول روميان، اعم از زنبارگي و شاهبازي، آلوده بود، اما آنچه دوران زمامداري او را چنان کوتاه سخت اين گناهان نبود. آنچه ارتش و مردم را سخت ناخوش آمد رعايت صرفه جويي در بيت المال و به کار بستن عدالت بدون انحراف بود. هنگامي که فرمان داد آنان که هدايا يا ممر معاش دائم از نرون دريافت داشته اند بايست نه عشر آن را به خزانه بازگردانند، هزار دشمن تازه براي خود تراشيد و ايامش به آخر رسيد.

مارکوس اوتو، که سناتوري ورشکسته بود، اعلام کرد فقط در صورتي از عهده پرداخت ديون خود برمي آيد که امپراطور شود. افراد گارد طرفداري خود را از او اعلام داشتند، سواره وارد فوروم رم شدند، و به گالبا برخوردند که سوار تخت روان مي گذشت. گالبا بدون مقاومت گردن خود را در برابر شمشيرهاي گارد فرود آورد. سرش و بازوانش و لباسش را بريند. يکي از ايشان سر را براي اوتو برد، اما از آنجا که نمي توانست سر را با موي تنک و خون آلود حمل کند، شست خود را در دهان سر فرو برد. سنا به شتاب اوتو را به امپراطوري پذيرفت، و در همان حال ارتشهاي روم، در گرمانيا و مصر، امپراطوري را به سر



فوروم رم

کردگان خود تهنیت می‌گفتند. این دو سرکرده اولوس ویتلیوس در گرمانیا و تیتوس فلاویوس و سپاسیانوس بودند. ویتلیوس با لشکریان نیرومند خود به ایتالیا هجوم برد و مقاومت ناچیز پادگانهای شمال و پاسداران امپراطور را در هم شکست. او توپس از دوران حکومت نود و پنج روزه خود را کشت، و ویتلیوس بر تخت نشست.

این نکته از نقاط ضعف حکومت و سیستم نظامی روم بود که مردمی کاهل، همچون گالبا، ممکن بود فرمانده ارتش در اسپانیا شود، یا خوشگذرانی تناسا، مانند ویتلیوس، فرمانده نیروی روم در گرمانیا گردد. ویتلیوس مردی شکمپرست بود که امپراطوری را ضیافتی می‌پنداشت و هر وعده غذا را بدل به میهمانی مفصلی می‌کرد. میان وعده‌های غذا به کار حکومت می‌پرداخت، و چون این فواصل رو به نقصان گذارده بود، کار حکومت را به برده آزاد شده‌اش آسیاتیکوس واگذار کرد که در مدت چهار ماه یکی از ثروتمندترین افراد روم شد. چون ویتلیوس شنید که آنتونیوس، سرکرده قوای و سپاسیانوس، لشکری را رو به ایتالیا می‌راند تا او را از تخت براند، دفاع خود را بر عهده زیردستان گذارد و خود به شکمپروری پرداخت. در ماه اکتبر سال ۶۹، دسته‌های آنتونیوس، مدافعان ویتلیوس را در کرمونا، ضمن یکی از جنگ‌های شدید و پر خونریزی زمان باستان، مغلوب ساختند. دسته آنتونیوس وارد رم شد، و در آنجا بقایای نیروی ویتلیوس شجاعانه از امپراطور خود دفاع کردند، در حالی که وی خود در کاخ پناهنده شده بود. تاسیت می‌گوید مردم «گله وار جمع آمده، نبرد را نظاره می‌کردند، چنانکه گویی صحنه آدمکشی چیزی بیش از نمایش به خاطر تفریح ایشان نیست.» در ضمن که نبرد ادامه داشت، برخی از مردم دکانها و خانه‌ها را غارت می‌کردند و روسپیان به کسب خود رونق می‌دادند. سربازان آنتونیوس پیروز شدند، بیرحم و بدون شفقت دشمنان را کشتند، و بدون هیچ ناراحتی شهر را غارت کردند؛ و جماعت، که همچون نفس تاریخ برای تمجید فاتحان گرد آمده بودند، به لشکریان پیروز مند کمک می‌کردند تا دشمنان را از هر گوشه و کناری بیرون بکشند. ویتلیوس را، که از نهانگاه بیرون کشیده بودند، نیمه برهنه با حلقه‌ای به گرد گردنش دور شهر گرداندند، پهن بر او افشاندند، با تانی شکنجه‌اش دادند، و عاقبت در یک لحظه که رحم بر ددخویی

چیره آمده بود او را کشتند (دسامبر سال ۶۹). جسدش را با قلاب در میان کوچه ها کشیدند و به رودخانه تیر افکندند.

VI – وسپاسیانوس

برخورد با مردی ذیشعور و توانا و شریف چه آسایشی در بر دارد! وسپاسیانوس که مشغول هدایت جنگ یهودا بود، سر فرصت، برای در دست گرفتن همینه خطیری که سربازانش برایش تحصیل کرده بودند به رم آمد، و سنا بشتاب آن

(اکتبر سال ۷۰)، با نیرویی الهامبخش به اعاده نظم و ترتیب در جامعه‌ای که تمامی شئون زندگی آن مغشوش شده بود کمر بست. چون متوجه شد که بایست کارهای آگوستوس را تکرار کند، لاجرم رفتار و سیاست خود را با رفتار و سیاست آن امپراطور تطبیق داد. با سنا از در آشتی درآمد و حکومت مشروطه را از نو برقرار ساخت. کسانی را که در زمان نرون، گالبا، اوتو، و ویتلیوس به موجب «لزم‌آزسته» محکوم شده بودند آزاد کرد یا از تبعید فرا خواند، سازمان ارتش را تجدید کرد، تعداد افراد و اختیارات پاسداران امپراطور را محدود ساخت، سرکردگان کارکشته را به شهرستانها گماشت تا طغیان را فرو نشانند، و اندکی بعد توانست در معبد یانوس را به نشانه و تعهد صلح ببندد.

شصت سال داشت، اما قدرت بی‌نظیر قالب نیرومند او در کمال بود. اندامی چهارشانه و شخصیتی نیرومند داشت، سرش وسیع و طاس و بزرگ، گونه‌هایش خشن اما مسلط، و چشمانش کوچک و تیز بود که در هر حيله‌گری رسوخ می‌کرد. هیچ يك از نشانه‌های نبوغ در او پدیدار نبود، صرفاً مردی قوی‌الاراده و صاحب هوش عملی بود. در یکی از دهکده‌های جنوب آبن در نزدیکی رئاته به دنیا آمده بود، و خاندان و تبار او از پلینینا بودند. جلوس او بر تخت انقلابی چهارجانبه بود: مردی از عوام الناس بر اریکه امپراطوری رسیده بود، يك ارتش ایالتی بر پاسداران امپراطور فایق آمده بود و نامزد خود را بر تخت نشانده بود، سلسله فلاویوس جانشین سلسله یولیو - کلاودیوسی شده بود، و عادات و خصال ساده مردم متوسط ایتالیا در دربار امپراطور جای اسراف اپیکوری و اخلاف شهری آگوستوس و لیویا را گرفته بود. وسپاسیانوس تبار فرومایه خود را هرگز از یاد نبرد و در صدد پنهان کردن آن بر نیامد. وقتی عده‌ای علمي الانساب که چشم به کرم او داشتند بر آن شدند که یکی از نیاکان او را از ملازمان هرکولس اعلام کنند، وسپاسیانوس با خنده خود ایشان را به سکوت واداشت. به طور مرتب به زادگاه خود می‌رفت تا از طرق زندگی روستایی آن لذت برد، و اجازه نمی‌داد که هیچ چیز در آن محل تغییر کند. تحمل پرستی و تنبلی را ملامت می‌کرد، غذای دهقانان را می‌خورد، ماهی يك بار روزه می‌گرفت، و با اسراف جنگی آشتی ناپذیر داشت. وقتی يك تن رومی که توسط وسپاسیانوس به مقامی نامزد شده بود به ملاقاتش آمد و بوی عطر می‌داد، وسپاسیانوس گفت: «چه بهتر بود بوی سیر می‌دادي» و مقام را مسترد داشت. ترتیبی داد که هر کس بسهولت به او دسترسی داشت. بر اساس تساوی با مردم زندگی می‌کرد و سخن می‌گفت، از شوخیهای نیشدار نسبت به خود لذت می‌برد، و به همه کس آزادی بسیار داده بود تا از رفتار و خصال او خرده‌گیری کند. چون بر توطئه‌ای بر ضد خود آگاه شد، توطئه‌چینان را بخشید و گفت چه احمقند که نمی‌دانند بار زحمت فرمانروا چقدر سنگین است.

فقط در يك مورد حسن خلق خود را از دست داد. هلویدیوس پریسکوس، که نرون او را به تبعید فرستاده بود، چون به امر وسپاسیانوس به سنا باز گشت، سخت اصرار ورزید که جمهوری اعاده شود، و بدون قید و شرطی به وسپاسیانوس ناسزا می‌گفت. وسپاسیانوس از او خواست که اگر می‌خواهد به ناسزاگویی ادامه دهد، در سنا حضور نیابد؛ هلویدیوس نپذیرفت. وسپاسیانوس او را تبعید کرد و حکومتی عالی را با صدور فرمان اعدام او لکه‌دار ساخت. بعداً از این کار متأسف شد و باقی عمر، به قول سوتونیوس، «زیر زبان رك دوستان ... و گستاخی حکیمان صبری عظیم از خود نشان داد.» اما دسته‌ای اخیر بیشتر کلبی و کمتر

رواقي بودند، و هرج و مرج طلبان فیلسوف مشربي بودند که تمامی حکومت را تحمیل می‌شناختند و به همه امپراطوران حمله می‌کردند.

به منظور تزریق خون تازه در مجلس سنایی که به واسطه محدودیت خانوادگی و جنگ داخلی تباه شده بود، و سپاسیانوس مقام سنسوری را برای خود تأمین کرد، با استفاده از اختیارات، هزار خانواده متشخص را از سراسر ایتالیا و متصرفات غربی آن به رم آورد، ایشان را در زمرة برجستگان پاتریشینها یا سوارکاران جا داد و، علی رغم اعتراضات شدید، سنا را از صفوف ایشان آگند. آریستوکراسی جدید، به پیروی از سرمشق او، اخلاق جامعه روم را اصلاح کرد. این آریستوکراسی هنوز به واسطه ثروت بادآورده ضایع نشده بود، و همچنین آن قدر از کار و کوشش و زراعت فاصله نیافته بود که کارهای عادی زندگی و حکومت را دون شأن خود بداند، و چیزی از نظم و ترتیب و نجابت زندگی امپراطور را در خود داشت. از همین طبقه فرمانروایانی برخاستند که پس از دومیتیانوس مدت یک قرن حکومت صالحی در روم کردند. استفاده از آزادشدگان به عنوان عمال امپراطوری عیوبی داشت که و سپاسیانوس از آن باخبر بود، لذا جای بسیاری از ایشان را به افراد طبقه جدیدی که به رم آورده بود داد و به طبقه رو به رشد بازرگانان روم واگذار کرد. با کمک این عده، در مدت نه سال معجزه‌ای در احیای ملک به وجود آورد.

حساب کرده بود که برای تبدیل ورشکستگی به تعادل مالی ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس لازم است. برای تهیه این مبلغ تقریباً به همه چیز مالیات بست، میزان باج شهرستانها را بالا برد، یونان را از نو مجبور به پرداخت باج کرد، اراضی عمومی را دوباره به تصرف دولت درآورد و به اجاره واگذار کرد، کاخها و املاک امپراطوری را فروخت، و چنان در صرفه‌جویی اصرار داشت که شارمندان او را به عنوان دهقانی بینوا از نظر انداختند. حتی بر آبریزگاههای عمومی، که روم باستان را مانند رم فعلی تزیین می‌کرد، مالیات بست. پسرش

تیتوس به چنین ممر درآمد رسوایی اعتراض کرد، اما امپراطور کهنسال چند سکه را که از آن راه عاید شده بود زیر بینی جوان گرفت و گفت: «ببین، بچه جان، بو می‌دهد؟» سوتونیوس او را متهم می‌کند که برای ازدیاد درآمد دولت مقامات را می‌فروخت و حریصترین کارمندان خود را در شهرستانها تشویق می‌کرد، به طوری که آن کارمندان از فرط یغمای مردم ورم می‌کردند، و آنگاه وی ناگهان ایشان را احضار و به اعمالشان رسیدگی می‌کرد و گردآورده‌های ایشان را به مصادره می‌گرفت. ولی این مرد صاحب فن در امور مالی از این درآمدها دیناری هم خرج خود نمی‌کرد، بل همه را صرف بهبود اقتصاد و تزیین معماری و پیشرفت فرهنگی روم می‌کرد.

استقرار نخستین سیستم تعلیم و تربیت دولتی در روزگار باستان در انتظار این سرباز کند ذهن بود. چنان مقرر داشت که برخی از معلمان کاردان ادبیات لاتینی و یونانی و معانی بیان از اعتبارات دولت حقوق بگیرند و پس از بیست سال خدمت حقوق بازنشستگی دریافت دارند. شاید آن شکاک پیر چنان دریافته بود که معلمان در تشکیل و ایجاد عقاید عمومی سهمی دارند و از حکومتی که پولی به راه ایشان می‌داد ممکن است تعریف کنند. محتملاً، بنا به دلایل مشابهی، بسیاری از معابد قدیم را، حتی در مناطق روستایی، احیا کرد. معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را که توسط طرفداران ویتلیوس بر سر سربازان او سوزانده شده بود از نو ساخت، مزارعی شاهانه برای الهه صلح بنا کرد، و ساختمان مشهورترین بناهای روم را که کولوسئوم باشد آغاز نهاد. طبقات بالا ماتم گرفته بودند که اموال ایشان به صورت مالیات صرف تهیه ساختمان برای دولت و مزد جهت عامه مردم می‌شود، و کارگران نیز حشمتی خاصی نداشتند. مردم را به مبارزه شدیدی در راه ازاله خاکروبه‌های مانده از جنگ اخیر برانگیخت، و خود نخستین توبره خاکروبه را حمل کرد. وقتی مخترعی نقشه‌های مربوط به ماشین حمالی را به او نشان داد که تا میزان زیادی حاجت به کار انسانی را در اجرای کار ساختمان و حمل زواید تقلیل می‌داد، و سپاسیانوس نپذیرفت و گفت: «باید فقیران خود را غذا بدهم.» در این فرصت که ممکن بود نصیب اختراع شود، و سپاسیانوس به مسئله ایجاد بیکاری در نتیجه پیشرفت وسایل فنی پی برد و به زیان انقلاب صنعتی رأی داد.

شهرستانها به نحوی بیسابقه رو به ترقی بودند. ثروت شهرستانها - لااقل از لحاظ پولی - دو برابر زمان آگوستوس شده بود، و پرداخت باجهای اضافی را بدون صدمه تحمل می کردند. و سپاسیانوس آگریکولای توانا را به حکومت بریتانیا فرستاد، و خاتمه دادن به طغیان یهود را به تیتوس واگذاشت. تیتوس اورشلیم را تسخیر کرد و با افتخاراتی که معمولاً از آن کسی است که بیشتر کشتار می کند به رم بازگشت. مراسم پیروزی تماشایی، پیشاپیش صف طویل اسیران و غنائم، از کوچه ها عبور داده شد و طاق مشهوری به یادبود فتح برافراشته شد. و سپاسیانوس از پیروزی پسرش به خود می بالید، اما از این جهت دلتنگ شده بود که تیتوس شاهزاده خانم یهودی زیبایی را به نام برنیکه، به عنوان معشوقه، با خود آورده و خواهان



نمای کولوسئوم از خارج

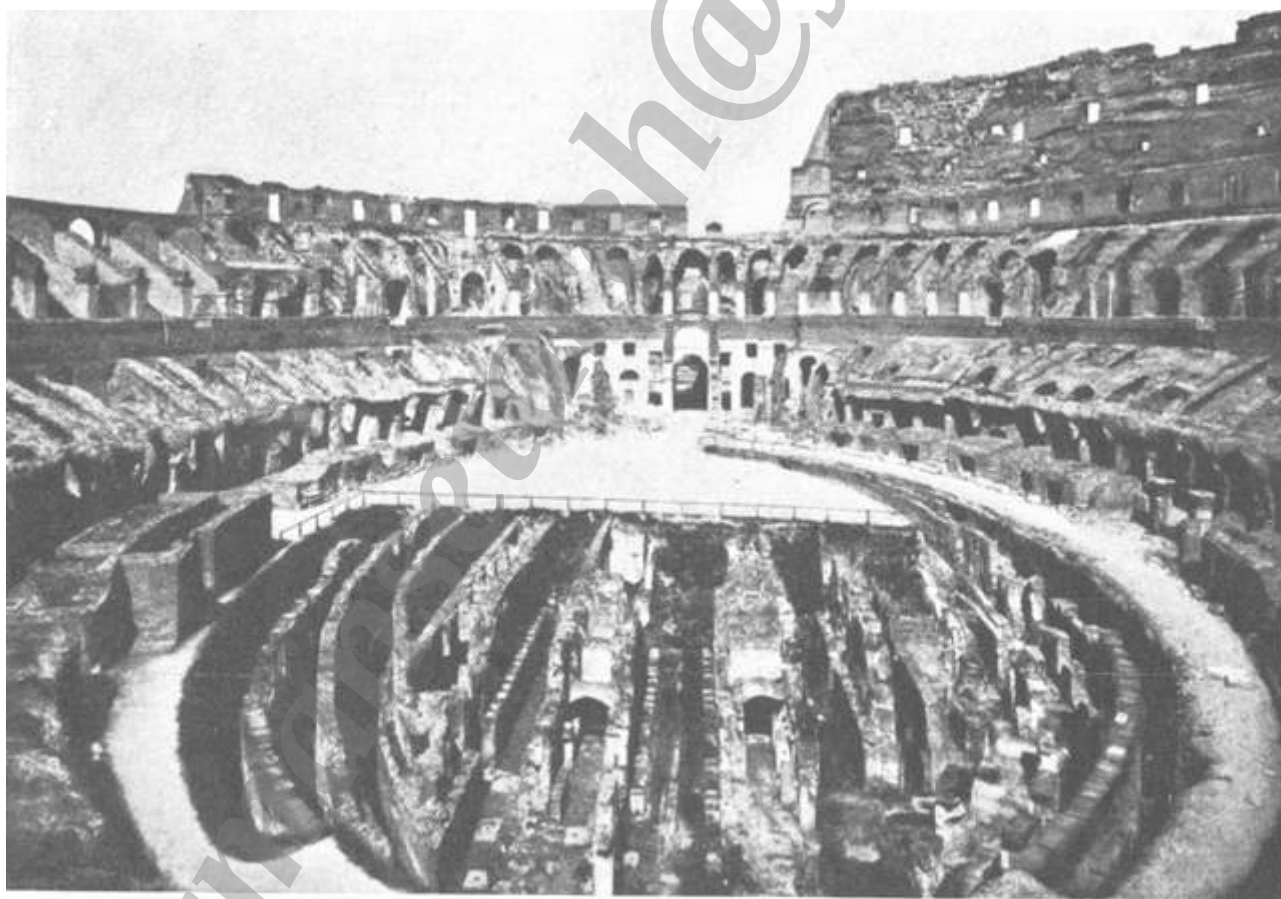
ازدواج با او بود. باز هم مفهوم «اسیر، فاتح وحشی خود را به اسارت **برد**» مصداق پیدا کرد. امپراطور نمی فهمید که چرا شخص باید با معشوقه خود ازدواج کند. او خود پس از مرگ زنش با کنیز آزاد شده ای زندگی می کرد بی آنکه زحمت ازدواج با او را بر خود هموار کند، و هنگامی که آن زن مرد، و سپاسیانوس عشق خود را میان چند همخوابه پخش کرد. برایش قطعی بود که تعیین جانشین بایست قبل از فوت او عملی شده باشد تا از هرج و مرج جلوگیری شود. سنا با او موافق بود، اما از و سپاسیانوس می خواست «بهترین خوبان» را (که قاعدتاً بایست سناتوری می بود) نام ببرد و به فرزند خواندگی بپذیرد؛ و سپاسیانوس در جواب می گفت که به نظر او تیتوس از همه کس بهتر است. فاتح جوان، برای تسهیل امر، برنیکه را روانه ساخت و تسلی خاطر را در اختلاط با زنان جست. بدین ترتیب، امپراطور تیتوس را در تخت و تاج با خود شریک ساخت و سهم عده ای از حکومت را به وی واگذاشت.

در سال ۷۹ و سپاسیانوس مجدداً به رئاته سفر کرد. در مدتی که در جنوب آبن بود، در شرب آبهای ملین دریاچه کوتیلیا زیاده روی کرد و دچار اسهال شدید شد. با اینکه بستری شده بود، سفر را می پذیرفت و به سایر وظایف مقام خود می پرداخت. هر چند دست مرگ را بر وجود خود احساس می کرد، همه طبع طبیعت آمیز خود را بگذاشته حفظ کرده بود. می گفت: «وای که نزدیک است خدا شوم!» (در حال ضعف بود

که تقلای کرد و با کمک گماشتگان برپا خاست. می‌گفت: «امپراتور بایست ایستاده بمیرد.» و با این کلمات عمر شصت و نه ساله و حکومت خیر دهساله خود را پایان داد.

VII – تیتوس

پسر بزرگتر و سپاسیانوس، که همنام او بود (تیتوس فلاویوس و سپاسیانوس)، خوشبخت‌ترین امپراتوران بود. وی در سال دوم حکومت خود در چهل و دو سالگی درگذشت، در حالی که هنوز «نازنین بشریت» بود. زمان به او مهلت نداد که دچار فساد قدرت یا دلزدگی از واهی بودن تمایلات خویش گردد. در جوانی، با شرکت در جنگ‌های بیرحمانه، خود را مشهور ساخت، و نامش را با زندگی لجام گسیخته آلوده کرد. چون به حکومت رسید، به جای آنکه بگذارد قدرت علی‌الاطلاق او را سرمست سازد، اصول اخلاق را اصلاح کرد و حکومت خود را نمونه خرد و شرافت ساخت. بزرگترین خطای او بذل و بخشش بی حد و حساب او بود. آن روز را که در آن کسی را با اعطای هدیه‌ای شاد نساخته بود، جزو عمر نمی‌شمرد. پول بسیار خرج ورزش‌ها و نمایش‌ها می‌کرد، و خزانه انباشته را تقریباً به همان وضع می‌رساند که پدرش در ابتدای حکومت خود یافته بود. عمارت کولوسئوم را به پایان رساند و يك



نمای کولوسئوم از داخل

حمام بلدی دیگر ساخت. در دوران حکومت کوتاه او، کسی به مجازات اعدام محکوم نشد، بل برخلاف دستور داده بود خبرچینان را تازیانه بزنند و تبعید کنند. قسم می‌خورد که ترجیح می‌دهد کشته شود تا آنکه بکشد. هنگامی که دو تن شریف‌زاده در حین توطئه به منظور واژگون ساختن او دستگیر شدند، به همان

بسندۀ کرد که به ایشان اخطار کند. سپس پیکي نزد مادر يکي از دو توطئه‌گر فرستاد تا قلق او را فرو نشانده و خبرش کند که پسرش در امان است.

بدبختيهاي او سوانحي بود که چندان نفوذی در آنها نداشت. حريق سه روزهاي در سال ۷۹ بسياري از عمارات عمده را نابود ساخت که از جمله معبد يوپيتر، يونو، و مينروا مجدداً در آن سوخت؛ در همان سال، آتشفشان وزوويوس شهر پومپئي و هزاران تن ايتاليائي را زير مواد مذاب خود مدفون ساخت؛ و يك سال بعد روم گرفتار طاعوني شد که از تمامي طاعونهاي قبلي آن کشنده‌تر بود. تيتوس آنچه توانست در تخفيف عذاب ناشي از اين بليات انجام داد، و «نه فقط علاقه امپراطور، بل محبت شامل پدرايه را بروز داد.» در سال ۸۱، در همان خانه روستايي که پدرش بتازگي در آن مرده بود، به مرض تب درگذشت. تمامي مردم روم ماتم او را گرفتند مگر برادري که جانشين او شد.

VIII - دوميتيانوس

تصوير بي‌نظرانه تمثالي از دوميتيانوس حتي از تصوير نرون نيز دشوارتر است. منابع عمده‌اي که درباره حکومت او در دست است همان تاسيت و پليني کهين هستند. اين هر دو در دوران حکومت او پيشرفت کردند، اما جزو آن دسته از گروه سناتور ها بودند که با دوميتيانوس در جنگ بودند - آن هم جنگي که تقريباً به زوال هر دو طرف منجر شد. در برابر اين شهود متخاصم، ستاتيوس و مارتیالیس را داريم که هر دو شاعر بودند و نان دوميتيانوس را مي‌خوردند يا طالب آن بودند و واقعاً سر او را به آسمان مي‌رساندند. شايد اين هر چهار شاهد صادق بوده‌اند، چون اين آخرين فرد سلسله فلاويوس، مانند بسياري از افراد سلسله يوليوس - کلاوديوسي، در ابتدای کار همچون جبرائيل بود و در انتهاي امر به صورت لوکيفر (شياطين) درآمد. در اين مورد روح دوميتيانوس همواره با او همراه مي‌شد: در جواني فروتن، ظريف، خوشرو، و بلند قامت بود؛ در سالهاي آخر «شکمي بيرون زده، پاهاي معوج، و سري طاس» داشت - هر چند کتابي به عنوان در نگاهداري از مو نوشته بود. در دوران بلوغ شعر مي‌سرود، در کهولت از نثر خود هم اطمينان نداشت و تحرير خطابه‌ها و نطقهاي خود را به ديگران مي‌گذاشت. اگر تيتوس برادر او نمي‌بود، شايد رستگارتر مي‌شد؛ اما فقط بزرگوارترين ارواح از عهده آن برمي‌آيند که پيروزي دوستان را شاهد باشند و خم به ابرو نياورند.

تبدیل به دسيسه‌کاري پنهاني بر ضد برادر شد. کار به جايي رسيد که خود تيتوس ناچار شد از پدر تقاضاي عفو برادر را بکند. هنگامي که وسپاسيانوس مرد، دوميتيانوس ادعا کرد که در اختيارات امپراطوري او هم شريک بوده است، اما کسي در وصيت پدر دست برده است. تيتوس از او تقاضا کرد که هنگام حيات در امپراطوري شريک او باشد و پس از مرگ جانشينش؛ دوميتيانوس نپذيرفت و همچنان توطئه مي‌چيد. ديون کاسيوس مي‌گويد: چون تيتوس بيمار شد، دوميتيانوس با انباشتن برف گرد او مرگش را تسريع کرد. حد واقعيّت اين داستانها را نمي‌توان شناخت، همچنانکه حقيقت داستانهاي روابط جنسي که درباره دوميتيانوس به ما رسيده است معلوم نيست - گفته‌اند دوميتيانوس با روسپيان به شنا مي‌رفت، دختر تيتوس را صيغه کرده بود، و «نسبت به زنان و پسران متساوياً فسق مي‌کرد و شهوت مي‌راند.» تمامي وقايع نگاري لاتيني بيان سياست زمان تحرير است و ضربه‌هاي جانبدارانه‌اي است که به منظور هاي موقت زماني زده شده است.

هنگامي که به زمامداري عملي دوميتيانوس مي‌رسيم، مي‌بينيم که در دهه اول حکومت خود به نحوي اعجاب‌آور پارسا و کاردان است. همچنانکه وسپاسيانوس آگوستوس را سرمشق خود قرار داده بود، ظاهراً دوميتيانوس سياست و روش تيبريوس را دنبال کرده بود. پس از آنکه سمت سنسور مادام‌العمر را مخصوص خود کرد، از انتشار طنزهاي زشت و مستهجن جلوگیری کرد (هر چند خود به توصيفات مارتیالیس چشمک مي‌زد). قوانين يوليانوسي زنا را به مورد اجرا گذارد؛ سعي کرد از فاحشگي کودکان جلوگیری کند و شاهد بازي را تقليل دهد؛ نمايش لال بازي را قدغن کرد، چون منافي عفت بود؛ يکي از

دوشیزگان آتشیان را که به زنا محکوم شده بود اعدام کرد؛ و به امر اخته کردن مردان خاتمه داد، زیرا با این کار ترقی قیمت بردگان خواهه زیاد شایع شده بود. از هر گونه خونریزی، حتی قربانی گاو نر که جنبه مذهبی داشت، مشمنز می شد. شرافتمند، آزاده، و عاری از طمع بود. میراث کسانی را که صاحب فرزند بودند نمی پذیرفت، تمامی مالیاتهای عقب افتاده را که پیش از پنج سال از آنها می گذشت لغو کرد، و خبرچینی را باطل ساخت. قاضی سخت اما بیطرفی بود. بردگان آزاد شده را منشی خود کرده بود، اما ایشان را و می داشت که از روش راست منحرف نشوند.

سلطنت او یکی از اعصار بزرگ ساختمان در رم بود. از آنجا که حریقهای سالهای ۷۹ و ۸۲ خرابی و بینوایی بسیار به بار آورده بود، دومیتیانوس یک برنامه ساختمانی دولتی تنظیم کرد تا کار را به وجود آورد و ثروت را تقسیم کند. وی نیز امیدوار بود ایمان قدیم را با زیباساختن یا تکثیر زیارتگاههای آن احیا کند. مجدداً معبد یوپیتر، یونو، و مینروا را برافراشت و ۲۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار خرج درها و بام زرکوب آنها کرد. مردم روم نتیجه را تحسین می کردند، ولی ماتم آن اسراف را گرفته بودند. هنگامی که دومیتیانوس کاخ عظیمی به نام خانه فلاویوس برای خود و کارمندان اداری خود ساخت، شهرنشینان بحق از

کردند؛ اما نسبت به ورزشهای پرخرجی که با راه انداختن آنها سعی داشت عدم محبوبیت خود را که نتیجه تقلید از تیبریوس بود تعدیل کند، صدایی به اعتراض در نیاوردند. معبدی به پدر و برادر خود تقدیم کرد، حمامها و پانتئون آگریا و شبستان اوکتاویا و معابد ایسیس و سراسپس را احیا کرد، بر عظمت کولوسئوم افزود، حمامهای تیتوس را کامل کرد، و دست به ساختمان حمامهایی زد که بعداً ترایانوس آنها را به پایان رساند.

در ضمن، حداکثر سعی خود را در تشویق هنر و ادبیات مبذول داشت. مجسمه سازی دوره فلاویوس در دوره امپراطوری او به اوج خود رسید؛ سکه هایش بسیار عالی است. به منظور تشویق شعر، در سال ۸۶ مسابقات کاپیتولینوسی را برقرار کرد که شامل مسابقات ادبیات و موسیقی نیز بود، و برای اجرای این مسابقات زمین یک استادیوم و یک تالار موسیقی را در میدان مارس بنا کرد. به استعداد معتدل سناتیوس و استعداد نامعتدل مارتیالیس کمکهای قلیل می کرد. کتابخانه های ملی را، که بر اثر حریق نابوده شده بود، از نو ساخت و برای تجدید محتویات آن چند تن نساخ را به اسکندریه فرستاد تا از نسخ آنها استنساخ کنند - و این دلیل دیگری است بر اینکه بر اثر حرقی که قیصر در آن شهر ایجاد کرد، فقط قسمت کوچکی از ذخایر کتابخانه بزرگ اسکندریه از دست رفته بود.

امپراطوری را بخوبی اداره می کرد. تصمیم گیری سخت تیبریوس را در سمت مدیریت در خود داشت، اختلاس اموال دولتی را بشدت مجازات می کرد، و بر کار تمامی گماشتگان امور و پیشرفت کارها بدقت نظارت داشت. همانطور که تیبریوس از پیشرفت گرمانیکوس جلوگیری کرد، دومیتیانوس نیز آگریکولا را - پس از آنکه آن سردار متهور لشکریان خود را تا اسکاتلند رهبری کرده، مرز را در همان حد پیش برده بود - از بریتانیا احضار کرد. ظاهراً آگریکولا می خواسته است پیشتر برود، و دومیتیانوس رضایت نداده بود. این احضار را نتیجه حسد دانستند، و چون تاریخ دوران حکومت دومیتیانوس را داماد [آگریکولا](#) می نوشت، این احضار برای دومیتیانوس خیلی گران تمام شد. در جنگ نیز به همین نحو بدبخت بود. در سال ۸۶ مردم داکیا از دانونب گذشتند، به شهرستان موئسیا که جزو روم بود حمله کردند، و سرداران دومیتیانوس را شکست دادند. امپراطور خود فرماندهی را در دست گرفت، نقشه جنگ را بخوبی طرح کرد، و در شرف ورود به داکیا بود که آنتونینوس ساتورنینوس، فرماندار رومی گرمانیای علیا، دو لشکر مقیم مایننس را راضی کرد که او را امپراطور بخوانند. این طغیان را دستیاران دومیتیانوس فرو نشاندند. اما همین کار نقشه او را از این راه بر هم زد که به دشمن فرصت آمادگی داد. دومیتیانوس از دانونب گذشت، با مردم داکیا مصاف داد، و ظاهراً عقب نشست. با پادشاه داکیا به نام دکابالوس صلح کرد و

قرار شد سالانه برای او باجی بفرستد. آنگاه به روم بازگشت تا فتح دو جانبه را بر داکیا جشن بگیرد. از آن پس، هم خود را مصروف ساختن جاده مستحکمی بین دو رودخانه راین و دانوب و یکی هم بین پیچ شمالی رودخانه دانوب و دریای سیاه کرد.

طغیان ساتورنینوس نقطه عطف حکومت دومیتیانوس بود. در همانجاست که می‌توان خط ممیز را بین دومیتیانوس خوب و دومیتیانوس بد کشید. دومیتیانوس پیش از آن همواره سختگیر و جدی بود، اما در این هنگام به جور و ظلم متمایل گردید. معتقد شد که اداره صحیح کشور تنها با بودن یک حاکم مطلق و مستبد امکان پذیر است. سنا تحت فشار او بسرعت اختیارات خود را از دست داد، و قدرت فوق‌العاده او به عنوان سنسور، آن مجمع را در آن واحد مطیع و انتقامجو ساخته بود. خودخواهی، که حتی در مردم فروتن نضح می‌گیرد، در وضع دومیتیانوس مانع و رادعی نداشت. کاپیتولینوس را با مجسمه‌های خود آکند. پدر و برادر و زن و خواهران و شخص خود را خدا خواند. دسته جدیدی از کاهنان به نام فلاویال (پرستندگان فلاویوس زادگان) ایجاد کرد که مراقب امور پرستش این خدایان جدید بودند. از مأموران دولت خواست که در مکاتبات و اسناد رسمی او را «خداوند و خدای ما» بخوانند. بر تخت می‌نشست و مراجعین را تشویق می‌کرد که زانوان او را در بغل گیرند، و در کاخ آراسته خود آداب و مناسک دربارهای شرقی را معمول داشت. امپراطوری به واسطه قدرت ارتش و انحطاط سنا به حکومت سلطنتی غیر مشروطه تبدیل شده بود.

نه فقط در آریستوکراسی که در میان فیلسوفان و در پیروان مذهبی، که از شرق به روم رسوخ می‌کرد، بر ضد این تحولات جدید طغیانی برپا شد. یهود و مسیحیان از پرستش دومیتیانوس خدا ابا کردند، کلیون تمامی حکومتها را تقبیح می‌کردند، و رواقیون هر چند شاه را قبول داشتند، تعهد اخلاقی داشتند که با مستبدان مخالفت کنند و جابر کشان را گرامی دارند. در سال ۸۹، دومیتیانوس فیلسوفان را از روم اخراج کرد و در سال ۹۵ ایشان را از ایتالیا بیرون راند. حکم قبلی شامل حال منجمان نیز بود که پیشگویی ایشان درباره مرگ امپراطور موجب ایجاد وحشت در سر بی‌ایمان و آماده پذیرش خرافات دومیتیانوس گردیده بود. در سال ۹۳ دومیتیانوس عده‌ای مسیحی را به گناه عرضه نکردن قربانی به تمثال خود اعدام کرد، آن طور که گفته‌اند، یکی از این مسیحیان برادرزاده خود او، فلاویوس کلمنس، بوده است.

در سالیان آخر حکومت دومیتیانوس، ترس و بی‌توطئه تقریباً به حد جنون رسید. دیوارهای شبساتهایی را که زیر آن راه می‌رفت با سنگهای براق پوشاند تا هر چه را پشت او می‌گذشت ببیند. شکوه داشت که نصیب فرمانروایان بدبختی است؛ چون وقتی کسی را به توطئه متهم کنند، کسی حرفشان را باور نمی‌کند، مگر آنکه آن توطئه موفق باشد. وی نیز مانند تیبریوس هر چه پیرتر می‌شد، بیشتر گوش به سخن چنان می‌داد. و از آنجا که بر عده خبرچینها روز به روز افزوده می‌شد،

از جاسوسان در امان نبود. پس از طغیان ساتورنینوس، صدور ادعانامه و محکومیت بسرعت افزایش یافت. آریستوکراتها تبعید یا کشته می‌شدند، و افراد مظنون را شکنجه می‌دادند، حتی با «فرو کردن نیمسوز در قسمتهای نهانی ایشان.» سنای وحشتزده - که تاسیت مورخ هم که این وقایع را با مرارت هر چه تمامتر نقل می‌کند جزو آن بود - عامل محاکمه و محکوم ساختن بود؛ و هر بار که فرمان اعدام صادر می‌کرد، خدایان را سپاس می‌گذاشت که امپراطور نجات یافته است.

دومیتیانوس مرتکب خبط بزرگی شد، و آن اینکه افراد خانه خود را نیز هراساند. در سال ۹۶ فرمان مرگ منشی خود، اپافرودیتوس، را صادر کرد، زیرا وی در بیست و هفت سال پیش از آن به نرون کمک کرده بود تا انتحار کند. سایر آزاد شدگان دربار احساس کردند که جانشان در خطر است و برای حفظ خود تصمیم به کشتن امپراطور گرفتند، و دومیتیا زن امپراطور نیز در آن نقشه شرکت کرد. در شب قبل از مرگ خود با وحشت از خواب پرید. هنگامی که لحظه معین فرا رسید، خادم دومیتیانوس ضربه اول را وارد آورد. چهار تن دیگر در حمله شرکت کردند، و دومیتیانوس که دیوانه وار تقلا می‌کرد در سال پانزدهم حکومت خود در چهل و پنجسالگی وفات یافت (سال ۹۶). چون خبر به سناتورها رسید، تمامی

تصاویر او را که در تالار سنا بود در هم شکستند و فرو ریختند، و دستور دادند تمامی مجسمه‌های او و کتیبه‌های حاوی نام او را در سراسر قلمرو رومی نابود کنند.

تاریخ نسبت به این «عصر مستبدان» جانب انصاب را فرو گذارده است، چون در این مورد به طور عمده از زبان بلیغترین و با نظرترین مورخان سخن گفته است. راست است که نقل شایعات توسط سوتونیوس غالباً ناسزا‌های تاسیت را تأیید یا دنبال می‌کند، اما مطالعه ادبیات و کتاب آن هر دو را از این لحاظ محکوم ساخته است که گناهان ده امپراتور را با کارنامه یک امپراطوری و یک قرن اشتباه کرده‌اند. حتی در بدترین فرد این فرمانروایان نشانه‌ای از خیر و خوبی موجود بود - تیبریوس دولتمردی امین بود، کالیگولا نشاطی دلپذیر داشت، کلاودیوس از خردی دیرپای بهرمند بود، نرون جمالیپرستی بی حد و حصر بود، و دومیتیانوس لیاقتی خشک داشت. در پس زناها و قتلها، تشکیلات اداری به وجود آمده بود که در سراسر این دوره در حکومت شهرستانها نظمی عالی پدید آورده بود. خود امپراطوران قربانی قدرت عظیم خود می‌شدند. یک نوع بیماری خونی، که بر اثر حرارت اجزای بی بندوبار تمنیات شدید یافته بود، سلسله یولیو - کلاودیوسی را به نحوی مرگ آسا مانند فرزندان [آترئوس](#) دنبال می‌کرد؛ و نقیصه‌ای در این دستگاه، اولاد فلاویوس را در یک نسل از کشورداری صبورانه به ظلم ناشی از وحشت تنزل داد. هفت تن از این ده امپراتور با مرگی سخت مردند. تقریباً

تمامی ایشان بدبخت بودند، و با توطئه و نابکاری و خدعه احاطه شده بودند، و سعی داشتند از خانه پر هرج و مرج خویش بر دنیایی حکومت کنند. تمنیات خود را از این لحاظ با افراط ارضا می‌کردند که می‌دانستند قدرت مطلق ایشان تا چه حد زودگذر است؛ زندگی ایشان زندگی آکنده از وحشت کسانی بود که محکوم به مرگی ناگهانی و زودرس باشند. از این جهت به زیر کشیده شدند که خود را بر فراز قانون می‌پنداشتند؛ از این جهت از انسان هم کمتر شدند که قدرت ایشان را خدا ساخته بود.

اما این عصر یا امپراطوری را نباید از بدنامی و جنایات آن تبرئه کرد. این عصر به امپراطوری صلح، و به روم وحشت بخشیده بود؛ با نمونه‌ای اعلای ظلم و شهوت به اصول اخلاقی صدمه زده بود؛ ایتالیا را با جنگ داخلی، که از جنگ قیصر و پومپیوس بسیار شدیدتر بود، از هم دریده بود؛ جزایر را با تبعیدیان انباشته و بهترین و شجاعترین مردان را کشته بود. با پادشاهی‌های گزاف، که به جاسوسان طماع می‌داد، آنها را به شهادت دروغ درباره جنایت دوستان و خویشاوندان و می‌داشت. در رم ستمگری فردی را جانشین حکومت قانون ساخته بود. بناهای رفیع را با انباشتن باج و خراج برافراشته، اما روح را با ترساندن اذهان مستعد یا خلاق و ساکت یا منقاد ساختن آن به پستی کشانده بود. از همه بالاتر، ارتش را به حد اعلای قدرت رسانده بود. قدرت امپراتور بر سنا در نبوغ اعلای او یا در سنت یا حیثیت او نبود، بل تکیه آن بر نوک سنان پاسداران امپراتور بود. چون ارتشهای مستعمرات می‌دیدند که امپراطورها چگونه امپراتور می‌شوند و دیدند که هدایا و یغماهای پایتخت چقدر ارزنده است، گارد را بر کنار زدند و خود به کار شاه سازی مشغول شدند. باز هم تا مدت یک قرن، خرد و فکر فرمانروایان بزرگ، که به حکم فرزند خواندگی انتخاب می‌شدند و نه به موجب وراثت یا خشونت یا ثروت، لشکریان را به جای خود می‌نشانند و مرزها را مأمون نگاه می‌داشت. اما هنگامی که مجدداً به واسطه عشق یک [فیلسوف](#) حماقت به تخت و تاج رسید، ارتشها سرکش شدند، هرج و مرج پرده سست نظم را در هم درید، و جنگ داخلی با بربریان منتهم فرصت دست به یکی کرد تا آن بنای سست پایه حکومت را که نبوغ آگوستوس ساخته بود فرو ریزد.

عصر سیمین

۱۴ - ۹۶ میلادی

I - هنر بازان

سنت به ادبیات لاتینی از سال ۱۴ تا ۱۱۷ میلادی لقب عصر سیمین داده است، که به طور ضمنی دال بر سقوطی از علو فرهنگی عصر آگوستوس است. سنت زبان زمان است، و زمان واسطه انتخاب؛ ذهن محتاط به حکم این هر دو احترام می‌گذارد، زیرا تنها جوانی می‌تواند ادعا کند بهتر از بیست قرن تجربه و سنت می‌فهمد. مع الوصف، شاید بتوانیم به خود اجازه دهیم که حکم سنت را معلق گذاشته و لوکانوس، پترونیوس، سنکا، پلینی مهین، کلسوس، ستاتیوس، مارتیالیس، کوینتیلیانوس، و در فصلهای بعدی تاسیت، یوونالیس، پلینی کهن، اپیکتوس را بیطرفانه محاکمه کنیم، و از آثار ایشان چنان بهره‌مند شویم که گویی هرگز خبر نداشته‌ایم که همگی متعلق به دوره منحنی بوده‌اند. در هر دوره‌ای چیزی رو به فساد و چیزی رو به رشد می‌رود. در لطیفه‌گویی، ساتیر، داستان نویسی، تاریخ‌نگاری، و فلسفه، عصر سیمین اوج ادبیات رومی بوده است؛ همچنانکه در پیکر تراشی و اقعیر دازانه و ساختمانهای عظیم زیاد، نماینده بالاترین حد هنر رومی است.

کلام مردم عادی از نو به ادبیات راه یافت و با جسارتی که خاص مردم گل بود صرف افعال را تقلیل داد، ترکیب را راحت کرد، و حروف صامت آخر کلمات را حذف نمود. در حدود اواسط قرن اول میلادی، حرف V لاتین (که مانند W انگلیسی تلفظ می‌شد) و حرف B (وقتی میان دو حرف مصوت قرار می‌گرفت) هر دو به صورت انگلیسی درآمدند. بدین نحو، مصدر habere (به معنی داشتن) که «هابر» تلفظ می‌شد به صورت havere درآمد و راه را برای avere در ایتالیایی و avoir در فرانسه آماده ساخت؛ و در همان مدت vinum (به معنی شراب)، با عدم تلفظ کامل حرف آخر که در صرف تغییر می‌کرد، بتدریج به تلفظ vino در ایتالیایی و vin در فرانسه نزدیک می‌شد. زبان لاتینی آماده می‌شد که زبانهای ایتالیایی، اسپانیایی، و فرانسوی بشود.

باید اعتراف کرد که در این هنگام معانی بیان به حساب فصاحت، و دستور زبان به حساب شعر رو به رشد بود. مردان توانا با حرارتی بیسابقه هم خود را مصروف مطالعه صورت و تکامل و لطایف زبان می‌کردند. به همان زودی متون «کلاسیک» را تنقیح می‌نمودند و قواعد عالی انشای ادبی، خطابه مهیج، بحر شاعرانه، و وزن نثر را متشکل می‌ساختند. کلاودیوس سعی کرد الفبا را اصلاح کند، نرون با افراط در نمایشهای عمومی خود شعر را مرسوم کرد، و سنکای مهین کتابچه‌هایی در معانی بیان تصنیف کرد به این عنوان که فصاحت هر قدرتی را دو برابر می‌کند. فقط سرکردگان نظامی بودند که می‌توانستند بدون فصاحت در رم به جایی برسند، و حتی همان سرکردگان نیز می‌بایست خطیب می‌بودند. جنون معانی بیان به تمامی اشکال ادبیات سرایت کرد؛ شعر لفاظی شد، نثر شاعرانه شد، و خود پلینی نیز شش جلد «تاریخ طبیعی» خود را به صحیفه‌ای از نثر فصیح مبدل کرد. نویسندگان بتدریج بیشتر در فکر تعادل جمله‌ها و آهنگ قطعات جمله بودند. مورخان خطابه می‌نوشتند، فیلسوفان درد مضمون گویی گرفته بودند، و همه کس کلمات قصار ایراد می‌کرد. تمامی مردم فرهیخته شعر می‌گفتند و آن را در تالارها یا تئاترهای کرایه‌ای، سرمیز، و حتی (آن طور که مارتیالیس به شکوه گفته است) در حمام برای دوستان می‌خواندند. شاعران در اقتراحات عمومی شرکت می‌جستند، جایزه می‌گرفتند، شهرها برایشان ضیافت برپا می‌کردند،

و امپراطوران تاج بر سرشان می‌نهادند. آریستوکراتها و امپراطوران از اهدای آثار یا ذکر خیر خود در آنها حسن استقبال می‌کردند و بهای آن را با درهم و دینار یا دادن ناهار می‌پرداختند. علاقه مفراط به شعر، به شهر و عصری که هرزگی جنسی و وحشت ادواری آن هر دو را سیاه کرده بود، جنبه‌ای خوشایند بخشید که ناشی از تصنیف و تألیف علاقه‌مندان به شعر و ادب بود.

وحشت و شعر در حیات لوکانوس با هم مقابل شدند. سنکای مهین پدر بزرگ او بود، و سنکای فیلسوف خالوی او. وی در سال ۳۹ در کوردووا متولد شد و نام مارکوس آنایوس لوکانوس بر او نهادند. در طفولیت او را به رم بردند و در محافل آریستوکراسی بار آمد، که شعر و فلسفه در آنها با دسایس عاشقانه و سیاسی به عنوان کانونهای حیات رقابت می‌کردند. در بیست و یکسالگی، با شعر «در مدح نرون» در مسابقه شرکت کرد و جایزه برد. سنکا او را به دربار برد، و اندکی بعد شاعر و امپراطور با یکدیگر حماسه‌سرایی می‌کردند. لوکانوس مرتکب این خطب شد که در مسابقه شاعرانه‌ای که با امپراطور داد جایزه اول را ربود، و نرون به او فرمان داد که دیگر اشعار خود را منتشر نکند. لوکانوس به کنجی رفت تا در نهان با حماسه‌ای قوی اما مملو از لفاظی به عنوان «فارسالیا» - که در آن جنگ داخلی را از نظر آریستوکراسی عصر پومپئوس تشریح می‌کرد - از نرون انتقام بگیرد. لوکانوس نسبت به قیصر منصف است و جمله‌ای روشنی‌بخش درباره او گفته: «تا کاری در پیش داشت، کارهای کرده را کرده نمی‌دانست. اما قهرمان واقعی حماسه کاتوی کهین است که لوکانوس در بیت مشهوری او را با خدایان برابر دانسته است: «داعی فاتحان خدایان را خوش آمد و از آن منکوبان کاتو را». لوکانوس خود نیز دوستار داعی منکوب و از دست رفته‌ای بود و در راه او مرد. در توطئه‌ای که برای سرنگون ساختن نرون و جانشین کردن پیسو چیده شده بود شرکت جست، دستگیر شد، زیر شکنجه طاقت نیاورد (فقط بیست و شش سال داشت) نام سایر توطئه‌چینان را فاش کرد و، حتی آن طور که گفته‌اند، مادر خود را هم رسوا ساخت. پس از آنکه نرون حکم اعدام او را تأیید کرد، شجاعتش را باز یافت، دوستانش را به

ضیافت خواند، با گشادمرویی با ایشان به طعام نشست، و رید خود را برید، و همچنانکه خونس می‌رفت و رو به مرگ بود، اشعاری را که بر ضد استبداد ساخته بود بلند می‌خواند (سال ۶۵).

II - پترونیوس

یقین نداریم - فقط عقیده عموم بر این است - که آن پترونیوس که کتاب ساتوریکون او هنوز هم خوانندگان متعدد دارد همان کایوس پترونیوس بوده است که یک سال پس از لوکانوس به فرمان نرون چشم از جهان فرو بست. خود کتاب یک کلمه هم که راه به جایی نبرد ندارد، و تاسیت، که «خیره زنبایی» را با فصاحتی لیبیب شرح می‌دهد، ذکر از این شاهکار رسوا به عمل نیاورده است. در حدود چهل هجا به پترونیوس منسوب است، و از آن جمله است بیتی که تقریباً عصاره بیان لوکرتیوس است: «ترس بود که برای اولین بار خدایان را در جهان آفرید.» اما این قطعات درباره سازنده خود بیش از حد خاموشند.

ساتوریکون مجموعه‌ای از ساتیرها (طنز)، شاید در شانزده جلد، بوده است که فقط دو جلد آخر آن باقی است، آن هم به طور غیر کامل. دیگ در همجوشی است از نظم و نثر، ماجرا و فلسفه، و خوشخوری و هرزگی. شکل ظاهر این هجویات تا حدی مدیون هجویات منیبوس کلبی سوری است، که در حدود سال ۶۰ قم در جدره شعر می‌گفت و همچنین مدیون «داستانهای ملطی» یا قصه‌های قهرمانی و عشقی است که در جهان یونانی شهرت یافته بود. از آنجا که تمامی نمونه‌های موجود داستان نویسی مربوط به زمانهای بعد از پترونیوس است، ساتوریکون را می‌توان قدیمترین رمان مشهور شناخت.

بسهولت نمی‌توان قبول کرد که یک آریستوکرات صاحب تامل و دارای سلیقه‌ای ظریف، مانند پترونیوس، کتابی به ابتذال ساتوریکون به وجود آورده باشد. تمامی افرادی که در آن کتاب دست در کارند عوام الناس یا غلام یا غلام سابقند، و تمامی صحنه‌ها مربوط به زندگی پست است؛ در اینجا به اشتغال فکری ادبیات

زمان آوگوستوس با طبقات بالاتر بشدت خاتمه داده شده است. انکولپیوس که ناقل داستان است مردی زناکار، شاهباز، دروغزن، و دزد است و مسلم می‌داند که تمامی مردم با شعور مانند خود او هستند. درباره خود و دوستش می‌گوید: «این را بین خود قبول کرده بودیم که هر وقت فرصتی دست دهد، هر چه دستان برسد بلند می‌کنیم تا خزانه مشترک ما بهبود یابد.» داستان از روسپیخانه شروع می‌شود که در آن انکولپیوس با اسکولتوس، که از درس فلسفه به آنجا پناه برده است، ملاقات می‌کند. ولگردی آن دو در میان شهرها و دورگردی در جنوب ایتالیا رشته حکایت ویلان را تشکیل می‌دهد؛ رقابت آن دو بر سر غلام بچه‌ای زیبا به نام جیئون، در طی داستانی که قهرمانان آن بدکارند، آن دو را با یکدیگر متحد می‌سازد یا از هم دور می‌کند. عاقبت به خانه تاجری به نام تریمالخیو می‌رسند و بقیه داستان، که در دست است. موقوف شرح ضیافت تریمالخیوست

که شگفت‌انگیزترین شامهای موصوف در ادبیات است.

تریمالخیو قبلاً برده بوده و ثروتی بهم رسانده است، املاک وسیعی خریده، و با تجملی بیش از حد خود و با اسباب و اثاث خاص کاخ و در محیط آلوده به بوی غذا زندگی می‌کند. املاک او چنان وسیع است که هر روز باید سیاهه‌ای تهیه شود تا وی از درآمد خود باخبر شود. از میهمانان خود تمنا می‌کند که بنوشند:

اگر شراب به مذاق شما خوش نیاید، عوضش می‌کنم شکر خدا که مجبور نیستم شراب را بخرم. هر چیز که در اینجا دهان شما را آب می‌اندازد در یکی از املاک من تهیه شده که هنوز آن را ندیده‌ام، اما می‌گویند در سر راه تراکینا و تارنتوم است. خیال دارم سیسلی را به سایر متعلقات کوچک خود بیفزایم، تا اگر خواستم به افریقا بروم، بتوانم در طول سواحل خودم کشتی برانم. ... وقتی صحبت نقره باشد، من خبردارم. جامه‌هایی به بزرگی خمره شراب دارم. ... هزار پیاله دارم که مومیوس برای اربابم گذاشته است. ... ارزان می‌خرم و گران می‌فروشم. دیگران ممکن است عقاید دیگری داشته باشند.

رویه‌مرفته، آدم مهربانی است؛ بر سر غلامان خود نعره می‌زند، اما در دم ایشان را می‌بخشد. آن قدر غلام دارد که فقط يك عشر آنان او را به چشم دیده‌اند. بزرگمنشانه اصل و نسب خود را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «برندگان هم انسانند، همان شیر را مکیده‌اند که ما مکیده‌ایم ... و غلامان من اگر زنده بمانند، آب آزادی را خواهند نوشید.» برای اثبات نیت خود دستور می‌دهد وصیتنامه‌اش را بیاورند و آن را برای میهمانان می‌خواند. این وصیتنامه شامل گور نبشته او نیز هست که به این داعیه غرورآمیز ختم می‌شود که وی «از ناداری به ثروت رسید، ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس به جا گذارد، و هرگز کلام فیلسوفی را نشنید.»

سینی مدوری بود که گرد آن علایم منطقه البروج دیده می‌شد، و بر روی هر علامتی میهماندار بهترین غذایی را که با آن مناسبت داشت قرار داده بود. شیدر تازه روی حمل، گوشت گاو روی ثور ... رحم خوک نزاریده روی جوزا ... روی میزان ترازویی که در يك کفه آن کلوچه‌ای و بر کفه دیگر آن نان شیرینی بود. ... چهار رقص به آهنگ موسیقی به درون آمدند و قسمت بالایی سینی را برداشتند. زیر آن ... دلمه خروس و شکبه خوک، و در میان آن خرگوش. در چهار گوشه آن، چهار تمثال مارس و اس از مثنیه‌های خود رب پر ادویه‌ای را روی ماهیهایی که در اطراف شناور بودند می‌ریختند. ... سینی دیگری از دنبال آمد که بر آن گراز قرار داشت. از دندانهای آن سبدهای انباشته از خرما آویخته بود. در بگرازم بچه خوکهایی ساخته از خمیر قرار داشتند. ... چون قسام کارد خود را در پهلوی گراز فرو برد، بلبلان از آن بیرون پریدند، هر يك برای میهمانی.

سه خوک پروار سفید وارد اطاق می‌شوند، و میهمانان آن خوک را که می‌خواهند برایشان پخته شود برمی‌گزینند. درضمن که ایشان به خوردن مشغولند، خوک منتخب بریان می‌شود و اندکی بعد باز به اطاق می‌آید. چون شکمش را با کارد می‌برند، سوسیس و گپیای گوشتی از آن

بیرون می‌ریزد. چون دسر فرا می‌رسد، انکولیپوس دیگر جا ندارد، اما تریمالخیو به ایشان اطمینان می‌دهد که دسر را سراسر از خوک پروار ساخته‌اند و به این وسیله ایشان را به خوردن ترغیب می‌کند. قلابی از سقف به پایین می‌آید که برای هر خورنده‌ای قذحی از مرمر سفید انباشته از عطر می‌آورد، و در آن حال غلامان جامه‌های تهی شده را از شرابه‌های کهن می‌آکنند. تریمالخیو مست می‌شود و با پسری عشق می‌بازد. زن فربه او زبان به اعتراض می‌گشاید، و او جامی به سمت سر زنش پرتاب می‌کند. درباره زنش می‌گوید: «این رفاص جنده شامی حافظه ضعیفی دارد. او را از سکوب حراج برداشتم و آدمش کردم، حالا مثل وزغ باد می‌کند... اما تا بوده همین بوده: اگر در کاهدان به دنیا آمدم، تویی قصر خوابت نمی‌برد.» به ساقی امر می‌کند مجسمه زنش را از روی قبرش بردارد «وگرنه حتی بعد از مرگ هم راحت ندارم.»

هجابی قوی و وحشیانه است؛ فقط در شرح جزئیات با واقعیات سر و کار دارد، و محتملاً فقط در مورد جزء کوچکی از زندگی رومی حقیقت دارد. اگر همان پترونیوس زمان نرون آن را نوشته باشد، باید آن را تصویر هزل انگیز و بیرحمانه‌ای از آزادشدگان نوکیسه بدانیم که به دست شریفزاده‌ای که هرگز برای درآوردن روزی عرق نکرده است تصویر شده است. در این کتاب، اثری از رحم و شفقت و ایدئال نیست، فساد اخلاق مسلم فرض شده است، و زندگی مردم بدکار با علاقه و شوق و بدون تنفر و بدون اظهار نظر نمودار گشته است. در این کتاب، گنداب مستقیماً به ادبیات کلاسیک می‌ریزد و احکام و ذوق حاصل خود را با لغات و نیروی شادابی به همراه می‌آورد. گاه داستان به آن حد اعلائی عدم معنی و رکاکت و ناسزاگویی می‌رسد که از خصایص حماسه گارگانتوا و پانتاگروئل است. الاغ طلائی، تألیف آپولیوس، دنباله‌ای از آن بود؛ و ژیل پلاس در هفده قرن بعد رقیبی برای آن شد. تریسترام شانیدی و تام جونز سنت سرگردان آن را ادامه دادند. این عجیب‌ترین کتاب در ادبیات روم است.

III – فیلسوفان

در این عصر لجام گسیخته و بغرنج، و در آن هنگام که آزادی چنان محدود و زندگی تا آن حد آزاد بود، فلسفه همعنان شهوترانی پیشرفت کرد و چیزی نمانده بود که دست در دست

هم نهند. انحطاط دین بومی خلئی اخلاقی باقی گذاشته بود که فلسفه در صدد پر کردن آن بود. ابوبین پسران خود را به شنیدن دروسی می‌فرستادند که ظاهراً مجموعه مراسم معقول رفتار مقرون به تمدن، یا پوششی رسمی برای امیال برهنه را به ایشان عرضه می‌کردند، و خود نیز غالباً برای شنیدن آن درسها می‌رفتند. آنان که از عهده برمی‌آمدند به فیلسوفان وظیفه می‌دادند که با ایشان زندگی کنند، هم به عنوان مربی، هم به عنوان مشاور روحانی، و هم به عنوان مصاحب دانشمند. بدین نحو بود که آگوستوس آرنوس را نگاه داشته بود و تقریباً در همه باب با او مشورت می‌کرد و به خاطر او (اگر بتوان سخن فرمائروایان را باور کرد) نسبت به اسکندریه رئوف بود. وقتی که دروسوس مرد، به قول سنکا، لیویا «حکم شوهرش را خواند تا در تحمل غم به او یاری کند.» نرون و ترایانوس و البته اورلیوس حکیمانی داشتند که با ایشان در دربار مقیم بودند، همچنانکه پادشاهان کنونی اکنون روحانی خلوت دارند. در لحظات آخر عمر، مردم حکیمان را بر بالین می‌خواندند تا در لحظه مرگ ایشان را راهنمایی کنند، همچنانکه چند قرن بعد کشیش را به همین قصد احضار می‌کردند.

عامه مردم هرگز این معلمان خرد را به خاطر قبول مواجب و مزد نبخشیدند. قدر فلسفه را چنان می‌دانستند که می‌تواند جای غذا و مشروب را بگیرد، و آن فیلسوفان که نسبت به حرفه خود عقیده‌ای چنان شورانگیز نداشتند هدف طبیعت‌های مردم، خردگیری کوبیتیلیانوس، ساتیرهای لوکیانوس، و خصوصاً امپراطور واقع می‌شدند. بسیاری از ایشان در خور آن بودند، چون ردای خشن حکیمان را در بر می‌کردند، ریش انبوهی می‌گذاشتند تا به پرخواری و طمع و خودخواهی خود ظاهری دانشمندانه بدهند. یکی از افراد نمایشنامه لوکیانوس می‌گوید:

بررسی مختصری از زندگی، برای من آن پوچی و پستی را ... که بر تمامی مقاصد دنیوی سیطره دارد مسلم کرده بود. ... در چنین حالی بهترین فکری که به خاطر من رسید آن بود که حقیقت همه چیز را از ... فیلسوفان به دست آورم. این بود که بهترین ایشان را برگزیدم - اگر وقار ظاهر و پریگی رنگ و طول ریش دلیل بهتر بودن باشد ... اختیار خویش را در دست ایشان نهادم. در ازای پیش بهایی معتابه و پرداختی بیشتر، موکول به زمانی که خرد مرا تکمیل می کردند، قرار شد ... نظم جهان را به من بیاموزند. از بخت بد، چهل قلم مرا که از میان نبردند هیچ، با تکه هایی که هر روز از آغاز و انجام، ذرات و خلاء و ماده و صورت برای من می گرفتند، بیش از پیش مبهوتم ساختند. بزرگترین مشکل من آن بود که با وجودی که میان خود اختلاف داشتند و هر چه می گفتند آکنده از تضاد بود، انتظار داشتند سخنشان را بپذیرم - و هر يك مرا به راه خود می کشید ... غالباً یکی هم از میان ایشان نمی توانست مسافت میان مگارا و آتن را بر حسب کیلومتر درست بگوید. اما در گفتن مسافت میان خورشید و ماه بر حسب قدم درنگ هم نمی کردند.

بیشتر فیلسوفان رومی از مکتب رواقی پیروی می کردند. اپیکوریان بیش از آن در دنبال شراب و غذا بودند که بتوانند به فرضیات بپردازند. در هر گوشه رم، واعظان سائل فلسفه کلبی دیده می شدند که به تفکر اعتنایی نداشتند و مردم را به زندگی ساده و بی زرق و برق دعوت می کردند.

این گروه مصداق همان توقع عامه بودند که فیلسوف باید فقیر باشد، و در نتیجه کمتر از سایر مکاتب طرف احترام بودند. مع الوصف، سنکا یکی از ایشان را دوست نزدیک خود کرد. می پرسید: «چرا نباید دمتریوس را گرامی بدارم؟ دریافته ام که هیچ نقص ندارد.» و آن حکیم میلیونر دچار شگفتی شد که آن کلبی نیمه برهنه از پذیرفتن هدیه ۲۰۰,۰۰۰ سسترسی کالیکولا ابا کرد.

از آنجا که رواقیون رومی بیش از آنکه اهل کشف و شهود باشند اهل عمل بودند، مابعدالطبیعه را به عنوان جستجوی بی ثمر به کناری می زدند، و در فلسفه رواقی آن حکمت عملی را می خواستند که از نجات بشری و اتحاد خاندان و نظم اجتماعی مستقل از احکام و نظارت فوق طبیعی پشتیبانی کند. جوهر افکار آن رواقیون تسلط بر نفس بود: شهوت را منقاد عقل می ساختند، و اراده را چنان تربیت می کردند که چیزی را نخواهد که موجب شود آرامش روح موقوف اشیا خارجی گردد. در سیاست، برادری عموم انسانها را تحت لوای ابوت خدا می پذیرفتند؛ در ضمن، وطن خود را دوست داشتند و در همه حال آماده آن بودند که برای جلوگیری از بدنامی وطن یا خود دست از جان بشویند. خودزندگی می بایست همواره در حد انتخاب ایشان باشد؛ آزاد بودند که هر وقت آن را، به جای لطف، خاری بیابند رهائش کنند. وجدان هر فرد بایست بالاتر از هر قانونی باشد. حکومت سلطنتی برای حکومت قلمروهای وسیع و مختلف نیاز غم انگیزی بود، اما کشتن فرد مستبد کاری بسیار عالی شمرده می شد.

فلسفه رواقی رومی در ابتدا از امپراطوری سود برده بود؛ محدودیت آزادی سیاسی مردم را از میدان سیاست به اطاق مطالعه رانده بود، و بهترین ایشان را به فلسفه ای متمایل گردانده بود که رعیت خوددار را از پادشاه برانگیخته حاکمتر می دانست. حکومت مادام که آزادی فکر یا نطق علناً به امپراطور یا خاندان او یا خدایان رسمی حمله ای نمی کرد، مزاحم آن نبود. اما همینکه استادان و حامیان ایشان که سناتور بودند لعن جبر و ظلم را آغاز کردند، بین فلسفه و سلطنت فردی جنگی درگیر شد که تا وقتی امپراطوران انتخابی آن را بر سر تخت با یکدیگر متحد ساختند ادامه داشت. هنگامی که نرون به تراسنا فرمان مرگ داد (۶۵)، همان وقت دوست تراسنا را، که موسونیوس روفوس نام داشت و صمیمیترین و پایبندترین فیلسوف رواقی در قرن اول میلادی بود، تبعید کرد. روفوس فلسفه را چنین تعریف کرده بود: «فلسفه عبارت است از تحقیق در رفتار صحیح»، و این داعیه را جدی گرفته بود. همخوابگی را علی رغم قانونی بودن آن طرد کرد، و از مردان همان موازین اخلاقی جنسی را می خواست که ایشان از زنان توقع داشتند. این مرد، که در آن زمان سخنانی می گفت که هجده قرن بعد تولستوی روسی بر زبان آورد، معتقد بود که روابط جنسی فقط در ازدواج به منظور تولید نسل مجاز است. به فرصت تربیت مساوی برای هر دو جنس اعتقاد داشت و زنان را در محضر درس خود استقبال می کرد، اما به ایشان می گفت که از فلسفه و تربیت خواستار

وسيله‌اي باشند که خود را به عنوان زن کامل کنند. بردگان نیز در محضر درس او حاضر می‌شدند یکی از ایشان به نام اپیکتئوس با تفوق بر استاد به او احترام گذارد. هنگامی که پس از مرگ نرون جنگ داخلی در رم شعله‌ور شد، موسونیوس از شهر خارج شد و نزد ارتش مهاجم رفت و درس برکت صلح و وحشت جنگ را به آن داد. لشکریان آنتونیوس به او می‌خندیدند و داوری نهایی را، که همان جنگ باشد، از سر گرفتند. و سپاسیانوس هنگامی که فیلسوفان را از رم تبعید می‌کرد، روفوس را مستثنا ساخت، اما همواره‌های خود را نگاه داشت.

IV – سنکا

فلسفه رواقی مشکوکترین بیان خود را در زندگی، و کاملترین بیان خود را در آثار لوکیوس آناپوس سنکا یافت. وی، که در سال ۵ قم در کوردوا متولد شده بود، بزودی به رم برده شد و تمامی تحصیلات موجود در آن شهر را دید. معانی بیان را از پدرش، فلسفه رواقی را از آتالوس، فلسفه فیثاغورسیان را از سوتیون، و سیاست عملی را از شوهر عمه‌اش، فرماندار رومی مصر، فرا گرفت. مدت يك سال از خوردن گوشت پرهیز کرد، اما بعداً از این کار صرف نظر نمود، ولی همواره در غذا و مشروب ممسك بود. با آنچه پیرامون خود داشت، میلیونر بود، اما عادات میلیونرها را نداشت. آن قدر از تنگ نفس و ضعف ریه در رنج بود که بارها به فکر خودکشی افتاد. وکالت می‌کرد و در حدود سال ۳۳ میلادی به عنوان کوايستور (خزانه‌دار) انتخاب شد. دو سال بعد با پومپیا پاولینا ازدواج کرد و تا پایان عمر با دوام و ثبات جالبی با او زیست.

پس از ارث بردن مردم‌ریگ پدر، شغل قضا را رها کرد و یکسره به نوشتن مشغول شد. هنگامی که کرموتیوس کوردوس به امر کالپگولا مجبور به خودکشی شد (۴۰)، سنکا يك کونسولاتیو - نوعی رساله تسلیت آمیز که شکل ادبی رایجی در مکاتب معانی بیان و فلسفه بود - خطاب به ماریا، دختر کوردوس، نوشت. کالپگولا خواست او را به واسطه جسارتش اعدام کند، اما دوستان سنکا به این طریق او را از مرگ نجات دادند که برای کالپگولا دلیل آوردند که سنکا در هر صورت به واسطه ابتلائی به سل خواهد مرد. اندکی بعد، کلاودیوس او را متهم ساخت که با یولیا، دختر گرمانیکوس، روابط ناشایست دارد. سنا او را محکوم به مرگ ساخت، اما کلاودیوس آن حکم را به تبعید در کرس تخفیف داد. در آن جزیره پریشان، در میان مردمی که مانند بندر تومی، تبعیدگاه اووید، بدوی بودند، حکیم هشت سال (۴۱ - ۴۹) را در مجرد طی کرد. در ابتدا بدبختی را با آرامش حقیقی و پرهیزگارانانه تحمل کرد و با نوشتن رساله تسلیتی به مادر هلويا مادر خود را تسلی می‌بخشید، اما همچنانکه سالیان تلخ آهسته می‌گذشتند، طاقتش طاق شد و خطاب به منشی کلاودیوس رساله تسلیتی به پولوبیوس را در استدعای عاجزانه عفو نوشت. چون استدعانامه به جایی نرسید، سنکا سعی کرد عذاب خود را با تصنیف تراژدی تخفیف دهد.

این تصنیفات عجیب، که در آن تقریباً هر يك از افراد خطیبی است، احتمالاً بیشتر به منظور مطالعه فراهم آمده است. نه به منظور بر صحنه آمدن. هیچ نشانیده‌ایم که یکی از آنها هم بر صحنه آمده باشد. جداکثر برخی از داستانهای کوتاه و درخشان یا نطقهای پرطمطراق را با موسیقی تلفیق کرده‌اند و آن قسمتها را با پانتومیم (لال بازی) نمایش داده‌اند. فیلسوف رؤف صحنه را با خشونت و شهوت خونریز می‌سازد، چنانکه گویی با آن جشنهای خونین مسابقات رزمی بر روی

صحنه رقابت می‌کند. علی‌رغم این مساعی پهلوانی، سنکا بیش از آن اهل تفکر است که بتواند نمایشنامه‌نویس خوبی باشد. عقاید را بر افراد ترجیح می‌دهد، و از هیچ فرصتی برای بیان تفکر یا احساس یا مضمون فروگذار نمی‌کند. نمایشنامه‌های او واجد برخی از ابیات ظریف است. اما صرف نظر از این قسمتها، باقی را می‌توان بدون ترس از عواقب به دست فراموشی سپرد. مع الوصف، این نکته را باید متذکر شد که بسیاری از داوران خوب ادبیات با این حکم موافقت نداشته‌اند؛ مثلاً سکالیرر، بزرگترین نقاد دوره رنسانس، سنکا را بر اوریپید ترجیح می‌دهد. هنگامی که ادبیات باستان از نو احیا گشت، آن که

آثارش سر مشق نخستین نمایشنامه‌هایی شد که با زبان جدید نوشته می‌شد سنکا بود؛ صورت و اتحادهایی که نمایشنامه‌های کورنی و راسین را مشخص می‌ساخت و بر تئاتر فرانسه تا قرن نوزدهم سیطره داشت از او آمده بود. در انگلستان، که نفوذ سنکا کمتر محسوس بود، ترجمه نمایشنامه‌های سنکا توسط هیوود (۱۵۵۹) برای اولین بار از دیی که به انگلیسی نوشته شد، یعنی «گور بودوک»، سر مشق شد و اثری هم بر شکسپیر نهاد.

در سال ۴۸، آگریپینای دوم، که به ازدواج کلاودیوس درآمده بود، جای مسالینا را در قدرت و سیطره بر رم گرفت. چون علاقه شدیدی داشت که پسر یازده ساله‌اش، نرون، هم‌طراز اسکندر مقدونی شود، به اطراف نظر انداخت تا معلمی همچون ارسطو برای او بیابد. آن مربی را در جزیره کرس یافت. دستور داد سنکا را از تبعید بازگردانند و کرسی او را در سنا به وی مسترد داشتند. سنکا مدت پنج سال آن جوان را تعلیم داد و مدت پنج سال دیگر امپراطور و کشور را رهبری کرد. در این ده سال، به منظور بهبود اخلاق نرون و منظورهای دیگر، آثاری فراهم آورد که برخی نمودارهای پسندیده فلسفه رواقی در آنها منعکس ساخت. در خشم، در اختصار حیات، در آرامش روان، در رحم، در زندگی خوش، در پایداری دانشمند، در سود، در باب الوهیت؛ این رسالات رسمی قدرت سنکا را به حد کمال نشان نمی‌دهد. این رساله‌ها نیز، مانند نمایشنامه‌های او، با نور مضمون می‌درخشند؛ اما این رسالات، که در صفحات پیاپی به صورت فوران مقطع از برابر چشم می‌گذرند، عاقبت ذهن را می‌فرسایند و لطف خود را از دست می‌دهند. مع الوصف، خوانندگان زمان سنکا این رسالات را با فواصل زمانی می‌خواندند و از آن شوخ طبعی نشاط آمیز که کوینتیلیانوس عبوس را ناخوش می‌آمد، یا از «آلوهایی شکرین» و «وصله‌های ناجور»، که سلیقه کهنه‌پسند فرونتو را رنج می‌داشت، کراهتی نداشتند. خوانندگان آن زمان لذتی می‌بردند که صدر اعظم چنان دوست داشتني سخن می‌گفت و مانند شاگرد خود، نرون، آن قدر زحمت می‌کشید تا تمجید ایشان را تحصیل کند. مدت چندین سال سنکا سردهسته نویسندگان و سیاستمداران و تاکنشانان ایتالیا بود.

میراث پدر را با به کار انداختن سرمایه، به نحوی که ظاهراً حداکثر استفاده را از مقام رسمی و اطلاعات خود می‌کرد، چند برابر ساخت. اگر سخن دیون را باور کنیم، سنکا پول را با چنان بهره سنگینی به مردم شهرستانها وام می‌داد که وقتی تمام مطالبات خود را، که بالغ

بر ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس بود، از بریتانیا خواست، وحشت و طغیان برخاست. ثروت سنکا، آن طور که گفته‌اند، به ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) بالغ شد. در سال ۵۸ يك تن از دوستان سخن چین مسالینا به نام پوبلیوس سویلیوس علناً صدراعظم را مورد حمله قرار داد و او را چنین وصف کرد: «دورو، زناکار، و ظالم که تجمل را بد می‌داند و ۵۰۰ میز غذاخوری از عاج و صنوبر دارد، ثروت خود را خوار می‌شمارد و شیره مستعمرات را با رباخواری می‌مکد.» سنکا نیز، مانند قیصر، آنجا که می‌توانست ترتیب اعدام مخالفان خود را بدهد، به دادن جواب رد بسنده می‌کرد. در رساله خود به عنوان در زندگی خوش اتهاماتی را که به وی نسبت داده بودند تکرار کرد، و در جواب گفت که دانشمند ملکف به فقر نیست: اگر ثروت از راه شرافتمندانه‌ای به او روی آور شود، دانشمند می‌تواند آن را در بر گیرد. اما دانشمند بایست بتواند در هر لحظه، بدون اندوه شدید، آن ثروت را رها کند. در ضمن این مدت، میان اثاث و اسباب ظریف خود همچون مرتاضان می‌زیست، روی تشکی خشن می‌خفت، فقط آب می‌نوشید، و چنان به امساک غذا می‌خورد که چون مرد، بدنش از کم غذایی نزار شده بود. نوشته بود: «و فور غذا هوش و فهم را تیره می‌کند و افراط در غذا روح را خفه می‌سازد.» اتهامات مربوط به بی‌نظمی روابط جنسی شاید در مورد دوران جوانی او صادق بوده است، اما همه می‌دانستند که نسبت به زنش همواره مهربان است. در حقیقت هیچ وقت نتوانست یقین کند که فلسفه را بیشتر دوست می‌دارد یا قدرت را، و خرد را بیشتر دوست می‌دارد یا لذت را، و هیچ وقت هم برایش مسلم نشد که آن دو با یکدیگر سازش ندارند. خود اعتراف داشت که دانشمند ناقصی است. «در مدح آن زندگی که باید داشته باشم، و نه آن زندگی که می‌گذرانم، اصرار دارم. آن زندگی را که باید در پیش گیرم از راه دور، آن هم خزان خزان دنبال می‌کنم.»

- و این سخن درباره کدام يك از ما صادق نیست؟ اگر در بیان این جمله که «رحم آن قدر که در خور شاه یا امپراطور است در خور هیچ کس نیست» صادق نباشد، لاف‌ها این احساس را تقریباً مثل **یور شیا** خوب بیان می‌کند. نبردهای گلاادیاتورها را که تا حد مرگ ادامه می‌یافت محکوم ساخت، و نرون آن را نهی کرد. بسیاری خرده‌گیریهایی را که از او می‌شد، با آنچه تاسیت «لطفی که با آن خرد می‌پراکند» خوانده است، خلع سلاح کرد. بیش از آنچه خود به کمال عمل می‌کرد، از کسی کمال نمی‌خواست.

چنانکه ذکر شد امپراطوری را خوب اداره می‌کرد و، با اغماض از بدترین جنایات نرون، سیاهه اعمال خود را لکه‌دار ساخت و «بسیاری از بدیها را می‌گذاشت انجام گیرد تا قدرت داشته باشد اندکی خوبی کند.» احساس خواری

انقیاد امپراطور را سازد. کاخ امپراطور را زندان غم انگیز غلامان می‌خواند. اندک اندک آرزو می‌کرد که کاش همه عمر را وقف مطالعه خرد کرده، از لایبرنت قدرت پرهیز کرده بود. گاه گاه با خرسندی توجه از سیاست را به کناری می‌نهاد، و در شصت سالگی همچون جوانی مشتاق به محضر درس فلسفه متروناکس حاضر می‌شد. در سال ۶۲، که شصت و شش ساله بود، از نرون اجازه خواست تا از سمت تنزل یافته خود در دولت استعفا دهد، اما نرون او را رها نکرد. پس از حریق عظیم سال ۶۴، که نرون از تمامی امپراطوری خواست که به تجدید بنای رم کمک کنند، سنکا جزء اعظم ثروت خود را اهدا کرد. اندک اندک موفق شد که از دربار کناره گیرد، بیش از پیش در ویلاهایی که در کامپانیا داشت می‌زیست، و امیدوار بود که با عزلتی تقریباً راهبانه از توجه خود امپراطور و جاسوسان او بگریزد. مدتی، از بیم مسموم شدن با غذا، سبب جنگلی و آب جاری می‌خورد.

در چنین محیط وحشت و فراغتی بود که مطالعات خود را در باب علوم طبیعی به نام مسائل طبیعی و محبوبترین اثر خود مراسلات اخلاقی را تحریر کرد (۶۳ - ۶۵). این مراسلات عبارت بود از محاورات تصادفی دوستانه خطاب به دوست خود لوکیلیوس، فرماندار ثروتمند سیسیل و شاعر و فیلسوف اپیکوری بی‌پروا. در تمام ادبیات روم، جز چند کتاب نمی‌توان یافت که از این مساعی مؤدبانه در تلفیق فلسفه رواقی با حوایج يك میلیونر دلپذیرتر باشد. با همین مراسلات است که مقدمه نویسی غیر رسمی آغاز شد، که وسیله مورد علاقه پلوتارک، لوکیانوس، مونتنی، ولتر، بیکن، ادیسن، و سنیل گردید. خواندن این نامه‌ها معادل است با طرف مکاتبه بودن با مرد روشنفکر، بشری، و صاحب تحملی از اهل رم که زیر و روی ادبیات و کشورداری و فلسفه را از نزدیک دیده و شناخته است. این نامه‌ها چنان است که گویی شخص زنون با رأفت و ملایمت اپیکور و لطف افلاطون سخن می‌گوید. سنکا به واسطه بی‌توجهی در سبک نامه‌های خود از لوکیلیوس عذر می‌خواهد (و این سبک، با وجود عذرخواهی، لاتین دلپسندی است). «دلم می‌خواهد نامه‌هایم به تو درست همان طور باشد که اگر تو و من با هم نشسته بودیم یا راه می‌رفتیم، چنان گفتگو می‌کردیم.» باز می‌گوید: «این نامه را برای مردم نمی‌نویسم، بل برای تو می‌نویسم؛ هر يك از ما برای دیگری شنونده کافی است» - هر چند آن سیاست‌پیشه کهنه‌کار بی‌گمان امیدوار بوده است که روزگاران آینده سخنان او را استراق سمع کند. تنگ نفس خود را با سرزندگی، اما بدون عجز و تمنای رحم، توصیف می‌کند. خوشمشربانه آن را «تمرین طرز مردن» با کشیدن «نفسهای آخرین» به مدت يك ساعت می‌خواند. در این هنگام شصت و هفت سال دارد، اما فقط بدناً: «ذهنی نیرومند و هشیار دارم که درباره پیری با من اختلاف دارد و اعلام می‌کند که پیری دوران شکفتگی اوست.» از آن دلخوش است که عاقبت فرصتی به دست آورده است تا کتابهای خوبی را که مدتها مجبور بوده است به کناری بگذارد بخواند. ظاهراً در این هنگام اپیکور را از نو خوانده است،

اپیکور را با شدت و شوری نقل می‌کند که برای يك تن رواقی موجب اشکال است. از فرط فردگرایی و خودبینی کالیگولا و نرون و هزاران نفر دیگر وحشت می‌کند. آرزو می‌کند وزنه‌ای برای حفظ تعادل، در مقابل وسوسه‌هایی که اذهان آزاد شده را قبل از بلوغ اخلاقی بر هم می‌زند، تقدیم کند، و ظاهراً مصمم به نظر می‌رسد که اپیکوریان را با نقل قول از خود استاد، که نامش را ایشان به بدی کشاندند و اصولش را جرئت نکردند بفهمند، منکوب و مغلوب کند.

نخستین درس فلسفه آن است که نمی‌توانیم درباره همه چیز بخرد باشیم، ما پاره‌هایی در بی‌نهایت و لحظاتی در ابدیت هستیم. چون چنین ذرات پاره‌پاره‌ای (انسان) بخواهند عالم وجود یا باری تعالی را توصیف کنند، باید سیارات را از خوشی بلرزانند. بنابراین، سنکا چندان کاری با مابعدالطبیعه یا الاهیات ندارد. از روی آثار سنکا می‌توان ثابت کرد که وی مردی موحد، مشرک، وحدت‌موجودی، ماده‌گرا، افلاطونی، وحدت‌گرا، و ثنوی بوده است. گاه خدا برای او شخصی است که همه را مراقب است، «افراد خوب را دوست دارد»، ادعیه ایشان را اجابت می‌کند، و با لطف الاهی به ایشان یاری می‌دهد. در جاهای دیگر، خدا علت اولی در سلسله‌لاینقطع علل و معلول و نیروی غایی تقدیر است، «علتی تغییرناپذیر که امور بشری و الاهی را به نحوی متساوی به انجام می‌رساند... افراد راضی را رهبری می‌کند و افراد ناراضی را با خود می‌کشد.» شک و تردید مشابهی تفهم او را درباره روح تیره می‌سازد: می‌گوید روح مادی ظریفی است که به جسم جان می‌دهد، اما در ضمن «خدایی است که، همچون میهمانی، در قالب بشری» سکونت دارد. امیدوارانه از زندگی پس از مرگ، که در آن علم و عصمت کمال می‌پذیرد، سخن می‌گوید؛ و باز در جای دیگر نامیرایی را «رؤیای زیبا» می‌خواند. در حقیقت، سنکا هیچ وقت این موضوعات را به نتیجه پابرجا (یا عمومی) نرساند؛ درباره این موضوعات با عدم ثبات محتاطانه سیاستمداری سخن می‌گوید که با همه کس موافق است. به نحوی بیش از حد توفیق آمیز به دروس خطابه پدرش گوش داده است، و هر جنبه موضوع را با فصاحتی غیر قابل مقاومت بیان می‌کند.

همان دودلیها فلسفه اخلاقی او را ضایع می‌کند و از طرف دیگر لطف می‌بخشد. بیش از آن رواقی است که بتواند اهل عمل باشد، و بیش از آن ملایمت دارد که بتواند رواقی باشد. در پیرامون خود با سقوط اخلاقی مواجه است که بدن را می‌فرساید و روح را به پستی می‌کشانند، بی‌آنکه هیچ یک را اقناع کند. طمع و تجمل آرامش و سلامت را نابود کرده است، و قدرت انسان را فقط وحشی توانا‌تری ساخته است. چگونه می‌توان از این تهیج رسوا خود را رها ساخت؟

امروز در اپیکور خواندم: «اگر بخواهی از آزادی حقیقی بهره‌مند شوی، باید بنده فلسفه باشی.» آن کس که اطاعت فلسفه را بر گردن نهد، همان دم آزاده شده است.

اگر يك بار علاج پذیرفت، باز هم درد می‌گیرد. اما ذهن همینکه علاج یافت، جاودانه خوب شده است. اکنون بگویم که غرضم از سلامت چیست: اگر ذهن قانع و مطمئن باشد، اگر بفهمد که آن چیزها که مردم آرزویش را دارند - تمام سودهایی که دنبالش می‌گردیم یا داده می‌شوند - نسبت به زندگی خوش‌اهمیتی ندارند... قاعده‌ای به دست تو می‌دهم که به موجب آن خود و تحولات خود را بسنجی؛ در آن روز مالک الرقاب خود شده‌ای که درک کنی مردم کامیاب بدبخت‌ترین مردمند.

فلسفه علم خرد است، و خرد هنر زندگی. خوشبختی هدف است، اما طریق وصول به آن فضیلت است نه لذت. اندرزهای قدیم که مورد تمسخر واقع شده‌اند صحیحند، و مدام به وسیله تجربه صحت آنها تصدیق می‌شود. با گذشت زمان، معلوم می‌شود که امانت و عدالت و تحمل و مهربانی ما را بیش از آن خوشبخت می‌کند که ممکن است از تعاقب لذت حاصل گردد. لذت خوب است، اما فقط آن موقع که با فضیلت تلفیق شده باشد. لذت نمی‌تواند هدف مرد خردمند باشد؛ آن که لذت را در زندگی هدف عالی خود قرار می‌دهد همچون سگی است که هر قطعه گوشتی را که به سویی پرتاب شود بقاید و سپس، به جای آنکه از آن قطعه گوشت لذت برد، با پوزه باز در انتظار قطعه دیگر بماند.

اما خرد را چگونه می‌توان تحصیل کرد؟ با اعمال آن، به هر مقدار کم که ممکن باشد، در هر روز؛ با آزمایش رفتار آن روز در انتهای روز؛ با سختگیری نسبت به خطاهای خود و ملایمت نسبت به خطاهای دیگران؛ با نشست و برخاست با کسانی که در خرد و فضیلت از ما سرند؛ با قبول دانشمندی مورد قبول به عنوان مشاور و داور نامرئی خود. با خواندن آثار فیلسوفان کم‌کم می‌شویم؛ نباید خلاصه داستانهای فلسفه را خواند، بلکه باید آثار اصلی را خواند؛ «و این امید را رها کن که بتوانی با خلاصه‌های فلاسفه خرد افراد برجسته را یکجا درک کنی.» «هر يك از این افراد ترا خوشبخت‌تر و سرسپرده‌تر از نزد خود باز

خواهد گرداند، هیچ يك از آنان نخواهد گذاشت دست خالي باز گردي. ... آن كس كه خود را به بزرگترى ايشان سپرده باشد چه خوشبختي و چه پيري بزرگوارانه‌اي در انتظار دارد!» به جاي آنكه چندين كتاب بخواني، كتابهاي خوب را چند بار بخوان. آرام سفر كن، اما نه زياده از حد. «روح نمي‌تواند در وحدت پخته شود، مگر آنكه كنجاوي و سرگرداني خود را تحت انقياد درآورده باشد.» «علامت مهم و درجه اول ذهن مرتب و منظم عبارت است از توانايي شخص در ماندن در يك جا و تحمل مصاحبت خود.» از جمع پيرهيز، «انسان در جمع ناجنستر از انسان تنهاست. اگر مجبور شدي در جمعي باشي، در آن صورت بيش از هر چيز بايد در خود فرو روي.»

درس نهايي اين رواقى تحقير مرگ و انتخاب آن است. زندگي همواره نشاط‌آور نيست كه در خور ادامه باشد. پس از تب نوبه زندگي، بهتر آن است كه بخواييم. «بدتر از كج خلقي در آستان آرامش چيست؟» اگر كسي زندگي را حزن آور بيايد و بتواند، بدون رساندن

صدمه شديد به ديگران، آن را رها كند، بايد خود را آزاد ببيند كه وقت و راه خود را برگزيند. سنكا چنان خودكشي را به لوكيلوس پند مي‌دهد كه گويي وارث لوكيلوس است:

يكي از دلايل اينكه نمي‌توانيم از زندگي شكايت كنيم همين است؛ كسي را علي رغم خود او نگاه نمي‌دارد.... قبلا وريد خود را براي تقليل وزن پريداي. اگر قلب خود را سوراخ كني، حاجت به زخم وسيع ندارد؛ نيشترى راه را به سوي آزادي خواهد گشود، و آرامش را مي‌توان به بهاي اندك ملائي خريد.... ۵۰ به هر سو بنگري، پايان غمها را خواهي يدي. آن پرتگاه را مي‌بيني؟ - سقوطي به سوي آزادي است. آن رودخانه را مي‌بيني، يا آن بريكه يا آن دريا را؟ - آزادي در اعماق آنهاست. ... اما اطالة كلام مي‌دهم. مردي كه نتواند نامه‌اش را پايان دهد چگونه مي‌تواند به عمر خود خاتمه دهد؟ ... و اما درباره خودم، لوكيلوس عزيزم، من عمر خود را كرده‌ام. جامم پر شده است. در انتظار مرگم. بدرود.

زندگي او را مأخوذ به قولش كرد. نرون يك تن تربيون را نزد او فرستاد تا به اتهام اينكه توطئه کرده بوده است تا پيسو را امپراطور كند جواب بدهد. سنكا جواب داد كه ديگر به سياست علاقه‌اي ندارد، و چيزي نمي‌خواهد جز آرامش و فرصت جهت پرستاري «مزاحي ضعيف و ديوانه». تربيون گزارش داد كه «هيچ نشانه وحشت در او نبود، اثرى از غم نداشت. ... كلمات و ظاهر او از وجداني آسوده و مستقيم و استوار حكايت مي‌كرد.» نرون گفت: «باز گرد و به او بگو بميرد.» تاسيت مي‌گويد: «سنكا پيام را با آرامش خاطر شنيد.» زنش را در آغوش كشيد و او را گفت كه از شرافت وي در زندگي و دروس فلسفه آرامش بيايد. اما پاولينا حاضر نشد پس از او زنده بماند؛ چون اورده سنكا را گشودند، پاولينا دستور داد كه اورده او را نيز بگشايند. سنكا منشي خواست و نامه‌اي در بدرد با مردم رم تقرير كرد. جرعه‌اي شوكران خواست، كه بدو دادند، چنانكه گويي مي‌خواست مانند سقراط بميرد. چون طبيب وي را در حمام گرم نهاد تا دردش آرام شود، به خادمي كه نزديكتر بود آب پاشيد و گفت: «شرابي نثار يوبيتر جانبخش»، و پس از عذاب بسيار درگذشت (سال ۵۶). به فرمان نرون، پزشك وريد مچ پاولينا را بزور بست و از جريان خون او جلوگيري كرد. پاولينا چند سال پس از شوهر زنده بود، اما رنگرديگي دايم او تصميم سرسخت يك رواقى را به خاطر مي‌آورد.

مرگ به سنكا شكوهي بخشيد و باعث شد كه يك نسل تظاهرات او و يكدست نبودن اقوال و اعمالش را فراموش كند. وي نيز، تمامي رواقيون، قدرت و ارزش احساس و علاقه را كمتر از آنچه بود به حساب آورد، در ارزش و قابليت اتكاي عقل زيادروي كرد، و به طبيعتي كه در خاك آن تمامي گله‌ها از بد و نيك مي‌رويد بيش از آنچه بايد اطمينان داشت. اما فلسفه رواقى را جنبه بشري داد. آن را از آسمان پايين آورد و در حد انسان قابل زندگي كرد و از آن هشتي وسيعي در راه مسيحيت ساخت. بدبيني او، محكوم ساختن سوء اخلاق زمان، پند او بر اينكه خشم را با مهر جواب دهند، و اشتغال فكري دايمي او به مرگ

که [ترتویانوس](#) او را «از خودمان» بخواند. و [آوگوستینوس](#) بگوید: «یک مسیحی بیش از این بتپرست چه می‌توانست بگوید.» سنکا مسیحی نبود، اما لاف‌تقاضا داشت به کشتار و هرزگی خاتمه داده شود. مردم را به زندگی معقول و ساده دعوت می‌کرد و تمایز بین آزادگان و آزادشدگان و غلامان را به «القابی صرف، که زائیده جاهطلبی یا اشتباه است»، تنزل داد. آن که بیش از هر کس از تعلیمات او بهره‌مند شد غلامی در دربار نرون به نام اپیکنتوس بود. نروا و ترایانوس تا حدی در قالب آثار او پرورده شدند و، با توجه به نمونه او، کشورداری خود را بر اساس وجدان و بشردوستی مستقر ساختند. در خاتمه دوران باستانی، و در تمام دوره قرون وسطی، سنکا محبوب ماند، و هنگامی که دوره رنسانس فرا رسید، [پترارک](#) او را پس از ویرژیل قرار داد و نثر خود را، با ارادت، از نثر سنکا تقلید کرد. برادرزن مونتینی آثار سنکا را به فرانسه ترجمه کرد، و خود مونتینی، همان قدر که سنکا از آثار اپیکور نقل می‌کرد، آثار سنکا را شاهد می‌آورد. امرسن مکرراً آثار سنکا را می‌خواند و خود سنکای امریکایی شد. در آثار سنکا، جز چند مورد، عقیده‌ای که خود مبتکر آن باشد دیده نمی‌شود، اما این نقص را می‌توان بخشید، چون در فلسفه تمامی حقایق قدیمند، و فقط اشتباه و خطا ابتکاری است. سنکا، با وجود تمامی خطاهای خود، بزرگترین فیلسوف روم و، لاف‌دار در کتابهای خود، یکی از خردمندترین و مهربانترین مردان بود. پس از سیسرون، وی دوست داشتنی‌ترین دورویان تاریخ است.

V – علم رومی

در این کتاب جای بیشتری به سنکا داده‌ایم، و با این وصف هنوز کارمان با او به پایان نرسیده است، چون او عالم هم بود. در آن سالهای پر محصول بین عزالت و مرگ، وقت خود را با مسائل طبیعی می‌گذراند و برای باران، تگرگ، برف، باد، شهاب، قوس و قزح، زلزله، رودخانه، و چشمه دنبال توضیحات طبیعی می‌گشت. در نمایشنامه خود به نام «مدئا» وجود قاره دیگری را در آن سوی اقیانوس اطلس متذکر شده بود. «با الهامی مشابه این، و بر اثر مشاهده تعداد حیرتبخش ستارگان، می‌نویسد: «چه بسا اجرام سماوی که در اعماق فضا در حرکتند و هنوز به چشم آدمیان نرسیده‌اند!» و با روشن بینی می‌گوید: «چه بسیار چیزها که فرزندان ما خواهند آموخت و ما تصور آن را هم نمی‌کنیم! - آنگاه که در قرون آینده نام ما هم فراموش شده است چه چیزها خواهد گذشت!... اخلاف ما از جهل مادر شگفت خواهند شد.» و می‌شویم. سنکا هر چند در آثار خود همواره فصیح است، مقدار کمی به سطوح و آراتوس افزوده است، و به مقدرا زیاد از [یوسیدونیوس](#)

به عاریت می‌برد. علی‌رغم سیسرون، به قضا و قدر معتقد است؛ علی‌رغم لاکرتیوس، خود را گرفتار بحثهای بیهوده درباره حکم علل غایی می‌کند، و در هر آن جریان بحث علمی خود را قطع می‌نماید تا اصول اخلاقی را در آن بگنجاند. ماهرانه خود را از صدف به جمل و از شهاب به انحطاط می‌رساند. آباي کلیسا این اختلاط علم آثار علوی و اصول اخلاقی را دوست می‌داشتند، و کتاب «مسائل طبیعی» سنکا را معمولترین کتاب درس قرون وسطی ساختند.

در روم چند تن بودند که ذهن علمی داشتند، مانند وارو، آگریپا، پومپونیوس ملا، و کلسوس. اما خارج از دنیای جغرافیا، پرورش گل، و طب کسی به هم نمی‌رسید. در سایر زمینه‌ها، علم هنوز خود را از جادو، خرافه، الاهیات، و فلسفه جدا نکرده بود، و عبارت بود از مشاهدات و سنن جمع آمده، و کمتر بستگی به تجسس در واقعیات داشت و کمتر از آن متکی به تجربه بود. نجوم به همان وضعی بود که از بابلی و یونان مانده بود. وقت را هنوز با ساعت آبی و آفتابی و با [مسئله](#) بزرگی که آوگوستوس از مصر آورده و در میدان مارس کار گذارده بود می‌شناختند، سایه آن مسئله که بر صفحه آجرفرشی که با برنج علامت گذاری شده بود می‌افتاد، هم ساعت را نشان می‌داد و هم فصل را. روز و شب را متغیراً با طلوع و غروب آفتاب تعریف می‌کردند. هر دو به دوازده ساعت تقسیم شده بودند، و بدین نحو در تابستان یک ساعت شب کوتاه‌تر و یک ساعت روز بلندتر بود. علم احکام نجوم را تقریباً عموم پذیرفته بودند. پلینی متذکر شده است که در زمان او (۷۰ میلادی) مردم، اعم از عالم و جاهل، معتقد بودند که سرنوشت هر کس با ستاره‌ای تعیین

می‌شود که در زیر آن به دنیا آمده است. به نحوی خوشایند استدلال می‌کردند که نمو گیاهان و شاید فعل شدن حیوانات منوط به آفتاب است؛ و خصایص جسمانی و اخلاقی مردم تحت تأثیر عوامل جوی قرار دارد، که خود آنها را آفتاب معین می‌کند؛ و خصوصیات و سرنوشت هر فرد نیز، مانند همین پدیده‌های عمومی، نتیجه اوضاع و احوال فلکی است که به حد کافی شناخته نیستند. علم احکام نجوم را فقط شکاکان دوره‌های اخیر آکادمی (که علم ادعایی آن را قبول نداشتند) و همچنین مسیحیان، که آن را نوعی بتپرستی می‌دانستند، رد کرده بودند. جغرافیا به صورت واقع‌پردازانه‌تری مطالعه می‌شد، و آن به خاطر دریانوردی بود. پومپونیوس ملا (۴۲ میلادی) نقشه‌هایی منتشر ساخت که در آن سطح کره به یک منطقه حاره در مرکز و مناطق معتدل شمال و جنوب تقسیم شده بود. جغرافیاییون رومی اروپا و آسیای جنوب باختری و جنوبی و افریقای شمالی را می‌شناختند، اما درباره بقیه نقاط جهان عقاید مبهم و داستانهای خیالی داشتند. دریانوردان اسپانیایی و افریقایی به مادرا و جزایر کاناری رسیدند، اما کریستوف کلمبی پدید نیامد تا رؤیاهای سنکا را تحقق بخشد.

مبسوط‌ترین و مفصل‌ترین و غیر عملی‌ترین محصول علم ایتالیا همانا تاریخ طبیعی پلینی مهین بود، که نام کاملش کایوس پلینیوس سکوندوس است. هر چند تقریباً تمامی عمر را به عناوین سرباز، وکیل دعاوی، جهانگرد، مدیر اداری، و فرمانده ناوگان روم باختری مشغول بود،

درباره خطابه، دستور زبان، و زوین رسالاتی نوشت، و یک تاریخ روم و تاریخ دیگری درباره جنگهای روم در گرمانیا و سی و هفت «کتاب» تاریخ طبیعی تألیف کرد. که فقط همین یکی از آن سیل تألیفات باقی مانده است. اینکه چگونه توانست در مدت پنجاه و پنج سال عمر اینهمه را انجام دهد از نامه‌ای که برادرزاده او نوشته است پیداست:

اداراکي سریع، همتی باور نکردنی، و قدرتی بی‌نظیر در بی‌خواب ماندن داشت. نیمه شب یا یک ساعت بعد از نیمه شب برمی‌خاست و به هر حال هرگز دیرتر از دو برنمی‌خاست و به کار ادبی می‌پرداخت. ... پیش از طلوع به خدمت و سپاسیانوس می‌شتافت، که خود همان ساعت را برای انجام کارها برگزیده بود. پس از اتمام کارهایی که امپراطور به او وامی‌گذاشت، به خانه بر می‌گشت. پس از ناهار سبکی به هنگام ظهر ... غالباً در تابستان در آفتاب استراحت می‌کرد، اما ضمن استراحت، کسی کتابی برایش می‌خواند و او، چنانکه عادتش بود، یادداشت‌هایی بر می‌داشت و قسمتهایی را نقل می‌کرد. ... پس از آن عادتاً با آب سرد خود را می‌شست، چیزی می‌آشامید یا می‌خورد، و اندکی استراحت می‌کرد. سپس، چنانکه گویی روز نشده است، مطالعات خود را تا شام دنبال می‌کرد، و باز کسی کتابی برایش می‌خواند و او یادداشت بر می‌داشت. ... چنین بود روش زندگی او در میان عوفا و شتاب شهر. اما در خارج شهر، تمام وقتش صرف مطالعه می‌شد، مگر در آن هنگام که عملاً به استحمام اشتغال داشت. در تمام مدتی که مشغول و مالش می‌دادند و خشکش می‌کردند، گوش به کتابی داشت که برایش می‌خواندند یا خود مطالبی تقریر می‌کرد. یک بار مرا سرزنش کرد که چرا راه می‌روم. گفت: «آن ساعات را چرا هدر دادی؟» چون هر مقدار وقت را که صرف مطالعه نمی‌شد از دست رفته می‌دانست.

کتاب پلینی، که چنان بریده و دوخته است، دایرةالمعارفی بود کار فقط یک نفر که علوم و اشتباهات زمان خود را بتلخیص در آن گردآوری کرده بود. می‌گوید: «هدف من آن است که درباره هر چیز که وجود آن در سراسر زمین معلوم است شرحی کلی بدهم.» درباره ۲۰,۰۰۰ موضوع سخن گفته و از حذف موضوعات دیگر عذر خواسته است. به ۲۰۰۰ جلد آثار ۴۷۳ مؤلف مراجعه کرده است و دین خود را به اشخاص، با ذکر نام ایشان، با صراحتی بیان می‌کند که در ادبیات باستانی استثنایی است؛ ضمن بیان نکات دیگر، متذکر شده است که بسیاری مؤلفان را دیده است که آثار اسلاف خود را کلمه به کلمه نقل کرده‌اند، بی‌آنکه مأخذ خود را ذکر کنند. سبک پلینی عاری از طراوت است؛ هر چند، گاه رنگ و رو دارد، اما از دایرةالمعارف نباید انتظار دلچسب بودن داشت.

پلینی در آغاز کار خدایان را طرد می‌کند، معتقد است که خدایان صرفاً پدیده‌های طبیعی یا سیارات یا خدماتی هستند که تشخیص یا تآله یافته‌اند. خدای یگانه طبیعت است، یعنی مجموعه قوای طبیعی؛ و این خدا، چنانکه ظاهر است، توجه خاصی به امور جهانی ندارد. متواضعانه از سنجش عالم ابا می‌کند. نجوم پلینی کهکشانی از مطالب باطل است. (مثال: «در

شمالي شده است. با تقریبي که با محاسبات زمان ما چندان تفاوتی ندارد، دوره گردش مریخ را دو سال، مشتری را دوازده سال، و زحل را سی سال ذکر کرده است؛ و استدلال می‌کند که زمین کروی است. از جزایری سخن می‌گوید که در زمان خود او از دریای مدیترانه سر بر آورده‌اند، و چنین حدس می‌زند که سیسیل و ایتالیا، بنوسی و اثوبویا، و قبرس و سوریه بتدریج بر اثر صبر دریا جدا شده‌اند. درباره کاپیدن آمیخته با مشقت و زحمت معادن فلزات گرانبها سخن می‌گوید، و اندوهگین است که «چه بسیار دست که از کار می‌افتد تا مفصلی کوچک زینت شود.» آرزو می‌کند که کاش آهن هرگز یافته نشده بود تا جنگ را آن قدر موحشر نمی‌ساخت. «چنانکه گویی خواسته‌ایم مرگ را چابکتر بر سر آدمیان فرود آوریم که به آهن بال و پر داده و پروازش آموخته‌ایم» - اشاره به سهام آهنین که پرهایی چرمی داشتند تا از مسیر خود منحرف نشوند. به پیروی از [تئوفراستوس](#)، آنتراسیت را به عنوان «سنگی که می‌سوزد» ذکر کرده است، اما دیگر چیزی درباره ذغال سنگ نگفته است. درباره «پارچه نسوختنی» سخن می‌گوید - که یونانیان آن را آسبستینون (پنبه نسوز) می‌خواندند - که «برای حنوط اجساد پادشاهان به کار می‌رود.» بسیاری حیوانات را شرح می‌دهد یا نامشان را می‌برد، از هوش آنان تمجید می‌کند، و راه از پیش تعیین کردن جنس حیوان را (قبل از تولد) نشان می‌دهد: «اگر بخواهید ماده باشد، هنگام جفتگیری، ماده را رو به شمال نگاهدارید.» دوازده کتاب شگفت انگیز درباره طب دارد - یعنی درباره ارزش استعلاجی مواد معدنی و گیاهان مختلف. کتابهای بیستم تا بیست و پنجم مجموعه گیاهشناسی رومی است که قرون وسطی واسطه رساندن آن به زمان حاضر شد تا پایه علم گیاهان را در طب جدید بگذارد. برای هر چیز از مستی و بوی بد نفس گرفته تا «درد گردن» علاجي دارد. «محرکاتی جهت قوه باه» تهیه دیده و زنان را برحذر می‌کند که مبادا پس از مقاربت عطسه کنند، که همانجا نطفه را سقط خواهند کرد. برای رفع خستگی جسمی، خشونت صدا، درد کمر، تیرگی دیده، ماخلویا، و «جنون دماغی» هم خوابگی را تجویز می‌کند، و این دواي عامي با قیر آب اسقف [پارکلی](#) رقابت می‌کند. در میان اینهمه مطالب بیهوده، اطلاعات بسیار مفید به دست می‌آید، خصوصاً درباره صنایع و آداب و داروهای قدیم، با اشارات جالب به وراثت از اجداد، نفت، و تغییر جنس پس از تولد: «موکیانوس می‌گوید که زمانی در آرگوس شخصی را دیده بود که نامش آرسکون بوده، اما پیش از آن نامش آرسکوسا بوده است. این شخص، که ابتدا زن بوده، شوهری کرده بود، اما اندکی بعد ریش و سایر مشخصات مردی درآورده، لاجرم شوهر را رها کرده، و خود زنی

اختیار کرده است.» گاه به گاه به اشارات ذیقیمتی برمی‌خوریم؛ مثلاً [هیملی](#) (۱۸۰۰)، بر اثر خواندن مصرف عصارة آناگالس قبل از عمل کردن آب مروارید در کتاب پلینی، راهنمایی شد که درباره تأثیر بزرالبنج و بلادن روی مردمك چشم تحقیق کند. فصول گرانبهائی درباره نقاشی و پیکرتراشی در این کتاب هست که قدیمترین و اصیلترین منبع ما در مطالعه هنرهای باستان است.

پلینی با تاریخ طبیعی قانع نمی‌شد، می‌خواست فیلسوف هم باشد؛ و در سراسر کتاب خود، هر جا فرصتی یافته، اظهار عقیده‌ای درباره انسان کرده است. معتقد است که زندگی جانوران به زندگی انسان رجحان دارد، چون «جانوران هیچ در فکر افتخار یا پول یا جاهطلبی یا مرگ نیستند،» بی‌معلم می‌آموزند، حاجتی به پوشش ندارند، و با نوع خود نمی‌جنگند. اختراع پول قاتل خوشبختی بشر بود؛ سودجویی را ممکن ساخت و در نتیجه آن عده‌ای توانستند در بیکارگی زندگی کنند، در حالی که دیگران کار می‌کنند؛ و از همینجا بود که املاک بزرگ متعلق به مالکان غایب تهیه شد و چرا جای زراعت را گرفت و خرابی پدید آورد. به حساب پلینی، زندگی خیلی بیش از خوشبختی غم و درد نصیب ما می‌کند، و مرگ کرامت اعلایی است که در حق ما می‌شود. پس از مرگ، دیگر هیچ نیست.

کتاب تاریخ طبیعی اثر پایداری از جهل رومی است. پلینی، با همان جد و شوری که چیزهای دیگر را جمع آورده است، خرافات و نشانه‌های شگون و شومی، طلسم عشق، و علاجه‌های جادویی را گرد می‌آورد و ظاهراً به تمامی آنها اعتقاد دارد. تصور می‌کند که انسان، خصوصاً اگر روزمدار باشد، با تف افکندن در دهان مار می‌تواند آن را بکشد. «همه می‌دانند که در لوسی‌تانی (پرتغال) مادیانها با باد مغرب آبستن می‌شوند» - و این نکته‌ای است که شلی در قصیده خود از آن غافل مانده است. پلینی جادو را طرد می‌کند، اما می‌گوید: «چون زن به هنگام عادت ماهانه نزدیک شود، باده تازه سرکه می‌شود، بذری که به دست او بخورد سبز خواهد شد، و زیر هر درخت که بنشیند میوه آن خواهد افتاد. نگاه او تیغه فولاد را کند می‌کند و جلای علاج را می‌برد؛ اگر نگاهش به دسته زنبور عسل بیفتد، در دم خواهند مرد.» پلینی علم احکام نجوم را رد می‌کند، اما بلافاصله صفحات متوالی را با پیشگوییهای ناشی از روش خورشید و ماه می‌آکند. «در دوره کنسولی م. آکیلیوس، و غالباً در اوقات دیگر، شیر و خون می‌بارید.» وقتی در نظر بگیریم که این کتاب و کتاب مسائل سنکا میراث عمده علوم طبیعی روم برای قرون وسطی بود، و آن دو را با آثار و وضع مشابه ارسطو و تئوفراستوس که چهار صد سال پیش از آن دو می‌زیستند مقایسه کنیم، اندک اندک را تسخیر کرده بودند، اما به همان زودی گرانباترین قسمت مرده ریگ آن را از دست داده بودند.

VI - علم پزشکی رومی

رومیان در پزشکی بهتر از سایر علوم کار کردند. علم پزشکی را نیز از یونانیان به عاریت گرفتند، اما آن را خوب سامان دادند و با توانایی و لیاقت در مورد بهداشت شخصی و عمومی به کار بردند. رم، که تقریباً در میان مردابها محصور و دستخوش سیلابهای گندیده بود، خصوصاً به بهداشت عمومی احتیاج داشت. در حدود قرن دوم قم، از وجود مالاریا در رم ذکر شده است؛ پشه آنوفل در باتلاقیهای پوننتین استقرار یافته بود. هر چه تجملپرستی بیشتر می‌شد، به نقرس می‌افزود. پلینی کهین نقل می‌کند که چگونه دوستش کورلیوس روفوس از سی و سه سالگی تا شصت و هفت سالگی، که انتحار کرد، از درد نقرس می‌نالیده است و تنها دلخوشی او آن بوده است که هر طور شده لافل یک روز پس از «دومیتیانوس راهزن» زنده بماند. برخی جملات در سانسیرنوسان رومی موهوم بروز سیفیلیس در قرن اول میلادی است. بیماریهای همهگیر موحش، ایتالیایی مرکزی را در سال ۲۳ قم و ۶۵ و ۷۹ و ۱۴۶ میلادی فرا گرفت.

مردم از روزگار قدیم سعی کرده بودند در مقابل بیماری و طاعون با جادو و دعا مقاومت کنند. حتی در این هنگام هم از وسپاسیانوس شکاک اما خلیق التماس داشتند تا کوری ایشان را با آب دهان و لنگی ایشان را با زدن پای خود شفا بخشد. بیماریها و نذر و نیازهای خود را به معابد آسکلپیوس و مینروا می‌آوردند و بسیاری از ایشان، پس از شفا یافتن، هدایایی به جا می‌گذارند. اما در قرن اول قم بیش از پیش به طب غیر مذهبی روی آور می‌شدند. هنوز تا آن موقع مقررات دولتی برای طبابت وضع نشده بود. کشفگران، سرتراشان، و درودگران طبابت را نیز به دلخواه به حرفه خود می‌افزودند. جادو را به کمک می‌خواندند، داورها را با هم می‌میختند، و جار می‌زدند و مشتری می‌خواستند و دواها را می‌فروختند. شکایات و هجوهای معمول هم دنبال آن بود پلینی لعن و نفرین کاتوی پیر را نسبت به طبیبان یونانی تکرار می‌کرد که «زنان ما را اغوا می‌کنند، با سم خوراندن به ما ثروتمند می‌شوند، از رنج ما می‌آموزند، و با هلاک کردن ما تجربه می‌اندوزند.» پترونیوس، مارتیالیس، و بیونالیس در این جمله هم‌اواز شدند، و یک قرن بعد از ایشان، لوکیانوس طبیبان نالایقی را بر می‌شمرد که عدم لیاقت خود را زیر فریبندگی دستگاههای خود پنهان می‌کردند.

مع الوصف، همچنانکه خواهیم دید، علم پزشکی در اسکندریه، کوس، ترالس، میلانوس، افسوس، و برگاموم پیشرفت بسیار کرده بود؛ و از این مراکز بود که طبیبان یونانی آمدند و چنان سطح طب روم را بالا بردند که قیصر آن حرفه را در رم اجازه عمل داد، و آوگوستوس آن را از مالیات معاف ساخت. آسکلپیادس پروسپایی با قیصر، کراسوس، و آنتونیوس دوست شد. وی اعلام کرد که قلب خون و هوا را به بدن تلمبه

می‌زند، کمتر دوا یا مسهل قوی می‌داد: و معالجات مؤثر خود را با آبدرمانی (حمام، تبخیر، و تنقیه)، ماساژ، آفتاب، ورزش (پیاده‌روی و اسب سواری)، رژیم غذایی، روزه، و خودداری از خوردن گوشت انجام می‌داد. به واسطه طرز معالجه مالاریا، عمل جراحی گلو و طرز برخورد و رفتار خلقی که با مجانین داشت، از دیگران ممتاز بود. شاگردان

را گرد خود جمع می‌آورد و برخی از ایشان را با خود به عیادت بیماران می‌برد پس از مرگ او، شاگردانش و محصلان، مشابه ایشان با اجتماع خود یک کولگیا تشکیل دادند و برای خود محل ملاقاتی بر تپه اسکویلیوس به نام «مکتب پزشکی» بنا کردند.

در دوره وسپاسیانوس، تالارهای سخنرانی چندی افتتاح شد که در آنها طب تدریس می‌شد، و استادان مورد قبول از دولت مواجب می‌گرفتند. زبان تدریس یونانی بود؛ همچنانکه اکنون، به دلیل مشابهی، لاتینی زبان نسخه نویسی است - و آن دلیل مفهوم بودن آن زبان برای افرادی است که به زبانهای مختلف سخن می‌گویند. فارغ التحصیلان این مدارس دولتی عنوان پزشک جمهوری می‌گرفتند، و به دستور وسپاسیانوس تنها ایشان حق داشتند در روم طبابت کنند. قانون «اکویلیا» نظارت دولت را بر پزشکان مقرر می‌داشت و پزشکان را در مورد غفلت مسئول می‌شناخت؛ و قانون «کورنلیا» هر طبیب را که بر اثر بی‌توجهی یا غفلت مجرمانه موجب مرگ بیماری می‌شد، بشدت مجازات می‌کرد. پزشکان قلبی باز هم به کار اشتغال داشتند، اما طبابت صحیح از دیاد می‌پذیرفت. غالباً رومیان را قابله به دنیا می‌آورد. اما بسیاری از این زنان تعلیمات کافی دیده بودند. در حدود سال ۱۰۰ میلادی، طب نظامی در دنیای باستان به حد اعلائی ترقی خود رسید. هر لژیون بیست و چهار جراح داشت، کمکهای اولیه و بیماربری تشکیلات صحیح داشت، و در نزدیکی هر اردوگاه بیمارستانی موجود بود. طبیبان بیمارستانهای خصوصی داشتند، و بیمارستانهای عمومی قرون وسطی از همین بیمارستانها سرچشمه گرفت. دولت اطبا را منصوب می‌کرد و مواجب می‌داد که فقرا را رایگان معالجه کنند. اغنیا طبیبان مخصوص داشتند، و سر شفاگران، که پول خوبی می‌گرفتند، از شخص امپراطور و خاندان و دستیاران و خادمان او مراقبت می‌کردند. برخی اوقات، خاندانها با طبیبی پیمان می‌بستند که در مدت معینی از صحت و مرض ایشان مراقبت به عمل آورد. از همین راه بود که کوینتوس سترتینیوس سالی ۶۰۰,۰۰۰ سسترش عایدی داشت. اکنون جراح که، به دستور کلاودیوس، مبلغ ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترش جریمه شده بود. با حق الطباة چند سالة خود آن جریمه را پرداخت.

در این هنگام، این حرفه به حد اعلائی تخصص رسیده بود، کارشناس میزراه، متخصص امراض زنانه، ماما، کحال و متخصص چشم و گوش، دامپزشک، و دندانساز وجود داشتند، رومیان، اگر می‌خواستند، دندان طلا، دندان سیمپیچی شده، دندان مصنوعی، پل، یا سقف مصنوع در دهان می‌گذاشتند. زنان پزشک نیز متعدد بودند؛ برخی از ایشان کتابهای علمی در سقط جنین نوشتند که میان زنان بزرگزاده و روسپیان خریدار زیاد داشت. جراحان به شعب تخصصی دیگر تقسیم می‌شدند و کمتر به طب عمومی می‌پرداختند. شیرة مهر گیاه به جای داروی جنسی به کار می‌رفت.

بیش از ۲۰۰ نوع آلات جراحی مختلف در ویرانه‌های پومپئی به دست آمده است. تشریح غیر قانونی بود، اما معاینه گلا دیاتورهای زخمی یا محتضر تا حد زیادی جای تشریح را می‌گرفت. آبدرمانی عمومیت داشت. از یک لحاظ، حمامهای بزرگ خود مؤسسات آبدرمانی به حساب می‌آمدند. خارمیس، از مردم ماری، با تجویز حمام سرد ثروتی بهمرساند. مبتلایان به سل را به مصر یا افریقای شمالی می‌فرستادند. گوگرد دواي مخصوص امراض جلدي بود و برای زدودن اطاقها پس از امراض عفونی به کار می‌رفت. به داروها در آخرین مرحله توسل می‌جستند، اما این کار بکثرت اتفاق می‌افتاد، طبیبان داروها را به طریقی که از عموم پوشیده بود می‌ساختند و

هر قدر که بیمار راضی به پرداخت می‌شد در ازای دارو می‌ستاندند. داروهای ملین اهمیت خاصی داشتند، آخال مارمولک به جای مسهل به کار می‌رفت، امعای انسان را نیز گاه تجویز می‌کردند، آنتونیوس موسا

مدفوع سنگ را برای گلودرد توصیه می‌کرد، و جالینوس مدفوع پسر بچه را برای تورم گلو به کار می‌برد. به جبران اینهمه، ظریفی می‌گفت تمامی دردها را با شراب علاج می‌توان کرد.

از میان نویسندگان طبی این عصر فقط یک تن رومی بود، و این یک هم پزشک نبود. آورلیوس کورنلیوس کلسوس مردی از طبقه اریستوکرات بود که در سال ۳۰ میلادی مطالعات خود را در کشاورزی، جنگ، خطابه، حقوق، فلسفه، و طب در دایره‌المعارفی به نام «جنگ» جمع آورد. از اینهمه فقط قسمت «در پزشکی» باقی مانده است. از دوره ششصد ساله بین بقراط و جالینوس، این کتاب مهمترین کتاب طبی است که به ما رسیده است. در ضمن، این کتاب به چنان لاتینی سره و کلاسیکی نوشته شده است که به کلسوس لقب سیسرون پزشک دادند اصطلاحات لاتینی که وی در ترجمه واژه‌های طبی یونان به کار برده از آن زمان به بعد در علم طب بر جای مانده‌اند. کتاب ششم از این قسمت در حد دنیای باستان حاوی اطلاعات مبسوطی درباره بیماری‌های زهری است. کتاب هفتم شرحی درباره طرق جراحی دارد، و حاوی نخستین اطلاعات مربوط به بستن شریان است. عمل لوزه، عمل جنبی سنگ مثانه، جراحی پلاستیک، و عمل آب مروارید را شرح می‌دهد. رویهم‌رفته، این کتاب سالمترین و کاملترین اثر در مباحث علمی رومی است. مبین آن است که اگر آثار پلینی باقی‌نمانده بود، نظر ما نسبت به علم در روم بهتر از آن می‌بود که هست. جای تأسف است که محققین چنین نتیجه گرفته‌اند که رساله کلسوس تا حد زیادی تألیف یا تصنیف متون یونانی است. این رساله، که در قرون وسطی مفقود شده بود، در قرن پانزدهم از نو یافته شد، قبل از کتاب بقراط یا جالینوس به طبع رسید، و در امر تجدید ساختمان و برانگیختن طب معاصر سهم عمده‌ای داشت.

VII – کوینتیلیانوس

هنگامی که وسپاسیانوس کرسی استادی دولتی معانی بیان را در رم به وجود آورد، مردی را بر آن گذاشت که، مانند بسیاری از مصنفان این عصر سیمین، در اسپانیا دیده به جهان گشوده بود. مارکوس فابیوس کوینتیلیانوس در کالائوریس متولد شد (۳۵ میلادی؟)، برای تحصیل خطابه به رم رفت، و مکتب معانی بیانی در آنجا افتتاح کرد که تاسیت و پلینی کهین از شاگردان آن بودند. یوونالیس می‌گوید در جوانی خوشرو، بزرگوار، خردمند، و اصیل بود؛ صدایی لطیف و بیانی دلکش و هیئت سناتور مآبانه داشت. در پیری از کار کناره گرفت تا برای راهنمایی پسرش موضوع تدریس خود را به نحوی مقبول و استادانه به نگارش درآورد. کتاب او فن خطابه نام دارد (سال ۹۶).

می‌پنداشتم این گرانبهاترین جزء مرده ریگ پسرم خواهد بود، که قدرتش چنان جالب بود که تربیتی مشتاقانه را از طرف پدر لازم کرده بود. ... شب و روز این نقشه را دنبال

کردم، و شتاب داشتم که آن را کامل سازم تا مبادا مرگ مرا ببرد و کار ناتمام بماند. آنگاه بدبختی چنان ناگهانی مرا فرا گرفت که علاقه به توفیق در این کار در خود من کمتر از دیگران است. ... آن را که بزرگترین توقعات را از او داشتم و امیدم به تسلی خاطر در ایام پیری همو بود از کف دادم.

زنش از نوزده سالگی مرده و دو پسر برایش به جا نهاده بود. یکی از این دو در پنجسالگی مرده بود، «چنانکه گویی مرا از یکی از دو چشم محروم ساخت؛» و در این هنگام آن پسر دیگر هم رفت و معلم پیر را به جا نهاد تا «از نزدیکترین و عزیزترین کسانم دیرتر بپایم».

معانی بیان را چنین تعریف می‌کند که علم خوب صحبت کردن است. تعلیم خطیب باید پیش از تولد او آغاز شود. مطلوب آن است که از پدر و مادر تحصیل کرده به وجود آید، به طوری که بتواند از همان هوا که تنفس می‌کند تکلم صحیح و آداب نیکو را فرا گیرد. تحصیل کرده و بزرگمنش شدن در یک نسل امکان پذیر نیست. آن که می‌خواهد خطیب شود باید موسیقی بخواند تا گوشش به هماهنگی آشنا شود، باید رقص بیاموزد تا وزن و لطف فرا گیرد، فن نمایش یاد بگیرد تا فصاحت خود را با اطوار و حرکات جاندار

سازد، ورزش کند تا سالم و نیرومند بماند، ادبیات بخواند تا سبکی را مخصوص خود کند، حافظه خود را تعلیم بدهد و گنجینه‌ای از افکار بلند در اختیار آن بگذارد، علم تحصیل کند تا مقداری با طبیعت آشنا شود، و فلسفه فرا گیرد تا شخصیت خود را طبق تقریرات منطق و فرضیات خردمندان قالب بریزد؛ چون تمامی مقدمات به کاری نخواهد رفت، مگر آنکه کمال رفتار و نجات روح موجود باشند تا صمیمیتی مقاومت ناپذیر در بیان بوجود آورند. سپس محقق باید هر قدر می‌تواند و با حداکثر دقت و توجه بنویسد. تعلیمی دشوار است، و کوینتیلیانوس می‌گوید: «امیدوارم هیچ یک از خوانندگان من به فکر محاسبه ارزش پولی آن نباشد.»

خود خطابه پنج مرحله دارد: تصور، ترتیب، سبک، حافظه، و بیان. پس از آنکه خطیب موضوع را برگزید و منظور خود را تصور آورد، باید مواد مطلب را از مشاهده و تحقیق و کتب گردآورد و از لحاظ منطقی و معرفه‌الروحي آنها را مرتب کرد. به نحوی که مانند هندسه هر قسمت در جای خود بوده، طبعاً به قسمت بعد راهبر باشد. خطابه‌ای که خوب ترتیب داده شده باشد از مقدمه، منظور، دلیل، رد، و حسن ختام ترکیب شده است. نطق را تنها در صورتی باید نوشت که بخواهیم کاملاً از بر کنیم؛ در غیر این صورت، یادمانده‌های پاره پاره از صورت مکتوب نطق سبک بدیهه‌ساز را در هم می‌کند و مانع کار می‌شود. اگر نطق نوشته می‌شود، باید با دقت نوشته شود: «تند بنویس تا هیچ وقت خوب ننویسی، خوب بنویس تا خیلی زود بتوانی تند بنویسی.» از «تجمل تقریر نطق به دیگری که اکنون میان نویسندگان معمول شده است» بپرهیز. «وضوح اولین شرط اصلی است»، پس از آن اختصار، زیبایی، و شدت است. بارها، و با سرسختی، آنچه را نوشته‌ای تصحیح کن.

پاک کردن نوشته به همان اهمیت نوشتن است. آنچه شاخ و برگ دارد هرس کن، به آنچه مبتذل است اعتلا بخش، آنچه را نامنظم است مرتب کن، هر کجا انشای خشن است به آن وزن بده، و هر کجا بیان زیاده از حد خشک است آن را تعدیل کن. ... بهترین روش تصحیح آن است که چیزی را که نوشته‌ایم مدتی به کناری نهیم، به نحوی که چون باز بر سر آن می‌رویم بتوانیم جنبه نوری در آن ببینیم، چنانکه گویی اثر دیگری را می‌بینیم. بدین نحو، می‌توانیم از اینکه نوشته‌های خود را با محبتی که بر کودک نوزادی می‌پاریم بنگریم خویشتنداری کنیم.

بیان نیز مانند انشا باید احساسات را برانگیزد، اما از حرکات و اطوار زیاد باید اجتناب کرد. «احساس و نیروی تصور است که ما را فصیح می‌سازد.» اما «با دستهای برافراشته فریاد بزن، نعره بکش، نفس نفس بزن، سرت را بجنبان، دستهایت را به هم بکوب، به رانت بزن، و به سینه و پیشانیت بکوب تا یکر است در قلب تیرم‌و‌ترین افراد شنونده راه یابی.»

کوینتیلیانوس در کتاب دوازدهم خود بهترین انتقاد ادبی را که از روزگار قدیم باز مانده است به این پندهای عالی می‌افزاید. با حرارت بسیار پا به میدان جنگ قدیم و جدید میان قدیمیان و نوپردازان می‌گذارد و حقیقت را به نحوی نامسلم در میانه می‌یابد. مانند فرونتو آرزوی آن ندارد که به سادگی خشونت آمیز کاتو و انیوس بازگشت کند، اما علاقه او به پرهیز از فصاحت «شهوت آلود و متظاهر» سنکا بیشتر است. به عنوان نمونه‌ای برای شاگردان، بیان مردانه و با وجود این پرداخته و منقح سیسرون را ترجیح می‌دهد، و او را تنها نویسنده رومی می‌داند که در رشته خود بر یونانیان تفوق جسته بود. سبک خود کوینتیلیانوس غالباً سبک معلم مدرسه‌ای است که معمولاً با تعریفات و طبقه‌بندیها و تمایزات به بیان مرده شبیه‌تر است و فقط وقتی که بیان سنکا را طرد می‌کند، فصیح می‌شود؛ با وجود این، سبکی بسیار قوی است و مهابت آن گاه به گاه با نشانه‌های بشری و شوخ طبعی تخفیف می‌یابد. در پس حالت خوش الفاظ، همواره نیکی آرام انسان نویسنده را در می‌یابیم؛ این خود انگیزه‌ای اخلاقی برای خواندن آن است. شاید آن رومیان که امتیاز تعلیم دیدن نزد او را داشتند قسمتی از تجدید حیات اخلاقی را از این سبک اتخاذ کردند که، بیش از هر درخشندگی دنیای ادب، عصر پلینی کهن و تاسیت را علو و تعالی بخشید.

VIII - ستاتیوس و مارتیالیس

قسمت آخر این فصل مربوط به دو شاعری است که همزمان بودند، الطاف يك امپراطور و حامیان مشترکی را خواستار بودند، و با این وصف نامی از یکدیگر نمی‌بردند. یکی از آن دو مصفاترین و دیگری خشنترین شاعر در تاریخ امپراطوری روم بود. پوبلیوس پاپینیوس ستاتیوس پسر شاعر و معلم دستور زبانی از مردم ناپل بود. محیط و تربیت وی همه چیز

به وی ارزانی داشت مگر پول و نبوغ. در میان جمع به لکنت می‌افتاد، تالارهای ضیافت را با بدیهه‌سرایی به عجب می‌آورد، و حماسه‌ای به نام حماسه تب را درباره مخالفان هفتگانه تب انشا کرد. امروز این حماسه را نمی‌توان خواند، چون روانی ابیات آن، به واسطه اکثریت خدایان مرده و فراموش شده، از میان رفته است و ابیات لطیف آن خاصیت خواب آور شدیدی دارد؛ اما معاصران او آن را می‌پسندیدند. اهالی در تئاتر ناپل جمع می‌آمدند تا خواندن آن حماسه را توسط خود او بشنوند. آن شنوندگان استفاده شاعر از اساطیر قدیم را درک می‌کردند، لطافت احساس شاعر را می‌پسندیدند، و احساس می‌کردند که ابیات او از فرط روانی روی زبان می‌لغزد. داوران مسابقه شعر آلبان جایزه اول را به او دادند. مردان ثروتمند با او دوست شدند و یاریش کردند تا از فقر و مسکنت برهد. خود دومیتیانوس او را در «خانه فلاویوس» به شام دعوت کرد، و ستاتیوس جواب این دعوت را با این مدیحه داد که کاخ را آسمان و امپراطور را همچون خدا وصف کرد.

دلپذیرترین اشعار خود را در مجموعه‌ای به نام سیلوی، که قصاید متواضعانه در وصف طبیعت و مدایحی در ابیاتی خفیف و روان است، برای دومیتیانوس و سایر مشوقان و پدر و دوستان خود سرود. مع‌الوصف، در مسابقات کاپیتولینوسی، شاعر دیگری اول شد. ستاره بخت ستاتیوس در رم مثلون افول کرد و او زن ناراضی خود را راضی کرد که با هم به وطن دوران طفولیت وی بروند. در ناپل حماسه دیگری را به نام حماسه اخیلز آغاز کرد و بعد ناگهان در سال ۹۶، در سن سی و پنجسالگی، جوانمرگ شد. شاعر بزرگی نبود، اما در میان ادبیاتی که غالب اوقات نیشخند آمیز و مرارتبار بود، و در وسط جامعه‌ای که به نحوی بی‌سابقه فاسد و خشن شده بود، این شاعر بانگ مقبول مهربانی و لطف را سر داده است. اگر او نیز مانند مارتیالیس اشعار منافی اخلاق و عفت می‌سرود، مانند او مشهور می‌شد.

مارکوس والرئوس مارتیالیس در سال ۴۰ میلادی در شهر بلبیلیس در اسپانیا متولد شد، در بیست و چهار سالگی به رم آمد، و از دوستی لوکانوس و سنکا برخوردار شد. کوینتیلیانوس او را اندرز داد که با امور قضایی پنی‌ری قاتق نان خود کند. اما مارتیالیس ترجیح داد که گرسنگی بکشد و شعر بگوید. دوستانش ناگهان در آن توطئه که به سود پیسو چیده شده بود از میان رفتند، و کار مارتیالیس به جایی رسید که اشعار خود را به ثروتمندانی خطاب می‌کرد که ممکن بود، در ازای مضمونی، شامی به او بدهند. زیر طاق، در بنای سه طبقه‌ای، محتملاً تنها زندگی می‌کرد؛ چون هر چند دو شعر را به نام زنی که عیال خود می‌نامد ساخته است، آن دو شعر چنان پلیدند که آن زن یا تصویری بوده است یا خانم رئیس.

آنچنانکه خود می‌گوید، اشعارش را در سراسر امپراطوری و حتی میان گوتها می‌خواندند. از اینکه به اندازه اسب مسابقه شهرت دارد، لذت می‌برد؛ اما چون می‌بیند ناشر از فروش کتابهای او ثروتی به هم رسانده است، در حالیکه

است، دلگیر می‌شود. در لطیفه‌ای که ساخت، خود را تا آن حد حقیر نمود که به ایما گفت سخت محتاج قیایی است. پارتینیوس، غلام آزاد شده و ثروتمند امپراطور، قیایی برایش فرستاد؛ مارتیالیس جواب این انعام را در دو بند داد: در یکی از دو بند نوبی لباس را یاد کرده، و در دیگری بی‌ارزشی آن را ستوده بود. با گذشت زمان، منعمان و مشوقان بذالتی یافت؛ یکی از ایشان مزرعه‌ای در نومنتوم به او بخشید، و هر طور بود مارتیالیس پولی تهیه کرد و خانه ساده‌ای بر تپه کویرینالیس خرید. پیاپی گماشته سرخانه

ثروتمندان شد، صبحها به ایشان خدمت می‌کرد، و گاه هدیه‌ای می‌گرفت. اما رسوایی وضع خود را احساس می‌کرد و ماتم گرفته بود که آن شجاعت را ندارد که بتواند، با قناعت، فقیر و در نتیجه آزاد باشد. از عهده فقیر بودن بر نمی‌آمد، چون بایست با آن طبقه از مردم می‌آمیخت که می‌توانستند به شعرا پاداشی عنایت کنند. باران مدح بود که بر سر دومیتیانوس می‌بارید، و اعلام کرد که اگر دومیتیانوس و یوپیتز هر دو در يك روز او را به ناهار دعوت کنند، دعوت خدا را نخواهد پذیرفت؛ با اینهمه امپراطور ستاتیوس را به وی مرجع می‌داشت. مارتیالیس نسبت به ستاتیوس، که جوانتر از او بود، حسد برد و گفت که لطیفه زنده به صد حماسه مرده می‌ارزد.

لطیفه‌گویی تا آن هنگام درباره هر موضوع گذرای استعاره‌ای دور از ذهن بود و گاه تقدیم نامچه‌ای، گاه تعارفی، و گاه کتیبه قبری می‌شد؛ اما مارتیالیس آن را در قالبی مختصرتر و برنده‌تر ریخت و نیش هجوگویی را هم بر آن افزود. اگر این ۱۵۶۱ لطیفه را در چند جلسه بخوانیم، به او ظلم کرده‌ایم. این لطیفه‌ها در طی سالها در دوازده کتاب منتشر شدند، و فرض بر آن بود که خواننده آنها را به مقدار کم و به صورت پیش غذا مصرف کند، نه به صورت غذای مفصل مجلس ضیافت. بیشتر آنها در زمان ما کم مایه و ناچیز به نظر می‌رسند؛ ابهام آنها محلی و موقت بود، و بیش از آن بستگی به زمان داشته‌اند که پایدار بمانند. مارتیالیس این لطیفه‌ها را زیاد جدی نگرفته است؛ خود نیز موافق است که تعداد مضمونهای بد بیش از مضمونهای خوب است، اما مجبور بوده است يك جلد را پر کند. استاد نظم است و تمامی بحور و کلیه فوت و فنهای شاعری را می‌داند، اما او نیز مغرورانه، مانند پترونیوس، استاد نثر، از معانی بیان می‌گریزد. اهمیتی برای زیورهای اساطیری که ادبیات زمان او را سنگین کرده بود قایل نیست، علاقه او به مرد و زن واقعی و زندگی روزمره ایشان است و اینهمه را با ذوق و کینه توأم شرح می‌دهد. می‌گوید: «صفحات من مزه آدم می‌دهند.» از عهده‌اش ساخته است که اشرافی عبوس یا میلیونر خسیس، وکیل متظاهر یا خطیب مشهوری را «بگوید»، اما ترجیح می‌دهد که از سر تراشها و پینه‌دوزها، دورمگردها، چابکسوارها، بندبازها، حراجیها، زندانیان، بدکاران، و روسپیان سخن بگوید. صحنه‌های این تمثالها یونان باستان نیست، بلکه در حمامها و تئاترها، کوچه‌ها، و سیرکها، خانه‌ها و اجاره نشینهای رم است. مارتیالیس ملك الشعراي مردم بيمقدار است.

به پول بیشتر از عشق علاقه دارد، و در مورد عشق هم غالب اوقات فقط در فکر يك جنس است. از احساس بری نیست، درباره فرزند خردسال دوستی که تازه مرده است با لطف و مهربانی سخن می‌گوید، اما يك بیت حاکی از عاشقی در کتابهای او پیدا نمی‌شود، حتی از خشم بزرگوارانه هم خبری نیست. درباره يك سلسله بوهای ناخوش ترانه می‌سراید و در آخر کار می‌گوید: «باسا، اینهمه بوهای گند را به بوی گند تو ترجیح می‌دهم.» یکی از معشوقه‌هایش را چنین وصف می‌کند:

گالا، گیسوی ترا در نقاط نوردست ساخته‌اند؛ شب، چون لباس ابریشمینت را می‌وزی، دندانهایت را بیرون می‌آوری؛ در صد جعبه چوبی نگاهت می‌دارند، و چهره‌ات با خودت نمی‌خواند؛ با ابرویی که بامداد برایت می‌آورند ابرو می‌اندازی. هیچ احترامی تو را به خاطر لاشه پوسیده‌ات، که دیگر می‌توانی متعلق به یکی از اجدات بدانی، نمی‌جنباند.

با انتقامجویی نامردانه‌ای، از زنانی که او را نپذیرفته‌اند ذکر می‌کند؛ و با مهارت يك سپور، گل و لجن نکته‌پردازي خود را به سر و روی ایشان می‌بارد. تغزلات عاشقانه او خطاب به پسران است؛ از نشئه «بوسه‌های پسرک ظالم» دچار خلسه می‌شود. این یکی از اشعار اوست که مخاطب آن ساییدیوس است:

دیگر نمی‌خواهم ترا، ساییدیوس، دلش را نمی‌توانم گفت؛

تنها می‌توانم بگویم که - دیگر نمی‌خواهم ترا.

حقیقت آن است که بسیاری از کسانی که مارتیالیس دیگر نمی‌خواهد. این کسان را با نام‌های مستعاری که از پشت آنها نام اصلی معلوم است، و با زبانی که امروز فقط بر دیوار مستراح‌های عمومی می‌توان یافت، توصیف می‌کند. همان طور که ستاتیوس همواره نام دوستان خود را به نیکی یاد می‌کرد، مارتیالیس دشمنان خود را رسوا می‌کند. برخی از قربانیان او، با انتشار اشعاری پلیدتر از اشعار مارتیالیس، یا با حمله به افرادی که مارتیالیس علاقه داشت به خود جلبشان کند، مارتیالیس را قصاص می‌کردند. از این مضمونها و تمثیلهای، که از لحاظ فنی بینقص هستند، شخص می‌تواند کتاب لغت کاملی را از اصطلاحات میزراشناسی رایج در می‌کده‌ها تعبیه کند.

اما آثار خلاف اخلاق و عفت مارتیالیس زیاد بر او سنگینی نمی‌کند. این چیز است که مارتیالیس با عصر خود به شراکت دارد، و يك لحظه هم شك ندارد که دوشیزگان و لاتبار،

که در داربندهای کاخها نشسته‌اند، از آن گونه اشعار لذت می‌برند. می‌گوید: «لوکرتیا سرخ شد و کتاب مرا بر زمین نهاد، چون بروتوس آمده بود. بروتوس، گمشو؛ لوکرتیا کتاب را خواهد خواند.» هرزگی شاعرانه آن عصر این هرزه‌دراییها را مجاز کرده بود، مشروط بر آنکه وزن و نحوه بیان صحیح می‌بود. گاه مارتیالیس از لغزندگی خود به خود می‌بالد: «يك صفحه از آثار من نیست که از بلهوسی آکنده نباشد.» اما بیشتر اوقات از این امر خجل است، و از خواننده تمنا دارد باور کند که زندگی او پاکیزه‌تر از شعرش بوده است.

عاقبت از کار ساختن تعارف و ناسزا به عنوان ممر معاش به تنگ آمد و اندك اندك دلش هوای زندگی آرامتر و به سلامت نزدیکتر و کشش زادگاه خود اسپانیا را می‌کرد. در این هنگام پنجاه و هفتساله بود، سری خاکستری و ریشی انبوه داشت، و به قول خود چنان سیزه بود که هر کس به يك نگاه می‌دانست که وی نزدیکی رودخانه تاگوس به دنیا آمده است. دسته گل شاعرانه‌ای تقدیم پلینی کهن کرد و در ازای هدیه‌ای نقدی دریافت داشت که خرج سفر او را به بیلبلیس تأمین می‌کرد. آن قصبه از او حسن استقبال کرد و اخلاق بدش را به حسن شهرتش بخشید؛ در آنجا مشوقینی ساده‌تر اما گشاده‌دست‌تر از رم یافت. زنی مهربان ویلایی محقر به او هدیه کرد، و مارتیالیس چند سال باقی عمر را در آن گذراند. پلینی در سال ۱۰۱ می‌نویسد: «هم اکنون خبر مرگ مارتیالیس را شنیدم. این خبر مرا سخت غمناک ساخته است. مارتیالیس مردی شوخ طبع و گزنده و کوبنده بود، که در شعر خود عسل و نمک و، به اندازه هر چیز دیگر، اخلاص را می‌آمیخت.» اگر پلینی این مرد را دوست داشته است، حتماً آن مرد واجد فضیلتی نهانی بوده است.

فصل پانزدهم

روم فعال

۱۴ – ۹۶ میلادی

I – کشتکاران

اثر کلاسیک روم درباره کشاورزی متعلق به عصر سیمین است، و آن کتاب «در روستیکا» تألیف یونیوس کولوملاست (سال ۵۶). کولوملا نیز مانند کوینتیلیانوس، مارتیالیس، و سنکا اهل اسپانیا بود، چندین ملک در ایتالیا کشت کرد، و در رم مقیم شد. وی پی برد که بهترین اراضی زیر ویلاها و زمینهای ثروتمندان

واقع است؛ پس از آن بهترین اراضی همان زمینهایی است که به زیتون و مو تخصیص داده شده‌اند، و فقط زمینهای کم ارزش به زراعت واگذار شده‌اند. «سرپرستی خاک خود را به پست‌ترین بردگان سپرده‌ایم، و ایشان همچون مردمان وحشی آن خاک را عمل می‌آوردند.» معتقد بود که آزادگان ایتالیا، به جایی آنکه از راه کار کردن با خاک خود را ورزیده‌تر کرده باشند، در شهرها رو به انحطاط می‌روند. «دستهای خود را به جایی محصول و مو در سیرک و تئاتر به کار می‌گیریم.» کولوملا عاشق خاک بود و احساس می‌کرد که پرورش قالب خاک بیش از تربیت ادبی شهر به عقل نزدیک است. زراعت «خویشاوند خونی عقل است.» برای اعزاز مردم به اینکه باز به کار زراعت برگردند، کتاب خود را با لاتینی فصیح بیاراست، و چون نوبت به بحث درباره باغها و گلها رسید، به پرداختن نظم شورانگیز دست زد.

در همین هنگام بود که پلینی طبیعت شناس مرثیه‌ای پیش از وقت ساخت: «املاک وسیع سرزمین ایتالیا را ویران ساختند.» در آثار لوکانوس، پترونیوس، مارتیالیس، و یونانیس نیز احکام مشابهی به نظر می‌رسد. سنکا روستاهای گاو داری را، که وسیله بردگان کند و زنجیر شده زراعت می‌شود، بزرگتر و وسیعتر از مملکتهای سلطنتی می‌داند. کولوملا می‌گوید برخی املاک چنان وسیعند که صاحبان آنها سواره هم نمی‌توانند آنها را دور بزنند. پلینی ملکی را نام می‌برد که ۶۱۱۷ برده، ۷۲۰۰ ورز او، و ۲۵۷،۰۰۰ حیوان دیگر داشته است. توزیع و تقسیم اراضی توسط برادران گراکوس، قیصر، و اوگوستوس تعداد املاک کوچک را زیاد کرده بود، اما بسیاری از این املاک کوچک در طی جنگها رها شده، به توسط ثروتمندان تصاحب شده بودند. هنگامی که

دستگاه اداری امپراطوری غارت مستعمرات را کاست، مقدار زیادی از ثروت شریفزادگان خرج خرید و بهبود مزارع بزرگ شد. تهیه لاتیفوندیا شیوع یافت، چون از تولید گله گاو و روغن و شراب بیش از کاشت غلات و سبزیها منافع حاصل می‌شد، و نیز به این دلیل که کشف شد، برای آنکه دهداری بیش از همیشه سودآور باشد، لازم است که اراضی وسیع تحت یک اداره قرار بگیرند. در حدود اواخر قرن اول میلادی، این مزایا به واسطه قیمت روزافزون بردگان و کارکرد آهسته و فاقد ابتکار ایشان متزلزل شده بود. در این هنگام بود که تبدیل بردگان به سرف، که مدتها به طول انجامید، آغاز گردید. از آنجا که صلح تبدیل اسرا را به غلام تخفیف داده بود، برخی از مالکان بزرگ، به جایی آنکه املاک خود را به وسیله غلامان کشت و زرع کنند، آنها را به ملکهای کوچک تقسیم کردند و املاک کوچک را به مستأجران آزاد به اجاره دادند که اجرة المثل را به جنس و کار می‌دادند. بیشتر اراضی دولتی در این هنگام به همین منوال زراعت می‌شد. املاک وسیع پلینی کهین نیز به همین طریق زراعت می‌شد، و پلینی مستأجران خود را به صورت دهقانان سالم، قوی، خوش طبع، و پر حرف وصف می‌کند. و این درست همان حال دهقانان ایتالیا در زمان ماست که، با وجود تمامی تغییرات، بی‌تغییر مانده‌اند.

طرق و وسایل زراعت اصولا همان بود که از قرنهای پیش متداول بود. خیش، بیل، کج بیل، کلنگ، افشان، داس، و شن کش تقریباً در مدت سه هزار سال به یک صورت باقی مانده‌اند. غلات را در آسیابهایی که با آب یا دام کار می‌کرد می‌ساییدند. تلمبه‌های پیچی و چرخ آب، آب را از اعماق بیرون می‌کشید یا در مجاری آبیاری سرازیر می‌کرد. خاک را با کشت متناوب (آیش) محصولهای مختلف محفوظ می‌داشتند و با کود حیوانی، یونجه، شبدر، و چاودار یا لوبیا تقویت می‌کردند. انتخاب بذر خیلی ترقی کرده بود. توجه ماهرانه از اراضی پرمایه حومه رم و دره رودخانه پو موجب آن می‌شد که سالی سه و گاهی چهار محصول برداشت کنند. از یک کشت یونجه، تا مدت ده سال، چهار تا شش محصول برداشته می‌شد. تمامی سبزیها، جز آنها که در اروپا نادرند، تهیه می‌شد، و برخی از اینها را در گرمخانه تهیه می‌کردند تا در زمستان بفروشتند. همه نوع درختهای میوه و گردو زیاد شده بود، چون سرکردگان و بازرگانان رومی و بازرگانان و بردگان خارجی انواع جدید متعددی با خود آورده بودند: هلو از ایران، زردآلو از ارمنستان، گیلاس از پوندیشری (pondichery)، که نام لاتینی آن Cerasus Pontic است و جزء اخیر این نام در آن زبان به معنی گیلاس آمده است)، انگور از سوریه، آلو از دمشق، آلوزرد و فندق از آسیای صغیر، گردکان از یونان، زیتون و انجیر از آفریقا. ... پرورندگان هوشمند درختهای میوه آلو را به سپیدار و گیلاس را به نارون پیوند زده بودند. پلینی بیست و نه قسم انجیر نام می‌برد که در ایتالیا بار می‌آمده است.

کولومبا می‌گوید: «بر اثر همت کشاورزان ما، ایتالیا پرورش میوه‌های تقریباً تمامی جهان را آموخته است.» ایتالیا در وقت خود این هنرها را به اروپای شمالی و باختری منتقل ساخت. برنامه غذایی پرمایه اروپاییان و آمریکاییان بر زمینه جغرافیایی وسیع و زمینه تاریخی طولانی قرار دارد، و هر غذا که امروز می‌خورند ممکن است جزئی از میراث مشرق زمین و یونان و روم قدیم باشد.

باغهای زیتون فراوان بود، اما در همه جا تاکستانهایی به چشم می‌خورد که با زیبایی خاصی در دامنه سراشیبه‌ها گسترده شده بود. در ایتالیا پنجاه نوع شراب مشهور تهیه می‌شد، و در شهر رم

به تنهایی سالی ۴۰۰,۰۰۰ گالن شراب به مصرف می‌رسید - و این معادل است با در حدود دو لیتر در هفته برای هر زن و مرد و بچه، اعم از برده یا آزاد. بیشتر شرابها به وسیله سازمان سرمایه‌داری تهیه می‌شد - یعنی با بهره برداری وسیع که سرمایه آن از رم فرستاده می‌شد. بیشتر محصول صادر می‌شد و لطف شراخیواری را به کشورهای آبخوار از قبیل گرمانیا و گل می‌آموخت. در طی همین قرن اول، در اسپانیا و گل و افریقا زراعت انگور آغاز شد. تاک نشانان ایتالیا بازارهای مستعمرات را یکی پس از دیگری از دست می‌دادند و بازارهای داخلی را چنان با متاع خود پر کردند که موجب یکی از چند بحران «تولید اضافی» در اقتصاد ایتالیا گردید. دومین مانوس کوشید تا وضع را آسان کند و کشت غلات را از نو معمول دارد، و این کار را خواست با منع کشت اضافی مو در ایتالیا و تخریب نیمی از تاکستانهای مستعمرات انجام دهد. اما این احکام موجب برافروختن آتش اعتراض شد و اجرای آنها میسر نگردید. در طی قرن دوم، شرابهای گل و روغن اسپانیا و مشرق زمین بتدریج محصولات ایتالیا را از بازارهای مدیترانه بیرون راندند، و سقوط اقتصادی ایتالیا آغاز شد.

قسمتی بزرگی از شبه جزیره ایتالیا مخصوص چرا بود. برای پرورش گله گاو و گوسفند و خوک. ارزانترین خاکها و بردگان قابل استفاده بودند. نسبت به تولید علمی توجه دقیق مبذول می‌شد. اسبها را به طور عمده برای جنگ و شکار و ورزش زیاد می‌کردند و کمتر برای بارکشی، ورزشها خیش و ارابه را می‌کشیدند، استرها بار را بر پشت می‌کشیدند، از گاو و گوسفند و بز سه جور شیر می‌گرفتند، و مردم ایتالیا در آن هنگام نیز مانند زمان حاضر پنیر مطبوعی از این سه نوع شیر می‌ساختند. خوکداری در جنگلهای پر از بلوط و گردو انجام می‌گرفت. استرابون می‌گوید: رم به طور عمده با گوشت خوک زندگی می‌کرد که در جنگلهای کاج شمال ایتالیا پرور می‌شد. ماکیان به مزارع کود می‌داد به تغذیه خانواده کمک می‌کرد، و زنبور عسل علی‌البدل قدیم و شریف قند را تهیه می‌نمود. اگر چند ایگر شاهدانه و اندکی شکار و مقدار زیادی ماهیگیری را به مجموعه فوق بیفزاییم، تصویری از زندگی روستایی ایتالیا را در نوزده قرن پیش و در حال حاضر برابر خود مجسم کرده‌ایم.

II - پیشه‌وران

آن تقسیم جغرافیایی بین کشاورزان و صنایع که امروز در کشورهای متمدن دیده می‌شود در زندگی روم موجود نبود - و شاید در هیچ جامعه سالمی موجود نشود. خانه روستایی باستان - اعم از کلبه، ویلا، یا ملک - واقعاً کارخانه‌ای بود که در آن مردان به بیش از ده صنعت حیاتی اشتغال داشتند، و مهارت زنان، منزل و حوالی آن را با بیست گونه هنر کامل می‌آشناشت. در این خانه چوب به پناهگاه و سوخت و اثاث تبدیل می‌شد، گاو کشتار و پوست کنده می‌شد، غلات آسیاب و نان می‌شد، روغن و شراب عصارة دانه‌ها گرفته می‌شد، غذا آماده و قورمه می‌شد، پشم و الیاف کنف پاکیزه و بافته می‌شد، برخی اوقات گل را می‌پختند و ظرف و آجر و سفال می‌ساختند، و فلزات را با کوبش به صورت ابزارها در می‌آوردند. زندگی در آنجا

تنوعی آموزنده داشت که در زمان ما، که جنبش بیشتر و تقسیم کار به قسمتهای جزئی و اختصاصی افزونتر است، به کمتر کسی دست می‌دهد. این تنوع و کثرت اشتغال علامت اقتصاد فقیرانه و بدوی نیز نبود. هر چه خانه ثروتمندتر بود، کمتر به خارج احتیاج داشت و به خود می‌بالید که قسمت بیشتر احتیاجات

خود را برمی آورد. خانواده عبارت بود از سازمان یاران اقتصادی که به صنعت و کشاورزی واحد خانه اشتغال داشتند.

هنگامی که پیشه‌وری انجام کار معینی را برای چند خانواده بر عهده می‌گرفت و دکان خود را در جایی که در دسترس تمامی ایشان بود می‌گشود، اقتصاد ده خانواده را تکمیل می‌کرد، اما جای آن را نمی‌گرفت. بدین نحو، آسیابان غلات چندین مزرعه را می‌گرفت و آسیاب می‌کرد، بعداً نان هم می‌پخت، و بالاخره نان را توزیع هم می‌کرد. چهل نان‌واری در پومپئی از زیر خاک به درآمد، و در رم شیرینی پزان صنفی جدا بودند. همچنین پیمانکارانی بودند که محصول زیتون را پیش خرید می‌کردند و بعداً محصول را می‌بردند. مع‌الوصف، غالب املاک روغن زیتون خود را می‌گرفتند و نان خود را می‌پختند. پوشش دهقانان و فیلسوفان در خانه بافته شده بود، اما توانگران لباسهایی در بر می‌کردند که در قصاری خوابدار شستشو، سفید، و بریده می‌شد، هر چند در خانه بافته شده بود. برخی پارچه‌های پشمی لطیف در کارخانه‌ها بافته می‌شد، و آن الیافی که از آن شراع یا تور ساخته نمی‌شد در کارخانه‌ها به لباسهای زنانه و دستمال مردانه تبدیل می‌گردید. در مرحله بعدی پارچه را ممکن بود نزد رنگرز بفرستند، و او نه فقط پارچه را رنگ می‌کرد، بلکه نقش و نگاری لطیف بر آن منقوش می‌ساخت، از آن گونه که در لباسهای مردمی که تصویرشان بر دیوارهای پومپئی کشیده شده است دیده می‌شود. دباغی چرم نیز به مرحله کارخانه‌ای رسیده بود، اما کفشدوزان معمولاً تنها کار می‌کردند و کفش سفارشی می‌دوختند. برخی از کفشدوزان متخصص بودند و فقط سرپاییهایی ظریف برای پاهای زنانه می‌ساختند.

صنایع استخراجی عموماً توسط بردگان یا مجرمان بهرمیداری می‌شد. معادن زر و سیم داکیا و گل و اسپانیا، سرب و قلع اسپانیا و بریتانیا، مس قبرس و برتعال، گوگرد سیسیل، نمک ایتالیا، آهن الباء، مرمر لونا و هومتوس و پاروس، سنگ سماق مصر، و به‌طور کلی تمامی منابع طبیعی زیرزمینی متعلق به دولت بود، توسط دولت یا با اجازه از دولت بهرمیداری می‌شد، و منبع عمده درآمد بود. طلای اسپانیا به تنهایی ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار در سال به وسپاسیانوس می‌رساند. جستجوی کانه یکی از منابع عمده تسخیر مستعمرات بود. تاسیت می‌گوید: ثروت معدنی بریتانیا در جنگ کلودیوس «جایزه فتح» بود. هیزم و زغال سنگ دو سوخت عمده رم بود. نفت را در کوماگنه، بابل، و یارت می‌شناختند، و مدافعان ساموساتا نفت را با مشعل برافروخته بر سر لشکریان لوکولوس می‌انداختند. اما نشانی از آن در دست نیست که به صورت سوخت تجارتي به کار رفته باشد. زغال سنگ در پلوپونز و شمال ایتالیا پیدا شده بود، اما بیشتر به کار آهنگران

می‌رفت. صنعت افزودن زغال به آهن و ساختن فولاد در این هنگام از مصر به سراسر امپراطوری رسیده بود. غالب آهنگران و مسگران و زرگران و سیمگران کوره واحدی داشتند و با یک یا دو نوآموز کار می‌کردند. در کاپوا، مینتورنای، پوتئولی، آکولیا، کومو، و جاهای دیگر چند کوره و دستگاه تصفیه در چند کارخانه با هم کار می‌کردند. کارخانه‌های واقع در کاپوا ظاهراً مؤسسات سرمایداری با تولید زیاد بودند که سرمایه‌گذاری آن از خارج بود.

خانه‌سازی تشکیلات خوبی داشت و تخصصی شده بود. حمل‌کنندگان درخت، درختها را می‌انداختند و تحویل می‌دادند، درودگران خانه و اثاث خانه می‌ساختند، ساروجکاران ساروج را می‌میختند، بنایان پی می‌نهادند، طاقبندان طاق می‌زدند، جرزبندان جرز بالا می‌بردند، چسبانندگان گچ می‌مالیدند، گچکاران روی دیوارها را سفید می‌کردند، لوله‌کشان لوله‌ها را کار می‌گذارند که غالباً سربی بود، و مرمرکاران کف اتاقها را با مرمر فرش می‌کردند؛ اکنون می‌توان در خیال بحث بر سر حدود صلاحیت کار را میان پیشه‌وران مختلف مجسم کرد. آجرکاشی را از کورمیزخانه‌ها می‌آوردند که غالباً به حد کارخانه رسیده بودند. تریانوس، هادریانوس، و مارکوس اورلیوس از این کارخانه‌ها داشتند و ثروتی به هم رساندند. کوره‌های آرتیون، موتینا، پوتئولی، سورتوم، و پولنتیا ظرفهای معمول روی میز غذا را در تمامی متصرفات اروپا و آفریقا و همچنین در خود ایتالیا فراهم می‌آوردند. این فراورده، که به‌طور کلی تولید می‌شد، هیچ‌گونه حسن هنری را واجد نبود؛ در این هنگام، اصل مطلب زیادی تولید بود. سفال

نقشدار، که در این هنگام بازارهای ایتالیا را گرفته بود، به طور مشهود از محصول سابق آرتیون پستتر بود. همچنین که خواهیم دید، کار برجسته در شیشه‌سازی به عمل آمده بود.

تولید شیشه، آجر، کاشی، و ظروف سفالین و فلزی در کارخانه مجوز آن نیست که سرمایه‌داری صنعتی را به ایتالیایی قدیم نسبت دهیم. خود رم فقط دو کارخانه بزرگ داشت یک کاغذ خانه و یک صباغخانه. محتملاً، نه فلزات به مقدار کافی در دسترس بوده است نه سوخت، و منافع حاصل از سیاست شریفتز از درآمد صنعت به نظر می‌رسیده است. در کارخانه‌های ایتالیایی مرکزی، تقریباً تمامی کارگران و برخی از مدیران برده بودند. در کارخانه‌های شمال ایتالیا، نسبت آزادگان زیادتر از قسمتهای جنوبی بود. بردگان هنوز آن قدر زیاد بودند که به توسعه ماشینها فرصت نمی‌دادند؛ کار عاری از توجه بردگان و رقابت محدود در تولید امکان اختراع را زیاد نمی‌کرد؛ برخی تدبیرها، که به منظور صرفه‌جویی در مصرف نیروی کار فراهم می‌آمد، از این نظر که ممکن بود بر اثر پیشرفت ابزارهای فنی موجب بیکاری گردد هم از ابتدا طرد می‌شد، و قدرت خرید مردم بسیار کمتر

III – وسایط نقلیه

از زمان قیصر تا کومودوس، حرکت اربابه‌های چرخدار در هنگام رون در رم قدغن بود. در آن موقع مردم پیاده می‌رفتند یا به وسیله صندلی و تخت روانی که بردگان می‌بردند حمل می‌شدند. در مورد مسافرات بعیدتر، سوار اسب یا گاری یا اربابه اسبی می‌شدند. مسافرت با دلیکان عمومی به طور متوسط به روزی حدود صد کیلومتر می‌رسید. در یک مورد، قیصر مسافت ۱۲۹۰ کیلومتر را با گاری در هشت روز طی کرد؛ بیکه‌هایی که خبر مرگ نرون را برای گالبا به اسپانیا می‌بردند ۱۲۵ کیلومتر را در سی و شش ساعت پیمودند. تیبریوس، که شبانروز با شتاب در حرکت بود، در سه روز ۱۰۰۰ کیلومتر را در نوشت تا به بالین برادر محتضر خود برسد. پست دولتی، با اربابه یا اسب حاضر در تمامی ساعات، روزی ۱۶۰ کیلومتر می‌پیمود، آگوستوس آن پست را به تقلید از پست ایران ایجاد کرده بود، چون برای اداره امپراطوری ضروری می‌نمود. نام آن پست چاپار عام بود، چون در خدمت امور مربوط به مردم یا منافع عامه بود، یعنی مکاتبات رسمی را حمل می‌کرد. افراد غیر دولتی، بندرت، فقط به اجازه مخصوص از طریق «دیپلم» (به معنی دولا) یا گذرنامه دولتی می‌توانستند از آن پست استفاده کنند، که مزایای خاصی را در اختیار حامل می‌گذازد و او را، در راه به اشخاصی که اهمیت دیپلماتیک داشتند معرفی می‌کرد. برخی اوقات از وسیله ارتباطی سریعتری استفاده می‌شد، و آن ارسال علایم نوری از نقطه‌ای به نقطه دیگر بود. به وسیله همین تلگراف بدوی، ورود کشتی‌های حامل غلات به پوتولی سرعت به اطلاع رم‌نگران رسید. مکاتبات غیررسمی توسط چاپار مخصوص یا بازرگانان یا دوستان مسافر حمل می‌شد. نشانه‌هایی در دست است حاکی از آن که در دوره امپراطوری شرکت‌های خصوصی بوده‌اند که پست خصوصی را به مقصد می‌رسانده‌اند. در آن زمان نامه کمتر اما بهتر نوشته می‌شد. در هر صورت حرکت اخبار بر فراز اروپای باختری و جنوبی در زمان قیصر به همان سرعت انجام می‌پذیرفت که تا قبل از احداث راه آهن رواج داشت. در سال ۵۶ ق م نامه‌هایی که قیصر از بریتانیا جهت

سیسرون در رم ارسال داشت در بیست و نه روز بدو رسید. در سال ۱۸۳۴ سر رابرت [پیل](#)، که با شتاب از رم به لندن می‌رفت، سی روز در راه بود.

ارتباط و حمل و نقل تا حد زیادی از جاده‌های کنسولی کمک گرفت. این جاده‌ها در حکم شاخک حساس قانون روم بودند، و اعضایی بودند که به وسیله آنها حکم روم در حکم اراده تمامی قلمرو می‌شد. این جاده‌ها در دنیای باستان انقلابی تجارتي به وجود آوردند که از حیث نوع با انقلاب ناشی از راه‌آهن در قرن نوزدهم قابل مقایسه بود. تا پدید آمدن حمل و نقل به وسیله قوه بخار، جاده‌های اروپا در قرون وسطی و دوره معاصر به پای جاده‌های امپراطوری در زمان [آنتونینها](#) نمی‌رسید. ایتالیا به تنهایی در آن هنگام ۳۷۲ جاده اصلی و ۱۹۳۰۰ کیلومتر جاده سنگفرش داشت؛ امپراطوری ۸۲۰۰۰ کیلومتر شاهراه رهنفرش شده و شبکه گسترده‌ای از جاده‌های درجه دوم داشت. شاهراه از فراز جبال آلپ تا لیون، بوردو، پاریس، رنس، روان، و بولونی کشیده شده بود. شاهراه‌های دیگری به وین، مایننس، آوگسبورگ، کولونی، اوترشت، و لیدن می‌رسید؛ و از آکولیا جاده‌ای از کناره دریای آدریاتیک می‌گذشت تا جاده اگناتیا را با تسالونیکا مربوط کند. پلهای عظیم جای قایق‌هایی را که، در عرض هزاران نهر سر راه، مسافر می‌بردند گرفتند. در جاده‌های کنسولی به فاصله‌های ۱۶۰۰ متر، علایم سنگی مسافت باقیمانده به شهر بعدی، را مشخص می‌ساختند. از این علایم ۴۰۰۰ عدد باقی است. در فواصل معین، برای مسافران خسته نیمکت نهاده بودند. در فواصل ۱۶ کیلومتری ایستگاهی برای توقف بود، و در آن اسب تازه نفس برای کرایه. در هر ۵۰ کیلومتر کاروانسرایي بود که در ضمن کار دکان و میکده و فاحشه‌خانه را انجام می‌داد. نقاط توقف عمده شهرها بودند که معمولاً میهمانخانه‌های خوب داشتند که در برخی موارد متعلق به حکومت بلدی بودند و توسط آن اداره می‌شدند. غالب مسافر خانه‌داران، در فرصت مناسب، مسافران را لخت می‌کردند، و دزدان دیگر، با وجود پادگان سرباز، در هر ایستگاه، جاده‌ها را در شب ناامن می‌ساختند. راهنماهای مسافرت را می‌شد خرید که در آنها جاده‌ها و ایستگاه‌ها و فواصل بین آنها نموده شده بود. ثروتمندان که از مسافر خانه‌ها حذر می‌کردند وسایل و غلامان خود را همراه می‌بردند و شب را در گاری تحت محافظت خویش یا در خانه دوستان یا مأموران سر راه می‌خفتند.

با وجود تمامی این اشکالات، احتمالاً میزان مسافرت در ایام نرون از هر زمان دیگری پیش از تولد ما بیشتر بوده است. سنکا می‌گوید: «بسیاری مردم به مسافرت‌های دور می‌روند تا مناظر دور را ببینند.» و پلوتارک از «زمین پیمایانی» سخن می‌گوید که «بهترین قسمت عمر خود را در مسافر خانه‌ها و روی کشتی می‌گذرانند.» رومیان تحصیل کرده دسته دسته به یونان و مصر و آسیای یونانی می‌رفتند، نام خود را روی بقایای تاریخی می‌کنند، و در جستجوی آب یا آب و هوای شفا بخش می‌گشتند. از دیدن مجموعه‌های هنری در معابد هوا برشان می‌داشت، نزد فیلسوفان یا

معلمان معانی بیان یا طبیبان مشهور درس می‌خواندند و بی‌گمان [پاوسانیاس](#) را به جای آثار [بیدکر](#) به عنوان راهنمای مسافرت به کار می‌بردند.

این سیاحت‌های بزرگ معمولاً شامل مسافرتی در یک یا چند کشتی تجارتي بود که از صدها راه تجاری مدیترانه را در می‌نوشتند. یونانی‌ها می‌گویند: «بندرگاه‌ها و دریاها را بنگر، پر از سفاین عظیمی که بیش از خشکی جمعیت دارند.» بندرهای رقیب رم، پوتئولی، پورتوس، و اوستیا، سخت به کار ساختمان کشتی و آب‌بندی آنها، بار کردن ماسه به عنوان وزنه تعادل، پیاده کردن کیسه‌های غلات و توزین آنها، به کار انداختن کشتی‌های یدک بین کشتی‌های بزرگ تا ساحل، و غوص در دریا به دنبال کالاهای به آب افتاده اشتغال داشتند. فقط از قایق‌های حامل غلات روزی بیست و پنج قایق در روزهای هفته برخلاف جریان رودخانه تیبر بالا می‌رفتند. اگر حمل و نقل سنگ بنا، فلزات، روغن، شراب، و هزاران کالای دیگر را بر مجموعه فوق بیفزاییم، تصویری از آن رودخانه مجسم می‌کنیم: از تجارت آکنده و پر از سر و صدای ماشین‌های بارگیری و حمل، مملو از کارگر بندر، باربران، وکلای جهاز، بازرگانان، دلالان، و بازنویسان.

کشتی‌ها با بادبان حرکت می‌کردند و یک یا چند رج پاروزن نیز داشتند و از کشتی‌های سابق به طور متوسط بزرگتر بودند. آتنا یوس درباره سفینه غلگشی می‌گوید که ۱۲۸ متر طول داشت و بلندی تیرک آن ۱۷٫۵ متر بود اما این خیلی استثنایی بوده است. برخی از کشتی‌ها سه عرشه داشتند؛ بعضی ۲۵۰ تن، و چند تایی تا هزار تن جان می‌گرفتند. یوسفوس از یک کشتی سخن می‌گوید که ظرفیت آن ۶۰۰ نفر - اعم از مسافر و ملوان - بوده است. کشتی دیگری مناره‌ای را به بلندی مناره پارک مرکزی در نیویورک به انضمام دویست ملوان و ۱۳۰۰ مسافر و ۹۳۰۰۰ بوشل گندم و مقداری پارچه و فلفل و کاغذ و شیشه حمل می‌کرده است. با این وصف، مسافرت، همان طور که بولس حواری تشخیص داده بود، جز از کناره ساحل، هنوز خطرناک بود. بین نوامبر و مارس فقط چند کشتی جرئت عبور از میان مدیترانه را داشتند، و در وسط تابستان حرکت به سمت مشرق به واسطه بارهای چهل روزه سالانه تقریباً غیرممکن بود. حرکت در شب در این هنگام زیاد شده بود، و هر بندرگاه صاحب اسم و رسمی یک فانوس دریایی داشت. خطر دزدان دریایی در مدیترانه تقریباً از بین رفته بود. برای از میان بردن دزدی دریایی و به منظور از پا درآوردن طاغیان به واسطه گرسنگی، آگوستوس، اضافه بر دسته‌های کوچک که در ده نقطه دیگر امپراطوری مستقر کرده بود، دو دسته ناوگان جنگی عمده را در راونای در کناره دریای آدریاتیک و در میسنوم واقع در خلیج ناپل متوقف ساخته بود. آنچه را که پلینی «شکوه عظیم صلح رومی» خوانده است از اینجا می‌توان فهمید که، مدت دو قرن، کمترین خبری از این دو دسته ناوگان شنیده نمی‌شود.

ساعات و ایام حرکت مسافران تا حد زیادی غیر قطعی بود، چون تعیین حرکت کشتی با آب و هوا و صلاح تجارت بستگی داشت. نرخ پایین بود - مثلاً دو در اخما (۲۰، ۱ دلار) از آتن به

اسکندریه - اما مسافران غذای خود را همراه می‌بردند، و احتمالاً غالب ایشان به روی عرشه می‌خوابیدند. سرعت نیز مانند نرخ کرایه پایین بود و به حکم باد تغییر می‌کرد؛ به طور متوسط ساعتی شش گره پیموده می‌شد. دریای آدریاتیک را ممکن بود یکروزه پیمود یا، مانند سیسرون، از پاترای تا بروندیسیوم سه هفته راه بود. سفینه تندرو ممکن بود در بیست و چهار ساعت ۲۳۰ گره راه طی کند. اگر باد مساعد بود، شش روزه از سیسیل می‌شد به اسکندریه رفت یا از گادس به اوستیا، و چهار روزه از اوتیکا به رم. طولانی‌ترین و خطرناکترین مسافرتها سفر ششماهه از عدن در عربستان تا هندوستان بود، چون بادهای موسمی کشتی‌ها را مجبور می‌کرد که در تمامی مدت سفر با کنار مهابی دزدپرو در تماس باشند. در وقت نامعلومی، قبل از سال ۵۰ میلادی، ناخدایی به نام هیپالوس، از یونانیان اسکندریه، موسم معین این بادهای تعیین کرد و به روی نقشه آورد و نشان داد که در فصلهای معین می‌توان مستقیماً و بدون خطر از وسط اقیانوس هند گذشت. آن کشف از لحاظ اهمیت در آن دریا تقریباً معادل سفر کریستوف کلمب از اقیانوس اطلس بود. از آن پس، کشتی‌ها از بنادر مصری در دریای سرخ چهل روزه به هند می‌رسیدند. در حدود سال ۸۰ میلادی، ناخدای اسکندرانی دیگری، که نامش مجهول است، رساله‌ای تحت عنوان «دورنمایی از دریای اریتره» به صورت کتابچه راهنما برای بازرگانانی که در طول ساحل شرقی افریقا و با هندوستان تجارت می‌کردند نوشت. در این مدت، کشتیرانان دیگری راههای دریایی از طریق اقیانوس اطلس به سوی گل و بریتانیا و گرمانیا و حتی اسکانداوی و روسیه یافته بودند. تا آن تاریخ، آن قدر که حافظه بشری به یاد داشت، هرگز دریا آنهمه کشتی و فراورده‌ها و انسان به خود ندیده بود.

IV - مهندسان

آن کشتی‌ها و جاده‌ها که کالاها را می‌بردند. آن پلها که جاده‌ها را به یکدیگر می‌پیوست، آن بندرگاهها و اسکله‌ها که کشتی‌ها را راه می‌داد، آن آبراهه‌ها که آب پاک و صافی را به رم می‌رساند، و آن گندابروها که آب مردابهای روستایی و مواد فاسد شده شهر را به خارج می‌برد، همه کار مهندسان رومی و یونانی و سوری بود که با دسته‌های بزرگ کارگر آزاد و لشکری و برده کار می‌کردند. بارها یا سنگهای وزین را با قرقره روی جرثقیل یا تیر عمودی می‌کشیدند یا بلند می‌کردند که توسط چیزی مانند چرخ چاه کار می‌کرد و روی دستگاهی قرار داشت و با نیروی انسان یا حیوان می‌چرخید. برای رودخانه غیر قابل اطمینان

تیر، با دیوارهایی که در سه مرحله در عقب هم قرار داشتند، کناره درست کردند تا وقتی آب پایین می‌رود، بستر گل آلود آن پدیدار نشود. بندرگاه چند دهانه‌ای را در اوستیا برای کلاودیوس، نرون، و تریانوس لایروبی کردند؛ بندرگاه‌های کوچکتری در ماری، پوتولی، ميسنوم، کارتاز، برونديسيوم، و راونا باز کردند؛ و بزرگترین بندرگاه‌ها را، که اسکندریه بود، از نو گشودند. دریاچه فوکینوس را خالی کردند و بستر آن را برای کشاورزی، با حفر تونلی در میان کوه سنگی، احیا نمودند. مرداب‌های

کامپانیا را آن قدر خشک کردند که برای زندگی مناسب شد؛ دلیل این امر وجود آثار چندین کاخ قیمتی در ویرانه‌های آن محل است. این مهندسان آن ساختمان‌های خیرگی بخش دولتی را به پایان رساندند که قیصر و امپراتوران با بنای آنها بیکاری را تخفیف می‌دادند و رم را زیبا می‌ساختند.

راه‌های کنسولی از ساده‌ترین کارهای این مهندسان بود. این شاه‌راه‌ها در قیاس با شاه‌راه‌های کنونی چه مقامی دارند؟ آن جاده‌ها ۴٫۹۰ متر تا ۱۲٫۲۰ متر عرض داشتند، اما در نزدیکی رم، قسمتی از این عرض را پیاده‌روها، که با قطعات مربع مستطیل فرش شده بود، می‌گرفت. در رسیدن به هدف خود صرفه‌جویی اولیه را شجاعانه فدای صرفه‌جویی دائمی کردند: روی نهرهای بیشمار پله‌های گرانیقیمت زدند، روی مرداب‌ها پله‌های طویل طاقدار و چشم‌انداز آجری و سنگی بنا کردند، از تپه‌ها بالا و پایین رفتند بدون آنکه خاکبرداری و خاکریزی کنند، و در دامنه‌های کوه‌ها یا کناره‌های رفیع که با دیوارهای حفاظتی قوی ایجاد شده بود پیش می‌رفتند. سنگفرش‌ها با مواد موجود در هر محل فرق می‌کرد. معمولاً سطح زیرین را با بستری از ماسه به قطر ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر یا قیر به قطر ۲٫۵ سانتیمتر تشکیل می‌داد. بر این طبقه چهار طبقه بنایی می‌شد: اول «ستاتومن» که ۳۰ سانتیمتر ارتفاع داشت و از سنگ و ملات ساروجی یا رس ترکیب می‌شد؛ دوم «رودنس» که ۲۵ سانتیمتر بتون کوبیده بود؛ سوم «نوکلئوس»، ۳۰ تا ۴۵ سانتیمتر طبقات بتون گسترده و نور دیده؛ و چهارم «کروستاسوما» که عبارت بود از قطعات غیر منظم سنگ چخماق یا گدازه منجمد آتشفشانی به قطر ۳۰ تا ۹۰ سانتیمتر و به ضخامت ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر. سطح فوقانی قطعات صاف می‌شد، و درزها چنان خوب گرفته می‌شد که بزحمت قابل تمیز بود. گاه سطح را با بتون می‌ساختند؛ در جاده‌های کم اهمیت تر ممکن بود از سنگ‌ریزه باشد. در بریتانیا، رویه جاده عبارت بود از سنگ چخماق داخل بتون که روی سطح سنگ‌ریزه‌های چیده می‌شد. زیرکاری جاده آن قدر عمیق بود که توجه زیادی به زهکشی نمی‌شد. رویه‌مرفته اینها پایدارترین و بادوامترین جاده‌های شناخته در تاریخ بودند. بسیاری از آنها هنوز هم مورد استفاده‌اند؛ اما سرآشویی زیاد آنها، که مخصوص عبور استران بارکش و ارباب‌های سبک بود، ترك آنها را از طرف وسایل نقلیه کنونی ناگزیر ساخته است.

پلهایی که این جاده‌ها را به هم می‌پیوستند خود نمونه‌های اعلاهی همکاری علم و صنعتند. رومیان از مصر، که تابع بطالسه بود، اصول مهندسی آبی را به میراث برده بودند. این میراث را به میزانی بی‌سابقه به کار بردند و طرقي که نقل کردند تا زمان ما بی‌تغییر مانده است. ساختمان پی و پل پایه زیر آبی را به حد قدیم آن رساندند. دو استوانه مضاعف از تیرهای ضخیم در زیر آب فرو می‌کردند، تیرها را محکم تخته کوبی می‌کردند، آب را از میان آنها بیرون می‌کشیدند، بن تیرها یا بستر آب را که عیان شده بود با سنگ یا آهک می‌پوشاندند، و در روی این پی پل پایه را بنا می‌نهادند. هشت پل در رم از روی رودخانه تیرر می‌گذشت. برخی از آنها از بس

قدیمیند، مقدس شده‌اند، مانند پل سوبلیکیوس که ممکن نبود فلز در آن به کار رود؛ و برخی از آنها چنان خوب ساخته شده است که مانند پل فابریکیوس تا زمان ما هم قابل استفاده مانده‌اند. طاقی که در معماری به عنوان طاق رومی ساخته شده است از همین جا آغاز شد و به صورت پل بر فراز صدها هزار نهر در جهان سفید پوستان قرار گرفت.

پلینی می‌پنداشت آبراهه‌ها بزرگترین عملی هستند که رومیان به انجام رسانده‌اند. «اگر کسی به آب فراوانی که ماهرانه برای مصارف متعدد عمومی و خصوصی به شهر آورده شده است توجه کند، اگر متوجه آبراهه‌های رفیعی شود که برای حفظ تصاعد و میزان ارتفاع آب لازم بوده است، و اگر کوه‌هایی که

بایست سوراخ می‌شدند ببیند و گودالهایی که بایست پر می‌شدند مشاهده کند، چنین نتیجه خواهد گرفت که در تمامی کره چیزی از آن شگفت‌تر نیست.» از چشمه‌های دوردست چهارده آبراهه، که طول مجموع آنها قریب ۲۶۱۰۰ کیلومتر بوده است، از میان قنات و بالایی طاقهای باشکوه، روزانه ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ گالن آب به رم می‌آورد. و میزان آبی که به هر فرد می‌رسید معادل مقدار آبی است که امروز در هر شهر متریکی به افراد می‌رسد. این ساختمانها بی‌عیب نبودند، لوله‌های سربی سوراخ می‌شد و محتاج مرمت‌های متوالی بود؛ تا خاتمه دوره امپراطوری غربی، تمامی آبراهه‌ها از مصرف افتاده بودند. اما وقتی در نظر بگیریم که همین آبراهه‌ها آب بسیار به خانه‌ها، اجارمشینیها، کاخها، آبناها، باغها، باغهای عمومی، و حمامهای عمومی می‌رسانیدند که در آن واحد هزاران نفر در آنها استحمام می‌کردند، و باز هم آن قدر آب می‌ماند که برای نیروهای دریایی دریاهای مصنوعی می‌ساختند، اندک اندک متوجه می‌شویم که، با وجود حکومت وحشت و فساد، رم در دنیای باستان پایتختی بود که بهتر از سایر پایتختها اداره می‌شد و در تمام تاریخ یکی از بهترین شهرهای مجهز بود.

در رأس اداره آب، در انتهای قرن اول، سکستوس یولیوس فرونتینوس قرار داشت که کتابهایش او را مشهورترین مهندس رومی ساخته‌اند. قبل از رسیدن به این مقام، با عنوان پرایتور فرماندار بریتانیا بود و چند دوره کنسولی را گذرانده بود. مانند دولتمردان بریتانیایی کنونی، آن قدر از وقت استفاده می‌جست که هم به امر حکومت می‌پرداخت و هم کتاب می‌نوشت. کتابی درباره علم نظامی منتشر کرد که قسمت آخر آن به عنوان «ستراتژی» (فن حرکت سپاه) باقی ماند و یادداشتهای شخصی خود را درباره آبرسانی شهر رم به عنوان «در آب شهر رم» باقی گذاشته است. فساد و تبهکاری را، که هنگام تصدی شغل خود در اداره یافت، و نحوه‌ای را که کاخها و فاحشه‌خانه‌ها در نهان از لوله‌های عمده انشعاب می‌گرفتند، آن هم با چنان حرصی که یک بار رم بی‌آب ماند، شرح می‌دهد. اصلاحات مصممانه خود را توضیح می‌دهد، و مانند پلینی چنین نتیجه می‌گیرد: «کیست که به قیاس این آبراهه‌های عظیم با اهرام بی‌خاصیت یا آثار مشهور اما بی‌سود یونانیان جرئت ورزد؟» در این بیان با یک رومی مقابلیم که صریحاً سودگراست و به زیبایی،

اگر با فایده همراه نباشد، چندان التفاتی ندارد. می‌توانیم سختش را درک کنیم و قبول داشته باشیم که شهر، قبل از آنکه مانند یونان **پارتئون** داشته باشد، محتاج آب پاکیزه است. در خلال این کتابهای دور از هنر متوجه می‌شویم که حتی در عصر مستبدان هم رومیانی از نوع قدیم بودند، هنوز هم مردان توانا و کامل و مدیران مؤمنی بودند که باعث می‌شدند امپراطوری با وجود سوء حکومت پیشرفت کند، و راه را به سوی عصر طلایی حکومت سلطنتی می‌گشودند.

V - بازرگانان

بهبود حکومت و حمل و نقل بازرگانی دریای مدیترانه را به عظمتی بی‌سابقه رساند. در یک سر این رشته پله‌ورانی بودند که از کبریت گوگردی گرفته تا حریر گرانبهای خارجی را در سراسر کشور می‌گرداندند؛ حراجیهایی سیاری که ضمناً در شهر سمت جارجی داشتند و کالاهای گمشده و برنگان فراری را اعلان می‌کردند؛ بازارهای روزانه و بازار مکاره‌های دورهای؛ دکاندارانی که با خریداران چانه می‌زدند، با ترازوهای نادرست یا سرکدار تدلیس می‌کردند، و از گوشه چشم مراقب بازرسان اوزان و مقیاسات بودند؛ و یک پله بالاتر، در این نردبان تجارت دکانهایی قرار داشتند که کالاهای ساخت خود را می‌فروختند. اینها ستون فقرات صنعت و تجارت بودند. در بندرها یا نزدیک آنها عمده فروشان بودند که کالاهایی را که تازه از خارج آمده بود به مشتریان یا خرده‌فروشان می‌فروختند؛ گاه مالک یا ناخدای کشتی تجارتی مال التجارة خود را مستقیماً از عرشه کشتی می‌فروخت.

مدت دو قرن ایتالیا در تعادل خارجی خود وضع «نامساعدی» داشت - بیش از آنچه می‌فروخت، می‌خرید و شاد هم بود. ظروف سفالین، شراب، روغن، ظروف و آلات فلزی، شیشه، و عطریات از کامپانیا صادر

می‌شد؛ و اما سایر محصولات ایتالیا در داخل کشور نگهداری می‌شد. در این ضمن، عمده‌فروشان در تمامی نقاط امپراطوری عمالی داشتند که برای ایتالیا اجناسی خریداری می‌کردند، و بازرگانان خارجی، فروشندگان سیاری از اهالی یونان یا سوریه در ایتالیا داشتند که برایشان مشتری می‌جستند. با این جریان مضاعف، اجناس ظریف نیمی از جهان به رم می‌آمد تا ذائقه رومیان طراز اول را خوش آید، بدنشان را ببوشاند، و خانه‌هایشان را زینت دهد. آلیوس آریستیدس می‌گوید: «هر که بخواهد تمامی کالاهای جهان را ببیند، یا در سراسر جهان سفر کند یا در رم بماند.» از سیسیل، غلات، گاو، چرم، شراب، پشم، منبتکاریهای ظریف، مجسمه، و جواهر می‌آمد؛ از شمال آفریقا، غلات و روغن؛ از سیرنائیک، سیلیفوم؛ از آفریقای میانه، حیوانات سبع برای میدان گلاادیاتورها؛ از اتیوپی و آفریقای شرقی، عاج، عنتر، لاک سنگ پشت، مرمر کمیاب، اوبسیدین، ادویه، و بردگان سیاهپوست؛ از آفریقای غربی، روغن، دد، لیمو، چوب، مروارید، رنگ و مس؛ از اسپانیا، ماهی، گاو، پشم، طلا، نقره، سرب، قلع، مس، آهن، شنگرف، گندم، پارچه سفید، چوب پنبه، اسب، گوشت خوک، و بهترین زیتون و روغن زیتون؛ از گل، لباس، شراب، گندم، الوار، سبزی، گاو، ماکیان، ظروف سفالین، و پنیر؛ از بریتانیا، قلع، سرب، نقره، چرم،

گندم، گاو، برده، صدف، سگ، مروارید، و اشیای چوبی؛ از بلژیک، گله‌های غاز را پیاده به ایتالیا سوق می‌دادند تا برای معده اشراف جگر غاز فراهم آورند. از گرمانیا، عنبر، برده، و خز می‌آمد؛ از دره دانوب، گندم، گاو، آهن، نقره، و طلا؛ از یونان و جزایر آن، ابریشم ارزان، پارچه سفید، شراب، روغن، عسل، الوار، مرمر، زمرّد، دارو، آثار هنری، عطریات، الماس، و طلا. از حدود دریای سیاه، غلات، ماهی، خز، چرم، و غلام می‌آمد؛ از آسیای صغیر، پارچه کتان لطیف و پارچه پشمی، پارشمن، شراب، انجیر سمورنای و انجیرهای دیگر، عسل، پنیر، صدف، فرش، روغن، و چوب؛ از سوریه، شراب، ابریشم، پارچه کنفی، شیشه، روغن، سیب، گلابی، آلو، انجیر، خرما، انار، گردو، بلسام، ارغوان صوری، و صنوبر لبنانی؛ از پالمورا، منسوجات، عطریات، و دارو؛ از عربستان، کندر، صمغ، صبر زرد، مرمر، لودانوم، زنجبیل، دارچین، و سنگهای گرانبها؛ از مصر، غلات، کاغذ، پارچه سفید، شیشه، جواهر، سنگ خارا، بازالت، مرمر سفید، و سنگ سماق. هزاران نوع کالاهای ساخته شده از اسکندریه، صیدا، صور، انطاکیه، طرسوس، رودس، افسوس، و سایر شهرهای بزرگ شرق به رم و غرب می‌آمد، و مواد خام و پول از غرب به شرق می‌رفت.

از این گذشته، با خارج امپراطوری نیز تجارت وارداتی محسوس می‌فرقرار بود. از پارت و ایران، جواهر، جوهریات کمیاب، تیماج، فرش، حیوانات سبع، و خواجه وارد می‌شد. از چین - از طریق پارت یا هند یا قفقاز - ابریشم پرورده یا خام می‌آمد. رومیان ابریشم را محصول گیاهی می‌پنداشتند که از درخت گرفته می‌شد و هموزن آن طلا می‌دادند. مقدار زیادی از این ابریشم به جزیره کوس می‌رفت، و در آنجا برای خانمهای رومی و سایر شهرها لباس می‌بافتند. در سال ۹۱ میلادی، ایالت نسبتاً فقیر مسنیا ناچار شد زنان را از پوشیدن لباسهای بدن نمایی ابریشمین در مراسم مذهبی نهی کند، کلتوپاترا با چنین البسه‌ای دل قیصر و آنتونیوس را لرزاند. در مقابل، چینی‌ها، فرش، جواهر، عنبر، فلزات، رنگ، دارو، و شیشه از امپراطوری وارد می‌کردند. مورخان چینی از ایلچیهایی سخن می‌گویند که در سال ۱۶۶ از راه دریا از طرف امپراطور «آن - تون» - مارکوس اورلیوس آنتونینوس - نزد امپراطور هوان - تی - آمده‌اند. احتمال بیشتری می‌رود که این عده تاجرانی بوده‌اند که خود را سفیر معرفی کرده‌اند. شانزده شبکه رومی که تاریخ ضرب آنها مربوط به زمان از تیبریوس تا مارکوس اورلیوس است در شانسی به دست آمده است. از هندوستان فلفل، سنبل هندی، و ادویه دیگر (همان ادویه‌ای که کریستوف کلمب به دنبال آن راه افتاد)، گیاههای طبی، عاج، آبنوس، صندل، لاجورد، مروارید، عقیق، پشم، یاقوت، لعل، الماس، اسباب آهنین، لوازم آرایش، منسوجات، ببر، و فیل می‌آمد. حد این تجارت و ولع رومیان را نسبت به تجملات از اینجا می‌توان فهمید که ایتالیا از هیچ کجا جز اسپانیا به اندازه‌ای که از هندوستان کالا وارد می‌کرد واردات نداشت. استرابون می‌گوید فقط از یک بندر مصری هر سال ۱۲۰۰ کشتی به هندوستان و سیلان می‌رفت. هندوستان، در مقابل مقدار کمی شراب، فلزات، و ارغوان وارد می‌کرد و در مقابل بقیه - بیش از سالی

این تجارت وسیع تا دو قرن موجب سعادت بود، اما اساس نادرست آن عاقبت اقتصاد رم را تباه کرد. ایتالیا در صدد آن نبود که واردات را با صادرات متعادل کند؛ معادن صد ایالت را ضبط می‌کرد و به مردم مالیات می‌بست تا بتواند پولی تهیه کند که از عهده موازنه بین‌المللی خود برآید. از آنجا که رگه‌های پرمایه‌ترین معادن تهی می‌شد و عشق به تجملات خارجی همچنان ادامه داشت، روم سعی کرد که از دو راه خود را از ورشکستگی نجات بخشد: یکی تسخیر مناطق معدنی جدید از قبیل داکیا، و دیگر از راه تنزل عیار پول رایج که زمانی بی‌عیب بود - یعنی هر چه کمتر شمش به کار برند و هر چه بیشتر مسکوک ضرب کنند. وقتی مخارج اداره و جنگ هر چه بیشتر به مبلغ منافع امپراطوری نزدیک شد، روم مجبور گردید که در مقابل جنس، جنس بپردازد، و از عهده بر نیامد. اتکای ایتالیا به غذایی که از خارج وارد می‌کرد ضعف حیاتی آن کشور بود؛ هر لحظه که قدرت آن را از کف می‌داد که سایر کشورها را وادار به ارسال غذا و سرباز کند، اجالش فرا رسیده بود. در این مدت مستعمرات نه فقط پیشرفت و رفاه حال، بلکه ابتکار اقتصادی را از سر گرفته بودند؛ بازرگانان ایتالیایی در قرن اول میلادی تقریباً از بنادر شرقی ناپدید شدند، و حال آنکه بازرگانان سوری و یونانی در دلوس و پونتولی برقرار و در اسپانیا و گل چند برابر شدند. در حرکت نوسانی آسوده خاطر تاریخ، یک بار دیگر مشرق زمین آماده می‌شد که بر مغرب زمین تسلط یابد.

VI - بانکداران

مخارج تولید و تجارت چگونه پرداخت می‌شد؟ نخست از راه حفظ مسکوک نسبتاً قابل اطمینان که در سراسر جهان معتبر بود. تمامی سکه‌های رومی از زمان جنگ اول کارناژی بتدریج کاهش قیمت پیدا کرده بودند، چون خزانه‌داری پرداخت دیون دولتی را با اجازه دادن به توسعه تورمی که نتیجه از دیاد پول و تقلیل کالاست آسان یافته بود. وزن آس، که در اصل ۴۵۳ گرم مس بود، در سال ۲۴۱ ق م به ۵۶۶ گرم، از سال ۲۰۲ به ۲۸۳ گرم، در ۸۷ ق م به ۱۴۲ گرم، و در سال ۶۰ میلادی به ۷۱ گرم تقلیل یافته بود. در قرن آخر جمهوری، سرکردگان به نام خود سکه طلا ضرب می‌کردند، و این سکه‌ها عادتاً یکصد سسترس ارزش داشت. سکه‌های دوره امپراطوری که به نام امپراطوران بود از همین سکه‌های سرکردگان زاده شده بود. امپراطوران از رسم قیصر، مبنی بر مهر کردن سکه با تمثال خود به نشانه تضمین دولتی، پیروی کردند. در این هنگام، سسترس را که سابقاً با نقره می‌ساختند با مس ضرب کردند و قیمت آن معادل چهار آس بود. نرون مقدار نقره موجود در دینار را به نود

درصد سابق آن تقلیل داد، تریانوس به هشتاد و پنج درصد، مارکوس اورلیوس به هفتاد و پنج درصد، کومودوس به هفتاد درصد، و سپتیمیوس سوروس به پنجاه درصد. نرون وزن سکه طلا را از یک چهارم لیور طلا به یک چهل و پنج تقلیل داد، و کاراکالا به یک پنجاهم. کاهش عیار مسکوکات همیشه با افزایش قیمت‌ها همراه بود. اما ظاهراً درآمد نیز تا زمان مارکوس اورلیوس به تناسب زیاد می‌شده است. شاید این تورم تحت کنترل طریقه سهلی در خلاص کردن بدهکاران به زیان بستانکارانی بوده است که اگر توانایی و امکان برتر ایشان بلامنازع می‌ماند، ثروت را تا حد رکود اقتصادی و انقلاب سیاسی متمرکز می‌ساخت. علی‌رغم این تغییرات، سیستم مالی رم را باید یکی از ثابت‌ترین و موفق‌ترین سیستم‌های مالی در تاریخ دانست. مدت دو قرن یک استاندارد پولی واحد در سراسر امپراطوری اعتبار داشت و، با این واسطه ثابت، سرمایه و تجارت چنان شکفت که در خاطره بشر نظیر نداشت.

در نتیجه بانکداران همه جا بودند: عمل صراف را انجام می‌دادند، حساب جاری و پس انداز با سود را می‌پذیرفتند، چک مسافرتی و حواله صادر می‌کردند، املاک را اداره کرده خرید و فروش می‌نمودند، سرمایه به کار می‌انداختند و قروض را جمع آوری می‌کردند، و به افراد یا شرکتها وام می‌دادند. این سیستم

بانكداري از يونان و شرق يوناني مي‌آمد، حتي در ايتاليا و مغرب زمين بيشتر در دست يونانيان و سوريان بود؛ در گل، لغات سوري و بانكدار مترادف بودند. نرخ بهره، كه بر اثر يغماي مصر به دست آوگوستوس به چهار درصد تقليل يافته بود، پس از مرگ او به شش درصد ترقي كرد و تا فرا رسيدن عصر قسطنطين به حداكثر قانوني خود، دوازده درصد، رسيد.

آشوب و اضطراب مشهور سال ۳۳ ميلادي توسعه و اتكاي متقابل و بغرنج بانكها و تجارت را در امپراطوري كاملاً جلوگير مي‌سازد. آوگوستوس سخاوتمندانه پول سكه زده و خرج كرده بود، به اين تصور كه جريان سريع پول و نرخ پايين بهره و بالا رفتن قيمتها موجب تشويق تجارت خواهد شد. اين تشويق به عمل آمد، اما از آنجا كه اين جريان تا ابد نمي‌توانست ادامه يابد، هنوز سال ۱۰ ق.م، كه ضرب عجولانه مسكوك قطع شد. سيري نشده بود كه عكس العملي به وقوع پيوست. تيبريوس در فرضيه عكس فرضيه آوگوستوس افراط كرد - وي معتقد بود كه صرفه جويانه‌ترين اقتصاد بهترين آنهاست. مخارج حكومت را بشدت محدود كرد، صدور مسكوك جديد را ناگهان ممنوع ساخت، و ۲۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰ و سسترس را در خزانه احتكار

سمت مشرق زمين در ازاي تجملات، سخت تر شد. قيمتها سقوط كرد، نرخ بهره بالا رفت، طلبكاران به بدهكاران فشار آوردند، بدهكاران رباخواران را تعقيب كردند، و پول به وام دادن تقريباً از رواج افتاد. سنا سعي كرد از خارج رفتن سرمايه به اين وسيله جلوگيري كند كه هر سناتور را مكلف سازد نسبت زيادي از دارايي خود را در ايتاليا به زمين تبديل كند. در نتيجه سناتورها طلبهاي خود را مطالبه كردند و اراضي مروهون يا بيع شرطها را ضبط كردند تا پول فراهم آورند، و در نتيجه بحران آغاز شد. چون سناتور پوبليوس سپينتر به بانك باليوس و اوليوس اطلاع داد كه بايد ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ سسترس را در اطاعت از قانون جديد از حساب خود در بانك بردارد، مؤسسه اعلام ورشكستگي كرد. در همان موقع، انقراض مؤسسه سئوتس و پسران در اسكندريه بر اثر غرق سه كشتي حامل ادويه گرانبها، و سقوط مؤسسه عظيم صباغي متعلق به مالكوس در صور، موجب شيوع اين خبر شد كه بانك ماكسيموس و ويپو در رم به واسطه مطالبات زيادي كه از اين سه مؤسسه داشت ورشكست خواهد شد. چون كساني كه در آن حساب داشتند به شتاب شروع به برداشتن وجوه خود از اين بانك كردند، بانك درها را بست و بعداً، در همان روز، بانك برادران پتيوس كه از آن بزرگتر بود از پرداخت پول به مشتريان خودداري كرد. تقريباً در همان زمان خبر رسيد كه مؤسسات بزرگ بانكي در ليون، كارتاژ، كورنت، و بيزانس ورشكست شده‌اند. بانكهاي روم يكي پس از ديگري بسته شد. پول را فقط به نرخهاي خيلي بالاتر از حد قانوني مي‌شد وام گرفت. تيبريوس بالاخره، براي مقابله با بحران، قانون خريد اجباري اراضي را معلق ساخت و ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ سسترس، سه ساله، بدون ربح، با ضمانت ملكي، ميان بانكها توزيع كرد. افراي كه پول وام مي‌دادند، در نتيجه اقدام تيبريوس، مجبور شدند بهره را پايين بياورند؛ پول از خفا به در آمد، و بتدريج اطمينان بازگشت.

VII - طبقات

تقريباً همه كس در روم پول را با تمنايي ديوانه‌وار مي‌پرستيد، و در عين حال همه جز بانكداران از پول بد مي‌گفتند. اوويد ضمن اشعار خود اين جمله را در دهان خدائي نهاده است كه «اگر مي‌پنداري عسل از پول نقد در دست شيرين‌تر است، چقدر از عصري كه در آن زندگي مي‌كني بيخبري.» - و يك قرن پس از او، يونانليس «جبروت مقدس ثروت» را به نيشخند تهنيت مي‌گويد. قانون روم تا آخر دوره امپراطوري مانع آن بود كه طبقه سناتورها سرمايه خود را در تجارت يا صنعت به كار اندازند؛ و با اينكه سناتورها بدين وسيله از دست قانون مي‌گريختند كه غلامان آزاد شده خود را و مي‌داشتند سرمايه ايشان را به كار اندازند،

از عمال خود نفرت داشتند و حکومت به موجب تبار را تنها جانشین حکومت به اعتبار پول یا اعتقادات یا شمشیر می‌شناختند. پس از تمامی انقلابات و تلفات، تقسیمات طبقاتی قدیم منتها با القاب باقی مانده بود. برجستگان سناتوران و سوارکاران، قضات و مأموران، عموماً «شریف» خوانده می‌شدند، اعم از اینکه شرافت ذاتی یا مکتسب از مقام باشد؛ دیگران عموماً «وضع» یا «مستضعف» بودند. حس شرافت غالباً با وقار غرور آمیز سناتور می‌آمیخت: در چندین شغل دولتی بدون حقوق و با ضرر شخصی خدمت می‌کرد، وظایف مهم را با میزان معقولی از لیاقت و کمال اداره می‌کرد، برای مردم تفریحات و ورزشهای رزمی تهیه می‌دید، به موکلین خود کمک می‌کرد، برخی از بردگان خود را آزاد می‌ساخت، و مقداری از دارایی خود را از طریق خیرات، چه بعد و چه قبل از مرگ، با مردم تقسیم می‌کرد. به واسطه تکالیف مربوط به مقام سناتوری، هر سناتور مکلف بود یک میلیون سسترس داشته باشد تا بتواند سناتور شود یا بماند.

یکی از سناتورها به نام گنایوس لنتولوس ۴۰۰،۰۰۰ سسترس داشت. اما به استثنای این یکی، بزرگترین ثروتها در شهر رم متعلق به بازرگانانی بود که از معامله یا تجارت ابا نداشتند. امپراطوران در ضمن که اختیارات سنا را تقلیل دادند، به طبقه تاجر با اعطای مقامات عالی روی خوش نشان دادند، صنعت و تجارت و مالیه را تحت حمایت خود قرار دادند، و امنیت امپراطوری را در مقابل دسیسه‌های طبقه شریفزادگان به نیروی سوارکاران متکی ساختند. عضویت در سلك روم یا طبقه بازرگانان مستلزم داشتن ۴۰۰،۰۰۰ سسترس و نامزد شدن از طرف شخص امپراطور بود. در نتیجه، بسیاری از افراد چیزدار در زمره عوام الناس بودند.

پلینیا اکنون دیگ در همجوشی از تاجران نامزد نشده، کارگران آزاد زاده، دهقانان مالک، معلمان، طبیبان، هنرمندان، و آزاد شدگان بودند. سرشماری، پرولتاریا را بر حسب فرزندان تعریف می‌کرد و نه بر حسب شغل. یک رساله کهنه لاتینی ایشان را چنین می‌خواند: «عوام الناسی که چیزی جز فرزند به کشور تقدیم نمی‌کنند.» غالب ایشان درکانه‌ها و کارخانه‌ها و تجارت شهر به نرخ روزی یک دینار (۴۰ سنت امریکایی) کار می‌کردند؛ این نرخ در قرنهای بعد ترقی کرد، اما نه به سرعت قیمتها. استثمار ضعیف به دست قوی، مانند خوردن، امری طبیعی است و تفاوت این دو با یکدیگر فقط در سرعت است. باید انتظار داشت که این وضع در همه اعصار و در هر نوع جامعه و حکومتی موجود باشد، اما کمتر مانند رم باستان با بیرحمی و شدت قرین بوده است. روزگاری مردم همه فقیر بودند و از فقر خود خبر نداشتند؛ اما اینک فقر شانه به شانه غنا می‌ساید و از آگاهی بر آن رنج می‌برد. مع الوصف، از ذلت محض، با خیریه، با هدایای تصادفی اربابان به موکلان، و با میراثهای بزرگوارانه افراد

تقسیمات طبقاتی به حد طبقات ارثی متوقف می‌شد؛ با این وصف، هر فرد توانا می‌توانست از بردگی برهد، ثروتی به هم رساند، و در خدمت امپراطور به مقامی رفیع برسد. پسر برده آزاد شده آزاده‌ای بود با حقوق کامل، و نواده او می‌توانست سناتور شود. چیزی نگذشته بود که نواده برده آزاد شده‌ای به نام پرتیناکس امپراطور هم شد.

در طی قرن اول، بسیاری از مقامات مهم را غلامان آزاد شده گرفته بودند. غالباً امور مالی امپراطوری در مستعمرات، آبراهه‌های رم، و معادن و کان سنگ و املاک امپراطور، و تهیه مایحتاج اردوهای ارتش به ایشان سپرده بود. آزاد شدگان و بردگان که تقریباً عموماً در اصل یونانی یا سوری بودند کاخهای امپراطوری را اداره می‌کردند و مشاغل حساسی را در کابینه امپراطوری بر عهده داشتند. صنایع کوچک و تجارت به طور روزافزونی تحت نظارت آزاد شدگان قرار می‌گرفت. برخی از آزادشدگان سرمایه‌داران و مالکان بزرگی شدند. برخی از ایشان بزرگترین ثروت‌های زمان خود را گرد آوردند. گذشته ایشان ندرتاً علایق عالی یا موازین اخلاقی در ایشان به ودیعه نهاده بود؛ این بود که، پس از آزاد شدن، پول مهمترین و تنها علاقه زندگی ایشان می‌شد. پول را بدون قید و شرط به دست می‌آوردند و بدون ابراز سلیقه خرج می‌کردند. پترونیوس در وصفی که از تریمالخیو کرده شدیداً پوست از گرده ایشان برآورده است، و سنکا با شدت کمتری در خشم خود نسبت به ایشان به نو کیسگانی که کتابهای خوش جلد را برای تزیین

می خریدند و نمی خواندند لبخند می زدند. احتمال می رود که این نیشخندها تا حدی عکس العمل حسادت آلود طبقه‌ای باشد که به چشم خود شاهد تخطی نسبت به حقوق مسلم قدیم خود در مورد استثمار و تجمل می بود و نمی توانست کسانی را که برای شرکت در مداخل و قدرت آن سر بر می آوردند ببخشد.

کامیابی آزادشدگان قاعدتاً بایست موجب امیدواری طبقه‌ای شده باشد که غالب کارهای دستی را در رم انجام می داد. بلوخ، در حدود سال ۳۰ ق م، تعداد غلامان را در شهر رم به ۴۰۰,۰۰۰ نفر یا تقریباً نصف جمعیت و در ایتالیا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده است. اگر بتوان سخن افراد مخلوق آتناپوس را پذیرفت، برخی رومیان ۲۰,۰۰۰ برده داشتند.

پیشنهاد مبنی بر اینکه بردگان لباس مشخصی بپوشند در سنا رد شد تا مبادا بردگان متوجه نیروی عددی خود شوند. جالینوس در حدود سال ۱۷۰ میلادی نسبت غلامان را به آزادگان در پرگاموم یک به سه ذکر کرده است - یعنی بیست و پنج درصد یا یک چهارم، و احتمال می رود که این نسبت در شهرهای دیگر هم با اختلاف اندکی مصداق داشته باشد. قیمت آدمیزاد از ۳۳۰ سسترس بابت غلام مزرعه بود تا ۷۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰۵۰۰۰ دلار) که مارکوس سکاوروس بابت دافنیس، استاد دستور زبان، پرداخت. اما قیمت متوسط در این هنگام ۴۰۰۰ سسترس (۴۰۰ دلار) بود. هشتاد درصد کارمندان صنایع و خرده فروشی

انجام می گرفت. غلامان خانگی کارهای گوناگون داشتند: مستخدم شخصی، پیشه‌ور، آموزگار، آشپز، سلمانی، نوازنده، نساج، کتابدار، هنرمند، طبیب، فیلسوف، خواجه، شاهد (که لااقل ساقی می شد)، و شل و لنگ که با نقص خود اسباب تفریح می شدند. در رم بازار مخصوصی بود که در آن می شد غلامان بی‌پا و بی‌دست یا مردان سه چشم یا گول یا کوتوله یا مخنث خرید. بردگان خانگی را گاه کتک می زدند و احياناً می کشتند. پدر نرون به این علت آزادشدگان خود را کشت که آن قدر که او می خواست مشروب نخوردند. سنکا در شرحی که از خشم در رساله خود داده است در موردی که اثر خشم از قلم او می تراود «آلات شکنجه چوبی و سایر ابزارهای عذاب، سیاهچالها و سایر زندانها، آتشیایی که در زندانها گرد ابدان زندانیان افروخته می شد، قلابی که اجساد را می کشید، انواع مختلف زنجیر و مجازاتهای گوناگون و در هم دریدن اندامها و داغ زدن پیشانی» را توصیف می کند؛ و اینها هم ظاهراً جزئی از زندگی بردگان مزارع بود. یوونالیس خاتونی را وصف می کند که، در حینی که به گیسویش جعد می دادند، دستور می داد غلامان را پیاپی تازیانه بزنند. و اووید معشوقه دیگری را توصیف کرده که سنجاق مویش را در بازوی خدمتکار فرو می کرد؛ اما این داستانها نشان قریحه ادبی دارند و نباید با تاریخ اشتباه شوند.

ما در خطر آن هستیم که راجع به ظلم و جور گذشته غلو کنیم، همان طور که جنایت و سوء اخلاق زمان حاضر را نیز چند برابر جلوه می دهیم - چرا که شیوة ظلم هر چه نادرتر باشد جالبتر است. رفته رفته سرنوشت بردگان خانگی در دوره امپراطوری به واسطه آنکه روز به روز بیشتر در خانواده‌ها پذیرفته می شدند، به واسطه هواخواهی متقابل، به واسطه رسم زیبایی مالکان که در برخی بخشها به خدمت بردگان می ایستادند، و به واسطه امنیت و دوام استخدام که در زمان ما استثنایی است بهتر شد. بردگان را از لذت زندگی خانوادگی محروم نمی کردند، و سنگنبشته‌های گور بردگان حاکی از همان لطف و مهری است که نسبت به آزادگان ابراز شده است. مثلاً بر سنگی نوشته شده است: «پدر و مادر انوکوپپون این سنگ را به یادبود او برافراشته‌اند که شش ماه و سه روز زیست و شیرین‌ترین و نشاط بخش‌ترین کودکان بود که، هر چند به زبان نیامد، بزرگترین سعادت ما بود.» مرثی دیگری حاکی از عطفیترین روابط بین ارباب و غلامند: اربابی اعلام کرده است که مستخدم در گذشته‌ای را مانند پسرش دوست داشته است؛ نجیب‌زاده جوانی بر مرگ دایه خود ماتم گرفته است؛ دایه‌ای بر مرگ کودکی که سپرده او بوده است می نالد؛ زنی دانشمند یادبودی ظریف به خاطر کتابدار خود افراشته است. ستاتیوس «شعر تسلیتی برای فلاویوس اورسوس در مرگ غلام محبوب» او سروده است. برای غلامان به خطر افکندن جان خود برای حفظ جان اربابان عملی غیر معمولی نبود، بسیاری از ایشان به طبیب خاطر با اربابان خود به تبعید می رفتند، و برخی از ایشان جان خود را فدای ارباب می کردند. برخی از مالکان

با ایشان ازدواج می‌کردند، بعضی از ایشان با غلامان خود مانند یک دوست رفتار می‌کردند؛ سنکا با غلام خود هم‌غذا می‌شد. تلطیف اخلاق و حساسیت، عدم حفظ تمایز ناشی از رنگ نژادی بین مالک و برده، اصول عقاید رواقی، و کیشهای عاری از اختلاف طبقاتی که از شرق به ارمغان می‌آمد، همه در تخفیف برده‌داری سهمی داشتند؛ اما عوامل اصلی این تخفیف یکی همان منفعت اقتصادی بود که مالک از حسن رفتار با بردگان به دست می‌آورد، و دیگری ترقی قیمت غلامان. بسیاری از بردگان به واسطه تواناییهای فرهنگی عالی که داشتند مورد احترام بودند - از قبیل تندنویسان، دستیاران تحقیق، منشیان و مدیران مالی، هنرمندان و طبیبان، استادان دستور زبان، و فیلسوفان. در بسیاری موارد غلامان می‌توانستند برای خود دست به تجارت زنند، قسمتی از درآمد خود را به مالک بدهند، و بقیه را به عنوان «پول تو جیبی» نگاه دارند. معمولاً در مدت شش سال یک غلام می‌توانست به وسیله این گونه درآمدها، یا با خدمات صادقانه یا استثنایی، یا به واسطه جذبه و لطف شخصی به آزادی برسد.

اوضاع و احوال کارگران و حتی بردگان تا حدی بر اثر ایجاد کولگیا یا انجمنهای کارگران سر و صورتی یافت. تا فرا رسیدن زمانی که تاریخ آن را می‌خوانیم، از این کولگیاها به تعداد زیاد به وجود آمده بود و هر یک اختصاص به صنف معینی داشت. صنفهای جداگانه ترومپت نوازان، بوق زنان، کلاریون نوازان، نی زنان، شیپورک زنان، نیلک زنان، و غیره تشکیل شده بود. کولگیا معمولاً از شهرداری ایتالیا تقلید شده بود: عموماً سلسله مراتبی از قضاات و یک یا چندرب النوع مخصوص صنف خود داشتند که معبدی برای آن می‌ساختند و سالانه برایش عید می‌گرفتند. این اصناف نیز مانند شهرها از مردان و زنان ثروتمند تقاضا می‌کردند، و ایشان می‌پذیرفتند که پشتیبان آنان باشند و با پرداخت مخارج گردشها و تالارهای جلسه و مقابر ایشان به تعارفات ایشان جواب بدهند. اگر این انجمنهای صنفی را با اتحادیه‌های کارگران زمان خود متعادل بدانیم، اشتباه کرده‌ایم؛ اینها را بهتر است به صورت مسالک اخوت مسیحی دید، با مقامات و عناوین افتخاری بی‌پایان آن و نشاط و تفریح برادرانه آنان و کمک سادة متقابل ایشان. ثروتمندان غالباً تشکیل این اصناف را تشویق می‌کردند و در وصیتنامه‌های خود چیزی برای آنها می‌گذاشتند. در کولگیا تمامی مردان «برادر» یکدیگر بودند و تمامی زنان «خواهر». و در برخی از این کولگیاها بردگان با آزادگان در شورا یک جا می‌نشستند. برای هر «عضو مشخص» مسلم بود که چون بمیرد، یادبودی مجلل خواهد داشت.

در قرن آخر جمهوری، مردمفربیان فرق مختلف کشف کردند که بسیاری از کولگیاها را می‌توان راضی کرد تا تمامی افراد آن به نامزد معینی در انتخابات رأی بدهند، بدین طریق بود که انجمنهای صنفی آلات سیاسی پاتریستینها، توانگران، و تندروان شدند؛ و فساد که ایشان را به رقابت واداشته بود به انهدام حکومت دموکراسی روم کمک کرد. قیصر این کولگیاها را غیر قانونی ساخت، اما آنها از نو احیا شدند. آوگوستوس، به استثنای چند کولگیای مفید، باقی را منحل کرد. تریانوس باز همه را غیر قانونی ساخت. مارکوس اورلیوس وجود آنها را تحمل می‌کرد.

آشکار بود که در تمامی این مدت، خواه به صورت قانونی و خواه به صورت غیر قانونی، به فعالیت خود ادامه می‌دادند. در خاتمه کار، وسیله‌ای شدند که مسیحیت از طریق آن به زندگی مردم نفوذ کرد و بر آن تسلط یافت.

VIII - اقتصاد و دولت

حکومت در دوره امپراطوری تا چه حد کوشید بر زندگی اقتصادی نظارت داشته باشد؟ حکومت سعی کرد که مالکیت دهقانی را احیا کند و تا حد زیادی با شکست مواجه شد؛ در اینجا امپراطوران روشنفکرتر از سنا بودند، زیرا مالکان املاک وسیع بر سنا چیره بودند. دومیتیانوس درصدد برآمد که کشت غلات را در ایتالیا تشویق کند، اما توفیقی نیافت؛ در نتیجه ایتالیا همواره در وحشت قحط و غلا بود. و سپاسیانوس از این راه سنا را مجبور کرد که او را به امپراطوری بپذیرد؛ او مصر را، که در آن هنگام منبع عمده گندم

ایتالیا بود، در قبضة خود داشت. سیتیمیوس سوروس همین کار را با تصرف افریقای شمالی انجام داد. دولت بایست ورود و توزیع غلات را تضمین و بنابراین کنترل می‌کرد. به بازرگانانی که غله به ایتالیا وارد می‌کردند مزایایی می‌داد؛ کلاودیوس جبران زیان آنها را تضمین کرد و نرون کشتی‌های این گونه بازرگانان را از مالیات بر اموال معاف ساخت. تأخیر یا شکستگی بحریه حامل غلات در این هنگام تنها چیزی بود که می‌توانست مردم رم را به انقلاب تهییج کند.

اقتصاد رم نوعی تجارت آزاد بود که به واسطه مالکیت دولت بر منابع طبیعی - معادن، کانهای سنگ، شیلات، رسوبهای نمکی، و قطعات عظیم اراضی مزروع - تعدیل شده بود. لژیونها آجر و کاشی مورد نیاز ساختمانهای خود را می‌ساختند، و خود غالباً در کار ساختمان و بخصوص در مستملکات مورد استفاده قرار می‌گرفتند. ساختن اسلحه و ماشینهای جنگی محتملاً منحصر به کارخانه‌های دولتی بود؛ و ممکن است همان نوع کارخانه‌های دولتی که در قرن سوم از آنها خبر می‌شویم در قرن اول هم موجود بوده باشد. ساختمانهای دولتی معمولاً با چنان نظارت شدید دولتی به پیمانکاران خصوصی به مناقصه داده می‌شد که کار به خوبی انجام می‌گرفت و فساد و خرابی پیمان در حداقل ممکن بود. در حدود سال ۸۰ میلادی، کارهای آزاد به طور روزافزون وسیله آزدشدگان امپراطور و به دست بردگان دولتی انجام می‌شد. ظاهراً در تمامی اوقات، تقلیل بیکاری یکی از مقاصد دولت در تعهد این کارها بود.

تجارت زیاد تحت فشار نبود. صدی يك مالیات فروش و عوارض گمرکی خفیف و گاه باج عبور اجناس از روی پلها و از وسط شهرها تنها مضیقه تجارت بود. شهربانان، تحت روش مقررات عالی، بر خرده فروشی نظارت داشتند. اما اگر بیان یکی از افراد خشمگین مخلوق پترونیوس را بتوان باور کرد، این شهربانان به هیچ وجه بهتر از نظایر خود در ازمنه

دیگر نبودند: «با نانوایان و دیگر بدکاران از همین قبیل می‌سازند. ... و پوزه سرمایه‌داران همواره باز است.» امور مالی تحت تأثیر تصرفات حکومت در پول رایج و رقابت خزانه داری بود که ظاهراً بزرگترین بانکدار امپراطوری به شمار می‌رفت؛ محصول کشاورزان را گرو برمی‌داشت و با اخذ بهره به ایشان وام می‌داد، و در مورد ساکنان شهرها، اثاث ایشان را به رهن می‌گرفت. تجارت از جنگ کمک می‌گرفت که درهای منابع و بازارهای جدید را می‌گشود و طرق تجاری را تحت نظارت در می‌آورد. بدین نحو که لشکرکشی گالوس به عربستان، دسترسی به هند را در قبال رقابت اعراب و پارتها تأمین کرد. پلینی از این شکایت داشت که غرض از لشکرکشی‌ها آن بود که خواتین و خوانین رومی در انتخاب انواع عطریات آزادتر باشند.

در ثروت روم باستان نباید مبالغه روا داشت. درآمد سالانه دولت در زمان وسپاسیانوس ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ سسترس (۱۵۰٬۰۰۰ دلار) بوده - و این از خمس بودجه شهر نیویورک در زمان ما کمتر است. وسیله انباشتن ثروت‌های بزرگ از طریق تولید انبوه هنوز شناخته نبود یا شناخته بود اما مورد توجه نبود، و صنایع و تجارت عظیم و قابل اخذ مالیات زمان حاضر را به وجود نیاورده بود. حکومت رم برای بحریه کمتر خرج می‌کرد و در مورد به راه انداختن قرضه ملی هیچ خرجی نمی‌کرد؛ با همان درآمد خود زندگی می‌کرد، نه با وام. از آنجا که صنایع تا حد زیادی داخلی بود، فرآورده‌های آن مانند امروز برای رسیدن به مصرف کننده چند دست نمی‌گشت و دچار چندین مالیات نمی‌شد. مردم بیشتر برای محل خود چیزی تولید می‌کردند، نه برای بازارهای عمومی. بیش از ما برای خود و کمتر از ما برای دیگران که به چشم هم نیامده‌اند کار می‌کردند. بدن خود را بیشتر به کار می‌گرفتند، ساعت‌های بیشتر اما با شدت کمتری کار می‌کردند، و از فقدان هزاران وسیله تجمل که به خوابشان هم نمی‌آمد ناراحتی نداشتند. از عهده رقابت با ثروت ما، حتی در آن سالها که کم حاصلتر است، بر نمی‌آمدند؛ اما از چنان سعادت‌ی بر خوردار بودند که ملل مدیترانه قبل از آن خبر نداشتند و، به طور کلی، از آن پس هم به خود ندیده‌اند؛ و این خود اوج ترقی مادی دنیای باستان بود.

روم و هنر آن

۳۰ ق م – ۹۶ میلادی

I – دین به یونان

رومیان در حد خود مردم هنرمندی نبودند. قبل از آگوستوس مردمی جنگجو بودند، پس از او فرمانروا شدند. ایجاد نظم و امنیت را از طریق حکومت خیری عظیمتر و امری بزرگتر از آفرینش یا التذاذ از زیبایی می‌شمردند. پول گزاف به بهای آثار استادان در گذشته می‌پرداختند؛ اما به هنرمندان زنده به عنوان کارگر پست به تحقیر می‌نگریستند. سنکای مهربان می‌گفت: «در ضمن که بتها را می‌پرستیم، سازندگان آنها را منفور می‌داریم.» فقط حقوق و سیاست، و از میان هنرهای دستی فقط کشاورزی، آن هم به دست کارگران، طریق شریف زندگی به نظر می‌رسید. به استثنای معماران، غالب هنرمندان روم برده یا آزاد شده یا اجیر یونانی بودند. تقریباً همگی با دست کار می‌کردند و با پیشه‌وران در یک طبقه جا داشتند. مؤلفان لاتینی کمتر به فکر ضبط زندگی یا نام ایشان افتادند. از این سبب، هنر رومی تقریباً بکلی بی‌نام و نشان است؛ هیچ گونه شخصیت زنده‌ای تاریخ هنر روم را ثبت و ضبط نکرده است، در حالی که داستان جمالشناسی یونان را کسانی همچون مورون، فیدياس، پرکسیپلس، و پروتوگنس روشنی می‌بخشند. در اینجا مورخ ناچار است برای فهرست کردن سکه‌ها، گلدانها، مجسمه‌ها، نقوش برجسته، و عکسها و عمارات از اشیا سخن گوید نه از افراد. به این امید بیهوده که مگر تراکم آنها با زحمت بسیار بتواند شکوه انبوم روم را به خواننده منتقل سازد. محصول هنر از طریق چشم یا گوش یا لمس به روح دست می‌یابد و نه از طریق هوش و فهم. چون آن آثار را به صورت افکار و کلمات درآوریم، از زیبایی آنها کاسته می‌شود. عالم کلمات فقط یکی از چند عالم است. هر یک از حواس عالمی از آن خود دارد، بنابراین هر هنر وسیله و واسطه خاص خود را داراست که نمی‌تواند به الفاظ ترجمه شود. حتی هنرمند هم درباره هنر بیهوده می‌نویسد.

بدبختی خاصی هنر رومی را فرا گرفته است: پیش از رسیدن به آن هنر یونانی را دیده‌ایم که در ابتدا سرمشق و استاد هنر رومی می‌نماید. همچنانکه هنر هند به واسطه اشکال عجیب خود ما را مشوش می‌سازد، هنر روم به واسطه تکرار یکنواخت اشکال آشنا حرارت ما را فرو می‌نشاند. مدتها پیش، این ستونها و سرستونها دوریک و یونیایی و کورنتی، این نقوش برجسته نرم خیال انگیز، این نیمتنه‌های شاعران و فرمانروایان و خدایان را دیده‌ایم. حتی می‌گویند نقشهای اعجاب‌انگیز دیوارهای پومپئی تقلیدی از اصل یونانی است؛ فقط آن ترتیب «درهم» اصالت رومی دارد و آن هم تصویری را که ما از وحدت سادگی، و خودداری هنر کلاسیک داریم می‌آورد. یقین است که هنر عصر آگوستوس در روم به نحو بلا منازعی یونانی بود. اشکال و طرق و آرمانهای زیبایی خاص هلاس از طریق سیسیل و ایتالیا یونانی و از طریق کامپانیا و اتروریا و بالاخره از طریق یونان و اسکندریه و مشرق زمین هلنی به هنر رومی راه یافت. هنگامی که روم خداوندگار مدیترانه شد، هنرمندان یونانی به مرکز جدید ثروت و حمایت سرازیر شدند. و کپیهای بی‌شمار از شاهکارهای یونانی برای معابد و کاخها و میدانهای رومی ساختند. هر فاتح رومی نمونه‌هایی از آثار یونانی به وطن باز می‌آورد. هر فرمانروایی شهرها را زیر و زبر می‌کرد تا گنجینه‌های بازمانده آثار یونانی را بیابد. به تدریج ایتالیا موزه نقاشی‌ها و مجسمه‌های ربوده شده یا خریدهای شد که آهنگ هنر رومی را تا مدت یک قرن معین کردند. از لحاظ هنری، روم را دنیای هلنیستی بلعیده بود.

اما این تمامی حقیقت نیست. از يك لحاظ هم، چنانکه خواهیم دید، تاریخ هنر روم عبارت است از مبارزه‌ای میان آرشیترائو و طاق؛ و از لحاظ دیگر تاریخ هنر روم عبارت است از تقلای واقع‌پردازانه بومی ایتالیا، برای آنکه خود را از هجوم هنر یونانی به شبه جزیره نجات دهد. هنر یونانی به جای انسان خدایان را تصویر کرده، به جای افراد خاکی مثل افلاطونی را نمودار ساخته، و به جای آنکه در جستجوی حقیقت اداری و اظهار برآید، دنبال کمال اعلاي صورت رفته بود. آن هنر بومی مردانه که به نقر و نگار اشکال بر مقابر اتروسکی کمک کرده بود میان فتح یونانیان و نشئه یونان‌دوستانه نرون به خواب رفته بود. اما عاقبت قالب هلنیستی را در هم شکست و، با پیکر تراشی واقع‌پردازانه، نقاشی امپرسیونیستی، و معماری خاص طاق و گنبد، در هنر کلاسیک انقلاب کرد. روم از طریق این هنرها و همچنین از طریق زیبایی‌هایی که به عاریت برده بود مدت هجده قرن پایتخت هنری دنیای غرب شد.

II – روم زحمتکش

مسافری که در زمان باستان در صدد آن برمی‌آمد که گرد روم [فلاویوس](#) بگردد و از اوستیا



مذبح یافت شده در اوستیا، موزة ترمه، رم

رو به شمال در کنار رودخانه تیبر حرکت می‌کرد، قبل از هر چیز متوجه سرعت جریان گل آلود آب می‌شد که خاک تپه‌ها و دره‌ها را همراه خود به دریا می‌برد. در این حقیقت ساده نکات غم‌انگیزی باسودگی

خفته است: فرسایش، اشکال تجارت دو سره در رودخانه، لایروبی مرتب دهانه تیر، و سیلابهایی که تقریباً هر بهار زمینهای پست روم را میپوشاند ساکنان را به طبقات بالاتری می‌راند که فقط به آن دسترسی داشتند و غالباً غلاتی را که در انبارهای واقع در بندرگاه ذخیره می‌شد نابود می‌ساخت. هنگامی که آب پایین می‌رفت، خانه‌ها را به خرابی و انسان و حیوان را به دیار مرگ می‌کشاند.

چون این مسافر به شهر نزدیک **می‌شد**، چشمانش به امپوریون (بازار بزرگ) می‌افتاد که به مسافت سیصد متر در کناره شرقی رودخانه قرار داشت و از سر و صدای کارگران و انبارها و بازارها و اجناس متحرک انباشته بود. آن سوی امپوریون تپه آونتینوس واقع بود که در آن پلینهای خشمگین در سال ۴۹۴ و ۴۴۹ قم به «اعتصاب نشسته» دست زده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهایی قرار داشت که قیصر در وصیت خود به مردم بخشیده بود، و پشت باغها **پانیکولوم** قرار داشت. در نزدیکی ساحل شرقی، کنار پل زیبای آیمیلیوس، میدان گاو فروشها بود که دو معبد (هنوز موجودند) الاهی سرنوشت و الاهی بامداد در آن بودند. در قسمت دور دست شمال، در طرف راست، تپه‌های پالاتینوس و کاپیتولینوس پدیدار بود که کاخها و معبدها روی آن هر دو را پوشانده بودند. در ساحل چپ این نقطه باغهای آگریا و آن سوی باغها تپه واتیکان قرار داشت. در شمال مرکز شهر، آن سوی ساحل شرقی، چمنهای دامنه‌دار و ساختمانهای تزیینی میدان مارس پشت به پشت یکدیگر داده بودند. تئاترهای بالوس و پومپئوس، سیرک فلامینیوس، حمامهای آگریا، و ستادیوم دومیتیانوس در همین قسمت واقع بود. در همین جا بود که لشکریان تمرین می‌کردند، ورزشکاران مسابقه می‌دادند، اربه سواران بر یکدیگر سبقت می‌جستند تا جایزه را برابند، مردم توپ بازی می‌کردند، و انجمن در دوره امپراتوران تشکیل می‌شد تا تقلید دموکراسی را درآورد.

چون آن مسافر در حدود شمالی شهر پیاده می‌شد، بقایای دیواری را می‌دید که به سرویوس تولیوس منسوب بود. احتمال می‌رود که رم آن دیوار را پس از هجوم گله‌ها در ۳۹۰ قم از نو ساخته بود، اما قدرت اسلحه رم و امنیت ظاهری پایتخت بارو را رها کرد تا ویران شود؛ و تا زمان اورلیانوس (۲۷۰ میلادی) دیوار دیگری برافراشته نشد، و برافراشته شدن آن دیوار نشان از میان رفتن امنیت رم بود. در میانه دیوار دروازه‌هایی به صورت طاقنماهای یک طاقی یا سه طاقی باز کرده بودند تا

زیر دیوار رد شوند. چون مسافر حصار شهر را در قسمت شرقی و سپس قسمت شمالی دور می‌زد، باغهای مشخص و ممتاز سالوستیوس و چادرهای گرد گرفته پاسداران امپراتور و طاقهای آبراهه‌های مارکیانوسی، آپیانوسی، و کلاودیوسی را می‌دید و سپس در سمت راست خود بترتیب تپه‌های پینچیان، کویرینالیس، ویمینالیس، و اسکویلینوس را مشاهده می‌کرد. چون از دیوار دور و پیاده از جاده آپیانوسی به سمت شمال غربی روانه می‌شد، از میان دروازه کاپنا در دامنه جنوبی تپه پالاتینوس به سوی جاده نوا و سپس در طرف شمال از میان تعدادی طاقنما و عمارت رد می‌شد تا در فوروم قدیم که سر و قلب رم بود بایستد.

این میدان در اصل بازارگاهی بود به ابعاد ۱۸۰ متر در ۶۰ متر؛ اما در این هنگام (۹۶ میلادی) فروشندگان به کوچه‌های نزدیک یا سایر فورومها رفته بودند؛ جز آنکه در تالارهای ستوندار نزدیک میدان باز هم افراد سهام شرکت‌های مالیاتی را می‌فروختند، با دولت پیمان می‌بستند، در دیوانها از خود دفاع می‌کردند، یا با وکلا در طرق گریز از قانون مشورت می‌نمودند. گرد میدان، مانند حوالی وال ستريت **نیوپورک**، معابد ساده‌ای برای خدایان و معابد بزرگتری به نام مامون ساخته شده بود. تعداد زیادی مجسمه این میدان را زینت می‌بخشید و **سریوشیده‌های** عمارات بزرگ سایه‌ای می‌انداخت که از چند درخت کهن حاصل نمی‌شد. از سال ۱۴۵ قم تا زمان قیصر این میدان محل اجتماع مجالس بود. در دو سوی میدان سکوب ناطق قرار داشت که دماغه کشتی خوانده می‌شد؛ چون منبری که قبلاً در آنجا قرار داشت با دماغه‌های کشتی‌هایی که در سال ۳۳۸ قم از آنتیوم گرفته شده زیور شده بود. در انتهای غربی میلناریوم آوریوم یا «فرسنگ شمار زرین» قرار داشت و آن ستونی از برنز مطلا بود که آگوستوس بر نشانه ملتا و ابتدای چند جاده کنسولی برافراشته بود. بر این فرسنگ شمار، قصبات عمده و فواصل آنها از رم نبشته شده بود. در قسمت غربی، جاده مقدس کشیده شده بود که در تپه کاپیتولینوس به معابد یوپیتر و ساتورنوس

می‌پیوست. در شمال این فوروم، مرد مسافر فوروم بزرگتری می‌دید به نام فوروم یولیوس که قیصر برای کمک به فوروم قبلی ساخته بود؛ در نزدیکی این فوروم، فورومهای اضافی بود که برای آگوستوس و وسپاسیانوس ترتیب داده شده بود؛ و اندکی بعد، ترایانوس بزرگترین فوروم را در آن حدود به وجود آورد و زینت کرد.

مرد مسافر، حتی در آن گردش شتابزده، گوناگونی انبوه جمعیت شهر و عدم کفایت پریچ و خم کوچه‌ها را که بدون نقشه به وجود آمده بود درک می‌کرد. عرض برخی از این کوچه‌ها بین پنج الی شش متر بود. بیشتر آنها گذرهای پریچی به اسلوب مشرق زمین بودند. یونانی‌ها شکایت داشت که عبور بر سر و صدای ارباب‌ها بر روی سنگفرش ناهموار به هنگام شب خواب را نامقدور می‌ساخت، و جمعیتی که هنگام عبور تنه می‌زدند راه رفتن در خیابانها را در وقت روز به صورت جنگ درمی‌آورد. «هر قدر هم شتاب کنیم، لشکر زاینده‌ای که از برابر ما پدیدار می‌شود راه پیش را بر ما بسته است و توده در هم فشرده مردم از پس فشار می‌آورد. یکی آرنج به پهلویم می‌زند، دیگری چوبه تخت روان را، یکی تیری بر سرم می‌کوبد، و دیگری بشکه شراب را. ساق پایم گل آچین شده است. پاهای عظیم از هر سو لگد مالم می‌کنند؛ سربازی چکمه می‌خدارد خود را به تمامی روی شست پایم می‌گذارد.» معابر عمومی وسیع با قطعات پنج گوش سنگ آتشفشان فرش شده بود، که گاه چنان سخت با ساروج کار گذارده شده بود که چند تایی از آن تا این زمان باقی است. کوچه‌ها چراغ نداشت؛ هر که در تاریکی از خانه بیرون می‌رفت فانوسی به همراه داشت یا دنبال غلامی مشعل به دست راه می‌پیمود؛ و در هر دو حال، به پای خود، به کام دزدان متعدد درون می‌شد. درها را با قفل و کلید می‌بستند، و پنجره‌ها را شبها چفت می‌کردند؛ و پنجره‌هایی که همسطح خیابان بود - مانند زمان ما - با میله‌های آهنی محفوظ بود. یونانی‌ها اشیایی را که اعم از مایع یا جامد از پنجره‌های طبقات بالاتر به پایین پرتاب می‌شد به این خطرات عبور شبانه می‌افزاید. معتقد بود که رویهم‌رفته فقط دیوانه‌ها ممکن بود شب به میهمانی شام بروند و قبل از وصیت نکنند.

از آنجا که وسایل نقلیه عمومی موجود نبود که کارگران را از خانه به سر کار ببرد، غالب پلینها در خانه‌های اجاره‌نشینی آجری در نزدیکی مرکز شهر یا اطاقهای پشت یا بالایی دکان خود زندگی می‌کردند. خانه‌های اجاره‌نشینی معمولاً یک میدان کامل را شامل می‌شد و از این جهت «جزیره» خوانده می‌شد. بسیاری از خانه‌ها شش هفت طبقه بودند و چنان سرهم بندی شده بودند که بسیاری از آنها فرو می‌ریختند و صداها نفر از ساکنان را می‌کشند. آگوستوس ارتفاع قسمت جلوی این خانه‌ها را به حدود بیست متر محدود کرد، اما ظاهراً «این قانون اجازه می‌داده است که عقب ساختمان را بیش از این اندازه بالا ببرند، زیرا مارتیالیس از «بخت برگشته‌ای که اطاق زیر بامش دویست پله می‌خورد» برای ما سخن می‌گوید. طبقه اول بسیاری از خانه‌های اجاره‌نشینی دکان بود، بعضی از آنها در طبقه دوم خود دارای ایوان بودند. معدودی نیز از طبقات بالایی خود به وسیله راهروی طاقدار از بالایی خیابان به هم مربوط بودند. در این راهرو، اطاقهای اجاره‌ای دیگری به صورت ساختمان‌های الحاقی به افراد مخصوص و معینی از پلینها داده می‌شد. از این گونه «جزیره»ها یا خانه‌های اجاره‌نشینی در جاده نواوتیه پیروزی در

ویمینالیس و اسکویلینوس بود - فراوان بود. در این خانه‌ها کارگران بارانداز امپوریون، گوشتفروشان ماکلوم، ماهی فروشان فوروم پیسکاتوریوم، گاوداران فوروم بواریوم، سبزی‌فروشان فوروم هولیتوریوم، کارگران کارخانه‌های رم، و منشیان و شاگردان بازرگانان زندگی می‌کردند. زاغه‌های رم در کناره‌های فوروم قرار گرفته بود.

کوچه‌های دور از فوروم صفی از دکان داشتند و غوغای کار و معامله از آنها برمی‌خاست: میوه‌فروشان، کتابفروشان، عطاران، درزیگران، رنگرزان، گلفروشان، کاردویشان، چلنگران، داروفروشان، و سایر کارسازان حوایج و هواس و هوسهای بشر شوارع عامه را با دکه‌های بیرون زده خود بند می‌آوردند. سلمانها حرفه خود را در هوای آزاد عرضه می‌کردند که همه صدای ایشان را بشنوند. میکده‌ها چندان متعدد بودند که رم به نظر مارتیالیس یک میفروشی عظیم می‌آمد. هر تجارتي بدان تمایل داشت که در یک کوچه یا محله تمرکز بیابد و غالباً نام خود را بدان محل می‌داد. بدین ترتیب نعلین سازان در راسته

ساندالاریوس، براق سازان در راسته لوراریوس، شیشه سازان در راسته ویترااریوس، و گوهر فروشان در راسته مارگاریتاریوس جمع بودند.

در این دکانها، هنرمندان ایتالیا - مگر بزرگترینشان، که مزدی گزاف می گرفتند و در تجملی از آن گونه که ارسطو برای هنرمندان خواسته بود زندگی می کردند - کار خود را انجام می دادند. آرکیستائوس يك میلیون سسترس از لوكولوس گرفت تا مجسمه‌اي از فلیکیتاس یا الاهی خوشبختی بسازد؛ و زنون دوروس ۴۰۰,۰۰۰ سسترس بابت مجسمه عظیم مرکوریوس (پیک خدایان) گرفت. معماران و پیکرترانشان در ردیف طبیبان و آموزگاران و کیمیاگران بودند که هنرهای آزادگان را حرفه خود ساخته بودند؛ اما آنان که بیشتر کارهای هنری رم را انجام می دادند یا برده بودند یا آزاد شده. برخی از مالکان برده‌ها بردگان خود را و می داشتند که منبتکاری و نقاشی و هنرهای مشابه آن را بیاموزند، و حاصل کار آنان را در ایتالیا و خارج از آن می فروختند. در این گونه دکانها، کار با تمایز کاملی تقسیم شده بود. برخی در اشکال اختصاصی تخصص می یافتند، دیگران در قرنیزهای تزئینی، و بعضی دیگر چشمان شیشه‌ای برای مجسمه‌ها می ساختند. نقاشان مختلف نقوش آرابسک گل یا مناظر با حیوان یا انسان می کشیدند و به نوبت بر سر يك تصویرکار می کردند. چند تن از هنرمندان جاعلان زبردستی بودند و عتیقه‌های هر عصر را که بازاری داشت می ساختند. رومیان قرن آخر قم سهولت در این گونه مطالب فریب می خوردند، چون مانند غالب مردم «نوکیسه» می خواستند ارزش اشیا را به موجب کمیابی و قیمت تعیین کنند و نه به حکم زیبایی و مصرف. در دوره امپراطوری، که دیگر ثروتمند بودن امتیازی نداشت، ذوق و سلیقه ترقی کرد و علاقه صمیمانه نسبت به چیزهای خوب و عالی باعث شد که در چند هزار خانواده وسایل و زیورها چنان لطیف شود که فقط چند خانواده‌ای در مصر و بین‌النهرین و یونان سابقاً نظیر آن را داشتند. هنر

مردم زمان باستان همان حال را داشت که صنعت در زمان ما دارد. در آن هنگام مردم نمی توانستند از وفور فراورده‌های مفید که اکنون از ماشین بیرون می ریزد بهره‌مند شوند، اما اگر علاقه‌ای داشتند، می توانستند بتدریج دور خود را با اشیایی بگیرند که شکل نهایی آن با توجه و همت پدید آمده بود و به تمام کسانی که با آن اشیا می زیستند سعادت آرام و لطیفی را عرضه می کرد که مخصوص چیزهای زیباست.

III – خانه بزرگان

مسافر اگر در صدد مطالعه مسکن طبقه متوسط بر می آمد، آن منازل را دور از مرکز شهر و بر سر جاده‌های انشعابی بزرگ می یافت. قسمت خارجی این خانه‌ها که از آجر و گچ سخت بود در این هنگام هم مانند سابق، به موجب حکم ناامنی و شدت حرارت، به سبک ساده و محلی ساخته می شد؛ بورژوازی رومی هیچ هنری را برای تماشای عابران ضایع نمی کرد. کمتر خانه‌ای بود که از دو طبقه بیشتر باشد. انبار معدود بود، بامها با کاشی سرخ می درخشید، پنجره‌ها را با پشتبند کار می گذاشتند، یا احياناً جام شیشه هم داشت. مدخل معمولاً در دو لنگه بود، که هر نیمه بر روی محوری فلزی می گشت. کف اتاقها ساروج یا کاشی بود و غالباً به صورت چهار گوشه‌ای متقش مرتب شده بود. از فرش خبری نبود. اتاقهای عمده منزل دورادور حیاط مرکزی قرار داشت، و این سرمشأ معماری جلوخان کلیسا و حیاط دانشگاههاست. در خانه مردم توانگرتر، یکی دو اتاق مخصوص شستشو بود که معمولاً در پشتتالی به شکل «وان» های فعلی انجام می پذیرفت. لوله‌کشی را رومیان به حدی بی سابقه ترقی دادند که تا قرن بیستم نظیر نداشت. لوله‌های سربی آب را از آبراهه‌ها و انشعابات عمده به تمامی خانه‌ها و اجارمنشینها می رساندند. بوند و بسته‌ها همه از بزنز بود و بعضی از آنها را به صورتهای بسیار زینتی ریخته بودند. میزها و آبرین‌های سربی باران را از بام به پایین می بردند. غالب اتاقها، اگر وسیله حرارتی داشت، همان کلکهای زغالی چوب بود؛ خانه‌های معدود، بسیاری از ویلاها و کاخها، و تمامی حمامهای عمومی دستگاه حرارت مرکزی داشتند که عبارت بود از کوره‌های هیزم یا زغال که هوای گرم را به وسیله تنبوشه‌هایی گریه‌روهایی که در کف اتاق یا دیوارها بود به اتاقها می رساند.

در اوایل دوره امپراطوري، چيزي كه كاملاً جنبه هنريستي داشت به خانه‌هاي روميان ثروتمند، افزوده شد. براي به وجود آوردن خلوتي كه همواره در حياط ممكن نمي‌شد، روميان توانگر در پشت حياط، كه معمولاً مسقف بود، حياط سر بازي ساختند و در آن گل و گياه كاشتند، با مجسمه زينت كردند، دورش را ايوان كشيدند، و در وسط آن فواره يا حوضي ساختند. دور اين حياط، چند اطاق اضافه كردند؛ اطاق غذاخوري، يا اندروني (براي زنان)، اطاق صنايع ظريفه، كتابخانه، و اطاق براي خدايان خانواده. ممكن بود اطاقهاي خواب اضافي و شاهنشينيهاي كوچك هم باشد كه برون نشين خوانده مي‌شد. در خانه‌هاي كم قيمت‌تر به جاي حياط سر باز باغچه‌اي مي‌ساختند؛ و اگر

براي آن هم جا نداشتند، جعبه‌هاي گل را در پنجره مي‌گذاشتند يا روي بام گل و گياه مي‌رويانند. سنكا مي‌گويد روي برخي بامهاي بزرگ چفته‌هاي مو و درختهاي سايه دار را در جعبه‌هاي خاك كاشته بودند. اكثر خانه‌ها محلي به نام آفتابكبر داشتند كه روميان شكمشان را در آن آفتاب مي‌دادند.

بسياري از روميان از سر و صدا و حركت رم به تنگ آمدند و به آرامش دشت و بيرون شهر گريختند؛ فقير و غني بطور يكسان احساساتي نسبت به طبيعت به هم رساندند كه در يونان قديم نظير نداشت. بيوناليس معتقد بود كه هر كس كه بتواند يا اجاره يكساله زير طاق‌ي تاريخي در رم خانه زيبايي در قصبه‌اي آرام در ايتاليا بخرد و آن را با «باغ آراسته‌اي كه در خور پذيرايي صد تن فيثاغورسي باشد» محصور سازد و با اين حال در پايخت زندگي كند ديوانه است. توانگران در اوایل بهار از شهر خارج مي‌شدند و به ويلاهاي خود در دامنه آبن يا سواحل درياچه‌ها و دريا مي‌رفتند. پليني كهين شرح دلپذيري درباره خانه بيلاتي خود در لاورنتوم بر ساحل لاتيوم باقي گذاشته است. در وصف آن مي‌گويد: «آن قدر وسيع است كه در آن آسوده‌ام، بي‌آنكه نگاهداري آن خرج زيادي داشته باشد.» اما قدرتي كه بيشتر توضيح مي‌دهد به نظر مي‌رسد شكسته نفسي كرده باشد. چنين شرح مي‌دهد: «ايوان كوچكي كه با پنجره‌هاي پر نور و ناودانه‌اي آويخته محصور است. ... اطاق غذاخوري زيبايي كه با لبه آخر امواج بارامي شسته مي‌شود» و با چنان توري از پنجره‌هاي وسيع كه «منظره‌اي در سه جهت» عرضه مي‌دارد، «چنانكه گويي منظره سه دريائي مختلف است»؛ و حياطي «كه چشم انداز آفريش جنگل و كوه است». دو اطاق نشيمن، يك «كتابخانه نيم دايره كه پنجره‌هاي آن در مدت روز نور را به اطاق مي‌رساند»، يك اطاق خواب، و چند اطاق هم براي مستخدمان دارد. در جناح مقابل «طاق نشيمن ظريف» و اطاق غذاخوري دوم و چهار اطاق كوچك قرار داشت. حمامي داشت مركب از يك «رختكن دلپذير» و يك چاله حوض و سه خزينه با حرارتهاي مختلف، و يك حمام داغ كه تمامي به وسيله لوله هواي داغ دستگاه حرارت مركزي گرم مي‌شد. در خارج، يك استخر شنا، يك زمين بازي، يك انبار، يك باغ رنگارنگ، يك اطاق مطالعه خصوصي، يك تالار ضيافت، برج رصدي با دو دستگاه ساختمان، و يك ناهار خوري. پليني در خاتمه مي‌گويد: «اكنون بگويد ببينم حق ندارم وقت و علاقه خود را وقف اين كنج خلوتگاه سازم؟»

اگر سناتوري چنين ويلايي در كناره دريا داشته باشد و ويلايي ديگري در كومو، مي‌توانيم تحمل دامنه‌دار املاك تيبريوس را در كاپري يا املاك دوميتيانوس را در آلبالونگا در نظر مجسم كنيم، تا چه رسد به ملكي كه اندكي بعد هادريانوس در تيبور احداث كرد. براي يافتن نظيري جهت اين اسراف بر هم انباشته، آن مسافر بايد راهي به كاخهاي ميلوونها و امپراطوران بر تپه پالاتينوس بجويد. روميان در معماري داخلي علاقه‌اي نداشتند كه از يونانيان قديم، كه خانه‌هاشان كم مايه و معابدشان پر مايه بود، تقليد كنند و كاخهاي خود را به تقليد مقر پادشاهان كشورهاي هلنيستي، كه نيمه شرقي شده بودند، مي‌ساختند. سبك بطالسه با طلاي كلئوپاترا به رم آمد و معماري شاهانه با سياست حكومت سلطنتي همراه شد. به همان نسبت كه وظائف دربار افزايش مي‌يافت، كاخ آگوستوس هم از اطراف توسعه مي‌پذيرفت. غالب جانشينان آگوستوس براي خود و كارمندانشان

را ساخت، كاليگولا خانه گايوس را، و نرون خانه زررين خود را.

این خانه طلایی یکی از عجایب رم شد. ۸۳,۵۰۰ متر مربع فقط زیر ساختمانهای آن بود، و این ساختمانها فقط جزئی از ویلاي به وسعت ۲,۶ کیلومتر مربع بودند که از پالاتینوس به تپه‌های اطراف سر می‌کشید. پارک عظیمی دور کاخ بود که باغچه‌ها، چمنها، استخرهای ماهی، شکارگاهها، پرندخانه‌ها، تاکستانها، نهرها، آبناها، آبشارها، دریاچه‌ها، زورقهای شاهانه، عشرتخانه‌ها، گرمخانه‌ها، گلخانه‌ها، و ایوانهایی به طول یک کیلومتر داشت. شوخی خشمگین نکته‌ای بر دیوار نوشت که نمودار افکار مردم بود: «رم مسکن یک فرد شده است. شهرنشینان، وقت است که به **وی** مهاجرت کنیم - مگر آنکه وی نیز در خانه نرون جا شود.» داخل کاخ از مرمر، برنز، طلا، از فلز مطلای سرستونهای بیشمار کورنتی، و از هزاران مجسمه و نقش برجسته و نقاشی و اشیای صنعتی که از دنیای کلاسیک خریده یا ربوده شده بود می‌درخشید. **لانوگونون** نیز در میان آنها بود. برخی از دیوارها را با صدف و گوهرهای گرانبهای مختلف زینت کرده بودند. سقف تالار ضیافت با گلهای عاج پوشیده شده بود که به یک اشاره سر امپراطور غبار عطری بر میهمانان او افشاند می‌شد. اطاق غذاخوری سقفی کروی از عاج داشت و طوری نقاشی شده بود که جلوه آسمان و ستارگان را داشته باشد، و آن سقف با ماشینهای نهفته مدام و آهسته در گردش بود. یک دسته اطاق حمام گرم، حمام سرد، حمام ولرم، حمام آب نمک، و حمام گوگردی را تشکیل می‌داد. هنگامی که معماران رومی، کلر و سوروس، تقریباً بنا را به پایان رسانده بودند، نرون به آنجا نقل مکان کرد و گفت: «عاقبت جایی پیدا کردم.» در نسل بعد، این کاخ، که در حکم کاخ ورسای در هفده قرن بعد در فرانسه بود و نگهداری آن در میان فقر محیط بسیار گران و خطرناک بود، دچار بسی بی‌توجهی شد. و سپاسیانوس بر خرابه‌های آن کولوسئوم را ساخت، و تیتوس و تراپانوس حمامهای عمومی عظیم خود را.

دومیتیانوس نیز مانند نرون به جنون معماری دچار بود. رابیریوس معمار خانه فلاویوس را برای او ساخت، ولی این خانه تا حد موزة نرون وسیع و عظیم نبود، اما از حیث شکوه زنده و تزئینات دست کمی از آن نداشت. یک جناح آن به تنهایی شامل باسیلیکای وسیعی بود، و این شاید همان دیوانی بوده است که امپراطور در آن به موارد فرجامی رسیدگی

می‌کرده است. همان جناح شامل حیاط سرگشوده‌ای بود به مساحت ۲۰,۸۰۰ متر مربع. در کنار این حیاط، تالار ضیافتی بود که فرش سنگ سماق سرخ و سبز آن هنوز باقی است. اما پرده‌های ظریف مرمری و پنجره‌هایی که ستونهای زیبایی داشتند و از میان آنها میهمانان می‌توانستند آب را که در حوض مرمرین یا آبناهای بیرون پخش می‌شد تماشا کنند از میان رفته‌اند. این نکته را باید افزود که دومیتیانوس این ساختمان را فقط در پذیراییها و برای امور اداری به کار می‌برد، و معمولاً خود در کاخ ساده‌تر آوگوستوس می‌زیست. شک نیست که این عمارات شاهانه جزئی از نمای امپراطوری بود که به قصد تحت تأثیر در آوردن بومیان، مسافران، و ایلچیان ساخته شده بود؛ در حالی که خود امپراطوران، شاید به استثنای کالیکولا و نرون، از فشار رسمی بودن این اطاقهای تشریفاتی به آسایش و خلوت مقر خانواده خود می‌گریختند، و به قول آنتونینوس پیوس «از لذت انسان بودن» بهره‌مند می‌شدند.

IV - هنرهای تزئینی

در این کاخها و در خانه توانگران صدها هنر به کار می‌رفت تا همه چیز را زیبا کند و اگر زیبا نکند، لااقل گرانبها کند. کف اطاقها غالباً از مرمر رنگارنگ یا موزاییک بود که ترکیب مکعبهای ریزه رنگارنگ آن منجر به نقاشیهایی می‌شد که از جنبه واقع‌پردازي و دوام جالب بود. اثاث چندان زیاد نبود و از حیث راحت به پای اثاث فعلی نمی‌رسید؛ اما به طور کلی نقش و صنعت آنها برتر بود. میز، صندلی، نیمکت، تشک، تختخواب، چراغ، و وسایل مختلف را از مواد بادوام می‌ساختند و زیاد زینت می‌کردند؛ بهترین چوب، عاج، مرمر، برنز، نقره، و طلا را با دقت به کار می‌گرفتند و چیزی را که می‌خواستند از آن درمی‌آوردند و با اشکال نبات یا حیوان زینت می‌دادند، یا با عاج، لاک سنگ پشت، برنز منقش، یا سنگهای گرانبها آن را ترصیع می‌کردند. میز را گاه از چوب گرانبهای سرو یا لیمو می‌ساختند. برخی میزها طلا یا نقره بودند، و بسیاری را از مرمر یا برنز تهیه می‌کردند. صندلی به انواع و اقسام بود، از چهارپایه تاشو

گرفته تا تخت بارگاه، اما مانند صندلیهای زمان ما آن قدر دقت در آن نشده بود که ستون فقرات را از شکل ببندارد. تختخوابها چوبی یا فلزی بود، پایه‌هایی نازک اما محکم داشت، و غالباً به سر یا پای حیوانی ختم می‌شد. یک پرده نازک برنزی به جای فنر زیر تشکی آکنده از کاه یا پشم قرار داشت. میزهای سه پایه برنزی با اشکال ظریف کار میزهای جنبی فعلی را می‌کرد، و در هر گوشه و کنار گنجه‌هایی قرار گرفته بود با خانه‌هایی که در آن کتاب می‌گذاشتند. منقل برنزی به اطاق حرارت می‌داد. و چراغ آن را روشن می‌کرد. آینه‌ها نیز از برنز بود که خوب صیقل شده بود و روی آن نقش گل یا موجودات افسانه‌ای را انداخته یا نقر کرده بودند؛ برخی از آینه‌ها را، به طور افقی یا عمودی، مقعر یا محدب می‌ساختند تا تصویر را به صورت لاغر یا فربه مضحك منعکس سازد.

کارخانه‌های کامپانیا که با محصول غنی معادن اسپانیا کار می‌کرد ظروف نقره به میزان زیاد برای بازارهای پراکنده بیرون می‌داد؛ این موقع ظروف و لوازم نقره در خانواده‌های متوسط و بالاتر معمول شده بود. در سال ۱۸۹۵، یک تن حفر در آب انبار ویلایی در بوسکورئاله

مجموعه جالبی از نقره یافت که ظاهراً مالک آن قبل از فرار بی‌نتیجه از آتش وزوویوس در ۷۹ میلادی در آنجا نهاده بود. یکی از شانزده فنجان نقشی تقریباً کامل از شاخ و برگ ساده دارد؛ بر دو فنجان نقش برجسته اسکت دیده می‌شود؛ بر فنجانی دیگر، آوگوستوس در میان دو رب النوعی که رقیب بشوند نقش شده است. جالبترین این فنجانها زنون روافی را نشان می‌دهد که با شمانت به اپیکور اشاره می‌کند، و اپیکور قطعه بزرگی نان شیرینی می‌خورد، در حالی که خوک دو دست برافراشته مؤدبانه تقاضای سهمی دارد.

سکه‌ها و جواهر دوره اول امپراطوری، دلیل پیشرفت هنر نقش و نگارند. سکه‌های آوگوستوس واجد همان حسن سلیقه و گاه نقشهای محراب صلح هستند. سنگهای قیمتی را که از افریقا، عربستان، و هندوستان می‌آوردند می‌تراشیدند و در انگشتری، سنجا، گردنبند، دستبند، فنجان، و حتی در دیوار کار می‌گذاشتند. داشتن یک انگشتری بر دست از لوازم اجتماع بود؛ چند تن جلف خودنما به تمامی انگشتان، جز یکی، انگشتری می‌کردند. مردم رم بر امضای خود با انگشتری مهر می‌گذاشتند و از این جهت میل داشتند آن انگشتری نقشی بخصوص و غیر مکرر داشته باشد. برخی از هنرمندان رم، که بیش از سایر هنرمندان مزد می‌گرفتند، همان تراشندگان سنگهای قیمتی بودند، مانند دیوسکور پیکس که مهر آوگوستوس را ساخت. تراش جواهر برجسته در عصر طلایی به پایهای رسید که هرگز کسی از آن نگذشته است. جواهر برجسته‌ای که در وین به نام گوهر آوگوستوس نگهداری می‌شود یکی از لطیفترین انواع خود به شمار می‌آید. جمع‌آوری جواهر و سنگهای تراشیده یکی از مشغولیات رومیان ثروتمند - پومپئوس، قیصر، آوگوستوس - شد. خزانه جواهرات امپراطوری به حکم وراثت رو به افزایش بود تا وقتی که مارکوس اورلیوس آن را فروخت تا خرج جنگ با مارکومانها را بدهد. سمت مهردار سلطنتی، که اکنون در انگلستان مرسوم است، مأخوذ از سمت نگاهبان جواهرات و مهرهای امپراطوری روم است.

در طی این مدت، کوزمگران کاپوا، پوتولی، کوماي، و آرتیون خانه‌های ایتالیا را با انواع مختلف هنر سفال‌سازی می‌آکنند. آرتیون خمره‌های مخصوص آمیختن مایعات داشت به ظرفیت ۱۰,۰۰۰ گالن. ظروف غذاخوری آرتیون که جلای سرخ داشت تا مدت یک قرن بیش از تمامی محصولات ایتالیا رواج یافت و نمونه‌های آن تقریباً در همه جا پیدا شده است. مهرهای آهنین با نقشهای برجسته برای گلدان و چراغ و کاشی به کار می‌رفت. قدما تا این حد از صنعت چاپ اطلاع داشتند، ولی در توسعه و ترقی آن نکوشیدند، چون مزد بردگان نساخ بسیار کم بود.

کارگران کوماي، لیترنوم، و آکویلیا از کوزمگري به تولید شیشه هنري رسیدند. گلدان



گوهر آوگوستوس، موزة وین



گلدان سفالي مربوط به شهر آرتيون از مجموعه لوب، دانشگاه هاروارد

پورتلند نمونه مشهوری از این نوع کار **است**؛ و از آن ظرفتر «گلدان شیشه‌آبی» است که در پومپئی پیدا شد که، با حرکات زنده و خوش، جشن انگور چینی باکخوس را بر آن نقش کرده‌اند. پلینی و استرابون می‌گویند در دوره حکومت تیبریوس صنعت شیشه‌سازی از صیدا یا اسکندریه به رم آورده شد و بزودی بطریقه‌های کوچک یا عطردان، فنجان، کاسه، و سایر اشکال را چنان لطیف و زیبا از آن ساختند که طرف علاقه شدید جمع آوران آثار هنری و میلیونرها واقع شد. در زمان نرون ۶۰۰۰ سسترس بابت دو فنجان شیشه‌ای داده شد که اکنون به نام «هزار گل» معروفند، و این فنجانها با التصاق قطعات شیشه مختلف اللون ساخته شده‌اند. از اینها ارزندتر گلدانهای «مورین» بودند که از افریقا و آسیا می‌آوردند. این گلدانها را بدین نحو می‌ساختند که الیاف شیشه سفید و ارغوانی را کنار هم می‌نهادند تا نقش مطلوب حاصل شود، و سپس آنها را آتش می‌کردند؛ یا قطعات شیشه رنگین را در بدنه سفید شفاف کار می‌گذاشتند. پومپئوس، پس از پیروزی بر مهرداد، تعدادی از این گلدانها را به رم آورد. آوگوستوس هر چند بشقابهای طلایی کلئوپاترا را ذوب کرد، جام او را، که از شیشه مورین بود، برای خود نگاه داشت. نرون برای خرید چنان جامی یک میلیون سسترس پرداخت. پترونیوس، هنگام مرگ، جامی دیگر از این گونه را شکست تا مبادا به دست نرون افتد. رویهم‌رفته رومیان در صنعت شیشه‌سازی بالا دست داشتند، و در میان مجموعه‌های هنری جهان از مجموعه شیشه‌های رومی در موزه بریتانیایی و در موزه هنری متروپلیتن (نیویورک) جز چند مجموعه ارزندتر نمی‌توان یافت.

V – مجسمه‌سازی

کوزه‌گری از طریق گل پخته به مرحله مجسمه‌سازی رسید - مجسمه‌های کوچک یا برجسته‌کاری گلی، اسباب بازی شبیه میوه و انگور و ماهی - و بالاخره مجسمه‌های بزرگ به اندازه انسان مراحل این تحول را تشکیل داده است. سفالینه‌های لعابی در خرابه‌های پومپئی فراوان بود. نماهای سنتوری و پیشامدگی لبه بام معابد را با نخل و زینتهای رأس سنتوری و سر حیوانات افسانه‌ای و مجسمه‌های نیمه برجسته سفالین زینت می‌دادند یونانیان به این زینتها می‌خندیدند؛ این زینتها در دوره امپراطوری از رواج افتاد؛ آوگوستوس دوستدار خاک رس نبود.

احتمال می‌رود که بر اثر ذوق آتیکی آوگوستوس بود که ساختن مجسمه و نقش برجسته در رم به حدی رسید که با بهترین آثار هلنیستی قابل مقایسه بود. در مدت یک نسل، هنرمندان رم آبنما، سنگ‌گور، طاق و محراب را با چنان لطافت احساس، دقت عمل، تشخیص آرام ظاهر، و میزان شایسته نمونه‌گیری و دید تراشیدند که نقوش برجسته رومی را در میان شاهکارهای هنری جهان جای می‌دهد. در سال ۱۳ قم، سنا مراجعت آوگوستوس را از تأمین صلح در اسپانیا و گل بدین وسیله جشن گرفت که دستور داد یک محراب صلح آوگوستوسی در میدان مارس برپا شود. این محراب عالیترین بقایای پیکرتراشی رم است. شاید این یادبود از لحاظ شکل به محراب پرگاموم و از لحاظ دسته‌های متحرک خود به افریز پارتون مدیون باشد. این محراب بر سکویی در محوطه‌ای برپا شد که قسمتی از دیوارهای آن با نقوش برجسته مرمری تزیین شده بود. قطعاتی که اکنون موجود است پاره‌هایی است که از این دیوارها به جا مانده **است**. یکی از پاره‌ها نمودار تلوس (مادر زمین) با دو کودک در آغوش اوست، در حالی که غلات و گل گرد او می‌رویند، و حیوانات با خشنودی زیر پای او غنوده‌اند. عقاید عمده اصلاحات آوگوستوسی عبارت بود از: اعاده خانواده به توالد و تناسل، بازگشت ملت به کشاورزی، و رسیدن امپراطوری به صلح. در واقع، در این سیما بلوغ و پختگی مادرانه با زیبایی و لطف و جمال زنانه یکجا جمع آمده است و بدان کمالی دلنشین بخشیده است که در الاهی‌های مطمئن پارتون نظیری برای آن نمی‌توان یافت. افریز دیوار بیرونی لوحه‌ای از خیارة چوبک خشخاش و داودی با برگهای پهن و خوشه‌های پر بار توت عشقه دارد، و این نیز در دنیای خود بینظیر است. لوحه دیگری دو هیئت را نشان می‌دهد که از دو جهت مخالف در حرکتند تا در برابر محراب الاهی صلح با یکدیگر برخورد کنند. در این دسته‌ها، قیافه‌های آرام و باوقاری دیده می‌شود که محتمل است مربوط به آوگوستوس، لیویا، و خاندان امپراطوری با نجبا، کهنه، دوشیزگان آتشیان، و کودکان باشد. خصوصاً قیافه کودکان با عصمت خجلت آلودشان به نحوی گیرنده حقیقی است.

يكي از کودکان، بچه بسیار کوچکی است که بدون توجه و علاقه به تشریفات به همان روش کودکان راه می‌رود؛ دیگری پسری است که به همان زودی از سن خود به خود می‌بالد؛ سومی دخترکی است با دسته گل؛ و دیگری که لابد کاری زشت کرده به دست مادرش بنر می‌تنبیه می‌شود. از این زمان به بعد کودکان در هنر ایتالیا محلی مهم یافتند. اما هنر مجسمه‌سازی رومی، دیگر بار، هرگز بدان نحو بر پوشش آثار خود تسلط نیافت، و نتوانست بدان نحو عده‌ای را به طور مؤثر و طبیعی در یک اثر گرد بیاورد و سایه روشن را با هم درآمیزد. تبلیغات در وجود این محراب نیز، مانند آثار ویرژیل،



افریش از محراب صلح، گالری اوفیتسی، فلورانس

محیط کاملی یافته بود.

تنها رقبای رومی این نقوش برجسته حکاکی اطاقهایی است که برای ورود سرکردگان فاتح برافراشته می‌شد. بهترین طاقی که مانده است طاق تیتوس است که توسط و سپاسیانوس آغاز شد و توسط دومیتیانوس خاتمه یافت؛ این طاق به مناسبت تسخیر اورشلیم برپا شد. یک نقش برجسته شهر را در حال اشتعال نشان می‌دهد که دیوارهای آن خراب شده، مردم از وحشت از خود بیخود شده‌اند، و ثروت آن را لشکریان غارت کرده‌اند. نقش برجسته دیگری تیتوس را نشان می‌دهد که در ارابه خود میان سربازان، حیوانات، قضات، کهنه، و زندانیان پیشاپیش شمعدان مقدس معبد و غنایم مختلف جنگ وارد شهر می‌شود. در اینجا هنرمندان شجاعانه دست به تجربه زدند. اشکال مختلف را در سطوح مختلف تراشیدند، آنها را در سطحی ناهموار پخش کردند، زمینه را با قلم گود کردند تا توهم عمق ایجاد کند، و تمامی اثر را رنگ زدند تا سایه اضافی پری و مسافت را به ذهن متبادر سازد. عمل نه به وسیله قطعات جداگانه که حاکی از قسمتهای داستان

باشد، بل با تداوم نشان داده شده است، مانند افریزهای بین‌النهرین و مصر، و بعداً در ستونهای تریانونوس و مارکوس اورلیوس؛ و بدین نحو مفهوم حرکت و حیات بهتر منتقل شده است. اشکال به طور خیالی متعالی نشده و مانند «محراب صلح» هلنیستی به حال آسایش نرم آتیک در نیامده‌اند. این اشکال از روی انسان زنده و پلیدیهای زندگی واقعی برداشته شده، به سنت زمینی واقع‌دازانه ایتالیایی که واجد شور زندگی است تراشیده شده‌اند. موضوع خدایان کامل نبود، بل انسان زنده بود.

همین واقع‌دازي شدید است که مجسمه‌سازي رومي را از مجسمه‌سازي يوناني متمایز می‌سازد. اگر این وفاداري مکرر نسبت به این کشش خاص نبود، رومیان چندان چیزی به گنجینه هنر نیفزوده بودند. در حدود سال ۹۰ ق.م، یک تن یونانی از ساکنان جنوب ایتالیا به نام پاسیتلس به رم رفت، شصت سال در آن شهر زیست، آثار بدیعی در نقره و عاج و طلا باقی‌گذاشت، آیین سیمین را رواج داد. از شاهکارهای یونانی کپی‌های ماهرانه ساخت، و پنج جلد کتاب در تاریخ هنر نوشت. وی، در آن واحد، وازاری و چلینی عصر خود بود. یونانی دیگری به نام آرکسیلائوس برای قیصر مجسمه مشهوری از خویشتاوند دور قیصر، ونوس گنتریکس، ساخت. آپولونیوس آتنی، محتملاً در رم، مجسمه با صلابت تورسولودره را در محل واتیکان تراشید، و این اثری است که با تعادل به ذهن آفریننده متبادر شده است و هیچ عضله برجسته‌ای را نمایش نمی‌دهد، بل مردی را در کمال نیروی سالم عرضه می‌کند؛ درباره آن فقط می‌توانیم بگوییم که تا آن حد که ساخته شده است کامل است. تا مدتی کارگاهها مشغول یونانی کردن ظاهر خدایان ایتالیایی بودند، و حتی با انتزاعات ملکوتی از قبیل الاهی شانس و الاهی عفت نیز چنین کردند. ظاهراً در همین دوره و در شهر رم، گلوکون آتنی مجسمه هرکولس فارنزه را تراشید. نمی‌توان تعیین کرد که مجسمه آپولون بلودره مربوط به چه عصر یا



نقش برجسته از طاق تیتوس



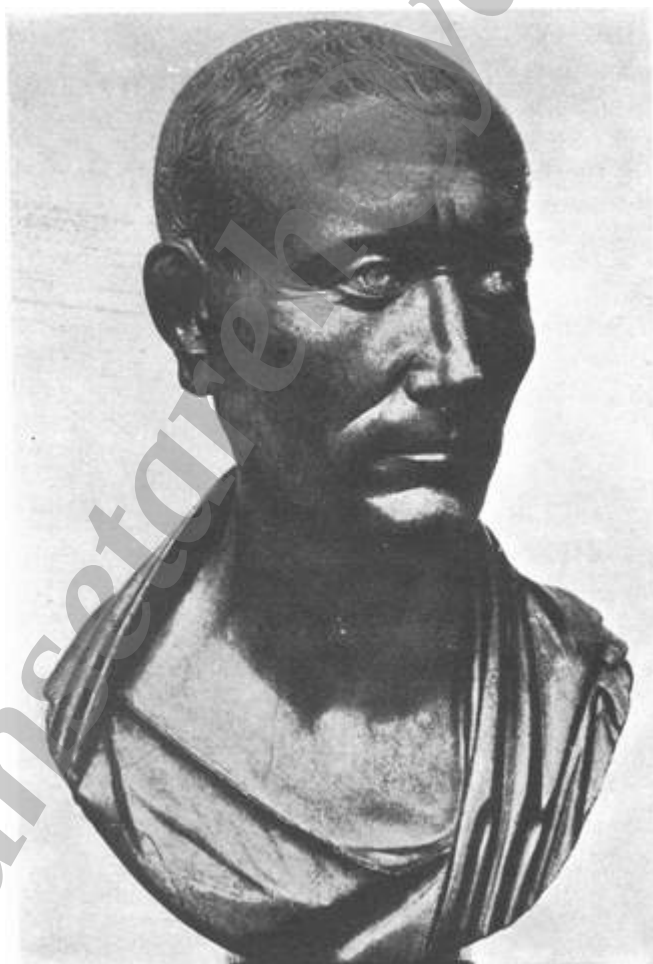
سرباز رومی و داکایی، نقش برجسته ستون تراپانوس

چه کشوری است. شاید کنیه‌ای باشد که يك فرد رومی از اصل یونانی آن، که توسط لئو خارس آتني ساخته شده بود، تهیه کرده است. هر دانشجوي هنري می‌داند که چگونه زیبایی آرام آن وینکلان را به خلسه‌ای [اورانیایی](#) کشید. از یونو در این هنگام دو مجسمه مشهور ساخته شده است: یکی مجسمه یونو فارنزه در موزه ناپل، که از سنگ سماق ساخته شده است؛ و دیگری یونو لودوویزی در موزه ترمه - سرد و خودگیر، صدیق و عادل. از دیدن این دو مجسمه شخص اندك اندك می‌فهمد که یوپیتز چرا آن قدر والة او بوده است.

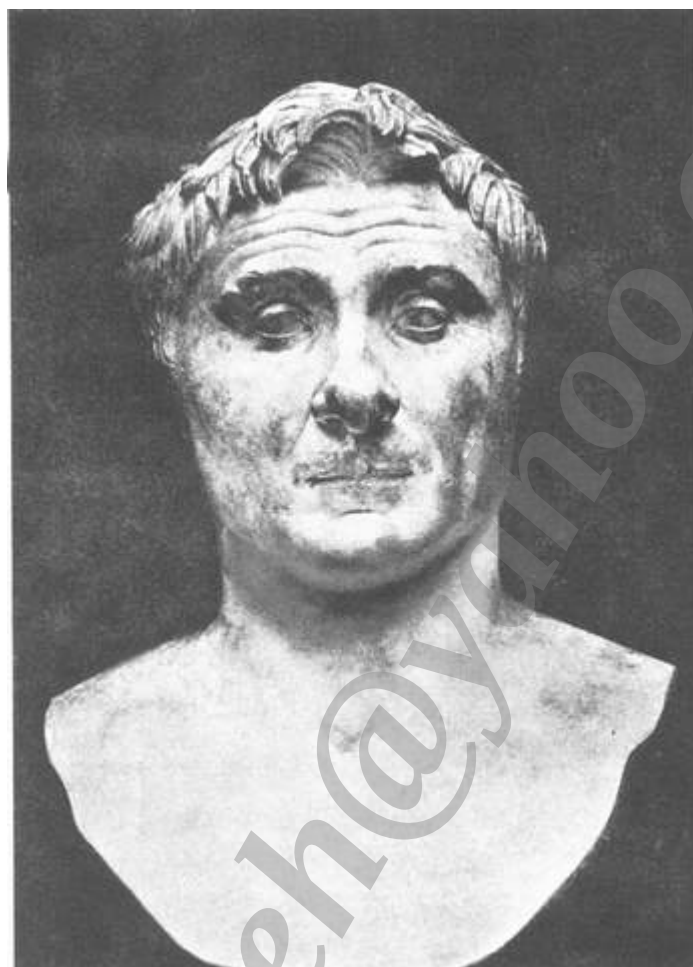
تمامی این مجسمه‌ها و مجسمه با شکوه پرسئوس و آندرومده را در موزه کاپیتولین به اسلوب یونانی، یعنی خیالی و کلی و تا حد خستگی آوری ملکوتی، ساخته بودند. گیرنده‌تر از اینها مجسمه‌های نیم‌تنه شبیه افراد است که فرهنگی از مرمر و برنز از قیافه‌های رومیان نامدار، از پومپیوس تا قسطنطین، به دست می‌دهند. برخی از این مجسمه‌ها نیز خیالی هستند، خصوصاً سر افراد خاندان یولیو - کلاودیوسی؛ اما واقع‌داری قدیم اتروسکیها و نمونه دایم الحضور نقاب‌های مرگ، که هیچ تعارف و مجادله‌ای در آنها نبود، رومیان را با این فکر آشتی داد که به همان زشتی که هستند در مجسمه‌ها نموده شوند، مشروط بر آنکه نیرو و قدرت ایشان نیز منعکس گردد. آن قدر تعداد رومیانی که مجسمه‌ها و تمثال‌های خود را به امکنه عمومی وصیت کردند زیاد است که گاه رم بظاهر بیشتر از آن مردگان بود و کمتر از آن زندگان. برخی از بردگان تحمل

آن را نمی‌آوردند که تا پایان عمر صبر کنند، و پیش از مرگ مجسمه خود را بر پا می‌کردند. سرانجام امپراطوران حسود، برای آنکه جایی برای زندگان باز کنند، این گونه نامیرایی زودرس را نهي کردند.

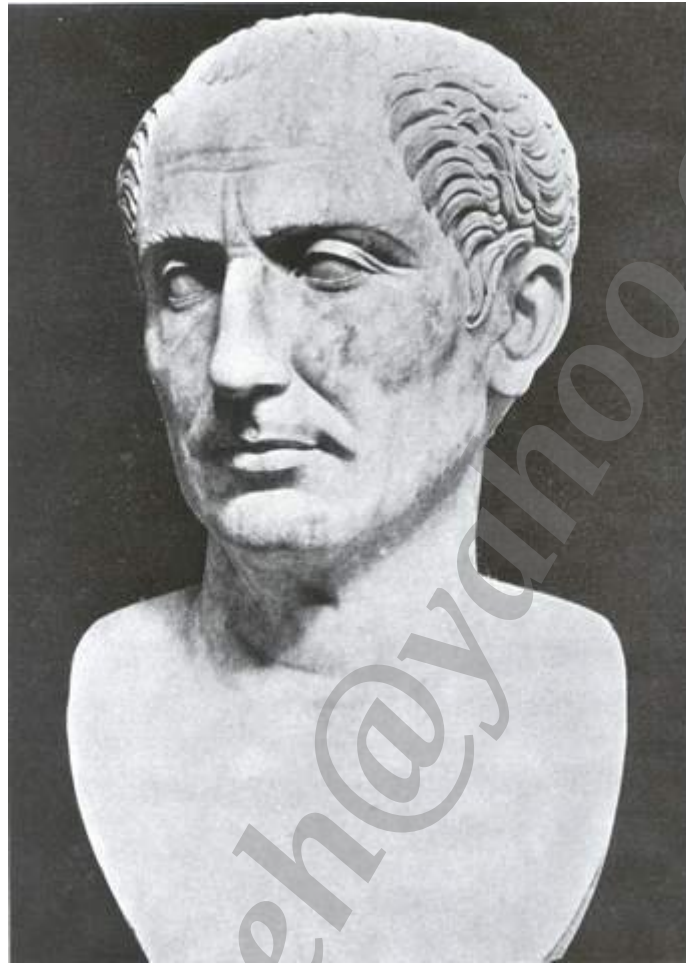
بزرگترین مجسمه نیمتنه که تمثال واقعی است آن است که به سر قیصر معروف است و از بازالت سیاه ساخته شده و در موزه برلین نگاهداری می‌شود. معلوم نیست این سر واقعاً از روی سر چه کسی ساخته شده است؛ اما موی تنگ و چانه پیش آمده، صورت لاغر و استخوانی، خطوط عمیق فکر خسته، و اراده‌ای که جای خود را به دل‌سردی از امیدها می‌دهد با انتسابی که از قدیم به این نیمتنه داده‌اند کاملاً سازگار است. سر عظیمی که از قیصر در ناپل موجود است نسبت به این سر، که در برلین است، در درجه دوم قرار دارد. در اینجا چروکهای صورت دیگر خبر از تلخکامی می‌دهند: چنانکه گویی آن غول عاقبت دریافته بود که هیچ ذهنی آن قدر وسعت ندارد که دنیا را درك کند، تا چه رسد به آنکه بر آن حکومت نماید. و اما مجسمه پومپئوس در موزه نی کارلسبرگ گلوپتوتک، در کپنهاگ، تا حد زننده‌ای واقع‌پردازانه است. گویی تمام فتحهای شجاعانه جوانی او در شکم‌گندگی پخمة مردی مغلوب از خاطر رفته است. از



قیصر (نیمتنه از بازالت سیاه)، موزه، برلین



پومپيوس، موزة مجسمه (گلوپتوتك) ني كارلسبرگ، كپنهاگ



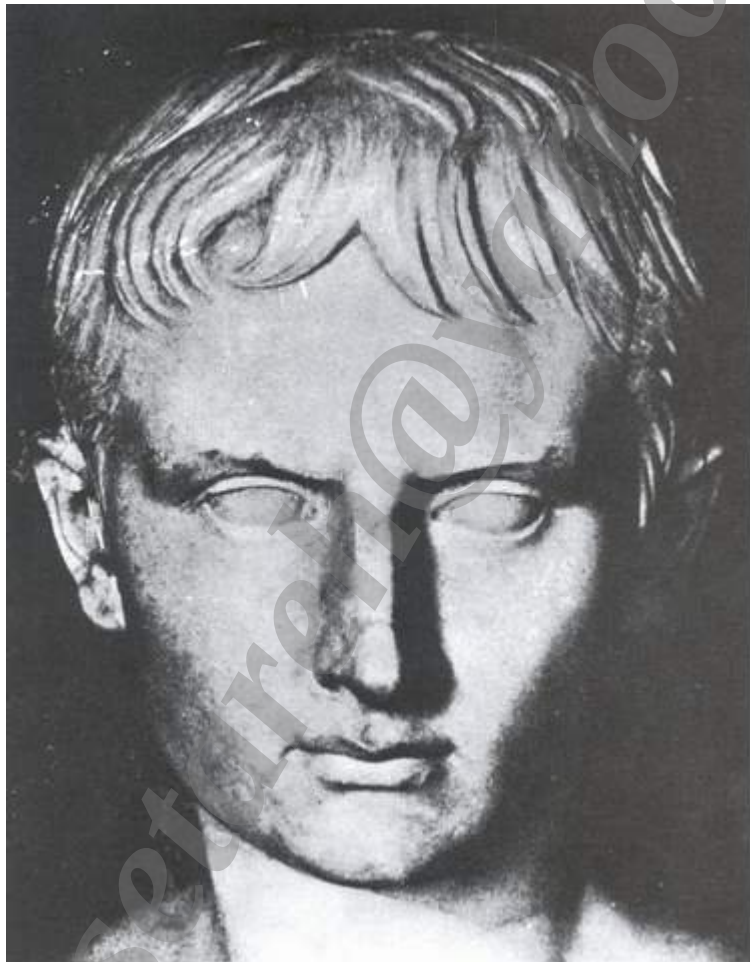
قیصر، موزة ملی، ناپل

آوگوستوس پنجاه مجسمه باقی است که بسیاری از آنها استادانه است: آوگوستوس در صباوت (در واتیکان)، جدی، هوشیار، نجیب - زیباترین تمثال جوان واقعی در هر سنی؛ آوگوستوس در سی سالگی (موزة بریتانیایی) - چهره برنزی‌ای از اراده سوزان که ما را به یاد بیان سونتونیوس می‌اندازد، آنجا که گفت امپراتور می‌توانست طغیانی را به نگاهی فرو نشاند؛ آوگوستوس کاهن (در ترمه)، قیافه عمیق و فکور که از زندان جامه سر برآورده است؛ و آوگوستوس امپراتور که در ویرانه ویلا لیویا در پریمیا پورتا به دست آمده و اکنون در واتیکان است. صفحه سینه این مجسمه‌ها با نقش‌های برجسته درونی و جالب پوشیده شده است. ظاهر خشک و خشن است، پاها برای چنان بیماری زیاده از حد نیرومندند، اما سر نیرویی آرام و متکی به خود دارد که حاکی از قدرت دست و روح هنرمند بزرگی است که آن را ساخته است - او نمی‌توانسته یکباره مجسمه نیزمدار پولوکلیتوس را از یاد ببرد.

لیویا نیز آن قدر خوشبخت بود که سرش، که اکنون در کپنهاگ موجود است، توسط چنان هنرمندی ساخته شده باشد. زلف حالتی دارد، بینی خمیده رومی نشانی از شخصیت می‌دهد، چشمها متفکر و مهربانند، لبها خوشگل اما محکم؛ این آن زن است که آرام پس تخت آوگوستوس ایستاده بود و تمامی رقیبان و دشمنان را از پای درآورده و بر همه کس جز پسرش تسلط یافت. تیبریوس هم از این لحاظ خوشبخت است. آن مجسمه نشسته که از او در موزة لاترن باقی است، هر چند قدری جنبه خیالی دارد، شاهکاری است در خور دست هنرمندی که مجسمه خفرن را از دیوریت در قاهره ساخته است. کلاودیوس از این لحاظ زیاد اقبالی نداشته است؛ شك نیست پیکر تراش یا او را دست انداخته بوده است یا هجویه بیرحمانه سنکا را در مد نظر داشته که کلاودیوس را همچون یوپیتتر خسته، فربه، دوست داشتنی، و کودن تراشیده است. نرون سخت کوشا بود که ذوق هنری را در خود پرورد، اما علاقه شدید او نسبت به شهرت و قدرت بود. برای

زنودوروس، که سکوپاس زمان خود بود، کاري بهتر از اين نيافت که وقت خود را صرف ساختن مجسمه غولپيکري به ارتفاع ۳۵ متر کند و در آن نرون را به جاي آپولون عرضه نمايد. هادريانوس دستور داد آن را برداشتند و به پيشخوان آمفي تئاتر فلاويوس بردند که از آن پس به نام کولوسئوم مشهور شد.

در عصر و سپاسيانوس، که مردی شریف و درستکار بود، پیکر تراشي هم به حالت واقعي و بازگشت. وي اجازه داد که مجسمه اش را بدون پرده پوشي، همچون فردي واقعي از طبقه پلينيها، با گونه هاي خشن، پيشاني چين خورده، سرطاس، و گوشهاي بزرگ بسازند.



آوگوستوس جوان، واتیکان، رم



آوگوستوس امپراطور از ویلاي لیویا در پریمپورتا، واتیکان، رم

مجسمه نیم تنه او که در موزه ترمه نگهداری می شود لطیف است و چنان می نماید که روح او با امور دولت فرسوده شده است، و همچنین است چهره تاجر مآبی که در سر عظیم مجسمه ناپل دیده می شود. تیتوس با مجسمه مکعب و قیافه خودمانی نموده شده است؛ بدشواری می توان این دوره گرد فربه را محبوب بشریت انگاشت. در آن دوره واقعه دازی فلاویوس، دومیتیانوس با عقل سلیم چنان خود را منفور عامه ساخت که پس از مرگ تمامی تصاویر و مجسمه های او را نابود کردند.

هنگامی که هنرمند از کاخ امپراطوران بیرون می شد و در کوچه ها می گشت، فرصتی داشت که میمون صفتی خاص ایتالیایی را در بروز حقیقت به نحوی طبیعت آمیز به کار اندازد. پیرمردی که بدون شک به اندازه آن نخست وزیر فیلسوف زیر بار خرد و دینار خم نشده بود سرمشق مجسمه سازی شده است که از او مترسک پریشانی ساخته که روزگاری سنکا نامیده شده است. ورزشکاران دستور می دادند هنرمندان مشهور عضلات ایشان را بسازند و آن را جاودانه سازند؛ و گلاادیاتورها به بهترین منازل، از ویلاهای پاتریسینها گرفته تا کاخهای فائزه، راه یافتند. وقتی نوبت به ساختن چهره زنان می رسید، مجسمه سازان رومی بر سر رحم می آمدند؛ گاه گاه قیافه زنان ملامتگر تندخویی را می ساختند، اما ضمناً برخی از دوشیزگان آتشبان را با وقاری شکوه آمیز قالبگیری می کردند؛ یا گویی به لطافت تصادفاً جامه پوست و گوشت پوشانده بودند، همچون کلوتی که در موزه بریتانیایی موجود است؛ و گاه از خانمهای اشرافی مجسمه هایی چنان دلربا می ریختند که مانند عروسکهای واتو یا فراگونار شکننده می نمود. در ساختن صورت اطفال سخت استاد بودند، چنانکه در مجسمه پسر برنزی موزه مترپلین یا مجسمه معصوم در کاپیتولین (رم) دیده می شود. صورت و هیئت حیوانات را با قلم یا قالب به نحو شگفت آوری زنده می ساختند، مانند سر گرگها که در ۱۹۲۹ در «نمی» یافته شده؛ یا اسبهای کلیسای مرقس قدیس که بر سر

پا ایستاده‌اند. هنرمندان رم کمتر توانستند آن کمال نرم و لطیف را که مکتب هنرمندان یونانی دوره پریکلس خاص خود کرده بود، تحت سلطه خود درآورند؛ علت این بود که رومیان فرد را بیش از نوع دوست داشتند و آن نقصه‌های فرد واقعی را که موجب زنده نما شدن مجسمه می‌شد بیشتر به کار می‌گرفتند. هنرمندان رومی، با وجود تمامی محدودیتهای خود، در تاریخ هنر شبیه سازی در مرتبه‌ای والا قرار دارند.

VI – نقاشی

آن مسافر نقاشی را در معابد روم و مساکن و ایوانها و میدانهای آن معمولتر و محبوبتر از مجسمه سازی می‌یافت. به بسیاری آثار استادان - مانند پولوگنوتوس، زئوکسیس، آپلس،



تندیس کلوتی، موزه بریتانیایی

پروتوگنس، و غیره هم - برخورد می‌کرد و می‌دید که آن نقاشیها همان قدر برای امپراطور ثروتمند عزت و قیمت دارند که در زمان ما نقاشیهای دوره رنسانس برای امریکایی غنی عزیز است؛ و به واسطه بهتر حفظ شدن آثار، به مقدار خیلی زیاد، آثار مکاتب اسکندریه و رم را مشاهده می‌کرد. این هنر در ایتالیا قدیمی بود، چون دیوارها به زبان می‌آمدند و التماس زینت و زیور داشتند. روزگاری حتی نجیب‌زادگان رومی نیز نقاشی می‌کردند، اما هجوم فرهنگ هلنیستی به رم نقاشی را در دیده رومیان هنری یونانی و

پست جلوه‌گر ساخت، و عاقبت کار به جایی رسید که والریوس ماکسیموس دچار تعجب شده بود که چگونه کسی چون فابیوس پیکتور تن به خفت داده و در معبد تندرستی نقاشیهای دیواری کرده اما استثنائاتی هم در کار بود: در اواخر دوره جمهوری، آرلیوس از این طریق شهرتی به هم رساند که زنان فاحشه را اجیر می‌کرد که در حالات مخصوص قرار بگیرند تا از روی ایشان تمثال الاهی‌های خود را بسازد؛ در زمان آوگوستوس، اشراف‌زاده کودنی به نام کوینتوس پدیوس، از آنجا که به واسطه کودنی در همه حرف را به روی خود بسته یافت، نقاشی را پیشه کرد؛ و نرون برای تزیین داخل خانه زرین خود آمولیوس نامی را استخدام کرد که «با وقاری هر چه تمامتر نقاشی می‌کرد و همواره توگا برتن داشت.» اما این افراد در میان آنهمه یونانی، که در رم و پومپئی و سراسر شبه جزیره از نقاشیهای یونانی درباره موضوعهای یونانی یا مصری کپی می‌کردند یا انواع مختلف می‌ساختند، حکم النادر **کالمعدوم** را داشتند.

این هنر عملاً به فرسکو محدود شده بود که دو نوع داشت: در نوع اول تهیه فرسکو، دیواری را که تازه با گچ سفید شده بود با رنگهای محلول در آب نقاشی می‌کردند؛ در نوع دوم، با رنگهای چسبدار روی سطح خشک نقاشی می‌کردند. شبیه سازان گاه همان طریقه کاشی سازی را به کار می‌بردند که در آن رنگ در حرارت زیاد با موم مخلوط می‌شد. نرون دستور داد تمثالش را روی کرباسی به ارتفاع ۳۶٫۵ متر کشیدند - و این اولین بار بود که می‌دانیم این جنس برای این کار مصرف شده است. نقاشی، همچنانکه دیدیم، روی مجسمه‌ها، معابد، صحنه تئاتر، و تصاویر بزرگ روی پارچه، که در مراسم پیروزی یا در فوروم نمایش داده می‌شد، انجام می‌گرفت؛ اما جایی خاص آن، که بیشتر مورد علاقه نقاشان بود، دیوار داخلی یا خارجی بود. رومیان کمتر اثاث را به دیوار تکیه می‌دادند یا تصویری بر آن می‌آویختند. ترجیح می‌دادند که تمامی دیوار را صرف یک نقاشی کنند، یا یک دسته نقاشیهای مربوط به یکدیگر بر آن بیفکنند. بدین نحو، روی دیوار جزئی از منزل و جزء لایتجزای نقشه معماری شد.

طبیعت آتشین قله وزوویوس در حدود ۳۵۰۰ فرسکو را برای ما محفوظ داشته است. در پومپئی از تمامی دنیای باستان نقاشی پیدا شده است. از آنجا که پومپئی - که زیر آتشفشان

وزوویوس نابود شد - شهر کوچکی بوده است، می‌توان در نظر آورد که از آن نقاشیهای روی دیوار به چه مقدار زیادی خانه‌ها و مقابر ایتالیایی قدیم را زینت می‌داده‌اند. از کشفیات ویرانه پومپئی، آنها که بهتر بوده‌اند به موزه ناپل حمل شده‌اند؛ حتی در آنجا هم شکوه ملایم این تصاویر بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما فقط همان معاصران بودند که آن نقاشیها را با عمق کامل رنگ و در قالب معماری که به هر تصویر مکانی و محلی می‌داد می‌دیدند و می‌شناختند. در منزل وتیها نقاشیهای دیواری را به همان حال که یافته‌اند باقی گذارده‌اند: در اطاق ناهار خوری، دیونوسوس آریادنه را که در خواب است غافلگیر می‌کند؛ بر دیوار مقابل، دایدالوس گاو چوبین خود را به پاسیفائو نشان می‌دهد؛ در آن سوی اطاق، همچنانکه هفایستوس **ایکسیون** را به چرخ عذاب می‌بندد، هرمس آرام به تماشا ایستاده است؛ و در اطاق دیگر، یک سلسله فرسکوهای طبیعت‌آمیز **کویدوی** شوخ طبع را نشان می‌دهد که صنایع پومپئی را به بازی گرفته است، و از آن جمله است صنعت شراب خاندان وتیها. نیش زمان در جان این سطوح که زمانی درخشان بوده‌اند فرو نشسته است، اما هنوز هم آن قدر باقی است که بیننده را به فروتنی وادارد؛ قیافه‌ها تقریباً به کمال کشیده شده‌اند، و چنان رنگ بدنی دارند که هنوز هم می‌توانند در رگهای بینندگان خون شهوت را به جوش آورند.

هنرشناسان با توجه به همین نقاشیهای پومپئی کوشیده‌اند طبیعت هنر تصویری را در ایتالیای باستان درک و دوره‌ها و سبکها را طبقه‌بندی کنند. این روش اعتباری ندارد، چون پومپئی پیش از آنکه ایتالیایی باشد یونانی بود، اما آنچه از نقاشی قدیم در رم و حومه آن باقی مانده است با تحولات نقاشی در پومپئی کاملاً وفق می‌دهد. در سبک اول یا سبک غلافی (قرن دوم ق م) دیوارها را اکثر چنان رنگ می‌کردند تا به لوحه‌های مرمر شباهت بیابد، مانند منزل سالوستیوس در پومپئی، در سبک دوم یا سبک معماری (قرن اول ق م) دیوار نقاشی می‌شد تا عمارت یا نما یا سرپوشیده‌ها را تقلید یا برگردان کند. غالباً ستونها چنان نموده می‌شدند که گویی از داخل دیده می‌شوند و فضای خارجی میان آنها تصویر می‌شد؛ بدین نحو، هنرمند به

اطاقي كه محتملاً پنجره نداشت چشم انداز هايي از درخت و گل، صحرا و نهر، و حيوانات بازيگوش يا آرام مي بخشيد. ساكن زنداني منزل، صرفاً با نگاه كردن به ديوار، خود را در باغهاي لوكولوس مي انگاشت؛ مي توانست ماهي بگيرد يا پارو بزند يا شكار كند يا، بي آنكه از وقت شناسي پرندگان عذاب بگشد، به تماشا ي مشتاقانه آنها پردازد؛ طبيعت به خانه آورده شده بود. سبك سوم يا سبك تزئيني (۱ - ۵۰ ميلادي) اشكال معماري را صرفاً جهت تزئين به كار



قسمتهايي از يك نقش ديواري از خانه وتيها، پومپئي

مي گرفت و منظره را تابع اشكال ساخت. در سبك چهارم يا سبك پيچيده، هنرمند قوه تخيل خود را آزاد مي كرد، ساختمانها و اشكال خيالي مي آفريد، آنها را در وضعي قرار مي داد كه به نحوي نشاط آلود قوه جاذبه را به بازي مي گرفتند، باغها و ستونها و ويلاها و عمارات كلاه فرنگي را با بي نظمي معمول در زمان معاصر روي يكديگر مي انباشت، و احياناً به ايجاد آن اثر تبییني نايل مي آمد كه تصوير با حافظة ناخودآگاه تكميل و با نور آكنده مي شد. در تمامي اين سبكهاي خوشاوند، معماري كنيزك و مخدومه نقاشي بود: هم به آن خدمت مي كرد و هم آن را به كار مي گرفت، و سنتي را به وجود آورد كه شانزده قرن بعد در نيكولا پوسن از نو بيدار شد.

جاي تأسف است كه موضوعهاي نقاشيهاي عمده باقي مانده بندرت از اساطير يوناني پا فراتر مي نهند. از تكرر اين خدايان و ساتيرها، قهرمانان و گناهكاران - زئوس و مارس، ديونوسوس و پان، اخيلس و اودوسئوس، ايفيگنيا و مدئا - خسته مي شويم؛ هر چند مي توان اتهام مشابهي را نسبت به نقاشي دوره رنسانسي وارد آورد. چند تصويري از طبيعت بيجان باقي است و گاه به گاه ساقاي يا ميكده دار يا قصابي بر ديوارهاي پومپئي مي درخشد. عشق غالباً بر صحنه سلطه دارد: دختری نشسته، در دريائي تفكري غوطه ور است كه با [اروس](#) - كه در جوارش ايستاده - بي ارتباط نيست؛ مردان و زنان جوان عاشقانه بر چمن جست و خيز مي كنند؛ پسوخه و كوپيدو چنان به جشن و شادي مشغولند كه گويي در آن شهر هرگز چيزي جز

عشق و شراب نبوده است. اگر بتوان از روی این نمودارهای دیواری حکم کرد، زنان پومپئی حق داشتند زندگی را گرد جمال خود بچرخانند. در این تصاویر آن زنان را می‌بینیم که سخت مشغول تیله بازی هستند یا با شکوه تمام بر چنگ خمیده‌اند یا مداد را متفکرانه بر لب گرفته، شعر می‌سازند. صورت این زنان با پختگی آرام است. اندامشان با سلامت کامل و لباس‌هایشان با پهنای و وزن فیدیاوسی دورشان آویزان است. مانند هلنه راه می‌روند که بر الوهیت خود وقوف داشت. یکی از این زنان که ظاهراً پایش بر جایی تکیه ندارد به رقص باکخوس، خاص خداوند شراب، اشتغال دارد، و بازو و دست و پای راست او در زیبایی برابر هر دست و پای زیبایی است که در تاریخ نقاشی به چشم آمده است. برخی از افراد مذکر نیز باید مشمول این شاهکارها شوند: پیروزی تسئوس بر مینوتائوروس، هرکولس که دیانیرا را نجات می‌دهد یا تلفوس را به فرزندی می‌پذیرد، و اخیلز خشمگین که بریسینس ناراضی را تسلیم می‌کند - در این تصویر آخری هر صورتی به کمال نزدیک شده و نقاشی پومپئی در بهترین حالات خود نمودار گشته است. طبیعت نیز محلی دارد: معلم ژولیده‌ای بر چوب‌دست خود در حال افتادن است؛ ساتیر شوخی پای

خود را به طرز مسخره‌آمیزی تکان می‌دهد، در حالی که سیلنوس بی موی هرزهدرا در خلصه رقص تصویر شده است. می‌کده‌ها و فاحشه‌خانه‌ها نیز به نحو مناسبی تزیین می‌شدند، و حاجت بدان نیست که به سیاح مشتاقی خبر داده شود که پریاپوس هنوز هم با تیختر بسیار نیروی خود را بر دیوارهای پومپئی می‌پاشد. در نقطه مقابل این تصاویر در ویلا ایتیم یک سلسله تصاویر مذهبی است که دال بر آن است که محل برای انجام مراسم اسرار دیونوسوسی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در یک فرسکو، دختر کوچکی نشسته که از فرط تقوا بی‌حرکت شده است و از کتابی که ظاهراً مقدس است چیزی نمی‌خواند؛ در فرسکوئی دیگر، دسته‌ای از دختران در حرکتند، نی می‌نوازند، و قربانی می‌آورند؛ در سومی، زنی برهنه با نوک پا می‌رقصد، در حالی که نوآموزی، به واسطه تازیانه‌هایی که بر طبق رسم نامعلوم خورده است، بیحال به زانو درآمده است. زیباتر از همه اینها، نقاشی دیواری است که در ویرانه‌های ستبایی یافته شده است. این تصویر «بهار» نام دارد، گویی بوتیچلی نقاش دوره رنسانس ایتالیا و تصویر بهار او را از پیش آورده است: زنی آهسته از میان باغی می‌گذرد و گل می‌چیند؛ فقط پشت او دیده می‌شود و چرخش پرشکوه سر او. اما هنوز کمتر موفق شده است شعری را که در این موضوع ساده موجود است چنین با تأثیر به بیننده منتقل سازد.

پرمایه‌ترین تصویری که از این خرابه باز یافته شده است مدناست که در هرکولانوم به دست آمده است و در موزه ناپل نگهداری می‌شود. این تصویر، زن غمزده و بسیار خوش لباسی را نشان می‌دهد که به فکر قتل کودکان خود فرو رفته است؛ ظاهراً این تصویر کپی‌های از تصویری است که قیصر برای کشیدن آن به تیموماخوس بیزانسی چهل تالنت (۱۴۴۰۰۰ دلار) پرداخت.

کمتر تصویری به این ارزندگی در رم یافته شده است. اما در ویلا لیویا در پرمپورتا، که در حومه شهر بود، یک نمونه عالی از آن منظره‌کشی که ایتالیا در آن از یونان بسیار پیش افتاده است کشف شد. چشم گویی از فراز حیاط به داربست مرمرینی جلب می‌شود که در آن سویی آن جنگلی از گل و گیاه دیده می‌شود، و این گل و گیاه چنان دقیق تصویر شده‌اند که اکنون گیاهشناسان می‌توانند آنها را تشخیص دهند و دسته‌بندی کنند. هر برگ با توجه خاص کشیده و رنگ آمیزی شده است. پرندگان اینجا و آنجا گویی فقط یک لحظه درنگ کرده‌اند، و حشرات در میان سبزه و ریاحین می‌خزند. تصویر «عروسی آلدوبراندینی»، که در ۱۶۰۶ در اسکولینوس کشف شد و با شوق و شور توسط روبنس و واندایک یک نقاش و گوته شاعر مورد مطالعه قرار گرفت، در استادی فقط اندکی از تصویر قبلی عقب مانده است. شاید این تصویر عروسی کپی‌های از اصول یونانی باشد، شاید خود تصویر اصیلی است که یک تن یونانی ساکن رم کشیده است، یا شاید هم یک رومی آن را کشیده باشد؛ اما فقط می‌توانیم بگوییم که این اشکال - عروس آرام و شرمزده، الاهی‌ای که به او نصیحت می‌کند، مادر که غرقه تهیه است،



بهار، نقش دیواری از ستابیای

و دخترانی که منتظر نواختن چنگ و خواندن آوازند - همگی با چنان لطف و دقت و حساسیتی کشیده شده‌اند که این تصویر دیواری را در میان هنر قدیم اثر ممتازی ساخته‌اند.

نقاشی رومی ادعای ابداع و اصالت نداشت. هنرمندان یونانی سنن و شیوه‌های غیر متغیر را همه جا با خود می‌بردند، و حتی شیوه مبهم این تصاویر ممکن است شاخه‌ای از مهارت نقاشان اسکندرانی باشد. اما در این تصاویر، ظرافت خط و غنای رنگی در کار است که نشان می‌دهد چرا نقاشانی نظیر پروتوگنس و آپلس را مانند مجسمه‌سازانی نظیر پولوکلیتوس و پراکسیتلز بزرگ می‌داشتند. گاه رنگ چنان پر و کامل است که گویی جورجونه آن را زده است. گاه تدرج ملایم سایه روشن رامبران را به خاطر می‌آورد؛ گاه شکل ناپخته‌ای بر واقع‌پردازی زمخت و آن گوگ چنگ می‌اندازد. علم مناظر و مرایا در این تصاویر غالباً بر خطاست و کار شتابزده از پس تصور پخته و رسیده لنگ لنگان پیش می‌آید. اما نشاط حیات که از این تصاویر می‌درخشد این قصور را معفو می‌دارد، وزن و توازن ملبوس چشم را جذب می‌کند، و صحنه‌های جنگل بایست برای ساکنان شهرهای پرجمعیت شعفی ایجاد کرده باشد. سلیقه ما اکنون محدودتر شده است؛ در این زمان خوشمان می‌آید دیوار را به حال خود بگذاریم تا اهمیت خود را حفظ کند، و تا همین دیروز تردید داشتیم که آن را رنگ کنیم یا نه. اما در نظر ایتالیاییان، دیوار حکم زندان را داشت و کمتر پنجره‌ای در آن بود تا راهی به دنیای خارجی داشته باشد. ایتالیاییان ترجیح می‌دادند که آن مانع را فراموش کنند و با کمک هنر به آرامش سرسبز کشیده شوند. شاید حق با ایشان بوده است: بهتر است درخت مصوری بر دیوار باشد تا آنکه چشم‌انداز هزار شیروانی مشوش از يك پنجره جادویی به آسمان کفر بگوید و زیر خورشید فاسد شود.

۱ - اصول، مصالح، و صور

برای آنکه مسافر فراموش شده دنیای باستان روم حداکثر استفاده را در این سیاحت ببرد، بزرگترین هنر روم را که در آن به نیکوترین وجهی از خود در برابر هجوم یونان دفاع کرده، تمامی قدرت و ابداع و شجاعت خود را به منصه ظهور رسانده است، برای این قسمت گذاشته‌ایم، اما اصالت از خود به وجود نمی‌آید، بلکه مانند ابوت ترکیب جدید عناصری است که از قبل موجود بوده‌اند. تمامی فرهنگها در دوران اولیه خود التقاطی هستند، چون تعلیم و تربیت با تقلید آغاز می‌شود؛ اما آنگاه که روح یا يك ملت به سن عقل می‌رسد، مهر شخصیت و خصلت خود را - اگر داشته باشد - بر تمامی آثار و الفاظ خود می‌زند. رم نیز

اما در ضمن طاق و طاق ضربی و گنبد را از آسیا اقتباس کرد و با آنها چنان شهری از کاخها، باسیلیکها، آمفی تئاترها، و حمامها ساخت که هیچ زمینی از آن پیش به خود ندیده است. معماری رومی بیان هنری روح و دولت رم شد: شجاعت، سازماندهی، عظمت و نیروی خشونت این ساختمانهای بی‌نظیر را بر فراز تپه‌ها برافراشت. این ساختمانها همان روح رومی هستند که در سنگ متجلی شده‌اند.

غالب معماران عمده رم رومی بودند نه یونانی. یکی از ایشان به نام مارکوس ویتروویوس پولیو کتابی به عنوان درباره معماری (در حدود ۲۷ ق م) نوشته که جاوید مانده است. وی که به سمت مهندس در آفریقا در خدمت قیصر و به عنوان معمار در خدمت او کتاویانوس بود، در سنین پیری گوشه‌ای نشست تا اصول محترم‌ترین هنر رومی را به صورت فرمول درآورد. وی خود اعتراف می‌کند که: «طبیعت قامتی به من ارزانی نداشته است، چهارم از گذشت سالیان تراشیده شده، و بیماری نیروی مرا ربوده است. بنابراین امید من آن است که با دانش و کتاب خود طرف توجه واقع شوم.» همان طور که سیسرون و کوینتیلیانوس تحصیل فلسفه را شرط اول خطیب شدن می‌دانستند، ویتروویوس نیز آن را برای معمار شدن لازم شمرد. به عقیده او، فلسفه هدفهای معمار را توسعه می‌دهد، در حالی که علم وسیله او را بهبود می‌بخشد. فلسفه او را «صاحب فکر بلند، خلیق و مؤدب، عادل، صمیمی، و عاری از حرص» می‌ساخت، «چون هیچ کار حقیقی را نمی‌توان بدون ایمان پاک و دست نیالوده انجام داد.» مصالح معماری، سبکها و اجرای آنها، و انواع مختلف ساختمان را در روم تشریح می‌کند، و گفتارهایی درباره ماشین آلات، ساعت‌های آبی، سرعت سنگ، آبراهه‌ها، طرح‌ریزی شهر، و بهداشت عمومی به آن اضافه می‌نماید. در مقابل طرح مربع مستطیل، که هیپوداموس در بسیاری از شهرهای یونان برقرار کرده بود، ویتروویوس ترتیب شعاعی را که در اسکندریه (و شهر واشینگتن در زمان ما) معمول بود توصیه کرده است. مع الوصف رومیان همچنان شهرهای خود را بر اساس طرح مربع مستطیل اردوهای خود گسترش می‌دادند. وی به ایتالیا زنده داد که آب مشروب چند محل باعث غمباد (گواتر) می‌شود و اعلام داشت که کار کردن با سرب موجب مسمومیت می‌گردد. صوت را حرکت ارتعاشی هوا دانست، و قدیمیترین بحث موجود را درباره

علم الاصوات در معماری تألیف کرد. کتاب او که در دوره رنسانس از نو کشف شد لئوناردو، پالادیو، و میکلانژ را سخت تحت تأثیر قرار داد.

ویتروویوس می‌گوید رومیان با چوب، ستون، ساروج، و مرمر ساختمان می‌کردند. آجر مصالح معمولی دیوار و طاق و طاق ضربی بود و غالباً حالت پوشش را برای ساروج داشت. ستون نیز غالباً برای روی کار مصرف می‌شد. آن را از ماسه، آهک، گرد مرمر، و آب می‌ساختند؛ خوب جلا می‌گرفت و چند بار آن را می‌مالیدند تا به قطر ۷٫۵ سانتیمتر برسد؛ و بدین نحو بود که ظاهر خود را تا نوزده قرن مانند بعضی قسمتهای کولوسئوم حفظ کرد. در ساختن و مصرف ساروج، رومیان تا زمان حاضر رقیبی نداشته‌اند.

خاکستر آتشفشان را که در نزدیکی ناپل فراوان بود با آب و آهک مخلوط می‌کردند؛ پاره‌های آجر، سفال، مرمر، و سنگ در آن می‌ریختند؛ و از قرن دوم قم نوعی سیمان پدید آوردند که به سختی صخره بود و ممکن بود آن را به هر صورت که بخواهند بریزند. رومیان نیز مانند بنایان زمان ما آن را در شکافهایی که با تخته بندی درست شده بود می‌ریختند. به وسیله این سیمان می‌توانستند تالارهای عظیم بی‌ستون را با گنبد‌های سخت - بدون اتکا به پیش آمدگی‌های جنبی سقف طاقدار - بپوشانند.

بدین نحو بود که بر پانتئون و حمام‌های بزرگ سقف زدند. در غالب معابد و خانه‌های مجلل سنگ به کار می‌رفت. یک نوع سنگ مخصوص که از کاپادوکیا می‌آوردند چنان شفاف بود که معبدی که با آن ساختند، با وجود بسته بودن تمام درها و پنجره‌ها، به حد کافی روشن می‌ماند.

فتح یونان ذوق رومیان را نسبت به مرمر - که نخست با وارد کردن ستونها و بعد مرمر و بالاخره با کاویدن معدن سنگ کارارا در نزدیکی لونا اقطاع می‌شد - تهییج کرد. قبل از زمان آوگوستوس، مرمر را برای رویه کاری آجر و ساروج به کار بردند. تنها در این مفهوم سطحی بود که آوگوستوس شهر رم را در برخی نقاط شهری مرمری گذاشت و رفت. دیواری که به تمامی مرمری باشد کم بود. رومیان علاقه داشتند که سنگ دندان‌دار سرخ و خاکستری مصر، سنگ سبز ائوبویا، و مرمر سیاه و زرد نومیدیا را با سنگ مرمر سفید کارارا و انواع سنگ‌های آهکی بازالت، آلاباستر (مرمر سفید)، و سنگ سماق در یک ساختمان به کار برند. هرگز مصالح معماری تا آن حد مرکب یا تا آن حد رنگین نبود.

رم سبک‌های توسکانی و مرکب و برخی تعدیلات را به سبک‌های دوریک، کورنتی، و یونیایی افزود. ستونها غالباً، به جای آنکه از تکه‌های روی هم گذاشته ساخته شود، یکپارچه بود. به ستون دوریک بنیاد یونیایی افزوده شد، و در طرز اخیر نازک و بدون خیاره بود. سرستون یونیایی برخی اوقات چهار ستونچه داشت که از هر سو یک نما را بنماید؛ ستون و سرستون کورنتی چنان زیبا و لطیف شد که در یونان سابقه نداشت. اما در دهه‌های بعدی، این سبک به واسطه زیاده‌روی‌های غیر لازم خراب شد. زیاده‌روی دیگری موجب شد که روی ستونچه‌های یونیایی گل‌های زیاد به کار برند تا سر ستون مرکبی از نوع

به اشکال حیوان یا انسان ختم می‌شد و گویی نحوه زینت‌های قرون وسطی را پیشگویی می‌کرد. رومیان مسرف چند سبک را در یک ساختمان به هم می‌آمیختند، چنانکه در تئاتر مارکلوس کردند. و اما باز، با اقتصادی بخیلانه، ستون‌های کناری را به [کلا](#) چسبانده باقی می‌گذارند - مانند خانه مربع در «نیم» فرانسه. حتی هنگامی که توسعه طاق موجب شد که عمل حمایت که کار ستونها بود از آنها حذف شود، رومیان ستون را به عنوان زینت بلااثر به ساختمان اضافه می‌کردند - و این رسمی است که تا عصر ما باقی مانده است.

۲ - معابد روم

روم تقریباً در مورد تمامی معابد خود اصل تیربندی یونانی را حفظ کرد - و آن عبارت بود از تیرهای بلند و قوی که زیر آن ستون خورده بود و روی آن بام قرار داشت. آوگوستوس در هنر نیز مانند هر چیز دیگر محتاط بود، و در غالب مقابری که به فرمان او ساخته شد سنت قدیم حفظ شده است. از زمان او به بعد، امپراتوران خانه‌های رقیبان اولمپی خود را چند برابر کردند و فسق و فجور خود را با آن پرهیزکاری معماری پوشاندند که روی تپه‌ها را فرا گرفت و کوچه‌ها را با عبادتگاه‌های کاشیکاری یا مطلا بند آورد. یوپیتر البته در یافتن خانه‌های متعدد فرد اول بود. از میان معابد متعدد، یکی به عنوان یوپیتر توانس (تندرسان) و یکی دیگر به نام یوپیتر ستاتور (متوقف ساز) داشت، زیرا یوپیتر مانع گریز رومیان در جنگ شده بود؛ و با یونو و مینروا، الاهیة رم، در مقدس‌ترین حریم‌های رم که در رأس تپه کاپیتولینوس قرار داشت شریک بود. در آن معبد، در بست مرکزی، که در اطراف آن سر پوشیده ستوندار سه طبقه‌ای واقع بود، مجسمه عظیم طلا و عاج یوپیتر اوپتیموس ماکسیموس قرار داشت. روایت، ساختمان نخستین صورت

این باب عالی عبادت رومی را به تارکوینیوس پریسکوس نسبت می‌داد، پس از آن چند بار سوزانده و از نو ساخته شده بود. ستیلیکو (۴۰۴ میلادی) درهای برنزی طلاکوب آن را ربود تا حقوق سربازن خود را بپردازد، و واندالها کاشیهای طلاکوب بام را به غارت بردند. پاره‌هایی از فرش کف آن هنوز باقی است.

بر قله شمالی همان تپه، معبد «یونومونتا» یا یونوی حافظ بنا شد، ضرابخانه رم در همین جا بود؛ و البته لفظی که (در انگلیسی) منشاء حرص و جاه‌طلبی بسیار شده است از نام همین معبد مشتق است. در جانب جنوبی تپه بقعه ساتورنوس یا قدیمیترین خدای کاپیتول واقع بود. رومیان تاریخ نخستین اهدای آن معبد را به ساتورنوس در ۴۹۷ ق.م می‌دانستند؛ از این معبد هشت ستون یونانی و یک شامتیر باقی مانده است. در فوروم که در پای تپه بود معبد یانوس خدای سرآغازها قرار

داشت. درهای این معبد فقط هنگام جنگ باز بود، و در سراسر تاریخ روم باستان فقط سه بار بسته شد. در گوشه جنوب شرقی فوروم، معبد کاستور و پولوکس واقع بود که در سال ۴۹۵ ق.م ساخته شده بود. از زمانی که تیبریوس آن را تعمیر کرد، سه ستون نازک کورنتی باقی مانده است. عموماً متفقند که این ستونها زیباترین ستونهای روم است.

آوگوستوس در فوروم خود معبدی به نام «مارس اولتور» (مارس انتقامجو) افزود، که قبل از تسخیر فیلیپی نذر آن را کرده بود. سه ستون از ستونهای مجلل آن باز مانده‌اند. یک سربست آن محراب نیمدایره‌ای است، و آن صورت معماری است که مقدر بود صدر کلیساهای نخستین مسیحی گردد. آوگوستوس بر تپه پالاتینوس معبدی مجلل از مرمر برای آپولون ساخت، و آن بابت کمک آن خدا در جنگ آکتیون بود؛ با پیکرهای ساخت مورو و سکوپاس آن را تزئین کرد، کتابخانه باشکوه و تالار هنری به محوطه آن افزود، و هر کار که ممکن بود انجام داد تا مردم احساس کنند که آن خدا یونان را رها کرده و به رم آمده است و رهبری معنوی و فرهنگی جهان را با خود ارمغان آورده است. در این هنگام که مادر آوگوستوس مرده بود و از آن ناحیه خطری متوجه گویندگان نمی‌شد، دوستان آوگوستوس چنین نجوا می‌کردند که آپولون خود را به صورت ماری چابک درآورده، امپراتور زیرک را به وجود آورده بود.

در قسمت شمال غربی شهر مقبره عظیمی به نام ایسیس، و بر تپه پالاتینوس حرم وسیعی برای کوبله ساخته شده بود. مأمورهای زیبایی جهت مفاهیم انتزاعی بشری از قبیل تناسلی، شرافت، فضیلت، «کنکورد» (وفاق)، ایمان، اقبال، و جز آنها تهیه شده بود. تقریباً تمامی اشیاء حاوی دالانهای پر از مجسمه و نقاشی بود. وسپاسیانوس در معبد بزرگ صلح خود بسیاری از گنجینه‌های هنری خانه زرین نرون و برخی از بقایای اورشلیم را برای تماشای عموم جمع آورد. معبد موهبت رجولیت در فوروم بواریوم این امتیاز را دارد که از تمامی ساختمانهای مربوط به قبل از زمان آوگوستوس در رم سالمتر و کاملتر باقی مانده است. خانمهای پایتخت بکرات در این معبد به عبادت می‌پرداختند، زیرا معتقد بودند آن الاهی راه و رسم پنهان کردن عیوب را از مردان به ایشان خواهد آموخت.

معماران رومی به این معابد و صدها معبد دیگر، که به سبک قدیمی مربع مستطیل ساخته شده بود، چند معبد مدور افزودند که تسلط جدیدی را بر مسائل ناشی از ساختمان گنبد آشکار ساخت. سنت رایج، این نوع ساختمان را از کلبه گرد رومولوس گرفته بود که با تقدس تمام تا چند قرن بر تپه پالاتینوس محفوظ بود. خانه وستا، در نزدیکی معبد کاستور و پولوکس، در کهنگی و قدمت دست کمی از خانه رومولوس نداشت، بست مدور آن با رویه مرمر سفید در میان ستونهای زیبای کورنتی محصور شده بود و بام آن گنبدی از برنج مطلا بود. مجاور آن، کاخ وستالها بود - و آن هشتاد و چهار اتاق بود که تکیه‌وار دور حیاط مدوری که حیاط وستا بود ساخته شده بود. پانتئون هنوز معبد مدوری نشده بود. آن طور که آگریا آن را ساخته بود مربع مستطیل بود، اما میدان مدوری مقابل آن بود. معماران هادریانوس بر فراز این میدان معبد مدور و گنبد عظیم آن را بالا بردند که هنوز هم یکی از چشمگیرترین آثار بشر به شمار است.

معماري غير مذهبي روم عظيمتر از معماري مذهبي آن بود. چون در اینجا مي‌توانست از قيد سنت بگريزد و مهندسي را با هنر - مفيد بودن و قدرت را با زيبايي و صورت - به نحوي که خاص خود مردم باشد بياميزد. اصل معماري يوناني عبارت بود از خط مستقيم (ولو مانند خطوط پارتون، استادانه، تعديل شده باشد): ستون عمودي، شاه تير افقي، و سنتوري مثلث. اصلي که قرار بود خاص معماري روم شود خط منحنی بود. روميان خواهان عظمت و تهور و وسعت بودند، اما نمي‌توانستند روي ساختمانهاي وسيع خود را بر اصل خطوط راست و تيربندي ببوشانند، مگر آنکه زير آن طاق عده زيادي ستونهاي مزاحم بزنند. اين مسئله را با طاق (معمولاً به شکل مدور آن)، با طاق ضربي (که طاق مطولي است)، و با گنبد (که طاق مدوري است) حل کردند. شايد سرکردگان رومي و دستياران ايشان از مصر و آسيا آشنايي روزافزوني با اشکال قوسي يافته و آن را به ارمغان آورده، سنن قبلي رومي و اتروски را که مدت‌ها تحت سلطه سبکهاي اصیل يوناني قرار گرفته بود از نو بيدار کردند. در اين هنگام، روم طاق را به چنان ميزان وسيعي به کار مي‌برد که تمامي هنر بنايي از اين شکل ساختمان نام جديد و پايداري [يافت](#). روميان، با قرار دادن پشت بند آجري به صورت تار و پود در طول خط فشار، قبل از ريختن ساروج در قالب چوبي بام، طاق ضربي را به وجود آوردند؛ با از هم گذراندن دو طاق استوانه‌اي يا بشکهاي به طور عمودي، شبکه‌اي از تيرهاي اتکا در طاقها به وجود مي‌آوردند که مي‌توانست وزن زيادتري را تحمل کند و پيش آمدگي جانبي بيشتري را بر خود هموار نمايد. اصول انقلاب قوسي روم همينها بود.

در حمامهاي بزرگ و آفمي تئاترها بود که سبک جديد به کمال رسيد. حمامهاي آگريپا، نرون، و تيتوس نخستين حمامها از يك رشته حمام بودند که به حمامهاي ديوکليتيانوسي خاتمه يافت. اينها ساختمانهاي پابرجايي بودند که رويه آنها سفيد کاري يا آجر بود و ارتفاعي قابل توجه داشتند. قسمت داخلي حمامها با سنگ مرمر و موزاييک فرش شده، با ستونهاي رنگارنگ و سقفهاي قابدار، نقاشي، و مجسمه تزيين گرديده بود. اين حمامها به رختکن، حمام گرم و سرد، اطاق ميانه‌اي که هواي گرم داشت، استخرهاي شنا و مشتمالخانه، کتابخانه، اطاق قرائت، اطاق نشيمن، و احتمالاً تالارهاي هنري مجهز بودند. غالب طاقها با حرارت مرکزي به وسيله تنبوشه‌هاي گشاد که از زير کف اطاق و داخل ديوارها مي‌گذشت گرم مي‌شد. اين حمامها وسيعترين و مجللترين ساختمانهاي دولتي بودند که تا آن هنگام ساخته شدند و در طبقه و نوع خود هرگز رقيبي نيافته‌اند. اين

امپراطوري به کمک آن عذر تبديل خود را به حکومت سلطنتي [مي‌خواست](#).

همان توجه پدرانۀ حکومت امپراطوري بزرگترين تئاترهاي تاريخ را ساخت. تئاترهاي رم معدودتر اما وسيعتر از تئاترهاي پايتختهاي بزرگ جهان کنوني بودند. کوچکترين اين تئاترها آن بود که کورنيليوس بالبوس در ميدان مارس ساخت (۱۳ ق م) که براي ۷,۷۰۰ نفر جاي نشستن داشت. آگوستوس تئاتر پومپيوس را از نو ساخت، و اين تئاتر ۱۷,۵۰۰ صندلي داشت؛ تئاتر ديگري را به پايان رساند که به نام مارکلوس خوانده شد، و اين يك ۲۰,۵۰۰ صندلي داشت. برخلاف تئاترهاي يوناني، اين تئاترها ديوار داشتند و نشيمنها به بنايي طاقدار اتکا داشتند و صرفاً در سر اشيب تپه واقع نشده بودند. فقط صحنه سقف داشت؛ اما تماشاگران نيز غالباً با پرده‌اي از نور و حرارت آفتاب در امان بودند. پرده‌اي که بر تئاتر پومپيوس سايه مي‌افکند ۱۶۷ متر بود. بالاي مدخل تئاترها لژ اشخاص مهم و بزرگ بود. برخي صحنه‌ها پرده‌اي داشتند که وقت شروع نمايش، به جاي بالا رفتن، در شياري، پايين کشيده مي‌شد. صحنه در حدود ۱,۵ متر برآمده بود. زمينه آن معمولاً به صورت ساختمان پرتشکيلاتي در مي‌آمد که چون از يك جناح تا جناح ديگر کشيده شده بود به بازيگران کمک مي‌کرد که صدای خود را به گروه عظيم تماشاگران برسانند. سنکا درباره «مکانيسينهاي صحنه» مي‌گويد که «منجنيقي مي‌سازند که به خودي خود بالا مي‌رود، يا کفهاي اطاقي که بي‌صدا در هوا بلند مي‌شود.» تغيير صحنه به وسيله منشور گردان القا مي‌شد. يا صحنه‌اي را به داخل جناحين يا قسمت بالاي صحنه مي‌کشيدند تا قسمت بعدي نمايان شود. رسيدن صوت با فرو

کردن تغارهاي خالي در كف صحنه يا ديوارهاي آن تقويت مي‌شد. گاه مخلوطي از آب و شراب و عصارة غبار عطر بر سر حضار پاشيده مي‌شد. داخل تالار را با مجسمه تزئين کرده بودند و به عنوان منظره صحنه تصاوير عظيم كشيده بودند. احتمال نمي‌رود كه در جهان امروز هيچ تئاتر يا اپرايي با وسعت و شكوه تئاتر پومپيوس برابري كند.

و اما سيرك، ستاديوم، و آمفي تئاتر بيشتر از تئاتر مورد علاقه بود. رم چند ستاديوم داشت كه بيشتر به كار مسابقات ورزشي مي‌رفت. مسابقات اسب دواني يا ارابهراني و برخي نمايشها در سيركوس فلامينيوس در ميدان مارس يا معمولا در سيركوس ماكسيموس به نحوي كه قيصر آن را مجدداً بين تپه پالاتينوس و تپه آونتينوس ساخت انجام مي‌گرفت. سيرك اخير بيضي بزرگي بود كه ۶۷۰ متر طول و ۲۱۵ متر عرض داشت، و در سه طرف آن براي ۱۸۰,۰۰۰ تماشاگر از چوب نشيمن ساخته

كولوسئوم، در قياس با آنچه گذشت، ساختمان بالنسبه كوچكي بوده كه فقط براي ۵۰,۰۰۰ نفر جا داشته است. نقشه آن نو نبود، شهرهاي ايتاليائي يوناني از مدتها پيش آمفي تئاتر داشتند. كوريو، همچنانكه ذكر شد، در سال ۵۳ ق م آمفي تئاتري را درست كرد. قيصر آمفي تئاتر ديگري در سال ۴۶ ق م بنا كرد، و ستاتيليوست تاوروس هم يكي در سال ۲۹ ق م ساخت. كولوسئوم، كه روميان آن را آمفي تئاتر فلاويوس مي‌خواندند، توسط وسپاسيانوس آغاز شد و توسط تيتوس به پايان رسيد (۸۰ ميلادي)؛ نام معمار آن معلوم نيست. وسپاسيانوس درياچه‌اي را، كه در باغهاي خانه زرین نرون بين تپه كاپليوس و تپه پالاتينوس بود، براي محل آن انتخاب كرد. اين آمفي تئاتر از سنگ تراورتن به صورت بيضي ساخته شد كه محيط آن ۵۴۵ متر بود. ديوار خارجي آن ۴۸ متر ارتفاع داشت و خود به سه طبقه تقسيم مي‌شد: قسمتي از طبقه اول روي ستونهاي توسكاني - دوريك، طبقه دوم روي ستونهاي يونيايي، و طبقه سوم روي ستونهاي كورنتي قرار داشت، و بين ستونها طاق زده شده بود. دالانهاي عمده طاق ضربي داشتند، و گاه اين طاقها به سبك صومعه‌هاي قرون وسطي از ميان يكدیگر مي‌گذشتند. داخل آمفي تئاتر نيز به سه ردیف تقسيم شده بود كه هر يك زير طاقی بود، و هر قسمت به حلقه‌هاي لژ يا نشيمن مدور تقسيم گرديده، و راه پلکان آن را به صورت گاهه در مي‌آورد. اکنون منظر داخل كولوسئوم شباهت به توده بنايي دارد كه هنرمند غولپيکري طاقها، دالانها، و نشيمنها را داخل آن تراشيده باشد. مجسمه‌ها و ساير تزئينات تمامي محل را زينت مي‌داد، و بسياري از ردیفهاي نشيمن از مرمر ساخته شده بود. هشتاد در ورودي داشت كه دو تاي آن مخصوص امپراطور و ملتزمان او بود؛ اين درهاي ورودي و خروجي آن كاسه كوهپيكر را در چند دقيقه خالي مي‌کردند. ميدان وسط كولوسئوم، به ابعاد ۷۷,۵ در ۵۵ متر، با ديواري به ارتفاع ۴,۵ متر با نرده آهنين در رأس آن محصور بود تا مردم حيوان صفت را از حيوانات درنده محفوظ دارد. كولوسئوم ساختمان زيبايي نيست، همان وسعت و عظمت آن نوعي خشونت و رفعت در خوي روميان را بر ملا مي‌سازد. كولوسئوم فقط نظرگيرترين ويرانه‌اي است كه از دنياي باستان باقي مانده است. روميان مانند غول بنا مي‌ساختمند؛ نبايد توقع داشت كه چون جواهرسازان تماش كنند.

هنر روم سبكهاي آنيك و آسيائي و اسكندريه‌اي را - كه نماينده خويشتنداري و عظمت و ظرافت بودند -

سبك را در آن اتحاد اساسي كه از شرايط حتمي زيبايي است با يكدیگر تركيب نكرد. در نيروي ناپخته ساختمانهايي كه مخصوص روميان است چيزي شرقي به چشم مي‌خورد؛ به جاي آنكه زيبا باشند، وحشت‌انگيزند؛ حتي پانتئون هادريانوس، بيش از آنكه كمال هنري را بنمايد، اعجوبة معماري است. جز در برخي موارد، از قبيل نقوش برجسته آوگوستوسي و شيشه، در هنر روم نبايد دنبال رقت احساس يا لطف كار بود، آنچه بايد انتظار داشت هنر مهندسي است كه در جستجوي كمال استقامت و اقتصاد و استفاده است؛ علاقه شديد نو كيسه‌اي است نسبت به عظمت و زينت؛ اصرار سربازي است بر واقع‌پردازي؛ و هنر نيروي مقاومت ناپذير يك جنگجوست. اينكه روميان در خاتمه ساختمانها عمل جواهرسازان را انجام نمي‌دادند، از اين جهت است كه فاتحان جواهرساز نمي‌شوند. روميان مانند فاتحان ساختمان را تمام مي‌کردند.

شك نیست که متنفذترین و دلرباترین شهر را در تاریخ، رومیان ساختند؛ هنر قالبگیری، تصویری، و ساختمانی را به وجود آوردند که هر فرد از عهده فهم آن برمی آمد؛ و شهری ساختند که هر شهرنشینی می توانست از آن استفاده کند. توده های مردم آزاد فقیر بودند، اما ثروت روم تا حد بسیاری از آن ایشان بود؛ غله دولتی می خوردند؛ تقریباً بدون پرداخت چیزی در تئاترها، سیرکها، آمفی تئاترها، و ستادیومها می نشستند؛ در حمامها ورزش می کردند، خستگی می گرفتند، سرگرم می شدند، و خود را تعلیم می دادند؛ از سایه صدها سرپوشیده ستوندار بهره مند می شدند؛ و زیر طاقهای تزیین شده ای راه می رفتند که چندین کیلومتر کوچه را پوشانده بود و تنها در میدان مارس پنج کیلومتر طول داشت. دنیا تا آن هنگام چنان پایتختی ندیده بود. در مرکز آن، فوروم بزرگ شلوغی بود که همیشه داد و ستد در آن به راه بود، صدای خطبه خوانی طنین افکن بود، و بحثهای لرزاننده امپراطوری سرزنده اش می داشت. پس از آن حلقه معابد عظیم، باسیلیکاهای، کاخها، تئاترها، و حمامهای مجلل بود با وضعی در هم که نظیر نداشت. بعد راسته دکانهای پر صدا و اجارمنشینیهای شلوغ شروع می شد، و باز يك حلقه خانه ها و باغها و باز معابد و حمامهای عمومی، و بالاخره دایره ویلاها و املاکی که شهر را به دامنه بیلاق می کشاند و کوه را با دریا جفت می کرد؛ و این رم قیصرها بود - شهری بود مغرور، نیرومند، درخشان، ماده گرا، ظالم، ناحق، بلوایی، و عالی.

فصل هفدهم

روم اپیکوری

۳۰ ق م - ۹۶ میلادی

I - مردم

اکنون به این خانه ها، معابد، تئاترها، و حمامها وارد می شویم تا ببینیم این رومیان چگونه زندگی می کردند؛ خودشان را از هنرشان جالبتر خواهیم یافت. باید در ابتدای امر به خاطر آوریم تا فرا رسیدن زمان نرون، آنها فقط از لحاظ جغرافیایی رومی بودند. آن اوضاع و احوالی که آوگوستوس نتوانسته بود جلو آن را بگیرد - یعنی تجرد، بچه نیلورتن، سقط جنین، کودک کشی در میان ساکنان قدیمی، و آزادی زاد و ولد در میان ساکنان جدید - خصایص نژادی و خصلت اخلاقی و حتی ظاهر قیافه مردم روم را تغییر داده بود.

زمانی رومیان، به واسطه سائقة جنسی، بشتاب زاد و ولد می کردند و، به واسطه تشویشی که درباره نگاهداری قبور خود پس از مرگ داشتند، به توالد و تناسل ترغیب می شدند؛ در این هنگام طبقات بالاتر و متوسط این نکته را آموخته بودند که روابط جنسی از توالد و تناسل جداست، و درباره دنیای پس از مرگ به شك افتاده بودند. زمانی آوردن و پرورش کودکان تعهد اخلاقی و شرافتی نسبت به دولت بود که عقاید عمومی آن را تضمین می کرد؛ در این هنگام، مطالبه فرزندان بیشتر در شهری که جمعیت تا حد خفقان آوری زیاد شده بود ابلهانه می نمود. بر عکس، مجردهای ثروتمند و شوهران بیفرزند همچنان طرف کاسه لیسانی قرار می گرفتند که آرزوی میراث داشتند. یونانیس می گوید: «هیچ چیز به اندازه زن نازا شما را نزد دوستان عزیز نمی کند.» یکی از افراد مخلوق پترونیوس می گوید: «کروتونا فقط دو طبقه سکنه دارد: چاپلوسان و ممدوحان، و تنها جنایت در آن شهر این است که فرزند خود را بارآوری تا ارث را ببرد. همچون نبردگاهی است در وقت آسایش: چیزی جز اجساد و کلاغهایی که آنها را بر می گیرند نیست.» سنکا مادری را که تازه فرزند خود را از دست داده بود بدین وسیله تسلیت می گوید که اکنون چه

بیش از آنچه نیروی ما را بگیرد به ما نیرو می‌بخشد.» برادران گراکوس از خانواده‌ای بودند که دوازده فرزند داشت؛ شاید در عصر نرون، میان خاندانهای پاتریسینها یا سوار کار روم، پنج خانواده که صاحب آن همه فرزند باشند به هم نمی‌رسید. ازدواج، که زمانی اتحاد اقتصادی مادام العمر زن و شوهر بود، اکنون در میان دهها هزار رومی سرگذشت زودگذری بود که اهمیت معنوی نداشت، بلکه پیمان سستی بود جهت رفاه متقابل بدنی یا کمک سیاسی. برای گریز از منع قانون ارث بردن در مورد زنان بی‌شوهر، برخی از زنان خواجگان را به عنوان شوهری که کودک برایشان درست نمی‌کند برمی‌گزیدند. برخی با مردان فقیر ازدواج دروغی می‌کردند، با این شرط که زن آستن نشود و هر قدر که بخواهد دوست بگیرد. جلوگیری از حمل، هم به صورت مکانیکی و هم به صورت شیمیایی به عمل می‌آمد. اگر با این وسایل جلوگیری از حمل ممکن نمی‌شد، طرق متعددی برای سقط جنین بود. فیلسوفان و قانون این عمل را محکوم می‌کردند، اما خانواده‌های بزرگ به آن توسل می‌جستند. یونانیس می‌گوید: «بیچاره زنان مشقات زایمان و تمامی زحمات بچه‌داری را تحمل می‌کنند. ... اما بستر مگر چند بار زن آستن را پناه می‌دهد؟ بچه اندازان در این فن ماهرند و دارویشان چنان قهار!» با این وصف به شوهر می‌گوید: «شاد باش و دارو را به زنت بده ... که اگر کودک را زنده بزاید، می‌بینی پدر یک بچه زنگی شده‌ای.» در چنین جامعه روشنفکری کودک‌کشی بندرت انجام می‌شد.

ببفرزندی طبقات پولدار چنان به واسطه کوچ و پر فرزند بودن فقرا تعادل یافته بود که جمعیت روم همچنان رو به افزایش بود. بلوخ جمعیت رم را در اوایل امپراطوری به ۸۰۰,۰۰۰، گبین به ۱,۲۰۰,۰۰۰ و مارکوارت به ۱,۶۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. بلوخ جمعیت امپراطوری را به ۵۴,۰۰۰,۰۰۰ و گبین ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر محاسبه کرده اند. تعداد افراد طبقه اریستوکراسی به همان اندازه قدیم بود، اما از لحاظ اصل و نسب تغییر یافته بود. دیگر ذکری از آمیلیوسها، کلاودیوسها، فابیوسها، و والریوسها، نبود. از میان خاندانهای مغروری که حتی تا زمان قیصر در روم خود را با ناز می‌خرامیدند فقط کورنلیوسها مانده بودند. برخی بر اثر جنگ یا اعدام سیاسی ناپدید شده بودند؛ و دیگران به واسطه محدودیت خانوادگی، انحطاط ارثی، یا فقری که ایشان را تا حد توده پلینها، تنزل داده بود، گم شده بودند. جای ایشان را بزرگان رومی، مقامات رسمی شهرداری، و نجبای مستملکات گرفته بودند. در سال ۵۶

میلادی یک تن سناتور اعلام کرد: «غالب شهسواران و بسیاری از سناتورها اولاد غلامانند.» بعد از یکی دو نسل، اعیان جدید راه و رسم اسلاف خود را اتخاذ کردند، از تعداد اطفال خود کاستند، بر تجمل افزودند، و به سیلی که از مشرق سرازیر شده بود تسلیم شدند.

نخست یونانیان آمدند - کمتر از خود شبه جزیره و بیشتر از سیرنائیک، مصر، سوریه، و آسیای صغیر. این یونانیان شایق و هوشیار و سازگار و نیمه شرقی بودند - بسیاری از ایشان بازرگانان خرده پا یا تاجر واردات، و برخی عالم، نویسنده، معلم، هنرمند، پزشک، رامشگر، و بازیگر بودند؛ گروهی از ایشان صمیمانه و بعضی دیگر به خاطر پول دوستدار فلسفه بودند؛ گروهی از ایشان مدیران و صرافان بودند - بسیاری فاقد قیود اخلاقی، و تقریباً جملگی عاری از ایمان مذهبی. اکثریت ایشان به صورت برده آمده بودند و در انتخاب ایشان توجهی نشده بود که نخبه باشند؛ چون آزاد شدند، انقیاد ظاهری و نفرت و شماتت باطنی خود را نسبت به رومیان ثروتمندی که از لحاظ فکری با ماترک فرهنگی یونانیان قدیم زندگی می‌کردند حفظ کردند. کوچه‌های پایتخت در این هنگام پر از سر و صدای یونانیان بی‌آرام و پر حرف شده بود. زبان یونانی بیشتر از لاتینی به گوش می‌رسید، و اگر کسی می‌خواست در تمامی طبقات خواننده داشته باشد بایست به یونانی می‌نوشت. تقریباً تمامی مسیحیان اولیه در روم یونانی حرف می‌زدند؛ سوریان، مصریان، و یهودیان نیز چنین می‌کردند. گروه عظیمی از ساکنان مصری - از بازرگان، پیشه‌ور، و هنرمند - در میدان مارس می‌زیستند. سوریان لاغر و متواضع و حلیم در همه جای پایتخت پراکنده بودند و به تجارت، کارهای دستی، منشیگری، امور مالی، و خدعه و فریب اشتغال داشتند.

یهودیان تا همان زمان قیصر هم یکی از عناصر عمده جمعیت پایتخت شده بودند. عده‌ای از ایشان خود را تا سال ۱۴۰ ق‌م به رم رسانده بودند؛ و عده زیادی از ایشان را پس از لشکرکشی پومپئوس در سال ۶۳ ق‌م به صورت اسیر جنگی آورده بودند. به دو علت، خیلی زود آزاد می‌شدند: یکی آنکه صنعتگر و مال جمع کن بودند، دیگر آنکه بستگی شدید ایشان به رسوم مذهبی خودشان اسباب ناراحتی اربابان ایشان می‌شد. تا سال ۵۹ ق‌م در مجالس آن قدر شهرنشین یهودی زیاد بود که سیسرون متمردين سياسيشان نامید و با ایشان به مخالفت برخاست. به طور کلی دسته جمهوریخواه با یهودیان خصومت داشت، و حزب مردم و امپراطوران دوست یهودیان بودند. تا اواخر قرن اول تعداد ایشان در پایتخت به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شده بود.

و بیشتر در جانب غربی رودخانه تیبر زندگی می‌کردند و به طور مرتب از سیلاب رودخانه آسیب می‌دیدند. در اسکله‌ای که در همان نزدیکی بود کار می‌کردند، اشتغالشان به کارهای دستی و خردفروشی بود، و اجناس را در شهر می‌گرداندند. میانشان برخی افراد ثروتمند هم بودند، اما جز چند تنی بازرگان بزرگ نداشتند. سوریان و یونانیان تجارت بین‌الملل را قبضه کرده بودند. کنیسه در روم فراوان بود و هر یک مدرسه و کاتبان و مجمع شیوخی از خود داشت. خوی انزواطلب یهود، تحقیری که نسبت به کثرت خدایان و پرستش اصنام روا می‌داشتند، سختی اعتقادات اخلاقی ایشان، عدم حضورشان در تئاترها و ورزشهای رزمی، مراسم و عادات عجیب آنان، فقر ایشان، و ناپاکی لازمه آن منجر به خصومت نژادی معمول گردیده بود. یوونالیس پر زاد و ولد بودن آنان را زشت می‌دانست، تاسیت موحد بودنشان را، و آمیانوس مارکینوس علاقه ایشان را به سیر. نفر نشان از رومیان بر اثر فتح خونین اورشلیم و روانه ساختن اسرای یهود و اموال مقدسی که غارت شده بود شدت گرفت. اسرا و اموال در مراسم پیروزی تیتوس رژه رفتند، و نقش ایشان در مجسمه نیم برجسته‌ای که در طاق تیتوس ساخته‌اند مشهود است. و سپاسیانوس دستور داد نیم شکلی که یهودیان اسیر پس از آزادی و پراکنده شدن میان ملل غیر یهود برای نگهداری هیکل اورشلیم می‌پرداختند از آن پس هر سال بابت تجدید ساختمان رم تأدیه شود، و با این دستور کار را بدتر کرد. مع‌الوصف، بسیاری از رومیان تحصیلکرده توحید یهود را به دیده تحسین می‌نگریستند؛ برخی از ایشان دین یهود را پذیرفته بودند؛ و عده‌ای، حتی در میان خانواده‌های والاتبار، سبت یهود را روز تعطیل و عبادت می‌دانستند.

اگر به یونانیان، سوریان، مصریان، و یهودیانی که در رم بودند عده‌ای نومیدیایی (الجزیره فعلی)، نوبه‌ای، و حبشی از آفریقا، چند تن عرب، پارتی، کاپادوکیایی، ارمنی، فریگیایی، و بیتینیایی از آسیا، «وحشیان» نیرومند دالماسی، تراکیا، داکیا، و گرمانیا، نجای سبیلوی گل، شاعران و دهقانان اسپانیایی، و «وحشیان خال کوبیده بریتانیایی» را بیفزاییم، تصویری نژادی از رم بسیار نامتجانس و وطن همه کس خواهیم داشت. مارتیالیس از سهولت انعطاف پذیر روسپیان رم در تطبیق زبان و دلربایی خود با مشتریهای گوناگون و رنگارنگ در عجب بود. یوونالیس شکایت داشت که اورونتس، بزرگترین رودخانه سوریه، در رودخانه تیبر جاری شده است؛ و تاسیت پایتخت را «آبریزگاه جهان» می‌خواند. چهره‌ها، روشها،

البسه، الفاظ، حرکات، منازعات، عقاید، و اعتقادات شرقی جزء اعظم حیات متلاطم شهر را تشکیل می‌داد. در قرن سوم حکومت به صورت حکومت سلطنتی شرقی در می‌آمد، در قرن چهارم مذهب روم کیش شرقی می‌شد، و سروران جهان در برابر خدای بردگان به زانو در می‌آمدند.

در این جمعیت در هم جوش، عناصر خاص نجابت و بزرگمنشی موجود بود. در آن هنگام که سناتوران جرئت دم زدن نداشتند، این جمعیت تحقیر خود را نسبت به پوپایا، معشوقه نرون، آشکار ساخت و به عنوان اعتراض نسبت به کشتار دسته جمعی غلامان پدانیوس سکوندوس در مجلس سنا آشوب کرد. فضایل ساده مردم ساده در آن نایاب نبود، زندگی خانوادگی یهودیان سرمشق می‌توانست باشد، و جوامع کوچک مسیحی باتقوا و حسن سلوک خود می‌توانستند اسباب زحمت دنیای دیوانه لذات باشد. اما غالب مردمانی که به رم سرازیر می‌شدند واقعاً به واسطه ریشه کن شدن از محیط خانمان و فرهنگ و اصول اخلاقی خود ضایع و مشوش شده بودند. سالهای متمادی زندگی بردگی آن عزت نفسی را که در حکم ستون فقرات

رفتار صحیح و بقاعده است در ایشان فاسد کرده بود، و اختلاف روزانه با دسته‌هایی که عادات مختلف داشتند باز هم اخلاقیات ایشان را، که ساخته عادات بود، بیشتر فرسوده ساخته بود. اگر رم در مدتی بدان کوتاهی آن همه افراد صاحب خون و نژاد بیگانه را در خود هضم نکرده بود؛ اگر تمامی این نو رسیدگان را، به جای آنکه از زاغه‌های خود بگذرانند، از مدارس خود می‌گذرانند؛ اگر با ایشان رفتاری کرده بود در خور انسانی که صدها خصیصه عالی دارد؛ اگر گاه به گاه دروازه‌های خود را بسته بود تا فرصتی دهد که یکدست شدن خلایق با رسوخ ایشان همعان گردد، در آن صورت ممکن بود که از این اختلاط، قدرت و جنبش حیاتی نژادی و ادبی اخذ کند؛ و ممکن بود که رم رومی و صدا و قلعه مغرب زمین باقی بماند. اما این امر بیش از حد خطیر بود. شهر فاتح به واسطه وسعت و گوناگون بودن فتح‌های خود محکوم به فنا بود، خون و نژاد بومی آن در اقیانوس رعایای آن رقت پذیرفته بود، و طبقات فرهنگی دیده آن، به حکم اکثریت عددی، به فرهنگ کسانی که بردگان آن بودند تنزل یافته بود. از دیاد نسل بر بهبود نژاد چیره شد، و مغلوبان پر زاد و ولد ارباب خانه ارباب عقیم شدند.

II – تعلیم و تربیت

از دوران کودکی رومیان چندان خبری در دست نیست، اما از هنر و گورنیشته‌های رومی چنین برمی‌آید که کودکان پس از ولادت به نحو خردمندانه‌ای مورد محبت واقع نمی‌شدند، بل ابوبین ایشان را بیش از حد دوست می‌داشتند. یونانی‌های اندکی خشم و غضب خود را فرو می‌نشانند تا درباره نمونه‌ها و سرمشق‌های خوبی که بایست مقابل اطفال خود نگاه داریم، مناظر و اصوات زشتی که باید از ایشان دور کنیم، و احترامی که حتی در صورت افراط در محبت باید نسبت به ایشان روا

داریم فصلی عطف‌آمیز بسازد. فاوورینوس، در گفتاری که پیش از روسو کار او را تقلید کرده است، از مادران التماس دارد که بچه‌های خود را شیر بدهند، سنگا و پلوتارک نیز به همین نهج گفته‌اند، که البته کم اثر بوده است. گرفتن دایه در تمامی خانواده‌هایی که ال عهده آن برمی‌آمدند قاعده کلی بود و هیچ عواقب غم‌انگیز مشهودی هم نداشت.

تعلیم و تربیت بدوی را دایه می‌داد که معمولاً یونانی بود. داستان‌های کودکان‌های نقل می‌شد که اول آن این بود: «یکی بود، یکی نبود، یک پادشاهی بود با یک ملکه‌ای...» تحصیلات ابتدایی هنوز به کف معلم سر خانه سپرده بود. ثروتمندان غالباً معلمانی برای کودکان خود اجیر می‌کردند، اما کوینتیلیانوس، مانند امرسن امریکایی، با این کار از این لحاظ مخالف بود که کودک را از دوستی‌های شکل دهنده و رقابت‌های محرک محروم می‌سازد. عادتاً پسر و دختر طبقات آزاد در سن هفتسالگی به همراه «بچه‌پا» به مدرسه ابتدایی می‌رفتند و باز می‌گشتند تا مواظب اخلاق و سلامت ایشان باشد. چنین مدرسی در سراسر امپراطوری و حتی در قصبات کوچک موجود بود. دیوار نبشته‌های پومپئی دال بر سواد عمومی است، و احتمال می‌رود که تعلیم و تربیت در دنیای مدیترانه در آن هنگام مانند قبل و بعد از آن به یک اندازه رواج داشته است. هم «بچه‌پا» و هم «آموزگار» معمولاً یونانی و غلام یا سابقاً غلام بودند. در دوران جوانی هوراس و در شهر زادگاه او، هر شاگرد معمولاً ماهی هشتاد آس (۴۸ سنت) می‌پرداخت. سیصد و پنجاه سال بعد، دیوکلتیانوس حداکثر مزد آموزگار را ماهی پنجاه دینار (۲۰ دلار) بابت هر شاگرد تعیین کرد؛ از اینجا می‌توان به ترقی مزد آموزگاران و تنزل آس پی برد.

در سیزدهسالگی شاگرد زرنگ، دختر یا پسر، از دبستان تصدیق می‌گرفت و به دبیرستان می‌رفت؛ در سال ۱۳۰ میلادی، بیست دبیرستان در روم بود. در اینجا دانش آموزان قدری بیشتر دستور زبان و زبان یونانی، ادبیات لاتینی و یونانی، موسیقی، نجوم، تاریخ، اساطیر، و فلسفه می‌خواندند، و مبنای تدریس توضیح و تفسیر آثار شاعران قدیم بود. تا این حد ظاهراً دختران همان دروس پسران را می‌خواندند، اما غالباً تعلیمات اضافی در موسیقی و رقص می‌گرفتند. از آنجا که دبیران غالباً یونانیان آزاد شده بودند، طبیعتاً نسبت به ادبیات و تاریخ یونان تأکید می‌کردند. فرهنگ رومی صیغه یونانی گرفت تا وقتی که در اواخر

قرن دوم تقریباً تمامی تعالیم عالی به یونانی داده می‌شد، و ادبیات لاتینی در فرهنگ هلنی عصر هضم گردید.

آنچه در روم آن زمان معادل تحصیلات دانشکده و دانشگاه زمان ما بود در مدارس و مکاتب استادان معانی بیان به هم می‌رسید. امپراطوری از برق استادان معانی بیان، که در دیوانها از موکلان خود دفاع می‌کردند، یا برایشان لایحه تنظیم می‌نمودند، یا در مجالس عمومی تدریس می‌کردند، یا هنر خود را به شاگردان می‌آموختند، و یا هر چهار را یکباره انجام می‌دادند، می‌پرخشید. بسیاری از ایشان شهر به شهر می‌گشتند، درباره ادبیات یا فلسفه یا سیاست سخنرانی می‌کردند، و عملاً نشان می‌دادند که در هر موضوع چگونه باید با مهارت خطیبانه اقدام کرد. پلینی کهین درباره ایسایوس

یونانی، که در آن هنگام شصت و سه ساله بوده است، می‌گوید:

چند مسئله را برای بحث مطرح می‌کند، شنوندگان را آزاد می‌گذارد که هر یک را بپسندند برگزینند و حتی گاه تعیین کنند که خود او کدام جانب را بگیرد؛ و پس از انتخاب وی برمی‌خیزد، قبا بر تن می‌کند، و بحث شروع می‌شود... موضوع بحث را به تناسب کامل به میان می‌کشد؛ بیان او صریح، مجادله‌اش هوشیارانه، منطقش قوی، و فصاحتش عالی است.

چنین کسانی ممکن بود مکتبی بگشایند، دستیارانی به کار گیرند، و عده زیادی دانشجو گرد خود جمع آورند. شاگردان از شانزده سالگی به این مکاتب وارد می‌شدند و تا ۲۰۰۰ سسترس حق تحصیل یک رشته را می‌پرداختند. رشته‌های عمده عبارت بود از خطابه، هندسه، نجوم، و فلسفه - و رشته اخیر شامل مواضع بسیاری بود که اکنون علم خوانده می‌شوند. اینها «تحصیلات آزاد منشان» را تشکیل می‌دادند - یعنی تحصیلاتی که برای یک «آزاده متشخص» در نظر گرفته شده بود، که قاعدتاً اجباری به اجرای کارهای بدنی نداشت. همچنانکه معمول به تمامی از منته بوده است، پیرونیوس از این شاکی بود که تحصیل جوانان را برای برخورد با مسائل دوران پختگی ناشایسته می‌سازد: «مقصر اصلی در مورد حماقت شدید جوانان همان مدارس، چون در این مدارس هیچ چیز درباره امور زندگی روزانه نمی‌شنوند و نمی‌بینند.» ما فقط می‌توانیم بگوییم که آن مدارس، به دانشجوی جدی و ساعی، آن روشن بینی و سرعت تفکر را عرضه داشتند که موجب امتیاز حرفه قضا در تمامی ادوار گردید، و آن قدرت فصاحت فاقد اصول اخلاقی را عرضه داشتند که خطیبان روم را ممتاز ساخت. ظاهراً در این مکاتب هیچ گونه گواهینامه‌ای اعطا نمی‌شد. دانشجو می‌توانست مادام که مایل است بماند و هر چند رشته را که می‌خواهد بخواند. اولوس گلیوس تا بیست و پنج سالگی به تحصیل در مکتب ادامه داد. زنان نیز به این مکاتب می‌رفتند، و برخی از ایشان پس از ازدواج می‌رفتند. آنان که طالب تحصیل بیشتر بودند دنبال فلسفه به آتن - سرچشمه آن - دنبال طب به اسکندریه، و دنبال ظریفکاریهای معانی بیان به رودس می‌رفتند. سبیرون سالی ۴۰۰ دلار خرج تحصیل و شبانه روزی پسرش را در دانشگاه آتن می‌پرداخت.

تا زمان وسپاسیانوس، مکاتب معانی بیان چندان زیاد و متنفس شده بودند که امپراطور زیورک چنان صلاح دید که مکاتب مهمتر واقع در پایتخت را با پرداخت مواجب دولتی به استادان عمده تحت کنترل دولت قرار دهد - حداکثر مواجب استادان سالی ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰,۰۰۰ دلار) بود. خبر نداریم که وسپاسیانوس این کمک خرج را به چند استاد یا چند شهر گسترش داد. از وقفهای خصوصی برای تحصیلات عالیه اطلاعاتی در دست است، چنانکه پلینی کهین در کوموم وقف کرد.

ترایانوس برای ۵۰۰۰ پسر که عقل بیشتر از پول داشتند ترتیب تحصیل رایگان داد. تا وقتی که هادریانوس به امپراطوری رسید، پرداخت مخارج دبیرستان از طرف دولت در بسیاری از شهرهای امپراطوری رواج یافته بود و برای معلمان بازنشسته حقوق تقاعدی در نظر گرفته شده بود. هادریانوس و آنتونینوس استادان طراز اول هر شهر را از مالیات و سایر عوارض شهری معاف ساختند. در ضمن که

III - روابط زن و مرد

زندگی جوانان، از لحاظ اخلاقی، اگر دختر بودند دقیقاً مراقبت می‌شد، و اگر پسر بود با ملایمت تحت نظارت قرار می‌گرفت. رومیان نیز مانند یونانیان توسل مردان را به روسپیان بسهولت می‌بخشوند. این حرفه را قانون شناخته و محدود ساخته بود. فاحشه خانه به موجب قانون در خارج از حصار شهر قرار داشت و فقط شبها می‌توانست مشتری بپذیرد؛ روسپیان نام خود را توسط دستیاران دادستان ثبت می‌کردند و مکلف بودند، به جای پیراهن بلند، جبه بپوشند. برخی از زنان نام خود را به عنوان روسپی ثبت می‌کردند تا از مجازات قانونی کشف زنا بگریزند. دستمزد روسپیان را چنان ترتیب داده بودند تا هرزگی در دسترس همه کس قرار گیرد؛ همه کس از داستان «خانم نیم ریالی» خبر دارد. اما در این هنگام تعداد روسپیان تحصیلکرده، که سعی داشتند با سرودن شعر و تغنی و دانستن موسیقی و رقص و مکالمه آمیخته با فهم و دانش جلب مشتری کنند، رو به افزایش بود. برای یافتن این خواتین سهل‌الحصول، کسی حاجت به خروج از حصار شهر نداشت. اووید به خوانندگان خود اطمینان می‌دهد که با اینان می‌توان زیر رواقها و در سیرک و تئاتر «به زیادی ستارگان آسمان» رو به رو شد. و یونانی‌سازان ایشان را در درگاه معابد و بخصوص معبد ایسیس، الاهی‌ای که نسبت به عشاق سختگیر نبود، می‌یافت. مؤلفان مسیحی چنین ادعا کرده‌اند که در داخلهٔ بستان و میان محرابهای معابد روم عمل فحشا انجام می‌گرفت.

شاهد نیز موجود بود. شاهد بازي، که به موجب قانون نهی گردیده بود و رسوم و عادات رومی آن را بد می‌دانست، با وفور خاص مشرق زمین شکفت. هوراس چنین نغمه می‌سراید که «به تیر دل‌دوز عشق گرفتار آمده‌ام» - و تیر عشق که؟ - «عشق لوکیسکوس که در نرمی از هر زنی سر است»؛ و هوراس از این عشق تنها بدین طریق علاج می‌پذیرد که دچار «شعله‌ای دیگر به خاطر دوشیزه‌ای زیبا یا نوجوانی ر عنا» گردد. نخبه‌ترین مضمونهای مارتیالیس مربوط به لواط است. یکی از هجویات یونانی‌ساز، که قابل طبع نیست، بیان شکایت زنی است از این رقابت ناهنجار. شعر شهوی بی‌ارزش و مستهجن معروف به «پریاپیا» آزادانه میان جوانان گمراه و بزرگان ناپخته رواج داشت.

ازدواج شجاعانه با این گریزگاههای رقیب درمی‌افتاد و با کمک پدران و مادران مضطرب و دل‌الان محبت ترتیبی می‌داد که تقریباً برای هر دختر لااقل شوهری موقت فراهم آورد. دخترانی که بیش از نوزده سال داشتند و هنوز به شوهر نرفته بودند «ترشیده» تلقی می‌شدند، اما چنین دخترانی زیاد نبودند. دو نامزد کمتر یکدیگر را می‌دیدند، دوران معاشقه‌ای در میان نبود، و حتی در زبان لاتینی کلمه‌ای هم برای بیان آن نبود؛ سنکا از آن شکایت داشت که خریدار هر چیز را قبل از خرید

اشعار عاشقانه یا به زنان شوهردار خطاب می‌شد یا به زنانی که شاعر هرگز اندیشهٔ ازدواج با ایشان را به خود راه نمی‌داد. و معشوق گرفتن زنان نیز، مانند فرانسهٔ قرون وسطی و زمان حاضر، با اوضاع و احوال مشابه، پس از ازدواج آغاز می‌شد. سنکای مهین چنان فرض می‌کرد که میان زنان شوهردار رومی زنا بسیار رایج است، و پسر فیلسوف او چنین می‌پنداشت که زن شوهرداری که با دو فاسق بسازد نمونهٔ کامل وفاداری است. اووید کج بین چنین می‌سراید: «زنان پاک فقط آنانند که طلب نشده‌اند، و مردی که از عشقبازی زنش خشمگین شود روستایی صرف است.» اینها ممکن بود زیاده‌رویهای ادبی باشد. مرتبهٔ سادهٔ کوینتوس و سپیلو برای زنش بیشتر محل اطمینان است که می‌گوید: «ازدواج بدون طلاق تا هنگام مرگ بندرت پایدار می‌ماند، اما دوران زناشویی ما چهل و یک سال با خوشبختی دوام یافت.» یونانی‌ساز از زنی یاد می‌کند که ظرف پنج سال هشت بار ازدواج کرده است. برخی زنان، که بیشتر به خاطر مال یا جاه شوهر می‌کردند، اگر جهیزیهٔ خود را به شوهر و تن خود را به معشوق خویش می‌سپردند، وظیفهٔ خود را انجام یافته تلقی می‌کردند. زانیه‌ای در یکی از اشعار یونانی‌ساز به شوهرش که ناگاه سر رسیده است چنین

توضیح می‌دهد: «مگر توافق نکردیم که هر دو هر کار که می‌خواهیم بکنیم؟» «آزادی» زن در آن هنگام نیز مانند اکنون کامل بود، و تنها اختلاف آن عدم حق شرکت زنان در رأی و نص قوانین بی‌اثر بود. قانون زنان را اسیر کرده، اما رسوم ایشان را آزاد ساخته بود.

در موارد متعددی، مانند زمان ما، آزادی زنان به معنی نهضت صنعتی بود. برخی زنان در کارگاه‌ها یا کارخانه‌ها و خصوصاً در نساجی به کار اشتغال داشتند، بعضی وکیل یا دکتر می‌شدند؛ گروهی از لحاظ سیاسی قدرت به هم می‌رساندند؛ زنان فرمانداران مستعمرات لشکریان را سان می‌دیدند و برایشان نطق می‌کردند. دوشیزگان آتشبان برای دوستان خود مناصب سیاسی دست و پا می‌کردند، و زنان شهر پومیثی نام آن مردان سیاسی را که بیشتر می‌خواستند بر دیوار می‌نوشتند. کاتو روم را بر حذر کرده بود که اگر زنان برابری با مردان را تحصیل کنند، آن را به برتری بر مردان بدل خواهند کرد؛ و محافظه‌کاران بر تحقق آشکار این تحذیر ندبه می‌خواندند و خیره می‌شدند. یونانی‌ها از اینکه زنان را به شاعری و ورزش و گلاادیاتوری و بازیگری مشغول می‌دید و حشت می‌کرد مارتیالیس زنان را حیوانات سبع و حتی شیرانی وصف می‌کرد که در میدان به جنگ مشغولند. ستاتیوس سخن از زنانی می‌گوید که در چنان نبردهایی جان داده‌اند. خانمها، سوار بر تخت روان، در خیابانها می‌گشتند «و از هر سو خود را به تماشا می‌گذارند.» در رواقها، باغهای عمومی، باغچه‌ها، و صحن معابد با مردان گفتگو می‌کردند؛ همراه مردان به ضیافت‌های خصوصی یا عمومی و به آمفی‌تئاتر می‌رفتند، که به قول اووید «شانه‌های برهنه آنان چیزی دلپذیر برای تماشا عرضه می‌داشت.» جامعه روم جامعه‌ای خوش و رنگین و مختلط بود که اگر یونانیان زمان پریکلز

می‌توانستند تصور آن را بکنند، به وحشت می‌افتادند. در فصل بهار، زنان خوش لباس قایق‌ها و سواحل و ویلاهای بایابی و سایر نقاط بیلاقی را با خنده و زیبایی غرورآمیز و گستاخیهای عاشقانه و دسیسه‌های سیاسی خود می‌آکنند. پیرمردان از سر حسرت ایشان را بدکار می‌خواندند.

زنان سبکس یا هرزه در آن زمان نیز مانند اکنون اقلیت انگشت‌مایی بودند. خانمهایی که به هنرها یا مذهب یا ادبیات دل می‌باختند مانند این عصر متعدد بودند، هر چند همیشه مشخص نبودند. اشعار سولپیکیا را همسنگ اشعار تیبولوس می‌دانستند. این اشعار بسیار شهوی بودند، ولی از آنجا که مخاطب آنها شوهر شاعره بود، تقریباً عاری از گناه تلقی می‌شدند. توفیلا، دوست مارتیالیس، زنی فیلسوف و در دو فلسفه رواقی و اپیکوری واقعاً خبره بود. برخی زنان خود را با کارهای بشردوستانه و اجتماعی مشغول می‌کردند، به شهرهای خود معابد و تئاترها و رواقها اعطا می‌نمودند، و به عنوان حامی به اتحادیه‌ها کمک می‌دادند. در سنگ نبشته‌ای در لانوویوم از «مجمع زنان» اسم برده شده است. روم یک «صومعه مادران» داشت؛ و شاید ایتالیا واجد اتحادیه ملی باشگاههای زنان بوده است. در هر صورت، پس از خواندن آثار مارتیالیس و یونانی‌ها، از یافتن آنهمه زنان خوب در روم مبهوت می‌شویم: اوکتاویا که با وجود تمامی خیانت‌های مارکوس آنتونیوس نسبت به او وفادار بود و اطفال خارجی او را بار آورد؛ آنتونیا، دختر محبوب اوکتاویا، بیوه با عصمت دروسوس، و مادر کامل گرمانیکوس؛ مالونیا، که تیبریوس را علناً به واسطه بدکاری شمتت کرد و بعد خود را کشت؛ آریاپایتا، که وقتی کلاودیوس به شوهرش کاپیکینا پایتوس فرمان مرگ داد دشنه‌ای به سینه خود فرو برد و در حال احتضار آن سلاح را به شوهر خویش داد؛ و برای آرامش خاطر شوهرش گفت: «درد ندارد»؛ پاولینا، زن سنکا، که سعی کرد با شوهر خود بمیرد؛ پولیتا، که چون نرون شوهرش را اعدام کرد دست به روزه مرگ زد، و چون همان حکم درباره پدرش صادر شد به وسیله انتحار به پدر پیوست؛ اپیخاریس، آن زن آزاد شده که هر گونه شکنجه‌ای را تحمل کرد، اما توطئه پیسو را فاش نساخت؛ و آن همه زنان بی‌شمار که شوهران خود را از نظام اجباری پنهان و محفوظ می‌داشتند، یا همراه ایشان به تبعید می‌رفتند، یا همچون فانیئا، زن هلویدیوس، با خطرات فراوان و بهای گزاف از شوهران خود دفاع می‌کردند. تنها همینها که نام بردیم کفه ترازو را در مقابل تمامی بدکاره‌های مضامین مارتیالیس و نیشهای یونانی‌ها به طرف زنان عقیف متمایل می‌سازد.

در پس چنین زنان قهرمانی، آن عده کثیر زنان شوهرداری بودند که نامشان را هم نشنیده‌ایم و وفاداری زنانه و فداکاریهای مادرانه ایشان تمامی ساختمان حیات روم را برپا و استوار داشته بود. فضایل قدیم روم - پرهیزگاری، وقار، سادگی، دلبستگی متقابل ابوبین و اولاد، حس هوشیارانه مسئولیت، و احتراز از زیاده‌روی یا خودنمایی - هنوز هم در خانه و

آمده است، ناگهان در زمان نروا و تراپانوس سر بر نیاوردند؛ اینان، بی آنکه صدایی از ایشان برخیزد، در عصر مستبدان موجود بوده‌اند، دوران جاسوسی امپراطوران را هم تحمل کرده بودند، و تنزل مردمان بی‌پناه و ابتذال زنان جوامع متعین را هم گذرانده بودند. در مراثی که شوهری برای زن، یا زنی برای شوهر خود، یا پدر و مادر بر گور فرزند خود نوشته‌اند اندک برقی از آن خانه‌ها و خانمانها به چشم ما می‌رسد. بر گوری نوشته است: «در اینجا استخوانهای اوریلیا زن پریموس خفته است. از جان عزیزترم بود. بیست و سه ساله، محبوب همه، ورپرید. الوداع مایه آسایش من!» و بر گوری دیگر: «به زن گرامیم که هجده سال را با سعادت در کنارش گذراندم، به خاطر عشقش سوگند خورده‌ام که دیگر زن نگیرم.» می‌توانیم در خیال خود این زنان را در خانه‌هایشان مجسم کنیم: پشم می‌رشتند، کودکانشان را ملامت و تربیت می‌کردند، خادمان را راهنما بودند، پول کمی را که داشتند با دقت خرج می‌کردند، و در پرستش ارثی خدایان خانگی با شوهران خود شریک می‌شدند. هر چند روم فاقد اصول اخلاقی بود، اما آن کشوری که خانواده را در دنیای باستان به رفعتی بی‌سابقه رساند همان رم بود، نه یونان.

IV - لباس

اگر بتوان با دیدن چند صد مجسمه حکمی کرد، مردان رومی زمان نرون از مردان اوایل جمهوری فربه‌تر و در اندام و گونه‌ها نرم‌تر بودند. در ابتدا، سلطه بر جهان ایشان را فطرتاً سخت و مقاوم و وحشت‌انگیز ساخته بود، نه دوست داشتنی؛ اما غذا و شراب و بیماری بسیاری را به صورتی درآورده بود که اگر امثال سکپیو آن را می‌دیدند، فریاد برمی‌آوردند. هنوز هم ریش خود را می‌تراشیدند، یا معمولتر آن بود که آرایشگری ریش ایشان را می‌تراشید. نخستین روز که جوانی ریش خود را می‌تراشید برایش عیدی بود؛ غالباً بروت بکر خود را پرهیزگاران به خدایی تقدیم می‌داشت. مردم عادی روم همچنان سنت جمهوری را ادامه می‌دادند و موی سر خود را کوتاه می‌زدند تا حدی که نزدیک تراشیدن بود، اما عده روزافزونی از افراد جلف دستور می‌دادند که موی سرشان را مصنوعاً مجعد کنند. مارکوس آنتونیوس و دومیتیانوس نیز به همین صورت جلوگر می‌شوند. بسیاری از مردان موی عاریه بر سر داشتند، و برخی دستور می‌دادند تا شکل مو را بر فرق سرشان نقاشی کنند. تمامی طبقات، چه در خانه‌ها و چه در خارج خانه، در این هنگام قبا یا پیراهن ساده در بر می‌کردند. توگا فقط در موارد رسمی پوشیده می‌شد. موکلان در مراسم پذیرایی و پاتریسینها در سنا یا در وقت تماشای ورزشهای رزمی آن را می‌پوشیدند. قیصر ردایی ارغوانی به نشانه مقام خود در بر می‌کرد، و بسیاری از رجال از او تقلید کردند؛ اما اندکی بعد لباس ارغوانی از لوازم خاص امپراطوران شد. از این شلوارهای مزاحم کسی در بر نمی‌کرد، کماهی که بسته نشود نبود، و کسی جوراب ساقه بلند که پایین بیفتد برپا نمی‌کرد. اما در قرن دوم مردان رفته رفته ساق پا را با «مچ پیچ» می‌پوشاندند. پاپوش از کفش بی‌پاشنه و نعلین‌مانند چرمی یا چوب پنبه‌ای شروع می‌شد، که برجستگی آن میان شست و انگشت چهارم پا واقع

می‌شد، و به کفش پاشنه بلند تمام چرم یا چرم و پارچه می‌رسید که معمولاً با جبه به عنوان لباس کامل پوشیده می‌شد.

زنان رومی دوران اول امپراطوری، آن طور که بر فرسکوها و در مجسمه‌ها و بر سکه‌ها دیده می‌شود، شباهت بسیار به زنان امریکایی در آغاز قرن بیستم داشته‌اند - جز آنکه آنان همگی موخرمایی بودند، اندام نسبتاً لاغری داشتند، و لباسشان موجب می‌شد که رفتار و اطوارشان لطیفی گیرنده داشته باشد. آن زنان ارزش آفتاب و ورزش و هوای آزاد را می‌دانستند؛ برخی هالتر می‌گرفتند، بعضی با جد و جهد شنا

می‌کردند، و گروهی روش غذایی خاصی داشتند؛ دیگران با بند پستانهای خود را می‌بستند. زنها معمولاً موها را به عقب شانه می‌کردند و پشت گردن «گوجه فرنگی» می‌زدند. اکثر آن را در تور می‌بستند و با نوار یا بند بالایی سر گره می‌زدند. رسمهای بعدی از زنان آرایش موی بیشتر و بلندتری می‌خواست؛ موها را بلند می‌آراستند و با سیم نگاه می‌داشتند و با موی بور عاریه، که از دختران گرمانیایی خریده و به روم نقل می‌شد، تزئین می‌کردند. زنی که مبادی رسوم بود ممکن بود چندین ساعت چند کنیز و غلام را وادار به آراستن و پیراستن ناخن‌ها و آرایش موی خود کند.

وسایل آرایش مانند زمان ما متنوع بود. یونانیس «زیباسازی» را به عنوان یکی از مهمترین فنون زمان خود وصف می‌کند؛ پزشکان، ملکه‌ها، و شاعران مجلدات بسیار در آن موضوع تألیف کردند. اطاق خواب خاتون رومی کارخانه آلات آرایش بود - موچین، قیچی، تیغ، سوهان، ماهوت پاک کن، شانه، برس مو، تور مو، گیس عاریه، کوزه‌ها و شیشه‌های عطر، کرم، روغن، خمیر، سنگ پا، و صابون. انواع مواد مو زدا برای ازاله مو به کار می‌رفت، و انواع مواد دهنی معطر برای جعد دادن و ثابت کردن مو مصرف می‌شد. بسیاری زنان شبها نقابی از خمیر و شیر خر به صورت می‌گذاشتند؛ این خمیر را پوپایا ساخته بود، و چون آن را در ترمیم رنگ ناپسند پوست مفید یافت، در تمامی مسافرتها خود خر به دنبال می‌برد؛ گاه یک گله خر همراه داشت و در شیر خر استحمام می‌کرد. صورت خود را با رنگ سفید یا سرخ می‌کردند، مژگان و ابروان را سیاه می‌کردند و یا روی آن رنگ می‌گرفتند، و گاه رگهای شقیقه را با خطوط ظریف آبی تقویت می‌کردند. یونانیس شکایت داشت که زن ثروتمند «بوی گند روغن پوپایا را می‌دهد که به لبهای شوهر بینوایش می‌چسبد» که هرگز روی زنش را نمی‌بیند. اووید این فنون را موجب گمراهی می‌دانست و به خانمها پند می‌داد که آنها را از معشوقان خود پنهان کنند - همه را مگر شانه زدن گیسوان که وی را سرمست می‌ساخت.

در این هنگام زیرپوشهای ظریف به لباسهای ساده زنانه مربوط به دوران قبل از هانیبال روم افزوده شده بود. شال روی شانه می‌افکندند، و نقاب رازی دل انگیز به چهره می‌بخشید. زمستانها خزهای نرم اندامهای ثروتمند را نوازش می‌داد. ابریشم چنان عادی بود که مردان نیز مانند زنان می‌پوشیدند. ابریشم و پارچه‌های کنفی را با رنگهای گران ملون می‌ساختند. رومیان غالباً در ازای پنج سیر کرب صورتی دو رنگه هزار دناریوس می‌پرداختند. لباسها، پرده‌ها، فرشها، و زیرپوشها همه با قلابدوزی زر و سیم تزئین می‌شد. کفش زنانه را با چرم نرم یا پارچه می‌ساختند، و گاه با نفث تمام رو باز می‌دوختند؛ ممکن بود لبه‌های آن را طلا بگیرند و خود کفش را جواهر نشان کنند. غالباً پاشنه‌های بلند نقص طبیعت را تلافی می‌کردند.

جواهر جزء عمده تجهیزات زنان بود. انگشتری و گوشواره، گردنبند، بازوبند، انگو، سینه‌ریز، و سنجاق از لوازم حیات بود. لولیا پاولینا یک بار لباسی سراپا از زمرد و مروارید پوشیده بود و قبوضی به همراه داشت که نشان می‌داد ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس ارزش آنهاست. پلینی بیش از صد نوع سنگ قیمتی را نام می‌برد که در روم معمول بود. تقلید ماهرانه از این جواهرات صنعتی پر مشغله بود. «زمرد»های شیشه‌ای روم از زمردهای مصنوع زمان ما بهتر بود و تا قرن نوزدهم جواهر فروشان آنها را به جای اصل می‌فروختند. مردان نیز، مانند زنان، به سنگهای بزرگ و انگشت نما علاقه داشتند، سناتوری بر انگشتری خود عین‌الشمسی داشت به درشتی یک فندق؛ آنتونیوس که از وجود آن خبر شد، دستور داد او را به نظام اجباری دعوت کنند. وی گریخت، در حالی که ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس را بر انگشت خود می‌برد. بی‌گمان جواهر در آن زمان نیز مانند بسیاری اوقات دیگر سدی در برابر تورم پول یا انقلاب بوده است. در این زمان ظروف سیمین، جز میان طبقه پایین اجتماع، میان همه مرسوم بود. تیبریوس و امپراتوران بعدی احکامی بر ضد تجمل صادر کردند، اما این احکام قابل اجرا نبود و بزودی از خاطرها رفت. تیبریوس تسلیم شد و اعتراف کرد که اسراف پاتریسینها و نوکیسه‌ها برای هنروران روم و شرق کار به وجود می‌آورد، و فرصتی می‌دهد که باجهای مستعمرات از پایتخت بازگردد. تیبریوس می‌گفت: «بدون تجمل، روم یا مستعمرات چگونه زندگی کنند؟»

لباس رومي از لباس زنان زمان ما چندان تجمل‌آمیزتر نبود، و به هیچ روي در طمطراق و گراني به پاي ملبوس خام‌ندان قرون وسطی نمی‌رسید. مد لباس در روم به سرعت شهرهاي زمان ما تغییر نمی‌یافت، يك لباس خوب را ممکن بود يك عمر پوشید و باز هم از شکل نیفتاده باشد. اما، در مقایسه با موازين جمهوري، پیش از آنکه لوکولوس و پومپئوس غنايم و لذت پرستي را از شرق براي روم به ارمغان آورند، مردم طبقه بالاي روم اکنون از حيث لباس ظریف، اغذیه متنوع، اثاث شکیل، و خانه‌هاي مجلل در بهشت اپیکوري می‌زیستند. آریستوکراتها، که از رهبري سياسي و تقریباً از قدرت سياسي افتاده بودند، از مجامع به کاخهاي خود پناه بردند و بدون هیچ گونه اعتقادات اخلاقي، جز فلسفه، خود را به تجسس لذت و هنر زیستن سپردند.

V – يك روز زندگی در روم

تجملات خانه بمراتب بیش از تجملات لباسها بود. کف مرمرین و موزاییک اطاقها، ستونهاي مرمر رنگارنگ، آلاباستر، و سنگ سلیماني؛ دیوارهاي با نقاشیهاي درخشان یا جواهرنشان؛ سقفهاي گاه مذهب یا شیشه پوش؛ میزهاي چوب لیمو با پایه‌هاي عاج؛ نیمکت‌هاي مزین به لاک سنگ پشت، عاج، نقره، یا طلا؛ پارچه‌هاي زربفت اسکندراني یا رومیزيهاي بابلي که میلیونرهاي عادي ۸۰۰،۰۰۰ و نرون ۴۰۰،۰۰۰ سسترس در بهاي آن می‌پرداختند؛ تختهاي برنزي، با تور پشه‌بند؛ شمعدانهاي برنزي، مرمری، یا شیشه‌اي؛ مجسمه‌ها و تصاویر و اشیاي هنري؛ گلدانهاي برنز کورنتي یا شیشه‌هاي ژر کوهي - اینها همه جزئی از تزییناتي بود که خانه‌هاي اربابي عصر نرون را آکنده بود.

در چنین خانه‌اي ارباب چنان می‌زیست که گویی در موزه اقامت دارد. بایست غلامان متعددي خریداري می‌شدند تا آن ثروت را حفظ کنند و غلامان دیگری ابتیاع می‌شدند تا دسته غلامان اولي را بپایند. در برخی منازل ۴۰۰ غلام بودند که به کارهاي خدمت حضور و نظارت یا صنعت اشتغال داشتند. زندگی ارباب، حتی در خلوت اطاقهایش، در ملاء غلامانش می‌گذشت.

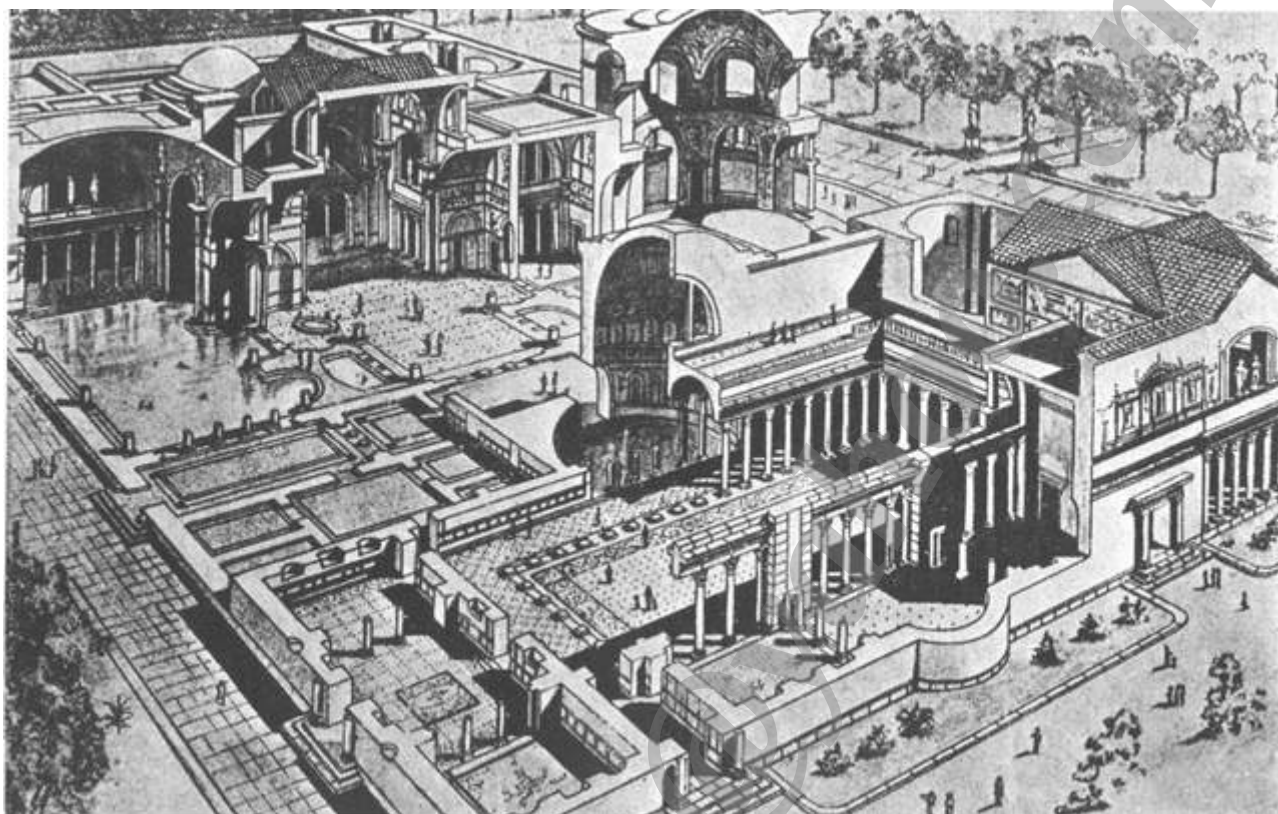
وقت غذا دو غلام در خدمت بودند، هنگام لباس کردن دو غلام چکمه از پا در می‌آوردند، و هنگام استراحت بر هر در گماشته‌اي به پاس می‌ایستاد - این بهشت موعود نیست. چنانکه گویی منظور مسلم ساختن بدبختي ثروت باشد، ارباب روز را در حدود ساعت هفت با پذیرفتن و ابستگان و انگلهاي خود و گونه وادادن به بوسه‌هاي ایشان آغاز می‌کرد. پس از دو ساعت که این امر به طول می‌انجامید، به صرف صبحانه می‌پرداخت. سپس به دید و بازدید رسمي با دوستان مشغول می‌شد. آداب چنان مقرر داشته بود که شخص بایست ملاقات دوستان را پس می‌داد؛ در کارهاي قضایی و انتخابات به ایشان کمک می‌کرد؛ و در نامزدی دخترانشان، مراسم بلوغ پسرانشان، خواندن اشعارشان، و امضاي وصایایشان حضور به هم می‌رساند. این کارها و سایر تعهدات اجتماعی با چنان لطف و ادبی انجام می‌شد که در هیچ تمدنی نظیر نداشت. سپس ارباب به سنا می‌رفت یا به مأموریت دولت یا به کارهاي شخصی خود مشغول می‌شد.

برای افرادی که کمتر ثروتمند بودند زندگی ساده‌تر بود، اما کم زحمت‌تر نبود. چنین افرادی، پس از دید و بازدیدهاي صبحانه، تا ظهر به کارهاي شخصی مشغول می‌شدند. مردم افتاده هنگام برآمدن آفتاب مشغول کار خود بودند؛ از آنجا که زندگی شبانه بسیار قلیل بود، رومیان حداکثر استفاده را از روز می‌کردند. ناهار سبکی ظهر خورده می‌شد، و شام در ساعت سه یا چهار - و هر چه طبقه بالاتر بود، وقت صرف شام دیرتر می‌شد. پس از ناهار و اندکی استراحت، دهقانان و کارگران به کار بازمی‌گشتند و تا غروب آفتاب کار می‌کردند؛ دیگران در خارج یا حمامهاي عمومی دنبال تفریح می‌رفتند. رومیان دوره امپراطوري استحمام را بیشتر از عبادت خدایان با علاقه مذهبی انجام می‌دادند. ایشان نیز مانند ژاپنیان بوهاي عمومی را به عطر اختصاصی ترجیح می‌دادند، و در پاکیزگی هیچ ملتی در دنیاي باستان به پای ایشان نمی‌رسید، مگر مصریان. برای زدودن عرق، دستمال همراه داشتند؛ و دندان را با گرد و خمیر مسواک می‌کردند. در اوایل دوره جمهوري هر هفته يك بار استحمام کافي بود؛ اما در این هنگام شخص بایست روزي يك بار

حمام کند یا خود را دچار نیش مارتیاليس مانند سازد. جالینوس میگوید که حتی روستاییان هر روز استحمام می کردند. در غالب خانه ها تشت حمام دیده می شد؛ منازل اغنیا حمام سرخانه ای داشتند که با اسباب و شیر مرمری یا شیشه ای یا سیمین می درخسید. اما اکثریت آزادگان رومی به حمامهای عمومی اتکا داشتند.

روم بود؛ در قرن چهارم میلادی ۸۵۶ حمام، به اضافه ۱۳۵۲ استخر شنای عمومی. اما حمامهای بزرگ، که دولت می ساخت و توسط صاحبان امتیاز اداره می شد و صدها غلام کارگر داشت، از آن حمامهای متعلق به اشخاص بیشتر مورد توجه بود. این ترمای (گرمابه ها) که توسط آگریپا، نرون، تیتوس، تراپانوس، کاراکالا، آلساندر سوروس، دیوکلتيانوس، و قسطنطین ساخته شده بود آثار باقی شکوه دولت اجتماعی بود. حمامهای نرون ۱۶۰۰ نشیمن مرمری داشت و ۱۶۰۰ نفر می توانستند در آن واحد در آنها استحمام کنند. حمامهای کاراکالا و دیوکلتيانوس هر يك ۳۰۰۰ نفر را راه می انداخت. هر شهرنشینی می توانست با پرداخت مبلغی ناچیز به حمام برود؛ دولت کسر خرج حمام را می پرداخت، و ظاهراً روغن و شستن مشتری با حمام بود. حمامها از آغاز صبح تا يك بعد از ظهر برای زنان و از ساعت دو بعد از ظهر تا هشت برای مردان باز بود؛ اما غالب امپراطوران استحمام زن و مرد را در آن واحد اجازه می دادند. معمولاً مشتری ابتدا به رختکن می رفت تا لباس خود را عوض کند، سپس به ورزشگاه وارد می شد تا مشتری کند یا کشتی بگیرد یا بدود یا بجهد یا دیسک یا نیزه بیندازد یا توپ بازی کند. یکی از توپ بازیها شبیه بازی «مدیسین بال» امریکاییها بود؛ در يك جور توپ بازی دیگر، دو دسته مخالف برای رساندن توپ به مقصد مخالف در هم می افتادند و تمام فنون يك دسته بازیکن مانند حاضر را به کار می بردند. گاه توپ بازهای حرفه ای به حمام می آمدند و نمایش می دادند. پیرمردانی که ترجیح می دادند در ورزش وکیل بگیرند به اتاقهای مشت و مال می رفتند و غلامی را و می داشتند با مالش پیه ایشان را کم کند.

مشتری پس از ورزش به محل حمام اصلی می رفت و برای این کار ابتدا وارد اتاقی می شد که هوای آن گرم بود و از آنجا به اتاقی می رفت که هوای آن داغ بود، و اگر می خواست بیش از آن عرق بریزد به [لاکونیوم](#) می رفت که بخار بسیار داغی در آن جریان داشت. سپس در آب گرم خود را می شست و برای این کار از چیز تازه ای که رومیان از گلها آموخته بودند - صابون که از پیه و خاکستر چوب غان یا نارون ساخته می شد - استفاده می کرد. این اتاقهای گرم بیشتر از سایر قسمتهای مورد توجه بود. احتمال می رود که این حمامها یا اتاقهای گرم کوششی بوده است که روم برای جلوگیری یا تخفیف روماتیسم و ورم مفاصل به کار می برده است. مشتری سپس به حمام سرد می رفت؛ ممکن بود ضمناً به حوض آب سرد یا حوض شنا هم برود. سپس دستور می داد با روغن یا ماده دهنی او را مالش دهند، و این ماده معمولاً مقداری زیتون داشت. این روغن را دیگر نمی شستند، بل با پارچه مویی پاک و با حوله خشک می کردند، به طوری که مقداری روغن به جای چربی، که حمام گرم بیرون برده بود، داخل



نمای داخلی و بازسازی شده حمامهای کاراکالا

پوست شود.

کمتر اتفاق می افتاد که مشتری در این هنگام از حمام برود. این حمامها هم حمام بودند و هم باشگاه؛ اطاقهایی در آن بود که مخصوص بازی طاس و شطرنج بود، راهروهایی داشت مملو از نقاشی و مجسمه، نشیمنهایی داشت که دوستان می توانستند بنشینند و صحبت کنند، کتابخانه و قرائتخانه داشت، تالارهایی داشت که رامشگر یا شاعر می توانست قطعه ای بنوازد یا بخواند و فیلسوف می توانست جهان را توضیح کند. در این ساعات بعد از ظهر، بعد از استحمام، جامعه روم مهمترین نقطه تلاقی خود را می یافت. زن و مرد آزادانه و با نشاط اما مؤدبانه با یکدیگر می آمیختند، گفتگو می کردند، و مغازه یا مباحثه می کردند؛ رومیان در حمام، تماشای ورزشهای رزمی، و باغهای ملی علاقه شدید خود را نسبت به صحبت و شایعات و شنیدن اخبار و رسواییهای روز ارضا می کردند.

اگر میل می کردند می توانستند در رستوران حمام شام بخورند، اما غالب ایشان در منزل شام می خوردند. شاید به علت تنبلی ناشی از ورزش و حمام گرم، رسم بر آن بود که هنگام غذا دراز بکشند. روزگاری، هنگامی که مردان دراز می کشیدند، زنان جدا می نشستند. اما در این هنگام زنان نیز کنار مردان لم می دادند. اطاق غذاخوری سه مصطبه داشت که دور میز بزرگ به شکل چهارگوش چیده شده بود. روی هر مصطبه عادتاً سه نفر می نشستند. کسی که سر میز غذا می خورد سرش را روی بازوی چپش می گذاشت و بازویش را روی مخده ای، و بدنش در طرف مقابل میز دراز شده بود.

طبقات فقیرتر همچنان غلات و لبنیات و سبزی و میوه و گردو می خوردند. پلینی در صورت اغذیه رومیان انواع مختلف غذای سبزی را از سیر گرفته تا شلغم نام می برد. ثروتمندان گوشت می خوردند و در این کار مانند گوشتخواران بیرحم افراط می کردند. گوشت خوک بیش از گوشت های دیگر مورد علاقه بود.

پليني از اين جهت مدح خوك را مي‌گويد كه پنجاه جور غذاي خوب از آن عمل مي‌آيد. سوسيس گوشت خوك را در اجاقهاي قابل حمل دور كچه‌ها مي‌گردانند، همچنانكه امروز در بزرگراهها مرسوم است.

وقتي كسي در مجلس ضيافتي غذا مي‌خورد، انتظار غذاي كمياب داشت. ضيافت در ساعت چهار بعد از ظهر آغاز مي‌شد و تا اواخر شب يا روز ادامه داشت. روي ميز گل و جعفري مي‌افشانند، هوا از بوي عطريات خارجي مملو بود، روي مصطبه‌ها مخده مي‌انداختند، و خدمتكاران لباس يكجور مي‌پوشيدند و راست حركت مي‌كردند. بين مشهي و دسر غذاهاي تجمل آميزي مي‌آمد كه ميزبان و سرآشپز او از آنها به خود مي‌باليدند. ماهي كمياب، پرندۀ كمياب، و ميوۀ كمياب هم جالب بود و هم ذائقه را خوش مي‌آمد. ماهي آزاد را هر نيم كيلو هزار سسترس مي‌خريدند؛ آسينيوس كلر يك ماهي را به هشت هزار سسترس

ماهي را زنده بياورند و برابر چشمان ميهمانان بجوشانند تا ايشان را از رنگهاي مختلفي كه ماهي در احتضار مرگ به خود مي‌گرفت لذت برند. وديوس پوليو اين ماهيها را كه نيم متر طول آنها بود در مخزن بزرگي پرورش مي‌داد و غلاماني را كه جلب رضاييت او را نمي‌كردند به خورد آنها مي‌داد. مارماهي و حلزون غذاي عالي محسوب مي‌شد، اما قانون خوردن موش صحرابي را نهي كرده بود. بال شترمرغ، زبان عنقا، گوشت پرندگان، و جگر غاز غذاهاي مورد علاقه بودند. آپيكيوس، كه يك تن خوشگذران معروف زمان تيبريوس بود، خوراك جگر پرورده را بدین نحو ابداع كرد كه با خوراندن انجير به ماده خوك جگر آنها را فربه مي‌كرد. رسم معمول به ميهمانان اجازه مي‌داد كه پس از صرف غذاي سنگين، معده را با دواي قي آوري تخليه كنند. برخي از پرخوران اين عمل را در وسط غذا انجام مي‌دادند و سپس مجدداً به اقناع اشتها مي‌پرداختند. سنكا مي‌گويد: «قي مي‌كنند تا بخورند، مي‌خورند تا قي كنند.» چنين رفتاري استثنائي بود، و از ميخوارگي افراطي امريكاييان شرطبند بدتر نبود. از اين دلچسبتر اين رسم بود كه به ميهمانان هديه مي‌دادند، يا از سقف گل و عطر بر سرشان مي‌افشانند، يا با موسيقي و رقص و شعر و نمايش از ايشان پذيرايي مي‌كردند. گفتگو، كه به واسطه شراب قيد و بندي نداشت و بر اثر حضور جنس مخالف به حرارت مي‌آمد، شام را به پايان مي‌رساند.

نبايد چنين فرض كرد كه اين گونه ضيافتها پايان عادي هر روز روميان بوده يا در زندگي روميان بيش از مجالس ضيافت امروزي كه با چندين نطق همراه است معمول بوده است. تاريخ نيز مانند جرايد زندگي را خلاف واقع جلوه مي‌دهد، چون از موارد استثنائي لذت مي‌برد و از نقل احوال مرد شريف يا زندگي عادي كه خبر جالب ندارد پرهيز مي‌كند. بيشتر روميان مثل خود ما و همسايگان ما بودند: با اكراه از خواب برمي‌خاستند، زياده مي‌خوردند، زياد كار مي‌كردند، خيلي كم بازي مي‌كردند، زياد عشق مي‌ورزیدند، بندرت از كسي نفرت مي‌كردند، اندكي بگومگو مي‌كردند، فراوان حرف مي‌زدند، وقت بيداري در خواب و خيال غوطه مي‌خوردند، و مي‌خوابیدند.

VI – تعطيلات رومي

۱ – تئاتر

تعطيلات بسياري نيز داشت كه زماني با نمايشهاي مذهبي به وقار آميخته بود؛ و در اين هنگام با عشرت دنويي نشاط آميز بود. تابستانها بسياري از مردم فقير از گرمائي مرطوب به ميكرده‌ها يا مرغزارهاي كنار رودخانه يا حومه شهر مي‌گريختند. در هواي آزاد مي‌نوشیدند، مي‌خوردند، مي‌رقصيدند، و عشق مي‌ورزیدند. آنان كه از عهده برمي‌آمدند ممكن بود به نقاط ساحلي در كنارۀ غربي بروند، يا با اغنيا در كنار خليج بايبي به تفريح مشغول شوند. زمستانها آرزوي هر رومي آن بود كه به جنوب و در صورت امكان به رگيوم يا تارنتوم برود و با پوست سوخته، به عنوان تصديق عضويت در طبقه بالا، باز گردد. اما آنان كه در روم مي‌ماندند وسايل تفريح فراوان و ارزاني در اختيار داشتند: روايت، شعر و موسيقي،

درس، کنفرانس، نمایش، مسابقات ورزشی، مسابقات پولی، اسبدوانی، اراهرانی، مبارزه تا حد مرگ بین افراد یا بین افراد و سباع، و جنگهای دریایی که زیاد هم قلابی نبود روی دریاچه‌های ساختگی - هرگز شهری اینهمه وسایل سرگرمی نداشته است.

در اوایل دوره امپراطوری، در هر سال رومی، هفتاد و شش روز جشن یا عید بود که در آن مراسم ورزشی انجام می‌گرفت. از این جشنها، پنجاه و پنج مراسم صحنه‌ای بود که مخصوص نمایش یا نمایش ساکت بود، و بیست و دو تا ورزشهای سیرکی و ورزشگاهی یا آمفی تئاتری بود. تعداد جشنهای ورزشی رو به ازدیاد بود، تا وقتی که در ۳۵۴ میلادی ۱۷۵ روز در سال عرضه می‌شدند. اما این امر به هیچ وجه به معنی افزایش یا ترقی فن نمایش در روم نبود. بل، برعکس، هر چه تناثر بیشتر می‌شد، نمایشنوسی رو به انحطاط می‌رفت. نمایشنامه‌ها را در این موقع بیشتر برای آن می‌نوشتند که خوانده شود نه آنکه بازی شود؛ تناثر به همان تراژدیهای قدیم رومی و یونانی و کمدیهای قدیم رومی و نمایشنامه‌های ساکت می‌ساخت. ستارگان بر صحنه چیره بودند و ثروتهای کلان به دست می‌آوردند. آیسوپوس، که نقشهای غم انگیز را بازی می‌کرد، پس از عمری اسراف و تبذیر، پس از مرگ ۲۰۰٬۰۰۰ سسترس به جا گذارد. روسکیوس که نقشهای خنده‌آور را بازی می‌کرد سالی ۵۰۰٬۰۰۰ سسترس درآمد داشت، و چنان ثروتمند شد که چند فصل بدون مزد کار می‌کرد و با این تحقیر پول، با وجود آنکه سابقاً برده بود، شیر مجامع اشraf شده بود. بازیهای سیرک و آمفی تئاتر علاقه مردم را جذب می‌کرد و ذوق ایشان را خشن می‌ساخت، و نمایش نویسی روم در میدان مبارزات گلاادیاتورها درگذشت و یک قربانی دیگر به قربانیان تعطیلات روم افزوده شد.

به واسطه اصرار و اهمیت دادن به بازی و صحنه به جای فکر و نقشه نمایش، تناثر اندک اندک جای خود را به نمایشهای تقلیدی ساکت داد. نمایشهای تقلیدی حاوی مقداری جزئی صحبت بود، موضوع نمایش را از زندگی مردم پست می‌گرفت، و اتکای آن به طرحهای شخصیت بود که با تقلید ماهرانه نموده می‌شد. آزادی نطق و بیان، که از مجالس و فوروم رخت

بر بسته بود، لحظه‌ای کوتاه در این ریشخندهای مختصر زنده می‌ماند، و آن هنگامی بود که بازیگری جان خود را به خطر می‌انداخت تا با گفتن جمله دوپهلویی، که نیش آن متوجه امپراطور یا یکی از افراد مورد علاقه او بود، تماشاگران را وا دارد برایش کف بزنند. کالیگولا دستور داد بازیگری را که چنان ایهامی کرده بود زنده در آمفی تئاتر سوختند. روزی که وسپاسیانوس خسیس دفن می‌شد، بازیگری ادای جنازه را در می‌آورد. ضمن تشییع جنازه جسد نشست و پرسید مجلس ختم چقدر برای دولت خرج دارد. جواب دادند: «ده میلیون سسترس»، جنازه امپراطور فرمود: «صد هزار سسترس به خودم بدهید و در تیر پرتابم کنید.» فقط بازی تقلیدی بود که زنان را به عنوان بازیگر می‌پذیرفت، و از آنجا که چنین زنانی به خودی خود به واسطه بازیگری از طبقه روسپیان به حساب می‌آمدند، از بیان و اعمال خلاف عفت چیزی از دست نمی‌دادند. در مواقع خاصی، از قبیل «فلورالیا» تماشاگران از این بازیگران می‌خواستند که تمامی ملبوس خود را به درآوردند. مانند زمان ما، زن و مرد هر دو در این نمایشها حضور به هم می‌رسانند. سیسرون در تناثر برای خود عروسانی یافت، و آن عروسان او را یافتند.

چون از این بازی تقلیدی چند جمله‌ای که در طول آن بر زبان می‌آمد حذف کردند و موضوع نمایش را به ادبیات کلاسیک متوجه ساختند، پانتومیم به وجود آمد که در آن هیچ سخنی گفته نمی‌شود و فقط با حرکات و اشارات بیان مطلب می‌شود. در این صرف نظر کردن از زبان منفعتی بود. جمعیت روم، که از نژادهای مختلف بود و جزء اعظم آن جز لاتینی بسیار ساده زبانی نمی‌فهمید، وقتی اعمال بازیگران با زیور سخن سنگین نمی‌شد، آن را بهتر درک می‌کرد. در سال ۲۱۱ ق.م، دو بازیگر، یکی پولادس کیلیکیایی و دیگری باتولوس اسکندرانی، به روم آمدند و پانتومیم را - که قبلاً در شرق هلنیستی رواج داشت - با اجرای نمایشهای یک پرده‌ای، که فقط از موسیقی و بازی و ادا و رقص ترکیب شده بود، معمول ساختند. روم، که از نمایشنامه‌های تهیه شده به نظم قدیم و پر طمطراق خسته شده بود، این هنر جدید را استقبال کرد، از لطف حرکات و مهارت بازیگران به هیجان آمد؛ از البسه پر جلال ایشان و جلوه یا طیبیت نقابها، اندامهای

پرورش یافته و رژیم گرفته، بیان کنندگی شرقی دستها، تجلی سریع و کثیر ایشان به صورت افراد مختلف، و اجرای شهوت انگیز صحنات شهوی لذت می‌برد. تماشاگران، در پشتیبانی از بازیگران مورد علاقه خود که با یکدیگر رقیب بودند، به دسته‌های مخالف تقسیم می‌شدند؛ زنان و لاتبار عاشق بازیگران می‌شدند؛ و با هدایا و آغوش باز ایشان را تعاقب می‌کردند، تا آنکه یکی از بازیگران واقعاً در راه زن دومیتیانوس سر از کف داد. پانتومیم بتدریج تمامی رقیبان خود را، به استثنای نمایش ساکت از صحنه روم بیران راند. درام هم جای خود را به باله داد.

۲ - موسیقی رومی

این پیروزی به واسطه توسعه عظیم موسیقی و رقص امکانپذیر گشته بود. در دوره جمهوری به رقص با دیده تحقیر می‌نگریستند؛ سکیپیوی کهین دولت را وادار کرده بود مدارس را که موسیقی و رقص در آنها تدریس می‌شد ببندد، و سیسرون گفته بود که: «فقط دیوانه هنگام هوشیاری ممکن است برقصد.» اما نمایشهای پانتومیم رقص را معمول ساختند و بعداً مورد علاقه شدید قرار دادند. سنکا می‌گوید تقریباً هر خانه‌ای سکوب رقص داشت که آوای پای مرد و زن را منعکس می‌ساخت. در خانه‌های ثروتمندان، در این هنگام، یک استاد رقص، یک سر آشپز، و یک فیلسوف به عنوان جزئی از لوازم خانه مقیم بودند. رقص، آن طور که در روم معمول بود، بیش از پا و ساق مشتمل بر حرکات موزون دست و بالاتنه بود. زنان این هنر را فقط به خاطر جذابیت خود رقص فرا نمی‌گرفتند، بل از این جهت که لطف و انعطاف به ایشان می‌داد نیز به آن روی آور می‌شدند.

رومیان، بعد از قدرت و پول و زن و خون، موسیقی را دوست داشتند. مانند هر چیز دیگر در حیات فرهنگی روم، موسیقی روم نیز از یونان آمد و ناگزیر در مقابل کهنه‌پرستانی که هنر را با انحطاط یکی می‌دانستند راه خود را با مبارزه گشود. در سال ۱۱۵ ق.م، سنسورها نواختن تمام آلات موسیقی را جز فلوت ایتالیایی نهی کرده بودند. یک قرن بعد، سنکای مهین هنوز موسیقی را در خور مردان نمی‌شناخت، اما در ضمن این مدت «وارو» کتاب در موسیقی را نوشته بود، و این رساله با منابع یونانی آن پشتیبان بسیاری از آثار رومی درباره اصول موسیقی گردید. عاقبت اطوار و آلات غنی و شهوتخیز یونانی بر ناهنجاری و سادگی رومی فایق آمد، و موسیقی در تربیت زنان و غالباً تربیت مردان جزء اصلی شد. تا سال ۵۰ میلادی تمامی طبقات را اعم از زن و مرد اسیر خود کرده بود؛ مردان نیز، مانند زنان، تمامی روز و حتی چندین روز را صرف گوش کردن و ساختن و خواندن آهنگها می‌کردند. عاقبت حتی امپراطوران نیز از دسته ساز بالا و پایین می‌رفتند، و هادریانوس فیلسوف منش نیز، مانند نرون زن خو، از مهارت در چنگ زنی به خود می‌بالید. اشعار غنایی را برای آنکه همراه موسیقی خوانده شود می‌سرودند، و موسیقی را هم بیشتر برای شعر می‌ساختند. موسیقی قدیم تحت الشعاع نظم بود، در حالی که در زمان ما موسیقی مشرف بر کلام است، تا حدی که آن را تقریباً نابود می‌کند. موسیقی همسرایی رواج داشت و غالباً در عروسیها، ورزشهای رزمی، مراسم مذهبی، و تشییع جنازه‌ها شنیده می‌شد. هوراس از دیدن و شنیدن جوانان و دوشیزگانی که آواز ساخته او را برای بازگشت عصر طلایی ساتورنوس می‌خواندند سخت متأثر شد. در آن آوازهای دسته جمعی، همسرایان تمامی اصوات یک نوا را می‌خواندند، منتها در گامهای مختلف. ظاهراً در آن هنگام تقسیم آواز به قسمتهای مختلف شناخته نبوده است.

آلات اصلی عبارت بود از فلوت و لیر. دسته‌های ارکستر بادی و زهی امروزی هنوز هم تغییراتی در همان آلاتند: قهرمانانه‌ترین سمفونیها عبارت است از ترکیب عالمانه باد کردن و پر کردن و خراشیدن و کوبیدن. فلوت را همراه نمایش تئاتر می‌زدند و فرض بر آن بود که باعث تحریک احساس شود. لیر ملازم سرود بود و از آن انتظار داشتند که روح را تعالی بخشد. فلوت در آن زمان دراز بود و سوراخهای متعدد داشت و صداهای بیشتری از فلوت زمان ما داشت. لیر آن زمان چنگ زمان ما بود، اما به اشکال مختلف‌تری ساخته می‌شد. لیر یونانیان متوسط القامه بود، اما رومیان بر اندازه آن افزودند، تا آنجا که آمیانوس آنها را «به بزرگی ارابه» وصف کرده است. به طور کلی سازهای رومیان، مانند سازهای زمان

ما، بیشتر از لحاظ صدادر بودن و اندازه نسبت به آلات سابق بهبود پذیرفت. تارهای لیر را از زه یا پی می‌ساختند، و هر لیر هجده تار داشت؛ با مضراب یا انگشت آن را می‌نواختند - اما قسمتهای تند را فقط با انگشت می‌شد زد. در اوایل قرن اول، ارگ آبی را از اسکندریه آوردند که چندین سوراخگیر و وقفه و لوله صوتی داشت. نرون عاشق آن شد، و کوینتیلیانوس آرام تحت تأثیر پر صدایی و قدرت آن قرار گرفت.

کنسرت‌های رسمی داده می‌شد. و در برخی مسابقات عمومی قسمتی مربوط به مسابقه موسیقی بود. حتی در ضیافت‌های بیتکلف شام هم اندکی موسیقی لازم بود؛ مارتیالیس در شعری به میهمان خود وعده می‌دهد که لااقل فلوت زنی خواهد بود. و اما در مورد ضیافت تریمالخیو، میزها با وزن آوازخوانی جمع می‌شود. کالیگولا در کشتی تفریحی خود ارکستر و دسته آواز داشت. در پانتومیم‌ها سمفونی اجرا می‌شد - یعنی یک دسته آوازخوان همراه دسته موسیقی می‌خواندند و می‌رقصیدند. گاه بازیگر قطعات منفرد را می‌خواند، و گاه آوازخوان حرفه‌ای آواز می‌خواند و بازیگر می‌رقصید و حرکات لازم را انجام می‌داد. هیچ تازگی نداشت که پانتومیمی ۳۰۰۰ آوازخوان و ۳۰۰۰ رقص داشته باشد. ارکستر را فلوت رهبری می‌کرد و لیر، سنج قرمبی، ترومپت، نای، و پایند به آن کمک می‌کردند - و پایند عبارت بود از تخته‌هایی که به پای بازیگر می‌بستند و چنان صدای مهیبي ایجاد می‌کرد که از شدیدترین صداهای ارکسترهای کنونی وحشت انگیزتر بود. سنکا ذکر کرده است که افراد با هارمونی ساز می‌زدند. اما نشانی در دست نیست که ارکسترهای قدیم هارمونی را با نغمه سنجی به کار می‌برده‌اند. سازی که همراه آواز زده می‌شد معمولاً یک نت بالاتر بود، اما، تا آن حد که می‌دانیم، دنباله مشخص آواز را دنبال نمی‌کرد.

یکه هنرمند فراوان بود، و ساز زنان درجه دوم بسیار. استعداد از تمامی مستعمرات به سوی مرکز طلای جهان رو می‌آورد، و رسم برده‌داری فرصتی می‌داد که دسته‌های آوازخوان و ارکستر را به حد زیاد و ارزان تربیت کنند. بسیاری از مؤسسات توانگر نوازندگانی از خود داشتند و آنها را که استعداد زیاد داشتند نزد استادان مشهور می‌فرستادند تا تعلیم بیشتری

بگیرند. برخی چنگ نواز می‌شدند و کنسرت می‌دادند و در آن کنسرت‌ها آواز می‌خواندند؛ برخی در آوازخوانی تخصص می‌یافتند و معمولاً سرودی را که می‌خواندند خود می‌ساختند؛ و بعضی با ارگ یا فلوت کنسرت می‌دادند، مانند کانوس که به اسلوب بتهوون لاف می‌زد که موسیقی او می‌تواند غم را تخفیف دهد، شادی را بیفزاید، تقوا را برافرازد، و آتش عشق را شعله‌ور سازد. این موسیقیدانان حرفه‌ای در سراسر امپراطوری برای دادن کنسرت به سفر می‌رفتند و شادباش و مزد و بنای یادگار و عشق می‌یافتند؛ به قول یوونالیس، برخی از ایشان عشق خود را بابت مزد اضافی می‌فروختند. زنان بر سر مضرابهایی که نوازندگان بزرگ با آنها تار چنگ را به نوا درآورده بودند رقابت می‌کردند و، برای پیروزی محبوبان عالم موسیقی خود در مسابقات ترونی و کاپیتولینوسی، در محرابها قربانی می‌کردند. بزحمت می‌توان آن صحنه جاذب را ترسیم کرد که موسیقیدانان و شاعران سراسر امپراطوری برابر جماعات کثیر رقابت می‌کردند، و برندگان از دست امپراطور تاجی از برگ بلوط می‌گرفتند.

از موسیقی روم آن قدر خبر نداریم که بتوانیم کیفیت آن را شرح دهیم. ظاهراً از موسیقی یونانی پر سر و صداتر، پرت‌تر، و وحشیانه‌تر بود، و خاصیت جادویی شرقی از مصر و آسیای صغیر و سوریه در آن راه یافته بود. پیرمردان عزا گرفته بودند که مصنفان اخیر گرفتگی و وقار اسلوب قدیم را رها می‌کنند و روح و اعصاب جوانان را با نواهای مسرفانه و آلات پر صدا در هم می‌سازند. یقین است که هیچ ملتی در هیچ موقع موسیقی را آن اندازه دوست نداشته است. آوازیایی که روی صحنه خوانده می‌شد توسط مردم دلزده و چابک فرا گرفته می‌شد و در کوچه‌ها و از میان دریچه‌های روم به گوش می‌رسید. نواهای پیچیده پانتومیم را چنان مشتاقانه به خاطر می‌سپردند که علاقمندان از همان چند نوای اول می‌توانستند بگویند آهنگ مربوط به چه نمایش و کدام صحنه آن است. روم هیچ کمکی به دنیای موسیقی نکرد، مگر احتمالاً تنظیم بهتر و مؤثرتر نوازندگان در دسته‌های بزرگتر. اما با به کار بردن بسیار و اجابت انعطافی به موسیقی احترام گذاشت؛ میراث موسیقی دنیای باستان را در معابد، تئاترها، و خانه‌های خود جمع آورد؛ و چون

دوران روم سپری شد، سازها و عوامل موسیقی را به کلیسا وا گذاشت که امروز هم شنوندگان را متأثر می‌سازد.

۳ - بازیها

در این هنگام که جنگ بظاهر ناپدید شده بود، بازیها یا مسابقات قهرمانی بزرگ هیجان انگیزترین وقایع زندگی سالانه رومی بود. این مسابقات به طور عمده به مناسبت ذکر جشنهای مذهبی - جشن مادر بزرگ (زمین)، جشن کرس، جشن فلورا، جشن آپولون، جشن آوگوستوس، برپا می‌شد. ممکن بود «مسابقات عامه» باشد تا عامه را خشنود سازد، یا «مسابقات

روم» به افتخار شهر و الاهیة آن، روماً، باشد؛ ممکن بود به مناسبت پیروزیها، نامزد شدن افراد در انتخابات، خود انتخابات یا میلاد امپراطور باشد؛ ممکن بود، مانند جشنهای صد ساله زمان آوگوستوس، دوره‌ای در تاریخ روم باشد. مسابقات رزمی ایتالیا نیز، مانند آن مسابقات رزمی که اخیل پس از مرگ پاتروکلوس ترتیب داد، در اصل به صورت قربانی به مردگان تقدیم می‌شد. در تشییع جنازه بروتوس پرا در ۲۶۴ ق م پسرانش نمایشی از سه جنگ تن به تن دادند؛ در تشییع جنازه مارکوس لپیدوس در ۲۱۶ ق م بیست و دو جنگ تن به تن انجام شد؛ و در سال ۱۷۴ ق م تیتوس فلامینیوس مجلس تذکر مرگ پدرش را با مبارزات گلادیاتورها، که در آن هفتاد و چهار تن جنگیدند، برپا کرد.

ساده‌ترین مسابقات عمومی همان مسابقات ورزشی بود که معمولاً در زمین ورزش انجام می‌شد. مسابقه‌دهندگان که غالباً حرفه‌ای و بیگانه بودند و مسابقه دو می‌دادند، دیسک می‌انداختند، کشتی می‌گرفتند، و مشت زنی می‌کردند. مردم روم، که به نمایشهای خونین گلادیاتورها آموخته بودند، به مسابقات ورزشی به طور ضعیفی علاقه داشتند، اما از مسابقات پولی، که در آن یونانیان غولپیکر با دستکشهایی که مچ آن با آهنی به قطر سه ربع اینچ تقویت شده بود تا حد مرگ مبارزه می‌کردند لذت می‌بردند. ویرژیل خوشخو جشن جنگی ملایمی را تقریباً با عبارات زمان ما چنین وصف می‌کند:

آنگاه پسر آنخیس دستکشهای چرمی هموزن درآورد و به دستهای متخاصمین بست. ... متخاصمین به جای خود رفتند و نوک پا ایستادند و یک بازو را برافراشتند. ... از ضرباتی که وارد می‌آوردند، دست را برابر دست می‌گیرند و سر را عقب می‌کشند. ضربات شدید متعدد به طرف یکدیگر وارد می‌آوردند، پهلوها و سینه و گوش و عارض و گونه یکدیگر را وحشیانه می‌کوبند، و هوا را با صدای ضربات خود می‌آکنند. ... انتلوس دست را پیش می‌آورد. دارس چابک خود را می‌زدزد. ... انتلوس خشمناک دارس را بشتاب به جانب میدان می‌راند، ضربات خود را دو برابر کرده، و گاه با راست و گاه با چپ می‌زند. ... آنگاه، آییناس به نزاع خاتمه داد، یاران دارس او را با زانوان لرزانش به کشتی‌ها بردند، سرش به دو سو تاب می‌خورد، و از دهان او خون و دندان می‌ریخت.

و از این هیجان انگیزتر مسابقات اسبدوانی و اربهرانی سیرکوس ماکسیموس بود. در دو روز متوالی، چهل و چهار، مسابقه داده می‌شد، که برخی از آنها مسابقه اسب و چابکسوار بود، و برخی از آنها با ارباه‌های سبک و دو چرخ بود که با دو یا سه یا چهار اسب در یک رج کشیده می‌شدند. مخارج آن مسابقات را اصطبل‌های رقیب که متعلق به ثروتمندان بود می‌پرداختند. چابکسواران و اربهرانان و ارباه‌های هر اصطبل لباس مشخص یا رنگ مشخص سفید و سبز و سرخ یا آبی داشتند؛ و چون زمان این مسابقات نزدیک می‌شد، تمامی روم به دسته‌هایی که نام همان رنگها را داشت، خصوصاً سرخ و سبز، تقسیم می‌شد. در خانه و مدرسه، در کنفرانسها و فورومها، نیمی از مذاکرات درباره چابکسواران و اربهرانان محبوب بود. عکس ایشان همه جا

بود و پیروزی ایشان در کرده‌های روزانه اعلان می‌شد. برخی از ایشان ثروتهای هنگفت به هم می‌زدند، و برای بعضی از ایشان در میدانهای عمومی مجسمه برپا می‌کردند. در روز معین، ۱۸۰,۰۰ زن و مرد در لباسهای رنگین به میدان عظیم اسبدوانی می‌رفتند. شور مردم به حد جنون می‌رسید. هواخواهان ذوقزده پهن حیوانات را بو می‌کشیدند تا یقین کنند که اسبهای اربابان عزیز به طور صحیح غذا خورده‌اند. تماشاگران از کنار دکانها و فاحشه‌خانه‌هایی که در کناره دیوارهای خارج شهر واقع بودند می‌گذشتند و پشت سر هم از صدها مدخل وارد و با عرق اضطراب در نشیمنهای نعل اسبی شکل آماده تماشا می‌شدند. فروشندگان دورمگرد به ایشان مخده می‌فروختند، زیرا نشیمنها بیشتر از چوب سخت بود، و برنامه تمام روز به طول می‌انجامید. سناتورها و سایر رجال صندلیهای مرمری مخصوصی داشتند که با برنز تزیین شده بود. در پس لژ امپراطوری، یک دسته اطاقهای مجلل بود که امپراطور و خانواده او می‌توانستند بنوشند، استراحت کنند، حمام بگیرند، و بخوابند. شرطبندی با حرارت بسیار معمول بود، و ضمن پیشرفت روز، ثروتها دست به دست می‌شد. از مدخلهای زیر نشیمنها، اسبها و چابکسواران و اربابان و اربابه‌ها خارج می‌شدند، و هر دسته از هواداران، وقتی رنگ دسته پیدا می‌شد، نشیمنها را با دست زدن بسیار می‌لرزاند. اربابان، که غالباً برده بودند، نیمتنه روشن و کلامخود درخشان داشتند، در یک دست تازیانه‌ای داشتند، و در کمر خود چاقویی که، در صورت تصادف، افساری را که به میان بسته بودند پاره کنند. به موازات وسط میدان بیضی، جزیره‌ای به طول سیصد متر واقع بود که با مجسمه‌ها و ستونها تزیین شده بود. در یک سر آن ستونهای مدور بود که به جای دروازه به کار می‌رفت. طول عادی مسابقه اربابان هفت دور بود که تقریباً هشت کیلومتر می‌شد. آزمایش مهارت در آن بود که پیچ کنار دروازه، تا حدی که خطر ایجاد نشود، سریع و تند انجام گیرد. تصادف در آنجا زیاد دست می‌داد، و افراد و اربابه‌ها و حیوانات در نمایش حزن انگیز جالبی با یکدیگر مخلوط می‌شدند. همینکه اسبها یا اربابه‌ها پایکوبان به گل آخري نزدیک می‌شدند، جمعیت مات مانند دریای برآمده از جا برمی‌خاست، دست تکان می‌داد، دستمال می‌جنباند، فریاد می‌کشید و دعا می‌کرد، می‌نالید و لعنت می‌کرد، و به خلصه‌ای بالنسبه ماورای طبیعی فرو می‌شد. آن فریاد شادی را که به برنده تهنیت می‌گفت در مسافات بسیار دور از شهر می‌شد شنید.

شگرفترین تمام نمایشهایی که در جشنهای روم به مردم تقدیم می‌شد جنگ دریایی ساختگی بود. نخستین جنگ دریایی بزرگ توسط قیصر، در چاله‌ای که به همین منظور در حومه شهر کنده شده بود، به مردم تقدیم شد. آوگوستوس، هنگام تقدیم معبد خود به مارس انتقامجو، ۳۰۰۰ جنگجو را در نمایش تقلیدی از نبرد سالامیس در دریاچه ساختگی به طول ۵۴۵ متر و عرض ۳۶۵ متر به جنگ هم انداخت. کلاودیوس هم، چنانکه گفتیم، اختتام تونل فوکینه را با نبرد کشتی‌هایی که سه رجا پاروزن داشتند با

نفر بودند، جشن گرفت. آن افراد با ادبی خلاف انتظار جنگیدند، و در نتیجه عده‌ای سرباز به میان ایشان فرستادند تا خونریزی حقیقی تضمین شود. هنگام تقدیم کولوسئوم، تبتوس فرمان داد میدان آن را با سیلاب پر کنند، و آن نبرد کورنثیان و کور کوریان را که منجر به جنگ پلوپونزی شد در آن تقلید کرد. جنگجویانی که در این نبردها شرکت می‌کردند اسیران جنگی یا مجرمان محکوم بودند. چنان دست به کشتار یکدیگر می‌زدند که عاقبت یک طرف یا طرف دیگر از میان می‌رفت، دسته فاتح، اگر شجاعانه می‌جنگید، ممکن بود به آزادی نایل شود.

مسابقات رزمی با در آمیختن حیوانات و گلاادیاتورها در آمفی‌تئاتر - و پس از و سپاسیانوس در کولوسئوم - به اوج خود رسید. محل عبارت بود از سطح چوبی وسیعی که روی آن شن ریخته بود؛ قسمتی از این سطح را می‌شد پایین برد و بعد سریعاً بالا آورد و صحنه را تغییر داد و، در اندک مدتی، تمام سطح را ممکن بود از آب پوشاند. در اطاقهای وسیع زیر آن، حیوانات و ادوات و افرادی که در برنامه روز شرکت می‌کردند نگاه داشته می‌شدند. درست بالای دیوار حفاظی میدان یا گود، ایوان یا مهتابی مرمری بود که روی نشیمنهای فاخر آن سناتورها و کهنه مأموران والامقام می‌نشستند؛ بالای این ایوان، منظر یا لژ بلندی بود که امپراطور و امپاتریس، روی تختهای ساخته از عاج و طلا، در میان کسان و ملازمان خود می‌نشستند. پشت این حلقه اشرافی، طبقه سوارکاران در بیست رجا می‌نشستند. دیوار حافظ بلندی که با مجسمه تزیین شده بود طبقات بالاتر اجتماع را از طبقات پایین‌تر در نشیمنهای بالا جدا می‌ساخت. هر فرد

آزاد، اعم از زن یا مرد، می‌توانست بیاید، و ظاهراً چیزی هم گرفته نمی‌شد. مردم از حضور امپراطور در اینجا و در سیرک استفاده می‌کردند و امیال خود را برای شنیدن او فریاد می‌زدند - از قبیل عفو زندانی یا جنگجوی مغلوب، آزاد ساختن برده‌ای شجاع، پدیدار شدن گلائیاتورها یا محبوب، یا اصلاحات جزئی. از بلندترین دیوار ممکن بود پرده‌ای باز شود تا به زرده گود برسد و، بدین نحو، آن قسمتها که از نور آفتاب در عذاب بود زیر سایه قرار گیرد. نقطه به نقطه، فواره‌ها آب معطر به هوا می‌افشانند تا هوا خنک شود. وقتی ظهر فرا می‌رسید، غالب تماشاگران بشتاب پایین می‌رفتند تا ناهار بخورند؛ فروشندگانی آماده بودند که غذا و شیرینی و نوشابه به ایشان بفروشند. در مواردی ممکن بود به تمامی جمعیت، به فرمان و لطف امپراطور، غذا داده شود، یا چیزهای لذیذ و هدایا میان جمعیت جوشان پخش گردد. اگر، همچنانکه گاه اتفاق می‌افتاد، مسابقات شب هنگام انجام می‌شد، حلقه چراغها ممکن بود بر فراز میدان و تماشاگران فرود آورده شود. دسته‌های نوازنده بنوبت نوازندگی می‌کردند و قسمتهای حساس نبردها و جنگهای تن به تن را با نواهای مهیج همراهی می‌کردند.

و پرندگان کم نظیر را از اکناف جهان جمع می‌آوردند و در باغ وحشهای امپراطوران و ثروتمندان نگاه می‌داشتند و تربیتشان می‌کردند که نمایشهای ماهرانه و نشاطانگیز بدهند؛ میمونها را تربیت می‌کردند که سوار سگ شوند، ارابه برانند، یا در نمایشها بازی کنند؛ گاوهای نر تربیت می‌شدند که پسران بر پشتشان برقصند؛ شیران دریایی را عادت می‌دادند که چون نامشان برده می‌شود در جواب پارس کنند. فیله‌ها به نوازی سنج، که فیلهای دیگر می‌زدند، می‌رقصیدند، یا روی طناب راه می‌رفتند، یا پشت میز می‌نشستند، یا حروف یونانی و لاتینی می‌نوشتند. ممکن بود حیوانات را صرفاً با لباسهای روشن یا طیبیت انگیز دور بگردانند؛ اما معمولاً ترتیبی می‌دادند که با یکدیگر یا افراد بجنگند، یا تیر و زوبین به جانبشان می‌افکندند تا بمیرند. در زمان نرون، در یک روز، چهار صد ببر با گاو نر و فیل جنگیدند. در روز دیگری در زمان کالیگولا، ۴۰۰ خرس کشته شدند. هنگام اهدای کولوسئوم، ۵۰۰۰ حیوان مردند. اگر حیوانات می‌خواستند با یکدیگر بسازند، با تازیانه و تیر آهن داغ می‌زدندشان تا بجنگند. کلاودیوس یک لشکر از گارد امپراطوری را وادار به جنگ با یوزپلنگ کرد؛ نرون ایشان را وادار ساخت با ۴۰۰ خرس و ۳۰۰ شیر بجنگند.

نبرد گاو نر با انسان، که مدتها در کرت و تسالی رواج داشت، به توسط قیصر به روم آورده شد و غالباً در آمفی تئاتر نمایش داده می‌شد. مجرمان محکوم را، که گاه پوست حیوانات در برشان می‌کردند تا به حیوانات شبیه شوند، نزد درندگان می‌انداختند که خصوصاً برای آن موقع گرسنه نگاه داشته شده بودند. در این موارد مرگ، با تمامی درد و رنج ممکن، می‌آمد و جراحات چندان عمیق بود که پزشکان آن افراد را برای مطالعه تشریح داخلی به کار می‌بردند. تمامی مردم جهان داستان آندروکلس را می‌دانند. وی غلامی فراری بود که چون گرفتار شد، او را با شیر در میدان افکندند؛ اما می‌گویند آن شیر به یاد داشت که آندروکلس خاری را از دست او بیرون کشیده بود، و حاضر نشد او را بیازارد. آندروکلس عفو شد، و با نمایش دادن شیر متمدن خود در میکرده‌ها معیشت می‌کرد. از فرد محکوم گاه می‌خواستند که به طرز واقعی و غیر تقلبی نقش حزن انگیز مشهوری را بازی کند: ممکن بود ادای رقیب مدتا را درآورد، لباسی زیبا در بر کند که ناگهان مشتعل گردد و او را بسوزاند؛ ممکن بود مانند هر اکلس بر توده آتش سوزانده شود، ممکن بود (اگر به قول ترولیانیوس بتوان اعتماد کرد) در ملاء عام مانند آتیس اخته شود؛ ممکن بود ادای موکیوس سکیوولا را درآورد و آن قدر دستش را بر فراز زغال سوزان نگاه دارد تا وز کند و جمع شود؛ ممکن بود ایکاروس شود و از آسمان به جای دریای کریم در میان حیوانات وحشی سقوط کند؛ و ممکن بود پاسیفائه شود و هماغوشی گاو نر را تحمل کند. یک محکوم را مانند اورفئوس لباس پوشانند، او را با لیرش به میدانی فرستادند که به صورت درختزار و چشمه سار درآمده بود؛ ناگهان حیوانات گرسنه از شکافها بیرون جستند و او را پاره پاره کردند. لاورئولوس دزد را برای تفریح مردم در

کردند؛ اما از آنجا که مردن او به طول انجامید، خرسی را به میدان آوردند و مجبور کردند او را تکه تکه، همچنانکه از صلیب آویخته بود، بخورد. مارتیالیس این صحنه را با جذبه و موافقت شخصی وصف کرده است.

وقایع مهم و عالی عبارت بود از نبرد افراد مسلح، تن به تن یا دسته جمعی. جنگجویان اسیران جنگی، مجرمان محکوم، یا بردگان عاصی بودند. حق فاتحان نسبت به کشتار اسیران ایشان در سراسر دنیای قدیم به طور کلی مورد قبول بود، و رومیان خود را بزرگوار می‌پنداشتند که بدین نحو به اسیران فرصتی می‌دادند که در میدان زندگی خود را نجات دهند. افرادی را که محکوم به ارتکاب قتل شده بودند از سراسر امپراطوری به رم می‌آوردند، به مدرسه گلاادیاتورها می‌فرستادند، و اندکی بعد به میدان مسابقات رزمی می‌کشیدند. اگر به طور استثنایی شجاعانه می‌جنگیدند، ممکن بود فوراً آزاد شوند؛ اگر صرفاً پس از رزم زنده می‌ماندند، مجبور بودند باز و باز در ایام تعطیل بجنگند؛ اگر سه سال دوام می‌آوردند، تبدیل به برده می‌شدند، و پس از آن اگر مدت دو سال اربابان خود را راضی می‌کردند آزاد می‌شدند. جنایاتی که ارتکاب آنها موجب محکومیت به گلاادیاتوری می‌شد عبارت بود از: قتل، دزدی، حرق، کفر، و عصیان. اما فرمانداران کوشا که گوش به زنگ حوایج امپراطور بودند ممکن بود اگر میدان انسان کم بیایورد، این قواعد را زیر پا نهند. حتی سناتوران و سلحشوران ممکن بود مانند گلاادیاتورها محکوم به جنگیدن شوند، و گاه علاقه به مورد تمجید قرار گرفتن کسانی از طبقه سوارکاران را تحریک می‌کرد که داوطلب شوند. تحت کشش و اعزاز ماجراجویی و خطر، عده زیادی در مدارس گلاادیاتوری ثبت نام کردند.

این گونه مدارس پیش از ۱۰۵ ق م هم در روم موجود بود. در دوره امپراطوری چهار مدرسه در روم، چند مدرسه دیگر در ایتالیا، و یک مدرسه در اسکندریه بود. در زمان قیصر، افراد ثروتمند مکتب‌هایی خصوصی داشتند که در آن بردگان تربیت می‌شدند تا گلاادیاتور شوند. افرادی را که از مکتب فارغ التحصیل می‌شدند در اوقات صلح مستحفظ شخصی، و در اوقات جنگ دستیار خود می‌کردند، یا برای جنگیدن در ضیافت‌های شخصی کرایه می‌دادند، یا برای شرکت در مسابقات رزمی اجاره می‌دادند. هنگام ورود به مدرسه گلاادیاتوری حرفه‌ای، بسیاری از کارآموزان سوگند می‌خوردند که «بگذارند با چوب مضروب شوند و به آتش بسوزند و با پولاد کشته شوند». تربیت و انضباط شدید بود، و غذا تحت نظر پزشکان بود، که برای تقویت عضلات جو تجویز می‌کردند. نقض مقررات را با تازیانه، داغ، و غل و زنجیر مجازات می‌کردند. در میان این داوطلبان مرگ، کسانی هم بودند که از نصیب خود ناراضی نبودند. برخی از پیروزی‌های خود غره می‌شدند و بیشتر در فکر قدرت خود بودند و نه بلایی که در پیش داشتند. بعضی شکایت داشتند که به حد کافی نمی‌جنگند. و این گونه افراد از تیبریوس نفرت داشتند که چند مسابقه رزمی بیشتر

شهرت بود. دوستداران نام ایشان را بر دیوارهای معابر نقش می‌کردند، زنان دلباخته ایشان می‌شدند، شاعران درباره ایشان شعر می‌گفتند، نقاشان تصویرشان را می‌کشیدند، و پیکر تراشان عضلات آهنین بازو و سگرمه وحشت آور ایشان را برای آیندگان می‌تراشیدند. مع الوصف، بسیاری از ایشان از زندانی بودن خود، از زندگی خشونت آور خود، و از چشم به راه مرگ بودن نومید بودند. چند تنی از ایشان انتحار کردند: یکی با فرو کردن اسفنجی که به کار پاکیزه کردن مبال می‌رفت در گلوئی خود، دیگری با فرو بردن سر خود میان میله‌های چرخ متحرک و چند نفری هم در میدان هاراکیری کردند.

شبی که فردایش به میدان می‌رفتند پذیرایی عظیمی از ایشان می‌شد. آنان که خشنتر بودند از صمیم قلب می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ دیگران با حالی غمزده با زنان و کودکان خود وداع می‌کردند؛ و آنان که مسیحی بودند آخرین شام محبت را با یکدیگر می‌خوردند. بامداد روز بعد، با لباس خشن، قدم به میدان می‌نهادند. و از یک سر آن تا سر دیگر رژه می‌رفتند. معمولاً به شمشیر یا نیزه یا کارد مسلح بودند و کلاه خود، سپر، شانه‌بند، سینه‌بند، و زانوبند برنزی داشتند. طبق سلاحی که حمل می‌کردند طبقه‌بندی می‌شدند: رتیارها کسانی بودند که حریف را با تور می‌گرفتند و با دشنه به دیار عدم می‌فرستادند؛ سکوتورها در جنگ با شمشیر و سپر مهارت داشتند؛ لاکویاتورها فلاخن می‌انداختند؛ دیماکها دو شمشیر کوتاه به دو دست می‌گرفتند؛ اسدارها سوار ارابه می‌جنگیدند؛ بستیارها با سباع درمی‌افتادند. گلاادیاتورها، اضافه بر این اعمال، یک به یک یا دسته جمعی با یکدیگر می‌جنگیدند. اگر کسی در جنگ تن به تن یک‌نفره سخت مجروح می‌شد، سرپرست مسابقات رزمی میل تماشاگران را استعلام می‌کرد. اگر شستها را بالا می‌گرفتند - یا دستمال تکان می‌دادند - نشان رحم بود، و اگر شستها را رو به پایین می‌گرفتند، نشانه آن بود که غالب باید

مغلوب را بکشد. هر جنگنده‌ای که بیزاری خود را از مرگ لو می‌داد نفرت مردم را برمی‌انگیخت و با سیخ داغ مجبور به ابراز شجاعت می‌شد. کشتار مایه‌دارتر به وسیله نبردهای دسته‌جمعی عرضه می‌شد که در آن هزاران نفر با توحشی نومید می‌جنگیدند. در هشت نمایش که توسط آوگوستوس داده شد، ۱۰,۰۰۰ نفر در این گونه نبردهای کلی شرکت جستند. گماشتگانی در لباس **خارون** سیخی به تن افتادگان فرو می‌کردند تا مبادا تظاهر به مرگ کرده باشند، و هر که را چنان تظاهری کرده بود با ضربات تخماق می‌کشتند. سایر گماشتگان که به لباس مرکوریوس درآمده بودند اجساد را با قلاب می‌کشیدند، و بردگان افریقای شمالی خاک خونین را با بیل جمع می‌کردند و ماسه تازه برای مرگ تازه می‌پراکندند.

بیشتر رومیان در دفاع از مسابقات رزمی گلاادیاتورها به این عذر متوسل می‌شدند که قربانیان

قبلاً به واسطه جنایات سخت محکوم به مرگ شده بودند و عذابی که می‌کشیدند موجب تنبیه دیگران می‌شد، و شجاعتی که مردان محکوم فرا می‌گرفتند که با جراحات مرگ رو به رو شوند فضایل اسپارتی را در مردم برمی‌انگیخت، و بالاخره دیدار مکرر و نبرد رومیان را به حوایج و فداکاریهای جنگ عادت می‌داد. یونانی‌س که همه چیز را هجو کرده بود، مبارزات را بی‌آسیب گذارد. پلینی کهین، که مردی بسیار متمدن بود، تریانوس را از این جهت مدح می‌گفت که چیزهایی برای تماشای مردم تهیه دیده است که مردان را «به جراحتهای بزرگوارانه و نیش مرگ» وادار می‌سازد؛ و تاسیت در تاریخ خود می‌گوید که خونی که در میدان مسابقات رزمی ریخته می‌شد در هر حال خون پست مردم عامی بود. سیسرون که از آن کشتار آشفته شده بود می‌پرسید: «دیدن حیوان نجیب که شکارچی بیرحم ضربه‌ای به قلب او می‌زند، یا دیدن یکی از انواع ضعیف خود ما که ظالمانه به وسیله حیوان بسیار زورآورتری در هم شکسته می‌شود برای روح مصفاي بشري چه لطفی می‌تواند داشته باشد؟» اما باز می‌گوید: «هنگامی که افراد گناهکار مجبور به جنگیدن می‌شوند، هیچ گونه انضباط بهتری در مقابل عذاب و مرگ نمی‌توان برای دید به چشم عرضه کرد.» سنکا که هنگام تعطیل ظهر، که غالب تماشاگران به ناهار رفته بودند، وارد تماشاگاه شده بود، از دیدن صدها مجرمی که به زور به میدان رانده می‌شدند تا با خون خود وسایل تفریح آن عده از تماشاگران را که هنوز مانده بودند فراهم آورند یکه خورد:

حریصتر و ظالمتر و غیر انسانیتر به خانه می‌آیم، چون میان آدمیان بادهام. تصادفاً به تماشای نمایش هنگام ظهر رفتم و انتظار تفریح و طبیعت و استراحت داشتم. ... جایی که چشم انسان ممکن است از کشتار همونوع خود گریزی بیابد. اما کاملاً بر عکس بود. ... این جنگندگان ظهر بدون هیچ گونه زرهي بیرون فرستاده می‌شوند؛ از همه جانب آماده خوردن ضرباتند، و هیچ کس هم ضربه بیحاصل نمی‌زند. ... صبح مردان را پیش شیر می‌اندازند، ظهر پیش تماشاگران. مردم می‌خواهند غالبی که حریف خود را کشته است با مردی طرف شود که به نوبت خود او را بکشد، و فاتح آخري را برای فصايي بعدي نگاه می‌دارند. ... این گونه امور هنگامی انجام می‌شود که نشستگاهها تقریباً خالی است. ... انسان، که برای انسان مقدس است، به خاطر تفریح و نشاط کشته می‌شود.

VII – کیشهای جدید

مذهب مسابقات رزمی را به عنوان شکل صحیح مراسم مذهبی می‌پذیرفت و با حرکت دسته‌جمعی پر ابهت آن را افتتاح می‌کرد. دوشیزگان آتشیان و کهنه در تئاترها، سیرک، و برابر میدان مسابقات نشستگاههای افتخاری داشتند. امپراطور، که کاهن اعظم مذهب دولتی بود، بر محفل مذهبی ریاست داشت.

آورند، مگر آنکه خود با اتکا به اصول اخلاقی زندگی کنند؛ حتی ملحدینی که الحاد خود را علناً اظهار می‌داشتند - از قبیل کالیگولا و نرون - تمامی مراسمی را که به حکم سنت بایست نسبت به خدایان رسمی انجام می‌شد انجام می‌دادند. کهنه لوپرکی هنوز هم در روز جشن خود در کوچه‌ها می‌رقصیدند. انجمن شخمزنی هنوز به لاتینی قدیم، که هیچ کس نمی‌فهمید، به مارس دعا می‌کردند. غیبگویی و پیشگویی با

شدت رواج داشت و بسیار مورد اعتماد بود. جز چند فیلسوف، همه مردم به طالع بینی عقیده داشتند. امپراطور، که خود عالمان این علم را تبعید کرده بود، از آنان مشورت می‌خواست. جادو و جادوگری، سحر و خرافه، طلسم و افسون، «شگون» و تعبیر خواب عمیقاً در نسج زندگی رومیان بافته شده بود. آوگوستوس با فراست يك تن روانشناس معاصر در خوابهای خود مطالعه می‌کرد. سنکا عده‌ای زن را دید که بر پله‌های کاپیتول نشسته‌اند، انتظار آمدن یوپیتتر و همخوابگی با او را دارند؛ چون در خواب دیده بودند که آن خدا ایشان را طالب است. هر کنسولی افتتاح سمت خود را با قربانی کردن گوساله جشن می‌گرفت: یوونالیس که به همه چیز می‌خندید، به شکرانه سفر بی‌خطر يك دوست، با کمال پرهیزکاری، گلوی دو بره و يك گوساله نر را درید. معابد از فرط نذر نقره و طلا ثروتمند بودند، برابر مذابح شمع می‌سوزاندند، و لبها و پاها و دستهای اصنام، از بس به وسیله معتقدان بوسیده شده بود، فرسوده بود. مذهب قدیم هنوز نیرومند می‌نمود و خدایان جدید مانند آنونا (ذخیره غذا) خلق می‌کرد، در پرستش فورتونا و روما حیاتی تازه دمید، و از قانون و نظم و جبر با حدت پشیمانی می‌کرد. اگر آوگوستوس يك سال پس از مرگ خود باز می‌گشت، کاملاً می‌توانست مدعی شود که احیای سنن مذهبی به دست او با توفیق همعان بوده و نتیجه نیکو به بار آورده است.

با وجود این ظواهر، کیش قدیم از بالا و پایین بیمار بود. خدا ساختن از امپراطوران این نکته را نشان نمی‌داد که طبقات بالاتر چقدر به فرمانروایان خود اهمیت می‌دهند، بل آشکار می‌ساخت که چقدر خدایان در نظرشان بی‌ارزشند. در میان افراد تحصیلکرده، فلسفه در ضمینی که از ایمان حمایت می‌کرد زیر پای آن را می‌روفت، لوکرتیوس عاری از تأثیر نبود؛ مردم نامی از او نمی‌بردند، اما این کار صرفاً از آن جهت بود که گذرانیدن يك زندگی آمیخته با لذت طلبی (اپیکوری) آسانتر از خواندن آثار اپیکور یا مفسر پر حرارت او بود. جوانان ثروتمندی که به آتن و اسکندریه و رودس برای تحصیلات عالی می‌رفتند در آن نقاط برای کیش روم هیچ مایه بقایی نمی‌یافتند. شاعران یونانی پانتئون رومیان را ریشخند می‌کردند، و شاعران رومی شتابان از ایشان تقلید می‌کردند. در اشعار اووید فرض این است که خدایان افسانه‌اند، در مضامین مارتیالیس فرض شده است که خدایان شوخیند، و ظاهراً کسی هم از این دو تن شکایتی نداشته است. بسیاری از بازیگران هم خدایان را دست می‌انداختند؛ یکی از

مرگ وصیت خود را تهیه می‌کند. یوونالیس، مانند افلاطون در پنج قرن پیش از خود و مانند ما در هجده قرن پس از وی، متذکر شد که وحشت از خدای ناظر دیگر قادر بر جلوگیری از قسم کذب نیست. حتی بر گور فقرا آثار شکایت روزافزون و اندکی نفسانیت صادقانه مشهود است. بر یکی نوشته است: «نبودم، بودم، نیستم، اهمیتی نمی‌دهم؛» بر دیگری: «بوده، نبوده، نیستم، ندانم؛» و بر دیگری: «آنچه خورده و نوشیده‌ام جزئی از من است؛ زندگی خود را کرده‌ام.» بر گوری نوشته است: «آن سوي گور به چیزی اعتقاد ندارم؛» دیگری به تأیید می‌گوید: «نه جهنمی هست، نه خاوی، نه کرین سی». روحی رنجیده نوشته است: «اکنون هرگز حاجتی به ترس از گرسنگی ندارم، هرگز حاجتی به پرداخت مال‌الاجاره ندارم، و دست کم از نفرس آسوده شدم.» و يك تن از پیروان معقول لوکرتیوس درباره تن مدفون می‌نویسد: «عنصری که بشر از آنها ساخته شده بود از نو به حال خود در می‌آیند. زندگی را فقط به انسان عاریه داده‌اند؛ او نمی‌تواند آن را جاودان نگاه دارد. انسان با مرگ خود و امی را که به طبیعت دارد باز پس می‌دهد.»

اما شك، هر قدر هم صمیمانه باشد، نمی‌تواند مدت مدیدی جای اعتقاد را بگیرد. این جامعه در میان تمامی لذاتش سعادت نیافته بود. تمایل به ظرافت و انجام آن جامعه را فرسوده بود؛ هرزگیهای آن جامعه را از پا انداخته بود؛ همه کس، از فقیر و غنی، باز هم دستخوش درد و غم و مرگ بود. فلسفه - خصوصاً فلسفه‌ای چون فلسفه رواقی که تفوقی سرد و خشک به دست آورده بود - هرگز نمی‌توانست به عوام الناس ایمانی بدهد که با فقر خود مدارا کنند، در عفت خویش دلگرم باشند، غمهای خود را تسلی دهند، و الهامبخش امیدهایشان باشند. مذهب قدیم نخستین کار را انجام داده بود، اما از بقیه وامانده بود. مردم احتیاج به کشف و شهود داشتند، مذهب برایشان مناسک به ارمغان آورده بود؛ مردم زندگی جاوید را طالب بودند، مذهب مسابقات رزمی را به ایشان هدیه می‌کرد. مردانی که به صورت غلام یا آزاد از کشورهای دیگر آمده

بودند خود را از این عبادت مخصوص ملت محروم می‌یافتند. از این جهت خدایان خود را با خود می‌آوردند، معابد مخصوص خود را می‌ساختند، مراسم مخصوص خود را به عمل می‌آوردند، و در قلب مغرب زمین نهال مذاهب مشرق زمین را غرس می‌کردند. میان کیشهای فاتحان و ایمان شکست خوردگان جنگی صورت گرفت که در آن اسلحه سربازان اثری نداشت، بلکه حواجی قلب، فاتح را تعیین می‌کرد.

خدایان جدید همراه اسیران جنگی، سربازانی که به روم باز می‌گشتند، و تاجران به روم می‌آمدند. بازرگانان آسیا و مصر در پونتولی، اوستیا، و روم برای پرستش خدایان قدیم خود معابدی ساختند. حکومت روم تا حد زیادی

داشت؛ از آنجا که خارجی‌ان را به مذهب خود راه نمی‌داد، ترجیح می‌داد که مراسم اصیل خود را انجام دهند تا آنکه هیچ دینی نداشته باشند. در مقابل، از هر مذهب جدیدی می‌خواست که نسبت به سایر ادیان رواداری از نوع رواداری حکومت نسبت به خود ایشان داشته باشند و در مناسک خود نسبت به «روح» امپراتور و الاهیة شهر رم به نام روما کرنشی کنند که نشان وفاداری نسبت به دولت باشد. ادیان شرقی که در روم نفوذ کرده بودند از این ملایمت تشویق شدند و به صورت مذاهب عمده جمعیت درآمدند. کلاودیوس به امید مدنی ساختن کیش مهین مام محدودیتهایی را که به پرستش او آسیب رسانده بود برداشت، به رومیان اجازه داد پرستار الاهیة شوند، و جشن او را در حدود تحویل برج حمل بین بیست و ششم اسفند و پنجم فروردین مقرر کرد. رقیب مهین مام در قرون اول میلادی ایسیس، الاهیة مصری امیت، باروری، و بازرگانی بود. حکومت مکرر پرستش ایسیس را در روم نهی کرده بود، اما همواره از نو رواج می‌یافت. اعتقاد راسخ مریدان بر قدرت دولت چیره می‌شد و کالیگولا تسلیم شدن دولت را با ساختن مقبرة عظیمی برای ایسیس در میدان مارس، از پول دولتی، مسلم ساخت. اوتو و دومیتیانوس در جشنواره‌های مربوط به ایسیس شرکت می‌کردند. کومودوس، با سر تراشیده، متواضعانه دنبال کهنه حرکت می‌کرد، در حالی که مجسمه انوبیس، میمون خدای مصری را با احترام در بغل داشت.

هجوم خدایان جدید سال به سال افزایش می‌یافت. از جنوب ایتالیا، پرستش فیثاغورس - با سبزیخواری و تناسخ - آمد. از هیراپولیس، آثار گاتیس که رومیان او را به عنوان الاهیة سوری می‌شناختند، عزیز، - «زئوس دولیخه» - و خدایان غریب دیگر آمدند. پرستش این خدایان را بازرگانان و بردگان سوری پراکندند؛ و عاقبت يك تن کاهن جوان بعل سوری به عنوان الاگابالوس یا پرستنده خدای آفتاب بر تخت نشست. از پارت که دشمن روم بود، کیش خدای آفتاب دیگری به نام میترا - مهر - آمد. پرستندگان آن سربازانی بودند که در جنگ جهانی عظیم بین نور و ظلمت یا خیر و شر در طرف نور یا خیر می‌جنگیدند. این کیش مردانه‌ای بود که مردان را بیش از زنان به خود جلب می‌کرد، و برای لژیونهای رومی، که در مرزهای دوردست مقیم بودند و صدای خدایان بومی خود را نمی‌شنیدند، خوشایند بود. از یهودا یهوه آمد، و آن موحدی بود که هیچ گونه سازشی را نمی‌پذیرفت و دشوارترین زندگی آمیخته به تقوا و مقررات را مقرر می‌داشت؛ اما به پیروان خود اصول اخلاقی و شجاعتی می‌بخشید که در رنج و عذاب از ایشان حمایت می‌کرد و زندگی افتاده‌ترین فقیران را با نوعی لباس نجابت و بزرگمنشی می‌پوشاند. در میان یهودیان رومی که به یهوه نماز می‌بردند، عده‌ای بودند که هنوز به نحوی مبهم از دیگران مشخص می‌شدند، و این عده پسر جسمدار و زنده شده او را می‌پرستیدند.

I - حقوقدانان بزرگ

قانون اصیلترین و پایدارترین جنبه مشخص روح رومی بود. همچنانکه یونان در تاریخ نشان آزادی است، روم هم نشان نظم است؛ و همچنانکه یونان دموکراسی و فلسفه را به عنوان اساس آزادی فردی به میراث گذارد، روم نیز قوانین و سنن مدیریت را، به عنوان دو پایه نظم اجتماع، به جا گذارده است. اتحاد و یکی ساختن این میراثهای مخالف و هماهنگ ساختن صداهای نامتجانس آنها کار اساسی کشورداری است.

از آنجا که حقوق جوهر تاریخ روم بوده است، جدا نگاه داشتن تاریخ از حقوق امکانپذیر نشده است، و این فصل فقط می‌تواند مکمل ساختمانی و خلاصه تفصیلات قبلی و بعدی باشد. سازمان قانونی روم مانند سازمان قانونی بریتانیا بوده است. هیچ گونه مجموعه قواعدی که دائماً الزام آور باشد موجود نیست، بل یک رشته سابقه امر است که در کار راهنماست، بدون آنکه مانع تغییرات باشد. بتدریج که ثروت رو به ازدیاد نهاد و زندگی پیچیده‌تر شد، قوانین جدید از طرف مجامع، سنا، قضات، و شهریاران صادر گردید. مجموعه قوانین، به همان سرعت که امپراطوری مرزهای خود را از همه سو توسعه می‌داد، رو به ازدیاد بود. تعلیم و تربیت وکلا، راهنمای قضات، و مصون داشتن شهرنشینان از قضاوت غیرقانونی، تنظیم و به قاعده درآوردن قانون را به صورت منظم و قابل دسترس لازم کرده بود. در میان آشوب برادران گراکوس و ماریوس، پولیبوس سکاپولا (کنسول در ۱۳۳ ق م) و پسرش کوینتوس (کنسول در ۹۵ ق م) سعی کردند قوانین روم را کم کنند و به دستگاه معقول و قابل فهمی تبدیل

ق م) بود، شرحی فصیح درباره فلسفه قانون نوشت و مجموعه مطلوبی ساخت که منظور از آن حفظ ثروتی بود که به دست آورده و ایمانی که از کف داده بود. قوانین متناقض ماریوس و سولا، اختیارات بی‌سابقه پومپئوس، قوانین انقلابی قیصر، و سازمان قانونی جدید اوگوستوس برای اذهانی که سعی داشتند از قانون منطق بسازند مسئله جدیدی طرح کرد و حقوقدان بزرگ، آنتیستیوس لائو، با اعلام اینکه مصوبات قیصر و اوگوستوس به واسطه صدور از مقام غصبی و غیرقانونی فاقد ارزش قانونی است، وضع آشفته را در هم‌تر ساخت. تا پیش از آنکه امپراطوری، نخست با اعمال قدرت و بعد با فشار عادت، جای پای خود را محکم کند، قانونگذاری در اذهان مردم و دیوانهای قدرت اذن قبول نیافت. افتخار تشکل نهایی قانون رومی در مغرب زمین متعلق به قرن دوم و سوم میلادی است، و این خود امر سترگی بود قابل قیاس با تشکل علم و فلسفه در یونان.

در این مورد نیز قیصر هدف را تعیین کرده بود؛ اما کار واقعی تا دوره هادریانوس (۱۱۷ میلادی) آغاز نشد. هادریانوس، که از سایر امپراطوران بهتر تحصیل کرده بود، هینتی از حقوقدانان به صورت شورای خصوصی گرد خود جمع آورد و ایشان را مأمور کرد که منشورهای متغییر سالانه قضات را بردارند و منشوری دایمی به جای آن بگذارند که از طرف کلیه قضات آینده ایتالیا مراعات شود. یونانیان از زمان سولون به بعد هیچ شاهکاری در عالم قضا پدید نیاوردند، و پیش از آن هم دستگاه قانونی مدونی فراهم نکرده بودند. اما شهرهای یونانی آسیا و ایتالیا قوانین عالی مدنی تهیه دیده بودند. هادریانوس کثیرالسفر این شهرها را خوب می‌شناخت و شاید از سازمان قانونی آنها الهام گرفته بود تا قوانین روم را بهبود بخشد و

هماهنگ سازد. در دوران حکومت جانشیان او، یعنی عصر آنتونینها، کار تدوین قانون ادامه یافت، و شهرت نیمه رسمی فلسفه رواقی (که حکومت روم را در آن دوره در دست داشت) فرصتی داد که یونان عمیقاً در حقوق روم نفوذ کند. رواقیون اعلام کردند که قانون باید با اصول اخلاقی توافق داشته باشد، و جرم بسته به نیت در عمل است نه در نتایج حاصله. آنتونینوس که دست پرورده مکتب رواقی بود چنین مقرر داشت که، در موارد شک و تردید نسبت به مجرم بودن متهم، رأی باید به سود متهم داده شود؛ هر کس مادام که گناه او ثابت نشده است، بیگناه است - و این اصلی عالی در قوانین متمدن است.

علم قانونشناسی، که از حمایت امپراتور بهر ممد بود، چند نسل نابغه بار آورد - سالیوس یولیانیوس، یک تن رومی متولد در افریقا، در سمت کواستور آگوستوسی یا مشاور همایون، آن قدر علم و کوشش به خرج داد که سنا رأی داد دو برابر حقوق آن شغل به وی پرداخت شود. مجموعه نظر حقوقی، او به واسطه منطق و وضوح، مورد تمجید قرار گرفت؛ خلاصه قوانین او قوانین مدنی و جزایی را به طور منظم مرتب کرده است؛ و همو بود که به عنوان سردسته شورای هادریانوس فرمان دایمی جزا را متشکل ساخت. حقوقدان دیگری بود که فقط

اسم شخصی او را می دانیم که گایوس بوده است. کتاب انستیتوتیونس معروف او را نیبور در ۱۸۱۶ روی نسخه خطی، که یک بار پاک شده و مجدداً روی آن برخی رسالات قدیس هیرونوموس نوشته شده بود، کشف کرد. این کتاب اکنون کاملترین مرجع ما در مورد قوانین رومی در دوره قبل از یوستینیانوس است. این کتاب (حد ۱۶۱ میلادی) نه به عنوان تصنیف، که به صورت کتاب دستی محصیلین انتشار یافته بود؛ و اگر ما آن را شاهکار تفسیر منظم می یابیم، باید عظمت فکری مردانی را در نظر آوریم که این کتاب رسائل ایشان را خلاصه کرده است. شصت سال بعد، پاپینیانوس، پاولوس، و اولپیانوس روش قضایی روم را به اوج آن رساندند؛ در حالی که اعمال قضا قربانی شدت و هرج و مرج شده بود، این سه تن شکل و قوامی معقول به آن دادند. پس از ایشان، این علم بزرگ در خرابی عمومی دستگاه امپراطوری فرو نشست.

II - منابع حقوق

همچنانکه اصطلاحات علم و فلسفه غالباً از زبان یونانی اخذ شده و بدین نحو اصل خود را آشکار می سازند، زبان حقوق نیز بیشتر مأخوذ از لاتینی است. حقوق را به طور کلی *ius* می گفتند که به معنی عدل یا حق است؛ *lex* به معنی قانون (مربوط به موضوعی خاص) بود. قانونشناسی یا فلسفه قانون در «خلاصه قوانین» یوستینیانوس (۵۲۹ میلادی) هم به عنوان علم و هم به عنوان هنر تعریف شده است: «علم حق و باطل» و «هنر (یعنی اعمال) خیر و نصفت». *ius* شامل حقوق غیر مدون یا عرف و همچنین قوانین مدون بود. و اما قوانین مدون تشکیل می شد و از «قانون مدنی» یا قوانین شار مندان (رومی) و «حقوق ملل». قانون مدنی هر گاه با دولت یا عبادت رسمی سر و کار داشت «حقوق عمومی» بود، و چون به روابط شار مندان با یکدیگر ارتباط می یافت «حقوق خصوصی» نام می گرفت.

قانون رومی به طور کلی از پنج منبع نشئت می گرفت: ۱ - در دوره جمهوری، منبع نهایی قانون اداره شهرنشینان بود که به صورت *leges* در انجمن کوریایی و انجمن سدانه و بر «طبق رأی پلیبها» در انجمن قبیله مقرر می گردید. مجلس سنا فقط در صورتی *leges* را می پذیرفت که با رعایت تشریفات توسط یک تن قاضی که درجه سناتوری داشته باشد به انجمنها پیشنهاد شده باشد. چون سنا و انجمن در تصویب قانون توافق می کردند، آن قانون به نام «سنای خلق روم» اعلام می شد.

۲ - فرض آن بود که خود سنا در دوره جمهوری هیچ گونه اختیار قانونگذاری ندارد. «نظر مشورتی سنا» به طور رسمی عبارت بود از توصیه هایی که به قضات می شد. این آرا به تدریج جنبه دستورالعمل و بعداً امریه یافتند، تا وقتی که در دوره آخر جمهوری و دوره امپراطوری قدرت قانونی پیدا کردند.

رویه‌های فقه‌فروانی که توسط سنا یا انجمنها تصویب شده است در مدت شش قرن چندان محدود بود که باعث شگفتی فرد معتاد به جریان قانونگذاری در دول کنونی می‌گردد.

۳ - احتیاج به قوانین تفصیلی یا اختصاصی با «منشور» های مأموران بلدی برآورده می‌شد.

هر پرایتور جدید بلد بیک «منشور پرایتوری بلد» صادر می‌کرد که توسط جارچی در فوروم اعلام و بر دیواری الصاق می‌گردد و در آن اصول قانونی که پرایتور قصد داشت در دوره یکساله تصدی طبق آن عمل و قضاوت کند بیان شده بود. «پرایتورهای سیار» و امنای مستعمرات می‌توانستند منشورهایی به صورت فوق منتشر سازند. امنا یا قضات به واسطه قدرت «ایمپریوم» یا حکم یا اجازه مجاز بودند که نه فقط قوانین موجود را تفسیر نمایند، بل می‌توانستند قوانین جدیدی وضع کنند. بدین نحو، قانون رومی ثبات قانونگذاری اساسی خود را با قابلیت انعطاف طرز قضاوت امنا توأم ساخته بود. هنگامی که قانون یا ماده‌ای مدت چند سال از یک منشور پرایتوری به منشور پرایتوری بعدی منتقل می‌شد و پایدار می‌ماند، به صورت جزء قطعی «حقوق اداری» در می‌آمد، و تا زمان سیسرون این حقوق اداری به عنوان متن عمده دستور عمل قضایی در روم جای الیاح دوازدهگانه را گرفته بود. مع الوصف، پرایتور غالباً احکام سلف خود را نقض می‌کرد، و گاه احکام او یا اصول متخذ سلف او تناقض داشت، به نحوی که عدم ثبات قانونی و من عندی بودن طرز قضاوت به تجاوزاتی که در هر روش قضایی که به دست انسان اجرا شود طبیعی است افزوده شد. به قصد خاتمه دادن به همین عدم ثبات بود که هادریانوس به یولیانیوس دستور داد کلیه سوابق «حقوق اداری» سابق را در فرمان دائمی یکسان سازد که فقط به توسط امپراطور قابل تغییر باشد.

۴ - «قواعد موضوعه امپراطوران» در قرن دوم خود منبع متغیر قانون شدند. این قواعد چهار صورت داشت: الف) امپراطور به موجب «ایمپریوم» یا حکم خود به عنوان مأمور رسمی شهر «منشور» هایی صادر می‌کرد؛ این منشورها در سراسر امپراطوری معتبر بود. اما ظاهراً پس از مرگ امپراطور از اعتبار می‌افتاد. ب) «احکام» امپراطور، مانند احکام سایر قضات، منشأ اثر قانونی بود. ج) «بازنویس» امپراطور جواب او بود به استفتاهایی که از او می‌شد. اینها معمولاً یا نامه بود، یا «پی‌نویس» یعنی جواب خلاصه‌ای که زیر درخواست یا عرضحال نوشته می‌شد. نامه‌های خردمندانه و مؤثری که ترایانوس در جواب تقاضای دستور عمل مأموران حکومت نوشته است در قوانین امپراطوری گنجانده شد و اعتبار خود را مدتها پس از مرگ او حفظ کرد. د) «اوامر» امپراطوران عبارت بود از دستورالعملی که به مأموران می‌دادند؛ طی مرور زمان، این اوامر آیین‌نامه تفصیلی قوانین اداری شدند.

۵ - در برخی اوضاع و احوال، قانون ممکن بود به وسیله «نظرات قضایی» به وجود آید. منظره حقوقدانان دانشمندی که در فوروم بزرگ بر مسند قضا و در دهه‌های بعد در منزل خود می‌نشستند و به تمام متقاضیان نظر قضایی می‌دادند، به این امید که غیرمستقیم پاداشی بگیرند، قاعدتاً تماشایی بوده است. غالب اوقات وکلا یا قضات بلدی از ایشان تقاضای ابراز نظر داشتند. این حقوقدانان نیز مانند [رین‌های](#) بزرگ یهود تناقضات را تلفیق می‌کردند، تمیزات دقیق می‌دادند، و قوانین را در حد حواجی زندگی یا مقتضیات سیاسی تفسیر و تعدیل می‌کردند. جوابهای مدون ایشان به موجب عرف غیر مدون، از لحاظ منشأ اثر بودن، فقط نسبت به قانون درجه دوم بود. آوگوستوس به

دو شرط به این گونه اظهارنظرها اعتبار قانونی کامل بخشید: اول اینکه حقوقدانان حق ابراز «نظر قضایی» از امپراطور دریافت داشته باشد. دوم اینکه جواب را مهر و موم کرده، برای قاضی متقاضی ارسال دارد. تا فرا رسیدن دوره یوستینیانوس، «نظرات حقوقی» مکتب عظیمی از مطالب خواندنی مربوط به قانون را تشکیل داده بود به طوری که سرچشمه و اساس «خلاصه قوانین» و «قانون نامه» می‌شد که آثار سابق را به اوج خود رساند.

III - حقوق اشخاص

گایوس، که آثارش به دقت مشهور است، می‌گوید: «کلیه قوانین مربوط به اشخاص یا اموال یا آیین دادرسی است.» لفظ پرسونا به معنی نقابهای مختلفی بود که بازیگر برای نمودن کیفیات و خصایص مختلف بشری در صحنه تئاتر به رو می‌زد؛ بعداً به معنی سهمی شد که آدمی در طول عمر بر عهده داشت؛ و بالاخره به معنی خود شخص شد، چنانکه گویی هیچ وقت با خود شخص آشنا نمی‌شویم، بلکه نقشهایی را که ایفا می‌کند - نقاب یا نقابهایی را که به رخسار می‌زند - می‌شناسیم.

شخص اول در حقوق روم شارمند بود. وی را چنین تعریف کرده‌اند: کسی بود که به حکم تولد، یا فرزندخواندگی، یا آزاد شدن، و یا حکم حکومت در جامعه رومی پذیرفته شود. در داخله این حقوق سه درجه بود: ۱- شارمندان کامل، که از حقوق چهارگانه رأی دادن، اشتغال، ازدواج با فرد آزاد، و اشتغال به قرار دادهای بازرگانی که توسط قانون بازرگانی رومی حمایت می‌شد برخوردار بودند؛ ۲- شارمندان بدون حق رأی، که از حقوق ازدواج برخوردار بودند، اما از حقوق رأی دادن و تصدی شغل محروم؛ ۳- آزاد شدگان، که از حقوق رأی دادن و قرار داد برخوردار بودند و از حقوق ازدواج و تصدی شغل محروم. شارمندی کامل، اضافه بر آنچه گذشت، برخی حقوق انحصاری در حقوق خصوصی داشت: اختیار پدر بر اولاد، اختیار شوهر بر زن، اختیار مالک بر مال و از جمله بردگان (مالکیت)، و اختیار فرد آزاد بر فرد دیگر به موجب پیمان. نوعی حق شارمندی بالقوه به نام Latii از طرف روم به ساکنان آزاده شهرها و مستملکات مورد علاقه اعطا می‌گردید، که به موجب آن افراد حق قرارداد با رومیان را به دست می‌آوردند، بدون آنکه حق ازدواج با ایشان را تحصیل کرده باشند، و قضات ایشان، پس از طی دوره کامل سمت خود، به اخذ شارمندی کامل روم نایل می‌آمدند. هر یک از شهرهای امپراطوری شارمندانی مخصوص خود و شرایط شهرنشینی خاص خود داشت؛ و به حکم تحمل بینظیری، یک فرد می‌توانست در آن واحد شهرنشین چند شهر باشد و از حقوق بلدی آنها بهره‌مند گردد. ذیقیمت‌ترین امتیاز هر شارمند رومی عبارت بود از امنیت شخص او، مال و حقوقی که قانون برایش تعیین کرده است، و مصون بودنش از شکنجه یا شدت عمل هنگام محاکمه. این خود موجب افتخار حقوق روم بود که فرد را در مقابل دولت حفظ می‌کرد.

شخص دوم در قانون رومی پدر بود. اختیار پدر بر اولاد بر اثر اشاعه قانون در آن نواحی، که قبلاً به وسیله عرف و عادت حکومت می‌شد، رو به ضعف نهاده بود؛ اما قدرت بازمانده آن را می‌توان از آنجا درک کرد که چون آولوس فولویوس برای پیوستن به لشکریان کاتیلینا حرکت کرد، پدرش او را بازخواند و کشت. مع الوصف، به طور کلی هر قدر قدرت حکومت رو به ازدیاد می‌گذاشت، از قدرت پدر می‌کاست. دموکراسی وقتی از دولت رخت بر بست، به خانواده‌ها پیوست. در دوره اول جمهوری، پدران خود دولت بودند؛ سران خانواده انجمن کوریایی را تشکیل می‌دادند، و سران طوایف محتملاً سنا را. هر قدر جمعیت افزونتر و گوناگونتر، و زندگی متحرکتر و تجاریتر و بغرنجتر گردید، حکومت از طریق خانواده و طایفه رو به نقصان نهاد. خویشاوندی و مقام و عرف جایی خود را به قرارداد و قانون دادند.

اولاد از ابوبین خود، زنان از شوهران خود، و افراد از دسته‌های خود آزادی بیشتری گرفتند. تریانوس پدري را که با پسر بد رفتاری کرده بود و ادار به آزاد ساختن پسر کرد. هادریانوس حق پدر را بر حیات و ممانعت خانواده از او گرفت و به دیوانها منتقل کرد. آنتونینوس پدران را از فروش اولاد به بردگی نهی کرد. عرف و عادت از مدتها قبل استفاده از این قدرتهای کهن را به مواردی نادر تقلیل داده بود. قانون بدان تمایل دارد که بتدریج از پس تحولات اخلاقی پیشرفت کند؛ نه از این لحاظ که قانون استعداد فرا گرفتن ندارد، بل به این جهت که تجربه خرمندان بودن آزمایش طرق جدید را، قبل از انجماد آن به صورت قانون، ثابت کرده است.

هر قدر که مرد رومی حقوق قدیم خود را از دست می‌داد، زن رومی حقوق جدید به چنگ می‌آورد؛ اما زن رومی آن قدر هوشیار بود که آزادی خود را زیر نقاب ناتوانیهای قانونی قدیم پنهان کند. در قانون جمهوری چنین فرض شده بود که زن هیچ وقت Sui iuris نیست (یعنی اصالت حقوقی ندارد)، بل همواره منکی به مرد قیمی است؛ گایوس می‌گوید: «بنابر نظر نیاکان ما، حتی زنانی که به پختگی سنی رسیده‌اند به

واسطه سبك مغزي همواره بايد تحت سرپرستي باشند.» در دوره اخير جمهوري اين عدم استقلال قانوني تا حد زيادي به واسطه لطف و قدرت اراده زنان، با كمك نرمدلي و عطوفت مردان، خنثا گرديده بود. از كاتوي كهين تا كومودوس، جامعه رومي، كه قانوناً پدرشاهي بود، توسط زنان حكومت مي‌شد، آن هم با تمامي سلطه لطيف «سالن» هائي دوره رنسانس ايتاليا يا فرانسه دوره بوروبونها. قوانين آوگوستوس با آزاد ساختن زنان از قيمومت، در صورتي كه سه فرزند زاييده باشند، كرنش نسبت به واقعيات كرده بود. هادريانوس چنين مقرر داشت كه زنان مي‌توانند با اموال خود هر چه بخواهند بكنند، مشروط بر آنكه رضاييت قيم خود را تحصيل كرده باشند؛ اما در عمل اين رضاييت نيز بلا اثر شد. تا اواخر قرن دوم، كليۀ قيمومت اجباري در مورد زنان آزادي كه از بيست و پنج سال بيشتر داشتند در قانون خاتمه يافت.

طريق «با هم كيك خوردن» در اين هنگام (۱۶۰ ميلادي) به چند خانواده سناتور محدود شده بود. ازدواج از طريق «خريد زن» تا مدتي به صورت ظاهر باقي بود، داماد معادل وزن عروس، با رضاييت پدر يا قيم او و در حضور پنج شاهد، آس يا شمش برنزي مي‌كشيد و مي‌پرداخت. غالب ازدواجها در اين هنگام از طريق «زندگي مشترك» و اقامت در يك منزل بود. زن، به منظور احتراز از دچار شدن به اختيار مالكيّت شوهر، سالي سه شب غيبت مي‌كرد؛ بدين طريق اختيار مال خود را به استثنائي جهيزش حفظ مي‌كرد. در حقيقت شوهران غالباً مال خود را به نام زن خود مي‌كردند تا از شكايات مربوط به خسارات يا جرايم ورشكستگي احتراز جويند. اين گونه ازدواج «سپنه مانو» از هر دو طرف، به مجرد تمايل، اختتام مي‌پذيرفت، ساير اقسام ازدواج فقط توسط شوهر خاتمه مي‌يافت. زنا هنوز در مورد مرد تخلف كوچكي بود؛ در مورد زن جرم عمده‌اي نسبت به نظامات مالكيّت و توارث محسوب مي‌شد. اما شوهر ديگر حق نداشت زن خود را كه هنگام زنا گرفتار آمده بود بكشد. اين حق در اين هنگام از لحاظ تشريفات به پدر زن و عملا به ديوانها محول شده بود؛ و جرّيمۀ اين جرم تبعيد بود. گرفتن همخوابه را قانون به جاي ازدواج قبول داشت، اما كسي حق نداشت ضمن ازدواج با يكي، ديگري را به همخوابگي برگزيند؛ و مرد ضمناً حق نداشت در آن واحد دو همخوابه داشته باشد. اطفال همخوابه غير مشروع بودند و ارث نمي‌پرديدند - و اين خود گرفتن همخوابه را براي مرداني كه علاقه داشتند توسط زنان ميراث خوار مورد معاشقه واقع شوند دلپذيرتر مي‌ساخت. وسپاسيانوس، آنتونينوس پيوس، و ماركوس اورليوس پس از مرگ زنان خود با همخوابه مي‌زيستند.

قانون مي‌كوشيد زاده و ولد را در ميان آزادگان تشويق كند، اما نتيجه چنداني نمي‌برد. كودك كشي، جز در مورد اطفال شيرخوار ناقص الاعضا يا بيمار لاعلاج، نهي شده بود. عامل سقط جنين كه به دست قانون مي‌افتاد خود به تبعيد مي‌رفت و قسمتي از مالش را از دست مي‌داد و اگر سقط جنين به مرگ زن منتهي مي‌شد، وي را مي‌كشتند. البته مردم از اين گونه قوانين در آن هنگام نيز مانند حال طفره مي‌رفتند. اولاد در هر سني كه بودند تحت اختيار پدر قرار داشتند، مگر آنكه سه بار توسط او به بردگي فروخته مي‌شدند، يا رسماً آزاد مي‌گرديدند، يا پسر شغلي دولتي مي‌يافت يا «كاهن شمع افروز» مي‌شد، يا هنگامی كه ازدواج دختر از طريق «كوم مانو» صورت مي‌گرفت يا جزو دوشيزگان آتشان درمي‌آمد. اگر پسري در دوران حيات پدر زن مي‌مرد، «اختيار پدر بر اولاد» نسبت به نوادگان، مخصوص پدر بزرگ بود.

طبق قوانين آوگوستوس، درآمد پسر در ارتش، در ادارات دولتي، در مناصب كهانت، و در حرف آزاد از قاعده قديم، مبني بر اينكه چنين درآمدي متعلق به پدر است، مستخلص شده بود. پسر را هنوز ممكن بود به بردگي فروخت، اما اين فروش با غلامي اين تفاوت را داشت كه برده حقوق بلدي سابق خود را حفظ مي‌كرد.

غلام هيچ گونه حقوق قانوني نداشت؛ در حقيقت روم مردد بود كه لفظ «شخص» را در مورد غلام به كار برد يا «فرد غير مشخص» اينكه گايوس درباره غلام تحت عنوان قانون اشخاص بحث مي‌كند نتيجه اشتباهي آشكار است. از لحاظ منطقي، غلام تحت سرفصل مال مي‌آمد. غلام نمي‌توانست مالك چيزي شود يا ارث ببرد يا چيزي وصيت كند، غلام و نمي‌توانست قانوناً ازدواج كند. فرزندان غلام عموماً غير مشروع تلقی مي‌شدند، و فرزندان كنيز غلام محسوب مي‌شدند ولو پدرشان آزاده بود. اربابان مي‌توانستند غلامان

را، اعم از مرد و زن، از راه به در کنند بی آنکه خسارتی بدهند. غلام نمی‌توانست بر ضد کسانی که وی را می‌آزردند یا صدمه می‌زدند در دیوان شکایت کند؛ در چنین موردی فقط می‌توانست از طریق ارباب اقدام کند. اما ارباب طبق قانون دوره جمهوری می‌توانست غلام را بزند، زندانی کند، وادار سازد با درندگان در میدان بجنگد، از گرسنگی او را بکشد، یا به دست خود به قتل برساند، اعم از اینکه دلیلی داشته باشد یا نه؛ و هیچ گونه نظارتی بر کار ارباب نبود مگر عقیده عمومی صاحبان غلام. اگر غلامی می‌گریخت و گرفتار می‌شد، ممکن بود او را داغ کنند یا به صلیب بکشند. آگوستوس بگزارافه می‌گفت که ۳۰,۰۰۰ غلام فراری را گرفتار ساخته و تمامی آنان را که صاحبی نداشته‌اند مصلوب ساخته است. در صورتی که غلامی تحت این محرکات و محرکات دیگر ارباب خود را می‌کشت، قانون مقرر کرده بود که تمامی غلامان مرد مقتول کشته شوند. هنگامی که پدانیوس سکوندوس، شحنة شهر، بدین نحو به قتل رسید (۶۱ میلادی) و ۴۰۰ غلام او محکوم به مرگ شدند، اقلیتی در سنا اعتراض کرد، و مردم که خشمگین شده بودند در کوچه‌ها با فریاد تقاضای رحم کردند؛ اما سنا فرمان داد که امر قانون اجرا شود، با این اعتقاد که فقط با چنین اقدامی ممکن است ارباب در امان بماند.

این امر مرهون امپراطوری - یا شاید ذخیره رو به نقصان غلامان - است که اوضاع و احوال غلامان به طور روزافزونی در دوره امپراطوران رو به بهبود بود. کلاودیوس کشتن غلام بی‌فایده را نهی کرد و مقرر داشت که غلام بیمار متروک که بهبود یابد باید خود به خود آزاد شود. «قانون پترونیا» که احتمالاً در زمان نرون وضع شده است، مالکان غلامان را از اینکه بدون موافقت حاکم غلامان را مجبور به جنگیدن در میدان کنند نهی می‌کرد. نرون اجازه داد که غلامانی که مورد بدرفتاری واقع می‌شدند کنار مجسمه او بست بنشینند، و یک تن قاضی را مأمور رسیدگی به شکایات ایشان کرد - و این خود قدم کوتاهی بود که به پیش برداشته می‌شد و برای روم انقلابی بود، چون این عمل در دیوانها را به روی غلامان می‌گشود. دومیتیانوس ناقص کردن غلامان به منظورهای شهوی را جنایت اعلام کرد. هادریانوس به حق مالک در قتل غلام بدون تصویب حاکم خاتمه داد. آنتونینوس پیوس به غلامی که با او بدرفتاری می‌شد اجازه داد که به هر معبدی که بخواهد پناهنده شود؛ و اگر می‌توانست ثابت کند که

مورد خسارتی که از غلامان به ایشان می‌رسید، به جای آنکه خود ایشان را مجازات کنند، به دیوانها شکایت برند؛ وی امیدوار بود که، بدین نهج، قانون و دادرسی بتدریج جای خشونت و انتقام خصوصی را بگیرد. بالاخره اولپیانوس، یک تن حقوقدان بزرگ قرن سوم، چیزی را اعلام کرد که فقط چند تن فیلسوف جرئت ابراز آن را کرده بودند - «به حکم قانون طبیعت، تمامی افراد برابرند.» حقوقدانان دیگر این نکته را شعار خود ساختند که هر کجا آزادی یا غلامی یک فرد مورد شک بود، کلیه شکایات باید به سود آزادی او باشد.

علی‌رغم این تخفیفات، انقیاد قانونی غلامان بدترین داغ ننگ بر حقوق روم است. آخرین رسوایی مالیات و موانع آزاد ساختن غلامان بود. بسیاری از مالکان از «قانون فوفیا [کانینیا](#)» بدین نحو طفره می‌رفتند که بدون حضور شاهد رسمی یا تشریفات قانونی به طور غیر رسمی غلامی را آزاد می‌ساختند. چنین آزادی به غلام سابق حق شارمندي اعطا نمی‌کرد، بل فقط به او «حق شارمندي بالقوه» می‌داد. غلامی که طبق جریانات قانونی آزاد می‌شد شارمندي می‌شد که حقوق بلدی محدودی داشت؛ اما عادت بر این جاری بود که هر روز صبح نسبت به مالک قبلی خود ادای احترام کند، هر موقع او را لازم داشته باشد در خدمت حاضر شود، در هر فرصت به نفع او رأی دهد، و در برخی موارد قسمتی از پولی را که در می‌آورد به ارباب سابق بپردازد. اگر غلام آزاد شده بدون وصیت می‌مرد، اموالش به خودی خود به ارباب رنده می‌رسید، و اگر وصیتی می‌نوشت، از او انتظار داشتند که قسمتی از ملک خود را به ارباب واگذارد. فقط هنگامی که ارباب می‌مرد و عزایش به طور بایسته گرفته می‌شد و راحت به زیر خاک می‌رفت، غلام آزاد شده می‌توانست واقعاً در هوای آزاد نفسی بکشد.

آن قانون که در مجموعه‌های قوانین کنونی جداگانه تحت عنوان قانون جزا معروف است باید به این تقسیمات کلی حقوق اشخاص افزوده شود. رویه قضایی روم جنایت را نسبت به فرد و دولت و دسته‌های

اجتماعي يا تجاري، که شخص حقوقي تلقي مي‌شدند، مي‌شناخت. در مورد دولت، شخص ممکن بود جرایم زیر را مرتکب شود: «لزم‌ماژسته»، «یاغیگری»، «کفر»، «رشوه»، «اخاذی»، «اختلاس اموال دولتی»، و «رشای قاضی یا عضو هیئت منصفه». از همین فهرست جزیی می‌توان توجه کرد که فساد و رشوه خواری حسب و نسبی قدیم و آینده‌ای محتمل دارد. نسبت به فرد، شخص ممکن است این جرایم را مرتکب شود: «صدمه بدنی»، «خدعه»، «بی‌عفتی»، و «قتل». سیسرون در مورد شاهدبازی ذکر می‌کند. «قانون ضد لواط» می‌کند.

آگوستوس این خطا را با اخذ جریمه اصلاح می‌کرد؛ مارتیالیس با هزل و هجو؛ و دومیتیانوس با مرگ. صدمه بدنی دیگر طبق الواح دوازده‌گانه با قصاص عینی مجازات نمی‌شد، بل جریمه گرفته می‌شد. انتحار جرم نبود، بل بر عکس،

داشت. مردی که محکوم به مرگ بود معمولاً، می‌توانست با خودکشی، اعتبار وصیت و انتقال بلامانع اموالش را به وراثت تضمین کند. قانون انتخاب نهایی را آزاد گذارده بود.

IV - قانون اموال

مسائل مالکیت، تعهد، مبادله، قرارداد، و قرض قسمت اعظم حقوق روم را به خود تخصیص داده بود. مالکیت مادی نفس حیات روم بود و ازدیاد ثروت و توسعه تجارت مستلزم مجموعه قوانینی بود بسیار پیچیده‌تر از مجموعه ساده «ده مرد».

«مالکیت» یا نتیجه وراثت بود یا اکتساب. از آنجا که پدر به عنوان کارگزار و امین خانواده مالک همه چیز بود، اولاد و نوادگان مالک بالقوه بودند - یا به عبارت عجیب قانون، «وارث خود» بودند. اگر پدر بدون وصیت می‌مرد، اموال خانواده به خودی خود به ایشان می‌رسید. و بزرگترین پدر در میان پسران، یا ارشد اولاد که زن گرفته و صاحب فرزنده شده بود، مالکیت اموال خانواده را به ارث می‌برد. تدوین وصیتنامه معتبر با صدها محدودیت قانونی از تصرف محفوظ شده بود. و انشای وصیتنامه در آن زمان نیز، مانند حال، محتاج عبارت پردازی مطنطن و پر زرق و برقی بود. هر موصی مجبور بود قسمت معینی از ملک خود را جهت فرزندان خود وصیت کند، قسمت دیگری را جهت زنش که سه فرزند برای او آورده بود، و (در برخی موارد) قسمتی را جهت برادران و خواهران و اخلاش. هیچ وارثی نمی‌توانست قسمتی از ملک خود را بدون تعهد کلیه قروض و سایر تعهدات قانونی متوفی بر دارد. چه بسیار اتفاق می‌افتاد که یک رومی خود را گرفتار میراثی می‌یافت که مجموعاً چیزی هم از دارایی او می‌گاست. در موردی که مالکی بدون اولاد و وصیتنامه می‌مرد، اموال و قروض او خود به خود به نزدیکترین خویشاوند پدرش می‌رسید. در دوره امپراطوری، این انحصار وراثت خویشاوندان پدری تخفیف یافت. و تا رسیدن دوره یوستینیانوس خویشاوندان پدری و مادری یکسان ارث می‌بردند. قانونی که به ترعیب کاتولیک تصویب رسیده بود (۱۶۹ ق.م) به هیچ فرد رومی که ۱۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۵۰۰۰ دلار) یا بیشتر داشت اجازه نمی‌داد که قسمتی از ملک خود را به زنی واگذارد. این قانون؛ که «قانون ووکونیا» نام داشت، در زمان گایوس هنوز در کتب قانون مندرج بود، اما عشق راهی برای خود یافته بود. موصی مال خود را از طریق «واگذاری به طور امانی» به وارث صاحب شرایطی و امی گذاشت و او را به موجب تقاضای مؤکدی مکلف می‌کرد که قبل از تاریخ معینی آن مال را به زن معلوم منتقل کند. از این طریق و مجاری دیگر، بسیاری از ثروت روم به دست زنان رسید. دادن هدایا نیز راه گریز دیگری از قانون وصیت در پیش می‌گذاشت، اما هدایایی که پیش از مرگ داده می‌شد مشمول رسیدگی قانونی بود، و در دوره یوستینیانوس هدایا دستخوش همان قوانینی بودند که مادرکها را مشوش می‌ساختند.

اکتساب از راه انتقال یا دست به دست شدن قانونی بر اثر حکم محکمه حاصل می‌شد. «انتقال» یا به دست گرفتن عبارت بود از هدیه یا فروش رسمی برابر شهود و با ترازویی که شمش

مسی به نشانه فروش به آن می‌زدند؛ بدون این مراسم قدیم، هیچ گونه مبادله‌ای تحت جواز و حمایت قانون نبود. تحت عنوان Possessio یا «حق نگاه داشتن و استفاده از مال»، نوعی مالکیت به واسطه یا بالقوه مورد قبول بود. مثلاً مستأجر در اراضی دولتی «مالک به واسطه» بود نه «مالک»، اما «حق اعیانی» مستأجر (تصرف) «مالکیت» شد، و پس از دو سال تصرف بلامنازع دیگر قابل اعتراض نبود. احتمالاً این مفهوم بردبارانه نسبت به تصرف، که بدین سرعت ایجاد مالکیت کند، ناشی از پاتریستی‌هایی بود که بدین نحو اراضی عمومی را تحصیل می‌کردند. طبق همان حق تصرف، زنی که بدون سه شب غیبت، یک سال تمام با مردی می‌زیست، «مالک» مرد می‌شد.

تعهد عبارت بود از الزام قانونی به انجام عملی؛ می‌توانست ناشی از تقصیر یا پیمان باشد. تقصیر یا خطا – خبط بدون پیمانی که نسبت به شخص یا مال او انجام شود – در بسیاری از موارد چنین مجازات می‌شد که خاطی بابت صدمه مبلغی پول غرامت به فرد صدمه دیده بپردازد. پیمان، موافقتی بود که قانون اجرای آن را تضمین می‌کرد. لازم نبود کتبی باشد. در حقیقت تا قرن دوم میلادی موافقت شفاهی، که با بیان عبارت «قول می‌دهم» برابر یک تن شاهد به عمل می‌آمد، از هر گونه قبضی محکمتر بود. شهود متعدد و تشریفات مؤکد، که زمانی برای پیمان‌های قانونی لازم بود، دیگر لازم شمرده نمی‌شد. داد و ستد با شناسایی قانونی هر توافق سریع شده بود – و آن توافق معمولاً همان بود که طرفین در «دفاتر» خود وارد می‌کردند. اما قانون دقیقاً مراقب معاملات بود؛ فروشنده را با تخدیر فروشنده (Caveat venditor) و خریدار را با تخدیر خریدار (Caveat emptor) از هزارها گونه تقلب که طبیعی زندگی آمیخته به تمدن است برحذر می‌کرد. مثلاً هر فروشنده برده یا گاو قانوناً ملزم بود نقایص بدنی مال فروشی را به خریدار عرضه کند، و اگر مدعی جهل به آن نقایص می‌شد، مسئول تلقی می‌گردید.

قرض بر اثر پیمان وام، یا رهن، یا سپرده، یا امانت به وجود می‌آمد. قروض مصرفی معمولاً با رهن ملک غیر منقول یا اشیای منقول تأمین می‌شد. قصور در پرداخت اصل، داین را به تصرف مال محق می‌ساخت. همچنانکه دیدیم، در قوانین دوره اول جمهوری، چنین قصوری به داین اجازه می‌داد که مدیون خود را برده خود **کند**. «قانون پوتلیا» (۳۲۶ ق.م) این قاعده را بدین نحو تعدیل کرد که به مدیون اجازه می‌داد با حفظ آزادی خود آن قدر برای طلبکار کار کند تا دین خود را کاملاً بپردازد. بعد از قیصر، رهنهایی که سر موعد پرداخت نمی‌شد معمولاً با فروش اموال مدیون، بدون آنکه خطری برای شخص او به وجود آید، تصفیه می‌شد؛ اما مواردی که مدیون در نتیجه عدم پرداخت دین غلام داین شده باشد تا زمان یوستینیانوس نیز دیده می‌شود. به قصور در اجرای تعهدات تجاری با قانون ورشکستگی تخفیف داده شده بود، بدین نحو که اموال فرد ورشکسته را می‌فروختند و بابت قروض او می‌دادند، اما به او اجازه داده می‌شد، تا حد معونت، درآمدهای بعدی را برای خود نگاه دارد.

جرائم نسبت به اموال عبارت بود از خسارت، دزدی، و دستبرد به علف. در الواح دوازدهگانه دزدی که گیر می‌افتاد تازیانه می‌خورد و بعد به عنوان برده به دزد زده تحویل می‌شد؛ اگر دزد غلام

می‌بود، تازیانه سیخدار می‌خورد و از صخره تارپیایی به پایین پرتاب می‌گردید. امنیت اجتماعی روزافزون به قانون انتظامی اجازه داد که این شداید را تعدیل کند و با اعاده دو برابر یا سه برابر یا چهار برابر اصل، صاحب مال را ارضا نماید. قانون مربوط به اموال، در صورت نهایی خود کاملترین قسمت از مجموعه قوانین رومی بود.

V - قانون اصول محاکمات

در میان تمامی ملل باستانی، رومیان، با وجود پیچیدگی و تشریفات و اختلافات ابهام آور و بی‌اس انگیز قوانین اجرایی خود، بیش از همه گرفتار دعوی بودند. شك نیست که اقدامات و شکایات قضایی مانع متساویاً در نظر ایشان پیچیدگی و مطول می‌آمد. هر قدر تمدن قدیمتر باشد، محاکمات طولانیتر است.

همچنانکه در فوق گفته شد، هر مردی می‌توانست در دیوانهای روم دادستان شود. در دوره‌ای که پاتریسینها جمهوری را اداره می‌کردند، مدعی و متهم و قاضی ملزم بودند از نحوه عملی به نام آیین قانون پیروی کنند، و کوچکترین انحرافی دعوی را از اعتبار ساقط می‌کرد. گایوس می‌گوید: «بدین نحو، مردی که دیگری را به جرم قطع تاکهای خود تعقیب می‌کرد و در دعوی خود تاک را تآک نامیده بود در دعوی محکوم شد. چون بایست آن را درخت می‌نامید، زیرا در الواح دوازدهگانه کلا راجع به درخت بحث شده است نه خصوصاً درباره تاک.» هر یک از طرفین دعوی سپرده‌ای نزد قاضی می‌گذاشت، و مال طرف محکوم به نفع دین دولتی ضبط می‌گردید. متهم نیز بایست وجه‌الضمان می‌پرداخت تا مسلم شود در جلسات بعد حضور به هم خواهد رسانید. قاضی سپس دعوی را به یکی از اشخاصی ارجاع می‌کرد که در فهرست افراد شایسته داور نامشان ذکر شده بود. در برخی موارد، قاضی امریه موقتی صادر می‌کرد که به موجب آن یک یا چند تن از اصحاب دعوی بایست اعمال بخصوصی انجام می‌دادند یا بالعکس از انجام دادن اعمالی خودداری می‌کردند. در صورت محکومیت متهم، اموال او - و گاه شخص او - را شاکی می‌توانست توقیف کند تا حکم اجرا شود.

در حدود سال ۱۵۰ قم «قانون آبیوتیا» لزوم به کار بردن اصول محاکمات قدیم را ملغی ساخت و به جای آن «اصول محاکمات دستوری» را پذیرفت. عملیات و کلمات معین دیگر لازم نبود. اصحاب دعوی در تعیین طرزى که موضوع بایست به داور ارجاع شود با قاضی شرکت می‌کردند، و سپس قاضی دستوری (Formula) درباره مسائل واقعی و قضایی مربوط به دعوی برای داور می‌نوشت؛ اینکه مباشر امور دادگستری، به عنوان قاضی، قوانین مخصوص خود را وضع می‌کرد، تا حدی از این راه بود. در قرن دوم میلادی، شکل سوم دعوی - «آگاهی فوق العاده» - معمول شد: در این موارد قاضی شخصاً به دعوی رسیدگی می‌کرد. تا اواخر قرن سوم، اصول محاکمات دستوری از میدان خارج شده بود و حکم خلاصه قاضی، که فقط نزد امپراتور مسئولیت داشت و مقام خود را مبنی بر او بود، فرا رسیدن حکومت سلطنتی را باز می‌نمود.

اصحاب دعوی می‌توانستند، اگر مایل باشند، بدون کمک و کلا، دعوی خود را تعقیب کنند، و به همان

از آنجا که قاضی غالباً حرفه‌اش داورى نبود و در حقوق تحصیل نکرده بود، و اصحاب دعوی ممکن بود در هر قدم از لحاظ تشریفات دچار لغزش شوند، کلیه اصحاب دعوی معمولاً از «وکلاى دعاوى»، «کارشناسان قضایی»، «اریزنان حقوقی»، یا «حقوقدانان» کمک می‌گرفتند.

استعداد قضایی کم نبود، چون هر پدر پسر دوستی آرزومند آن بود که پسرش وکیل دعاوی شود و حقوق در آن زمان نیز مانند حال نردبان مقامات اداری بود. یکی از شخصیت‌های اثر پترونیوس مجموعه‌ای از کتب جلد قرمز به پسرش می‌دهد «تا کمی حقوق بیاموزد»، چون «پول از آن در می‌آید». محصل حقوق در آغاز کار امور بدوی را از معلم خصوصی فرا می‌گرفت، در مرحله دوم در محضر مشاورات حقوقدانان بزرگ حاضر می‌شد، و پس از آن نزد وکیل که به کار اشتغال داشت کارآموزی می‌کرد. در اوایل قرن دوم میلادی، برخی مشاوران قضایی در نقاط مختلف روم مکاتبی باز کردند که در آن دستور عمل حقوقی می‌دادند یا مشورت می‌کردند. آمیانوس از کارمزد زیاد ایشان شکایت دارد و می‌گوید حتی بابت خمیازه‌ای که می‌کشند حق مطالبه می‌کنند و اگر موکل پول خوبی بدهد، مادرکشی را هم قابل اغماض می‌کنند. این معلمان را «استادان حقوق مدنی» می‌نامیدند. ظاهراً عنوان پروفیسور (professor) از آنجا ناشی بود که به موجب قانون این افراد ملزم بودند نیت تدریس خود را اعلان (profiteri) کنند و از مقامات دولتی جواز بگیرند.

از میان وکلای متعددی که بدین نحو تعلیم می‌گرفتند، ناگزیر عده‌ای بودند که علم و اطلاع خود را به صاحبان دعاوی پلید می‌فروختند؛ از طرف رشوه می‌گرفتند تا دعاوی موکل خود را ضعیف مطرح کنند؛ برای هر جرمی مفری در قانون می‌یافتند؛ میان اغنیا تحریک اختلاف می‌کردند؛ دعوی را تا آن حد که پولی از آن عاید می‌شد اطاله می‌دادند؛ و دیوانها یا فوروم را با سوالات تهدیدآمیز و تلخیصات فحش آلود

خود می‌لرزاندند. تحت فشار رقابت برای به دست آوردن دعوی، برخی از وکلا در صدد برآمدند از طریق شتابان رفتن در کوچه‌ها، با بسته‌های اسناد در دست و حلقه‌های انگشتری امانتی در انگشت و التزام متابعان و هوچیهای کرایه‌ای برای کف زدن هنگام نطق خود، شهرتی، به هم رسانند.

آن قدر طرق مختلف برای طفره رفتن از قانون قدیم کینکیناتوسی در مورد عدم پرداخت کارمزد پیدا شده بود که کلاودیوس پرداخت آن را تا ۱۰,۰۰۰ سسترس در هر دعوی قانونی ساخت. هر کارمزد بیش از این را می‌شد به وسیله قانون مسترد داشت. از این محدودیت سهولت طفره می‌رفتند، چون شنیده‌ایم که وکیلی در زمان و سپاسیانوس ثروتی به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس (۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) انباشت. مانند تمامی دورانها، در آن دوره نیز وکلا و قضاتی بودند که اذهان صافی و منظم ایشان، صرف نظر از کارمزد، در خدمت حقیقت و عدالت بود، و پست‌ترین افرادی که وکالت می‌کردند، به واسطه وجود حقوقدانان بزرگی که نامشان بر فراز تاریخ حقوق قرار دارد، اعتباری یافته‌اند.

دیوانهایی که مجرمین در آنها محاکمه می‌شدند از جلساتی که یک قاضی یا بازپرس داشت شروع می‌شد و به مجامع سنا و امپراطور می‌رسید. مباشر دادگستری می‌توانست به جای یک قاضی به حکم قرعه (با رعایت حق شاکي و متشکي عنه به رد چندین نفر) هیئت منصفه‌ای به تعداد نامعلوم، و معمولاً پنجاه و یک یا هفتاد و پنج نفر از ۸۵۰ سناتور و سوارکار که نامشان در فهرست آمده بود تشکیل دهد. دو دیوان اختصاصی همواره باز بود: یکی «شورای ده نفری» برای رسیدگی به دعاوی حقوقی، و دیگر «شورای صد نفری» برای رسیدگی به دعاوی مالی و وصایا. شرکت در جلسات محاکمه این دو دیوان برای عموم آزاد بود، چون پلینی کهین شرح می‌دهد که چگونه هنگامی که در «شورای صد نفری» نطق می‌کرد، گروه عظیمی به تماشا آمده بودند. یونانیس و آپولیوس از تعویقات و اطالة زمانی و پولدوستی دستگاه قضایی شکایت دارند، اما همان خشم ایشان مبین آن است که این موارد استثنایی بوده‌اند.

در محاکمات، آزادی بیان و عملی معمول بود که در دیوانهای زمان ما کمتر کسی از آن خبر دارد. ممکن بود هر طرف چند وکیل داشته باشد. برخی متخصص تهیه مدارك و بعضی متخصص در ارائه آن بودند. منشیان مختلف («منشی»، «وقایع نگار»، و «تقریر نویس») گاه با تندنویسی صورت جلسه را تنظیم می‌کردند. مارتیالیس درباره برخی از منشیان می‌گوید: «هر قدر هم که سخن بسرعت ادا شود، باز هم دست ایشان سریعتر است.» پلوتارک نقل می‌کند که چگونه تندنویسان نطقهای سیسرون را ضبط می‌کردند، و غالباً از این جهت اسباب زحمت او بودند. با شهود طبق سوابقی که از قدیم معمول بود رفتار می‌شد. کوینتیلیانوس که در این مورد بیانش نمونه است می‌گوید:

در سؤال و جواب با شاهد، اولین شرط آن است که روحیه او را بشناسیم چون شاهد خجول ممکن است دچار وحشت شود، شاهد ابله گیر بیفتد، شاهد عصبی تحریک شود، و شاهد خودخواه تحت تأثیر چاپلوسی قرار گیرد. شاهد زیرک و خوددار را باید فوراً مرخص کرد که بداندیش و لجباز است یا ... اگر گذشته چنین شاهی قابل خردگیری باشد، اعتبار شهادت او را، با اتهامات زنده‌ای که ممکن است به او بست، می‌توان متزلزل ساخت.

وکیل تقریباً هر گونه استدلالی می‌توانست بکند. می‌توانست تصاویری از جرم انتسابی نشان دهد که روی پارچه یا چوب کشیده شده بود؛ می‌توانست زخمهای سرباز متهم یا جراحات موکل را عریان کند و نشان دهد. در مقابل این گونه سلاحها، دفاعهایی تمهید شده بود. کوینتیلیانوس نقل می‌کند که چگونه وکیلی هنگامی که رقیب خلاصه دفاع خود را با وارد ساختن کودکان موکل خود به دادگاه تکمیل می‌کرد، طاس میان ایشان افکند. کودکان برای برداشتن طاسها در هم افتادند و خلاصه دفاع رقیب را خراب کردند. غلامان هر یک از طرفین دعوی را ممکن بود برای کسب مدرک شکنجه داد، اما چنین مدرکی بر ضد

شدیدترین مقررات می‌توان شکنجه داد، و دادگاهها را بر حذر کرد که به مدرکی که با شکنجه به دست آمده هرگز اطمینان نکنند، مع الوصف شکنجه قانونی همچنان باقی بود و در قرن سوم آزادگان را نیز شامل شد.

هیئت منصفه با نهادن خشتهای نشاندار در ظرف تنگ گلوبی رأی می‌دادند. اکثریت آرا برای صدور حکم کافی بود. در اکثر موارد، ممکن بود طرف محکوم به دادگاه بالاتری ملتجی شود، و دست آخر، اگر از عهده برمی‌آمد، دست به دامان امپراطور می‌شد.

جریمه طبق قانون تعیین می‌شد و به اختیار قاضی و اگذار نشده بود. میزان جریمه بستگی داشت به مقام خاطی، بدین نحو که در مورد غلامان حداکثر بود؛ غلام را ممکن بود مصلوب کنند، اما چنین عملی نسبت به شارمند ممکن نبود. هر که کتاب «اعمال رسولان» را خوانده باشد می‌داند که هیچ شارمند رومی را ممکن نبود هنگام التجا به امپراطور تازیانه زد، یا شکنجه داد، یا اعدام کرد. اگر وضع و شریف جرمی را مرتکب شده بود، مجازات ایشان فرق می‌کرد؛ همچنین در صورتی که مجرم آزاده یا غلام آزاد شده، شخص قادر به پرداخت دین یا ورشکسته، و سرباز یا غیر نظامی بود، مجازات فرق می‌کرد. ساده‌ترین مجازات‌ها جریمه بود. از آنجا که ارزش پول سریعتر از مجازات‌های مقرر در قانون تغییر می‌کرد، برخی اوضاع غیر عادی پیش می‌آمد. در الواح دوازده‌گانه، جریمه زدن مرد آزاد شده بیست و پنج آس (در اصل بیست و پنج پوند مس) مقرر شده بود؛ هنگامی که ترقی قیمت‌ها ارزش آس را به شش سنت تقلیل داده بود، لوکیوس وراتیوس در کوچه‌ها می‌گشت و به آزادشدگان سیلی می‌زد و غلامی که دنبال او بود به هر فرد سیلی خورده بیست و پنج آس می‌پرداخت. برخی تخلفات منجر به «زبان بستگی» می‌شد که عمدتاً عبارت بود از عدم امکان حضور یا فرستادن دیگری در محکمه دادگستری. مجازات شدیدتر همان «از دست دادن حقوق بلدی» بود که به ترتیب تشکیل می‌شد از عدم حق توارث، اخراج، و بردگی. اخراج سخت‌ترین نوع تبعید بود: شخص محکوم را غل و زنجیر نهاده، در محلی طاقت فرسا زندانی می‌کردند و تمام اموالش را می‌گرفتند. «تبعید» در این حد متعادلتر بود، زیرا به محکوم اجازه می‌داد، در خارج از ایتالیا، هر کجا مایل است زندگی کند؛ «نفي بلد یا اقامت اجباری»، چنانکه در مورد اووید دیدیم، ضبط اموال را در بر نداشت، بل محکوم را وادار می‌ساخت در نقطه مخصوصی که معمولاً دور از رم بود اقامت کند. حبس را کمتر به عنوان مجازات دایمی به کار می‌بردند، اما ممکن بود افراد را به کارهای پست در ساختمانها، یا در معادن، یا در کانهای سنگ دولتی

از مجازات برهد؛ در دوره امپراطوری، حکم مجازات مرگ با وفور و بیرحمی روزافزونی صادر می‌شد. اسیران جنگی و در برخی موارد سایر محکومین را ممکن بود در «کارکرتولیانوم» ببندازند، تا از گرسنگی و مزاحمت جوندگان و شپش در ظلمت زیر زمین و لوٹ و نجاست پاک تشدنی جان بدهند. یوگورتا و شمعون، قهرمان دفاع از اورشلیم در برابر تیتوس، در آنجا مردند. روایت است که در همانجا پطرس و بولس قبل از مصلوب شدن طعم عذاب را چشیده، آخرین بیانات خود را خطاب به دنیای جوان مسیحیت نوشته‌اند.

VI – حقوق ملل

دشوارترین مسئله حقوق رومی، این بود که خود را، به عنوان خداوندگار هوشیار، با قوانین و عادات مختلف سرزمینهایی که اسلحه یا سیاست روم آنها را قبضه کرده بود تطبیق دهد. بسیاری از این کشورهای قدیمتر از روم بودند؛ آنچه را در شجاعت نظامی از کف داده بودند با سنن غرور آمیز و علاقه‌ای حسودانه نسبت به رسوم عجیب خود تلافی می‌کردند. روم از عهده این وضع بخوبی برآمد. نخست يك «قاضی سیار» برای خارجیان مقیم رم، سپس برای تمامی ایتالیا، و بعد برای مستعمرات معین گردید و به او اختیار داده شد که اتحاد پایداری بین قوانین محلی و قوانین روم به وجود آورد. منشورهای سالانه این قاضی و فرمانداران ایالات و دادیاران بتدریج «حقوق ملل» را به وجود آورد.

این «حقوق ملل» حقوق بین الملل - مجموعه تعهدات مورد قبول اکثر دول به عنوان حاکم بر روابط بین ایشان - نبود. به يك معنی که از مفهوم امروزی زیاد هم ضعیفتر نبود، در زمان قدیم، حقوق بین‌الملل تا حدی که مربوط به محترم شمردن برخی مراسم مشترک در زمان جنگ یا صلح است موجود بوده است -

از قبیل حفاظت متقابل بازرگانان بین‌الملل و نمایندگان سیاسی، متارکه موقت جنگ به منظور تدفین مردگان، خودداری از به کار بردن تیرهای مسموم، و غیره. حقوقدانان روم، با نوعی توهن و وطنپرستانه، «حقوق ملل» را این طور تعریف می‌کردند که قانونی است مشترک میان تمامی ملل. اما در مورد سهمی که روم در میان این ملل داشت بیش از حد شکسته نفسی می‌کردند. در حقیقت، قانون محلی بود که با حاکمیت روم سازش داده شده بود و منظور از آن این بود که ملل ایتالیا و مستعمرات را اداره کند، بی‌آنکه حق شامندی روم و سایر حقوق مدنی را به ایشان اعطا کند.

فیلسوفان نیز، با توهمی مانند حقوقدانان، سعی کردند حقوق ملل را با قانون طبیعت یکی جلوه دهند. رواقیون قانون طبیعت را چنین تعریف می‌کردند که اصول اخلاقی است که با «عقل طبیعی» در بشر به ودیعه نهاده شده است؛ معتقد بودند که طبیعت عبارت است از دستگاه تعقل و منطق و نظم در همه چیز؛ این نظم، که خود به خود در جامعه پدید می‌آید و

شعور می‌رسد، همان قانون طبیعت است. سیسرون این خیال را در جمله مشهوری چنین بیان کرده است:

قانون حقیقی عقل صحیح است که با طبیعت متوافق، از حیث حدود جهانگیر، و تغییر ناپذیر و پایدار است. ... نمی‌توانیم با آن قانون مخالفت کنیم یا آن را تغییر دهیم، نمی‌توانیم آن را لغو کنیم، با هیچ گونه قانونگذاری نمی‌توانیم از تعهدات آن استخلاص حاصل کنیم، و برای توجیه و توضیح آن حاجتی بدان نداریم که به خارج از خود نظر اندازیم. این قانون برای روم یا آتن، برای حال یا آینده، تفاوتی نمی‌کند؛ ... برای تمامی ملل و کلیه از منته معتبر است و معتبر خواهد بود. ... هر که از آن اطاعت نکند خود و طبیعت خود را آشکار کرده است.

این جملات بیان کامل آرمانی بود که چون فلسفه رواقی در عصر آنتونینها فلسفه رسمی امپراطوری شد، نیروی بیشتری گرفت. اولیانیوس آن را به این اصل فراگیر توسعه داد که تمایزات امتیازات طبقاتی تصادفی و ساختگی است، و از این اصل تا فرض مسیحی اینکه تمامی مردم اصولاً برابرند بیش از يك قدم فاصله نبود. اما هنگامی که گایوس حقوق ملل را صرفاً چنین تعریف کرد که «قانونی است که عقل طبیعی میان تمامی بشریت برقرار ساخته است»، نیروی اسلحه روم را با مشیت الهی اشتباه می‌کرد. قانون روم همانا منطق و اقتصاد نیرو بود. مجموعه‌های عظیم قانون مدنی و حقوق ملل قواعدی بودند که فاتحی خردمند به وسیله آنها بر سلطنتی که بر پایه قدرت لشکریان استوار بود نظم و ترتیب و ضمانت اجرای زمانی می‌بخشید. این قانونها طبیعی بودند، اما بدین معنی که استفاده و سوءاستفاده از ضعیف برای قوی امری طبیعی است.

مع الوصف، در این ساختمان نظرگیر حکومت، که حقوق ورم خوانده می‌شود، چیزی بزرگمنشانه نیز هست. از آنجا که فاتح باید حکومت کند، این خود عطیه‌ای است که قواعد تسلط او صریحاً بیان شده باشد. در این معنی، قانون عبارت است از تداوم قدرت. این امر طبیعی بود که، از میان تمامی ملل، رومیان بزرگترین دستگاه قانون را در تاریخ به وجود آوردند. ایشان دوستار نظم بودند و وسیله اجرای آن را هم داشتند؛ بر هرج و مرج دهها ملت مختلف سلطه و صلحی ناقص اما عالی قرار دادند. دولتهای دیگر پیش از روم قوانینی داشتند، و قانونگذارانی نظیر حموربی و سولون مجموعه‌های کوچکی از قوانین بشردوستانه صادر کرده بودند؛ اما تا آن هنگام هیچ ملتی آن هماهنگی و اتحاد و نظم و نسق را که بزرگترین عقول قضایی روم را، از سکیپولاها تا یوستینیانوس، به خود مشغول داشته بود به منصه ظهور نرساند.

قابلیت انعطاف حقوق ملل انتقال حقوق روم را به کشورهای دوره قرون وسطی و زمان معاصر تسهیل کرد. این خود تصادفی سعید بود که، در آن هنگام که هرج و مرج مهاجمات بربریان میراث قضایی را در مغرب زمین مثله می‌کرد، قانون نامه، خلاصه قوانین، و اینستیتوتس یوستینیانوس در قسطنطنیه، در میان امنیت و دوام نسبی امپراطوری شرقی جمع آوری

می‌شد. از طریق آن زحمات و دهها طریق کوچکتر دیگر و راههای بیصدای مفید، حقوق روم به قانون شریعت کلیسای قرون وسطی راه یافت، به متفکران دوره رنسانس الهام بخشید، و پایه حقوق و قوانین ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، آلمان، مجارستان، بوهیم، لهستان، و حتی - در داخله امپراطوری بریتانیا - اسکاتلند، کبک، سیلان، و آفریقای جنوبی شد. خود قوانین انگلیس، که تنها عمارت قانونی است که از حیث وسعت با حقوق روم قابل مقایسه است، قواعد انصاف و دریانوردی و قیمومت وصایا را از قوانین سنت روم جدا اخذ کرده است. بزرگترین و عالیترین مرده ریگ دنیای غرب از جهان باستان عبارت است از علم و فلسفه یونانی، مسیحیت یهودی و یونانی، دموکراسی یونانی - رومی، و حقوق رومی.

فصل نوزدهم

شاهان فیلسوف

۹۶ - ۱۸۰ میلادی

I - نروا

با قتل دومیتیانوس اصل وراثت مدت يك قرن از صحنه حکومت سلطنتی روم ناپدید شد. سنا هیچ وقت وراثت را به عنوان منشأ حاکمیت نپذیرفته بود؛ و در این هنگام، پس از صد و بیست و سه سال انقیاد، مجدداً قدرت خود را بر تخت نشاند؛ و همچنانکه در آغاز کار روم شاه را انتخاب کرده بود، در این موقع یکی از اعضای خود را ارشد سنا و امپراطور نامید. این عمل شجاعت آمیز بود و فقط وقتی قابل درک می‌شود که به یاد آوریم قدرت خاندان فلاویوس، در همان نسلی که تجدید قدرت سنا را با نثار خون مردم ایتالیا و مستعمرات دیده بود، از میان رفته بود.

مارکوس کوکیوس نروا شصت و شش ساله بود که عروج به سلطنت او را غافلگیر کرد. مجسمه غولپیکر نروا که در واتیکان است چهره‌ای زیبا و مردانه دارد. هیچ کس تصور نمی‌کند که همین مرد حقوقدانی بلندمرتبه با معده‌ای ناراحت و شاعری ملایم و محبوب بوده که روزگاری او را به عنوان «تیبیریوس زمان ما» تهنیت می‌گفتند. شاید سنا او را به واسطه موی خاکستری و بی‌آرایش انتخاب کرده بود. نروا در مورد تمامی سیاستهایی که اتخاذ می‌کرد با سنا شور می‌نمود و عهد خود را، دایر بر آنکه موجب مرگ هیچ يك از سناتورها نشود، هرگز نشکست. تبعیدیهای دومیتیانوس را باز گرداند، اموال ایشان را پس داد، و بدین نحو انتقام ایشان را تعدیل کرد. معادل ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس زمین میان فقرا تقسیم کرد و صندوقی برای کمک و تشویق و پرداخت مخارج زاد و ولد دهقانان ایجاد نمود. بسیاری از مالیاتها را ملغا ساخت، عوارض ارث را تقلیل داد، و یهود را از پرداخت باجی که وسپاسیانوس بر ایشان تحمیل کرده بود آزاد کرد. در ضمن، وضع مالی دولت را با رعایت اقتصاد در دربار و حکومت

«کاری نکرده‌ام که مانع شود که مقام امپراطوری را به کناری نهم و آسوده‌خاطر به زندگی خصوصی بازگردم.» اما يك سال پس از رسیدن او به سلطنت، پاسداران امپراطور، که در نامزد کردن او غافلگیر شده و از صرفه جویی او بیزار بودند، کاخ او را محاصره کردند، قاتلین دومیتیانوس را مطالبه نمودند، و چند تن از مشاوران نروا را کشتند. وی گلوی خود را به شمشیر سربازان عرضه کرد، اما از او دریغ کردند. چون احساس خفت کرد، خواست استعفا کند؛ اما دوستانش او را اقناع کردند که، عوض استعفا، آگوستوس را سرمشق خود قرار دهد و، به عنوان جانشین و پسر، کسی را بردارد که مورد قبول سنا باشد و بتواند هم بر امپراطوری حکومت کند هم بر پاسداران امپراطور. بزرگترین دین روم به نروا آن

بود که وی مارکوس اولپیوس تریانوس را به جانشینی خود برگزید. سه ماه بعد، پس از یک دوره حکومت شانزده ماهه، درگذشت.

اصول پسرخواندگی، که بدین نحو تصادفاً اعاده شد، بدین معنی بود که هر امپراتور چون قوای خود را رو به تحلیل می‌یافت، تواناترین و برآزنده‌ترین فردی را که می‌شناخت در حکومت با خود شریک می‌ساخت؛ به نحوی که چون مرگ فرا می‌رسید نه بطالت ناشی از هیجان پاسداران امپراتور پیش می‌آمد، نه خطر وارث طبیعی اما بی‌ارزش، نه جنگ داخلی بین رقبای تخت و تاج. خوشبختی روم در این بود که نه تریانوس پسر وی آورد، نه هادریانوس، و نه آنتونیوس پیوس، و هر یک از این سه تن توانست اصل پسرخواندگی را بدون تخفیف زاده خود یا آزدن مهر و عطوفت پدرانۀ خود به کار برد. در مدتی که این اصل به کار بسته می‌شد، «بهترین توالی پادشاهان خوب و بزرگ که جهان به خود دیده بود.» نصیب روم گردید.

II – تریانوس

تریانوس در رأس ارتش روم در کولونی بود که خبر انتصاب خود را به امپراتوری شنید. با خصایصی که داشت، جای عجب نبود که به کار خود در مرز ادامه داد و بازگشت خود به روم را تقریباً دو سال به تعویق انداخت. وی از خاندانی ایتالیایی بود که مدتها در اسپانیا اقامت گزیده بود. در آن دیار متولد شد. اسپانیایی روم به وسیله او و هادریانوس به تفوق سیاسی رسید، همچنانکه در وجود سنکا و لوکانوس و مارتیالیس به قیادت ادبی رسیده بود. وی اولین سرکرده نظامی از یک رشته سرکردگان بود که ولادت در مستعمرات و بار آمدن در آن ظاهراً آن اراده و شور زیستن و حیات را به ایشان ارزانی داشته بود که از نژاد بومی روم رخت بر بسته بود. اینکه روم نسبت به جلوس مردی از اهل مستعمرات بر تخت امپراتوری اعتراضی نکرد، در تاریخ روم خود واقعه‌ای و نشانه‌ای به شمار می‌آید.

جاذب اطاعت بود. خطوط چهره‌اش نه ممتاز، بل نیرومند بود. وی، که بلندقامت و قوی هیکل بود، عادت داشت که با سپاهیان خود راهپیمایی کند و با تمامی تجهیزات در دهها رودخانه که بر سر راه ایشان جاری بود به آب بزند. شجاعت او نسبت به مرگ و زندگی بی‌اعتنایی خاص مردم زاهد را نشان می‌داد. وقتی شنید لیکینیوس سورا برای کشتن او توطئه می‌چیند، شام به خانه سورا رفت، هر چه به او دادند بدون رسیدگی خورد، و اجازه داد که دلاک سورا ریش او را بتراشد. به اصطلاح فنی، فیلسوف نبود. معمولاً دیون، زرین دهن نطق، را در ارابه خود همراه می‌برد تا با او در فلسفه گفت و گو کند، اما خود اعتراف داشت که یک کلمه از بیانات دیون را درک نمی‌کند. - بدا به حال فلسفه. ذهن روشن و صائب داشت، در حد یک انسان؛ آن قدر کم دهان به یأوه می‌گشود که جای عجب بود. مانند همگی افراد نوع بشر، خودپسند، اما به کلی از این تصور که آنچه می‌گوید همواره صحیح است بر کنار بود. از مقام خود هیچ سوءاستفاده نکرد، بر سر میز و هنگام شکار به دوستان می‌پیوست، به مقدار زیاد با ایشان باده می‌پیمود، و گاه شادبازی می‌کرد، چنانکه گویی آن کار را به احترام رسوم زمان خود انجام می‌دهد. روم این کار را در خور ستایش می‌دید که هرگز، با عشقبازی با زنان دیگر، زن خود پلوتینا را مشوش نساخت.

هنگامی که تریانوس در چهل و دو سالگی به روم رسید، در حد اعلائی قدرت جسمی و معنوی خود بود. سادگی و خوشحوبی و اعتدال او مردمی را که در همان اواخر با ظلم و جبر آشنا شده بودند بسهولت مجذوب ساخت. پلینی کهین را سنا انتخاب کرد تا خطابه خیر مقدم بخواند. در همان اوقات، دیون زرین دهن برابر امپراتور خطابه‌ای درباره تکالیف سلطان از نظر فلسفه رواقی قرائت کرد. هم پلینی و هم دیون در خطابه خود بین «سلطه مالکانه» و «مقام رهبری» تمایز قایل شده بودند. یعنی امپراتور نباید خداوندگار ملک، بل سر خدمتکار آن و نماینده اجرای تمایلات مردم باشد که توسط وکلای مردم یعنی سناتورها انتخاب شده است. پلینی در خطابه خود گفت: «فرمانروای عموم باید منتخب عموم باشد.» تریانوس سرکرده مؤدبانه گوش می‌داد.

این گونه سر آغاز لطف آمیز در تاریخ چیز تازه‌ای نبود، آنچه روم را به شگفت آورد آن بود که وی و عده ایشان را بوفور انجام داد. آن ویلاها را که اسلاف او سالی چند هفته در آنها اقامت می‌کردند به دستیاران و همکاران خود واگذار؛ پلینی کهین می‌گوید: «وی هیچ چیز را از آن خود نمی‌دانست مگر آنچه دوستانش مالک آن بودند» اما وی خود همچون و سپاسیانوس در سادگی می‌زیست. درباره تمامی موضوعات حائز اهمیت، نظر سنا را استفسار می‌کرد و دریافت که اگر هم هرگز سخنان حاکم مطلق را به کار نبرد، می‌تواند تقریباً قدرت مطلق را در دست بگیرد. سنا حاضر بود در صورتی که ترایانوس تشریفاتی را که حیثیت و مقام سنا را حفظ می‌کرد رعایت کند، او را در حکومت به حال خود بگذارد؛ سنا نیز مانند

تمامی روم در این هنگام بیش از آن دوستار امنیت بود که بتواند آزاد باشد. شاید از این رهگذر نیز شاد بود که ترایانوس احتیاط کار بود و هیچ قصد آن نداشت که اغنیا را به خاطر تحبیب فقرا بدوشد.

ترایانوس مدیری توانا و خستگی‌ناپذیر، عالم حسابداران امور مالی، و قاضی دادگری بود. در خلاصه قوانین یوستینیانوس، این اصل به ترایانوس نسبت داده شده است که «بی مجازات ماندن مجرم بهتر از محکوم شدن بیگناه است». به نظارت دقیق مخارج (و برخی فتحهای پول آور) توانست ساختمانهای عظیم و وسیع دولتی را بدون افزودن مالیات کامل کند، بل، برخلاف، مالیاتها را تقلیل داد و بودجه را انتشار داد تا درآمدها و مخارج دولت را برای بررسی و خردهگیری در معرض انتظار بگذارد. از سناتورهایی که از دوستی او بهره‌مند بودند می‌خواست که تقریباً مانند خود او به کار اداری دلبسته باشند. بسیاری از شهرهای شرقی امور مالی خود را چنان بد اداره کرده بودند که به حد ورشکستگی رسیده بودند، و ترایانوس میزانی از قبیل پلینی کهین برای کمک و رسیدگی به کار آنها می‌فرستاد. این طرز عمل استقلال و نظامات بلدی را تضعیف می‌کرد، اما چاره نبود. خودمختاری، با ولخرجی و بی‌کفایتی، تیشه به ریشه خود زده بود.

امپراطور، که دست پرورده جنگ بود، جهانگیری صریح اللهجه بود که نظم را به آزادی و قدرت را به صلح ترجیح می‌داد. هنوز يك سال از ورود او به رم نگذشته بود که برای فتح داکیا عازم شد. داکیا، که به طور کلی همان رومانی سال ۱۹۴۰ است، مانند مشتی است که در دل آلمان نشسته باشد، و بنابراین در آن کشمکش که ترایانوس بین ژرمنها و ایتالیا پیش بینی می‌کرد، ارزش نظامی بسیار داشت. الحاق آن به روم باعث می‌شد که روم بر جاده‌ای که از رودخانه ساو به رودخانه دانوب و از آنجا تا بیزانس کشیده شده بود مسلط شود - و آن جاده زمینی بسیار پر ارزشی به جانب مشرق زمین بود. اضافه بر آن، داکیا معادن طلا نیز داشت. در نبردی که نقشه آن عالی کشیده شده بود و با سرعت اجرا شد، ترایانوس سپاهیان خود را از میان تمامی موانع و مقاومتها گذراند و به سارمیز گتوسا، پایتخت داکیا، رساند و آن شهر را وادار به تسلیم ساخت. پیکر تراشی رومی تصویری با معنی از دکبالوس، پادشاه داکیا، باقی گذارده است - که صورت نجیب با قدرت و با شخصیتی دارد. ترایانوس او را به عنوان شاه دست نشانده باز به سلطنت رساند و به روم بازگشت (سال ۱۰۲). اما دکبالوس بزودی قرار داد خود را نقض کرد و حکومت مستقل خود را از سر گرفت. ترایانوس باز سپاهیان خود را به داخل داکیا برد (سال ۱۰۵)، روی دانوب پلی زد که از عجایب مهندسی آن قرن بود، و مجدداً به پایتخت داکیا حمله برد. دکبالوس کشته شد، پادگان نیرومندی برای نگاهداری سارمیز گتوسا مستقر گردید، و ترایانوس به روم بازگشت تا فتح خود را با مسابقات رزمی ۱۲۳ روزه با شرکت ۱۰,۰۰۰ گلاادیاتور (که محتملاً اسیر

شد، مهاجران رومی را که برای استملاک می‌آمدند در خود پذیرفت، مردم داکیا با ایشان از دواج کردند، و زبان لاتینی را به طریق رومانیایی خود مشوش ساختند. معادن طلای ترانسیلوانیا تحت هدایت کارپرداز امپراطوری قرار گرفت و بزودی مخارج مادی جنگ را تأمین کرد. ترایانوس، برای آنکه مزد زحمات خود را به خود بپردازد، يك میلیون لیور نقره و نیم میلیون لیور طلا از داکیا با خود برد - و این آخرین غارت معتابهی بود که سپاهیان برای بطالت روم می‌بردند.

با این غارتها، امپراطور به هر شارمندی که تقاضا می‌کرد ۶۵۰ دینار (۲۶۰ دلار) می‌پرداخت - محتملاً ۳۰۰,۰۰۰ نفر تقاضا کردند، و آن قدر ماند که بیکاری ناشی از ترخیص سربازان با بزرگترین برنامه ساختمانهای عمومی، کمک دولتی، و تزئین معماریی که ایتالیا از زمان آگوستوس به بعد به خود ندیده بود علاج شود. ترايانوس آبراهه‌هاي قدیم را مرمت کرد و آبراهه جدیدی ساخت که هنوز هم کار می‌کند. در اوستیا بندرگاه وسیعی ساخت که با مجاری آب به رودخانه تیبر و بندرگاه کلاودیوس وصل بود، و آن را با انبارهایی تزئین کرد که نمونه زیبایی و قابلیت استفاده بودند. مهندسان او جاده‌های قدیم را مرمت کردند. جاده جدیدی از روی باتلاقهای پونتنین کشیدند، و جاده موسوم به جاده ترایانوسی را از بنونتوم به بروندیسیوم ساختند. مجرای کلاودیوسی را، که آب دریاچه فوکیوس را خشک می‌کرد، از نو باز کردند، آب و گل بندرگاهها را در کنتومکلاي و آنکونا کشیدند، برای راونآ آبراهه، و برای ورونا آمفی تئاتری ساختند. ترايانوس مخارج جاده‌ها، پلها، و ساختمانهای جدید را در سراسر امپراطوری تهیه کرد و پرداخت. اما از رقابت معماری بین شهرها جلوگیری و ایشان را ترغیب کرد که اضافه درآمد خود را خرج بهبود وضع و محیط فقیران کنند. همواره آماده بود به هر شهر که از زلزله یا حریق یا طوفان آسیب دیده باشد کمک کند. کوشید، با الزام سناتورها به خرج یک سوم از سرمایه خود در اراضی ایتالیا، کشاورزی را ترقی دهد؛ و چون دید این سیاست موجب گسترش نظام املاک وسیع در دست افراد معدود می‌گردد، خرده مالکان را با مساعده دادن پول دولتی با بهره کم جهت خرید و بهبود اراضی و خانه تشویق کرد. به منظور ازدیاد تعداد موالید، کمک خرج دهقانان را افزود، دولت قرضه‌های رهنی را به نرخ پنج درصد (نصف نرخ معمولی) به دهقانان ایتالیایی داد، و به هیئتهای خیریه محلی اجازه داد که بهره حاصل را از قرار ۱۶ سسترس (۱۶۰ دلار) برای هر پسر و ۱۲ سسترس برای هر دختر در ماه میان دهقانان بی‌بضاعت توزیع کنند. مبالغ ناچیز می‌نماید، اما مشاهدات فعلی دال بر آن است که، برای نگهداری بچه در مزارع ایتالیا در قرن اول میلادی، شانزده تا بیست سسترس کافی بوده است. ترايانوس با امید مشابهی اجازه داد که کودکان روم، اضافه بر غله‌ای که به رسم خیریه به پدرانسان داده می‌شد، غله خیریه دریافت دارند. سیستم آلیمنتا (کمک خرج دهقانی) توسط هادریانوس و آنتونینا توسعه یافت و

امپراطوری شد. بشردوستانی منفرد هم بدان کمک می‌کردند، چنانکه پلینی کهین سالی ۳۰,۰۰۰ سسترس کمک خرج به کودکان کوموم می‌داد، و کاپلیا ماکرینا یک میلیون سسترس به همان منظور برای کودکان تاراکینا در اسپانیا باقی گذارد.

ترایانوس نیز، مانند آگوستوس، ایتالیا را به مستعمرات، و روم را به ایتالیا ترجیح می‌داد. از نبوغ معماری آپلودوروس، که از یونانیان دمشق بود و جاده‌ها و آبراهه‌های جدید و پل دانوب را طرح کرده بود، به طور کامل استفاده کرد. امپراطور در این هنگام وی را مأمور خراب کردن و پاک کردن قطعات بزرگ شهر، که بر آنها خانه ساخته شده بود، کرد و دستور داد تا ۴۰ متر از پایه تپه کویرینالیس را بتراشد و، بر این فضا و فضاي مجاور، فوروم جدیدی بسازد که از حیث مساحت مساوی مجموع فورومهای قبلی باشد و گرداگرد آن عماراتی بسازد که در شکوه و جلال در خور پایتختی باشد که به حد اعلاي قدرت و دولتمندی خود رسیده بود. از طاق نصرت ترایانوس وارد فوروم ترایانوس می‌شدند. داخله فوروم به ابعاد ۱۱۳ متر در ۱۰۸ متر با سنگ صاف فرش شده بود، و گرد آن دیوار بلند و رواقی قرار داشت؛ دیوارهای غربی و شرقی با طاق نشیمنهای نیمدایره که از ستونهای دوریک تشکیل می‌شد احاطه شده بود. در وسط فوروم، باسیلیکا اولپیا سر برآورده بود که نام طایفه ترایانوس بر آن بود و منظور از ساختن آن این بود که محل اداره تجارت و مالیه باشد. خارج آن با پنجاه ستون سنگی یکپارچه تزئین شده بود؛ کف آن مرمر بود؛ صحن وسیع آن را ستونهای سنگ سیاه فرا گرفته بود؛ و بام آن، که تیرهای عظیم داشت، با برنز پوشیده شده بود. نزدیک انتهای شمالی فوروم جدید، دو کتابخانه ساخته شد، یکی برای آثار لاتینی و دیگری برای آثار یونانی. بین این دو کتابخانه ستون ترایانوس و پشت آنها معبد ترایانوس بنا شده بود. هنگامی که فوروم کامل شد، یکی از عجایب معماری جهان به شمار آمد.

ستون ترایانوس که هنوز برپاست در درجه اول از لحاظ حمل و نقل مصالح اهمیت بسیار داشت. از هجده قطعه مکعب مرمر تراشیده شده بود که هر یک در حدود پنجاه تن وزن داشت. قطعات سنگ را با کشتی از

جزیره پاروس می‌آوردند، در اوستیا از کشتی به زورق می‌پردند، برخلاف جریان رودخانه حملشان می‌کردند، و روی غلتک از سرایشب کناره رودخانه بالا می‌کشیدند و در کوچه‌ها می‌بردند تا به محل کار برسند. هر قطعه سنگ را سی و دو پارچه می‌کردند: هشت پارچه ترکیب پایه ستون را می‌داد؛ سه طرف پایه با پیکرتراشی تزیین شده بود؛ طرف چهارم مدخل پلکانی بود متشکل از ۱۸۵ پله. بدنه ستون، که از انتهای زیرین آن به قطر ۳٫۶۵ متر بود. ۲۹٫۵ متر ارتفاع داشت، از بیست و یک پارچه سنگ تشکیل شده بود، و بر رأس آن مجسمه‌ای از ترایانوس قرار داشت که کره جهان را در دست گرفته بود. قطعه سنگها را، پیش از آنکه به جای خود قرار دهند، با نقشه‌های نیم برجسته لشکرکشی داکیا تزیین کردند. این نقشه‌ها حد اعلاي واقعه‌دازي عصر فلاويوس و مجسمه‌سازي تاريخي

است. هدف این نقشه‌ها زیبایی آرام یا انواع خیال‌انگیز مجسمه‌سازی یونانی نیست، هدف این نقشه‌ها بیشتر آن است که صحنه‌های واقعی و کشاکش جنگ را باز بنماید. وضع این پیکره‌ها نسبت به وضع پیکره‌های یونانی مانند آثار بالزاک و زولا پس از کورنی و راسین است. در ۲۰۰۰ شکل این ۱۲۴ قاب پیچ خورده، فتح داکیا را قدم به قدم دنبال می‌کنیم: گردانهای رومی که با تمامی تجهیزات از پادگان خارج می‌شوند، عبور از فراز دانوب روی پلی که از کشتی‌های صاف تشکیل شده بود، افراشتن خیمه رومی در سرزمین دشمن، نبرد در هم تیر و نیزه و داس و سنگ، آتش زدن دهکده داکیا در حالی که زنان و کودکان از ترایانوس التماس رحم دارند، زنان داکیا که اسیران رومی را شکنجه می‌دهند، جراحان که مجروحان را معالجه می‌کنند، امپراطوران داکیا که یکایک جام زهر را می‌نوشند، سر دکابولوس که به نشانه ظفر برای ترایانوس می‌برند، و رج طویل زن و بچه که از خانه‌های خود به کوچنشینی بردگان رم برده می‌شوند. در نقشه‌هایی که استادانه در تاریخ پیکرتراشی داستان سرایی می‌کنند، آنچه گفتیم و چیزهای دیگر نقل شده است. این هنرمندان و کارفرمایان ایشان زیاده و طنپوست نبودند؛ اعمال رحم امیز ترایانوس را نشان می‌دهند، اما در ضمن جنبه‌های قهرمانی تقلای ملیتی را در راه آزادی جلوگیر ساخته‌اند؛ زیباترین اشکال در این طومار همان پادشاه داکیا است. این نقشه‌ها سندی شگفت‌انگیز است؛ برای آنکه کاملاً مؤثر واقع شود، بیش از آنچه باید افراد و وقایع در آن منعکس شده‌اند. برخی از اشکال چنان خشن و ناپخته است که شخص به ظن می‌افتد که شاید جنگجویی از مردم داکیا آن را تراشیده باشد. به واسطه ندانستن علم مرایا و طرز انعکاس آن در پیکرتراشی، اشکال به طور بدوی بالا و روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، و تمامی نقش، مانند افریز فیدياس، فقط به وسیله فاختره شوخی که از روی زمین رو به بالا ببرد قابل دیدن است. این انحراف جالبی از سبک کلاسیک بود که جمود آن هیچ وقت کارمایه شدید رومیان را به بیان نیاورده بود. «روش تداوم» آن - که هر صحنه در صحنه دیگر ذوب می‌شود - از مایشه‌های طاق تیتوس را ادامه داده و راه را برای نقوش برجسته قرون وسطی باز کرده بود. با وجود نقصه‌هایی که دارد، این داستان پیچاپیچ مکرر در مکرر تقلید شد: از ستون مارکوس اورلیوس در روم و ستون آرکادیوس در قسطنطنیه گرفته تا مناره ناپلئونی در میدان واندوم پاریس.

ترایانوس با اتمام بزرگوارانه حمامهایی که دومیتیانوس به ساختمان آنها شروع کرده بود برنامه ساختمانی خود را کامل کرد. در ضمن این مدت شش سال صلح او را فرسوده بود؛ مدیریت کاری بود که مانند جنگ کارمایه‌های پنهانی او را بیدار نمی‌کرد؛ و اقامت در کاخ او را شاداب نمی‌ساخت. چرا نقشه‌های قیصر را از آنجا که مارکوس آنتونیوس در اجرای آن وامانده بود دنبال نکند، مسئله پارتها را یک بار برای همیشه فیصله ندهد، مرزی مناسبتر با وضع جنگ در مشرق زمین

پارت به آسیای مرکزی و خلیج فارس و هندوستان می‌رسد در دست نگیرد؟

پس از تهیه دیدن دقیق، مجدداً با سپاهیان خود به راه افتاد (۱۱۳). یک سال بعد، ارمنستان را گرفته بود. و باز یک سال بعد از بین‌النهرین گذشته، تیسفون را تسخیر کرده، به اقیانوس هند رسیده بود - اولین و آخرین سرکرده رومی که برابر آن دریا ایستاده است. مردم روم جغرافیا را با دنبال کردن فتحهای او می‌آموختند؛ سنا از اینکه تقریباً هفته‌ای یک بار خبر تسخیر یا تسلیم عجلانته ملتی دیگر را می‌شنید سرگرم بود. بوسفور، کولخیس، ایبری آسیایی، آلبانی آسیایی، اوسروئنه، مسنیا، مدیا، آشور، عربستان سنگی، و

بالاخره پارت، پارت، ارمنستان، آشور، و بین‌النهرین به صورت مستعمره درآمدند، و اسکندر جدید این افتخار را تحصیل کرد که بر دشمنان قدیم روم شاهی را تعیین کرد و بر تخت نشاند. در کناره دریای سرخ، ترایانوس این فکر بود که بیش از آن پیر شده است که بتواند پیشرفت پادشاه مقدونیه را به سوی سند تکرار کند. به همان قناعت کرد که در دریای سرخ ناوگانی بسازد تا عبور و تجارت با هند را نظارت کند. در تمامی نقاط سوق‌الجیشی پادگان گذارد و با اکراه به سوی روم بازگشت.

وی نیز، مانند مارکوس آنتونیوس، زیاده از حد سریع حرکت کرده، بیش از حد دور شده، و از به هم پیوستن فتحها و خطوط ارتباطی خود غافل مانده بود. همینکه به انطاکیه رسید، خبر شد که خسرو، پادشاه پارت که وی از سلطنت خلع کرده بود، ارتشی دیگر گرد آورده و بین‌النهرین مرکزی را از نو تسخیر کرده است. در تمامی مستعمرات جدید طغیان سر برافراشته است؛ یهود بین‌النهرین، مصر، و کورنه عصیان کرده‌اند؛ و در لیبی، ماور تانیا، و بریتانیا آتش دشمنی زبانه کشیده است. جنگجوی پیر می‌خواست باز به دشت نبرد بشتابد، اما تنش از فرمانبرداری ابا کرد. با جنبش فراوان در شرق پرحرارت چنان زیسته بود که در مغرب زمین می‌زیست، و از این راه فرسوده شده بود؛ دچار استسقا شد، و سکتی آن اراده عظیم را در کالبد شکسته عاجز گذارد. با اندوه تمام، لوکیوس کویتوس را مأمور فرو نشانیدن قیام بین‌النهرین کرد، مارکیوس توربا را به سرکوبی یهود افریقا فرستاد، و برادرزاده‌اش هادریانوس را به سرکردگی ارتش عمده روم در سوریه گماشت. دستور داد که خود او را به ساحل کیلیکیا برسانند، به این امید که از آنجا با کشتی به روم برود. سنا در صدد بود مراسم پیروزی بزرگی برای او تدارک ببیند که از زمان آگوستوس تجدید نشده بود. ترایانوس در سن شصت و چهار سالگی، پس از نوزده سال حکومت، در سلینوس مرد (سال)

III – هادریانوس

۱ – حکمران

احتمال نمی‌رود که هیچ وقت معلوم شود درخشنده‌ترین امپراتوران روم با خدعه عاشقانه به سلطنت رسید یا با واسطه اعتقاد ترایانوس به ارزندگی او. دیون کاسیوس می‌گوید: «انتصاب او نتیجه آن بود که چون ترایانوس بدون وارث مرد، بیوه او، پلوتینا، که عاشق هادریانوس بود، توطئه چید تا نیل او را به تخت سلطنت مسلم ساخت.» سپارتیانوس همین داستان را تکرار می‌کند. پلوتینا و هادریانوس آن شایعه را تکذیب کردند، اما، با وجود تکذیب، آن شایعه تا پایان حکومت او رواج داشت. با اهدای مبلغ معتدبایی به لشکریان، هادریانوس مسئله را فیصله داد.

پوبلیوس آلیوس هادریانوس نسب و خاندان خود را به شهر آدریا در ساحل دریای آدریاتیک می‌رساند، و چنانکه در ترجمه حال خود می‌گوید، نیاکانش از آنجا به اسپانیا مهاجرت کرده بودند. همان شهر اسپانیایی، به نام ایتکالیکا، که در سال ۵۲ شاهد میلاد ترایانوس شده بود، تولد برادرزاده او هادریانوس را هم در سال ۷۶ به خود دید. هنگامی که پدر هادریانوس مرد (سال ۸۶)، طفل را تحت قیمومت ترایانوس و کالیوس آتیانوس نهادند. آتیانوس وی را تعلیم می‌داد و چنان علاقه‌ای به ادبیات یونانی در او برانگیخت که به هادریانوس جوان لقب «بچه یونانی» داده بودند. در ضمن، تغنی، موسیقی، طب، ریاضیات، نقاشی، و پیکرتراشی هم خواند، و بعد در پنج شش هنر نیز سر فرو برد. ترایانوس او را به روم فرا خواند (سال ۹۱) و برادرزاده‌اش را به زنی او داد (سال ۱۰۰) و یویا سابینا، به نحوی که در تصویرهای نیم‌تنه دیده می‌شود - گرچه ممکن است او را مطلوب‌تر ساخته باشند - زنی بود که زیبایی ممتازی داشت و خود بر آن آگاه بود، و هادریانوس سعادت جاودانی در او نیافت. شاید هادریانوس سگها و اسبها را زیاد دوست می‌داشته و اوقات زیادی را در شکار با آنها می‌گذرانده و چون می‌مردند برایشان قبر می‌ساخته است. شاید شوهری بی‌وفا بوده، یا چنان می‌نموده است. در هر حال، ویویا فرزندی نیاورد، و با اینکه در بسیار

سفرها همراه هادریانوس بود، تمام عمر از یکدیگر جدا می‌زیستند. هادریانوس به او انواع و اقسام لطف و ادب را روا می‌داشت و از هیچ گونه لطفی جز محبت نسبت بدو دریغ نمی‌کرد. وقتی سوتونیوس که از منشیان او بود دربارهٔ ویویا با لحنی فاقد احترام سخن گفت، او را اخراج کرد.

نخستین تصمیم هادریانوس در سمت امپراطوری آن بود که در سیاست جهانگیری عمومی خود تجدیدنظر

داکیا، موجب ائتلاف عظیم افراد و وسایل می‌دانست و، چون معتقد بود که آن لشکرکشی اگر به فتح کامل انجامد منافع خواهد داشت که نگاهداری آن دشوار خواهد بود، خواسته بود ترایانوس را از آن کار منصرف کند. سرکردگان ترایانوس، که مشتاق افتخارات جنگی بودند، هرگز مخالفت او را نبخشیده بودند. در این هنگام وی لشکرها را از ارمنستان و آشور و بین‌النهرین و پارت باز خواند، ارمنستان را به جایی مستعمره دست نشاندۀ روم کرد، و فرات را به عنوان مرز شرقی امپراطوری پذیرفت. ترایانوس قیصر را سرمشق خود کرده بود، هادریانوس آگوستوس را تقلید می‌کرد و تا آنجا که توانست آن قلمرو بیسابقه را، که اسلحهٔ بیرحم برای روم به دست آورده بود، با روش ادارهٔ صلح آمیز متحد ساخت. سرکردگانی که نیروهای ترایانوس را تحت فرمان داشتند - یعنی پالما، کلسوس، کویتوس، و نیگرینوس - این سیاست را از روی ترس و دور از عقل پنداشتند. به گمان ایشان، دست کشیدن از حمله صرفاً دفاع بود، و صرفاً دفاع کردن در حکم مردن. در موقعی که هادریانوس با لشکریان خود در حدود رودخانهٔ دانوب بود، سنا اعلام کرد که آن چهار سر کرده در توطئه‌ای به منظور واژگون کردن حکومت گیر افتاده و به فرمان سنا اعدام شده‌اند. مردم روم از اینکه دیدند آن افراد بدون محاکمه کشته شده‌اند یکه خوردند. هر چند هادریانوس که با شتاب به روم بازگشت اعتراض کرد که با موضوع هیچ سر و کاری نداشته است، کسی سخن او را باور نکرد. تعهد کرد که هیچ سناتوری را جز به فرمان سنا نکشد، به مردم هدیهٔ نقدی داد، و با مسابقات رزمی فراوان ایشان را سرگرم ساخت. مالیاتهای عقب افتاده را تا ۹۰۰،۰۰۰ سسترس معاف کرد، در حریقی عمده پرونده‌های مالیاتی را سوزاند، و مدت بیست سال با درایت و عدالت و سلامت حکومت کرد. اما عدم محبوبیت او همچنان کامل ماند.

زندگینامه‌نویس قدیم او وی را بلندقامت و خوش قیافه وصف می‌کند و می‌گوید: مویش را مصنوعاً مجعد می‌ساخت و «ریش انبوهی داشت که عیب و نقص طبیعی چهره‌اش را می‌پوشاند. و از آن زمان به بعد تمامی رومیان ریش گذاشتند. بدن نیرومندی داشت و با ورزش زیاد، و خصوصاً با شکار، خود را قوی نگاه می‌داشت. در چند مورد، شیر را با دست خود کشت.

آن قدر عناصر مختلف در او آمیخته بود که توصیف آنها دشوار است. می‌گویند: «اخم و بشاش، خوش طبع و باوقار، شهوی و احتیاط کار، سختگیر و آزاده‌منش، خشک و رحیم، به نحو فریبنده‌ای ساده، و در همهٔ چیزها دو گونه بود.» ذهنی وقاد و بیطرف و شکاک و نافذ داشت، اما به سنت به عنوان نسج مرتبط نسلها احترام می‌گذاشت. آثار اپیکتتوس رواقی را می‌خواند و تمجید می‌کرد، اما با بی‌پروایی و حسن نوق در جستجوی لذت بود. نه به مذهب اعتقاد داشت و نه از خرافات بری بود؛ به سروش معابد می‌خندید، جادو و اخترشماری را به بازی می‌گرفت، کیش ملی را تشویق می‌کرد، و تکالیف کاهن اعظم را با کمال

احوال بوده است. از بیماران عیادت می‌کرد، به مردم بدبخت کمک می‌رساند، خیریه موجود را شامل حال بیوگان و کودکان می‌ساخت، و برای هنرمندان و نویسندگان و فیلسوفان حامی بذالی بود. خوب آواز می‌خواند و می‌رقصید و چنگ می‌نواخت. نقاشی لایق و پیکرتراشی متوسط بود. چند جلد کتاب نوشت: یک جلد دستور زبان، یک جلد ترجمهٔ حال خود، و اشعاری شایسته و ناشایسته. به لاتینی و یونانی. ادبیات یونانی را به لاتینی، و لاتینی کاتوی مهین را به نثر فصیح و روان سیسرون ترجیح می‌داد؛ به تقلید از او، بسیاری از مؤلفان نثر متصنع قدیم را به کار می‌بردند. استادانی را که از دولت موجب می‌گرفتند در دانشگاهی جمع آورد، موجب خوبی به ایشان داد، و آتئیوم باشکوهی برای ایشان ساخت تا با موزهٔ اسکندریه رقابت کند. از گرد آوردن دانشمندان و متفکران به دور خود و مبهوت ساختن ایشان با سؤالات و خندیدن به تناقضات و مباحثات ایشان لذت می‌برد. فاوورینوس، از مردم گل، خردمندترین فرد این دربار

فلسفي بود؛ هنگامي که دوستانش او را استهزا کردند که چرا در احتجاج با هادریانوس وامانده است، در پاسخ گفت: هر که سي لشکر در پس خود داشته باشد حتماً سخن درست مي‌گويد.

همراه اين علايق فراوان فكري، حس بري از اشتباه مرد عملي در هادریانوس موجود بود. به پيروي از دوميتيانوس، آزادشدگان را به کارهاي خرد گماشت، بازرگانان را که توانايي ايشان آزموده شده بود براي اداره حکومت برگزيد، و از ميان ايشان و سناتورها و حقوقدانان شورايي تشکيل داد که مرتباً جهت رسيدگي به سياست امور تشکيل جلسه مي‌داد. يك نفر را به سمت وکیل عمومي خزانه تعيين کرد تا رشا يا خدعه را در پرداخت ماليات کشف کند، و نتیجه معني‌دار اين کار آن بود که هر چند مالياتها از صورت سابق تغيير نکرده بود، درآمد به طور قطع افزايش يافت. وي خود مراقب تمامي دستگاههاي اداري بود و، مانند ناپلئون، رؤساي ادارات را از اطلاع مفصلي که در رشته‌هاي کار ايشان داشت به شگفتي وا مي‌داشت. سپارتیانوس مي‌گويد: «حافظه او سرشار بود؛ در آن واحد مي‌نوشت، تقرير مطلب مي‌کرد، گوش مي‌داد، و با دوستان خود سخن مي‌گفت» - هر چند تکرار اين داستان موهم سوءظن است. با توجه او، و با کمک مأموران کشوري متعدد، امپراطوري محتملاً بهتر از سابق يا لاحق اداره مي‌شد. قيمتي که امپراطور بابت اين نظم شديد پرداخت اداره بازي روزافزون «جنون مقررات» بود که امپراطوري را باز هم به حکومت سلطنتي مطلق نزديکتر ساخت. هادریانوس تمامي اشکال همکاري با سنا را رعايت مي‌کرد؛ مع‌الوصف، گماشتگان او و فرمانهاي اجرايي ايشان روز به روز بيشتري به وظيفه هيتي که روزگاري «مجمع شاهان» به نظر مي‌رسيد تخطي مي‌کردند. بيش از آن به مسائل و اشکالات خود نزديک بود که بتواند پيش بيني کند که تمرکز امور در ادارات، که موجب تسريع کار اما خود را و رو به تکثير است، ممکن است با گذشت زمان براي ماليات پردازان باري غير قابل تحمل گردد.

استعدادي داشته باشد شغلي خواهد يافت، و هر کس مي‌تواند بسرعت از طبقه‌اي به طبقه بالاتر برود.

ذهن وقاد و منطقي او از هرج و مرج ناشي از قوانين مبهم و متناقض که بر هم انباشته شده بود بيزار بود. يوليانوس را مأمور ساخت تا مقننات مباحثان سابق دادگستري را در منشوري دائمي هماهنگ کند. و تدوين قوانين را به ميزان زيادتر تشويق کرد، و بدین نحو راه را براي يوستينيانوس هموار ساخت. هادریانوس هم در روم و هم در مسافرتها خود عمل ديوان تميز را انجام مي‌داد و به قاضي منصف مشهور شد، چون همواره تا آن حد که سلطه قانون اجازه مي‌داد ملايمت مي‌کرد. فرمانهاي بي‌شمار صادر کرد که معمولاً به سود ضعفا و به زيان اقويا، يا به سود بردگان در مقابل اربابان، خرده مالک در مقابل مالک بزرگ، مستأجر در مقابل موجر، و به سود مصرف کننده در مقابل خدعه‌هاي خرده‌فروشان و بالا بردن قيمت توسط واسطه‌ها بود. اتهامات مبني بر خيانت به دولت را رد مي‌کرد، وصيت صاحبان فرزندان افرادي را که نمي‌شناخت به سود خود نمي‌پذيرفت، و فرمان داد که قوانين را تا حدي با اغماض نسبت به مسيحيان اعمال کنند. خود در اراضي دولتي به غرس نهال پرداخت و ديگران به اين کار تشويق شدند؛ بدین نحو، مالکان اراضي وسيع ناهموار خود را به مستأجرين واگذار مي‌کردند تا درخت ميوه در آن بکارند و تا وقتي که درخت به ثمر برسد اجازه نپردازند. هادریانوس مصلح اصولي شديد العملي نبود، صرفاً مدير اعلايي بود که سعي داشت در حدود عدم تساوي طبائع بشري حداکثر خير کل را به دست آورد. صور قديم را حفظ کرد، اما بي سر و صدا، طبق حوايج زمان، محتويات جديد در آنها ريخت. يك بار، هنگامي که تمايل او نسبت به اداره امور فرو نشسته بود، از پذيرفتن زن صاحب عرضحالي به عذر «وقت ندارم» ابا کرد. زن بانگ زد «پس امپراطور مباحث»؛ هادریانوس به عرضش رسيد.

۲- سرگردان

هادریانوس، برخلاف اسلاف خود، همان قدر که به پايخت علاقه داشت، به امپراطوري علاقه‌مند بود. به پيروي از سابقه مطبوعي که آگوستوس گذارده بود، هادریانوس تصميم گرفت به تمامي مستعمرات سفر کند، اوضاع و احوال و حوايج آنها را بررسي نمايد، و آن حوايج را با ارسال هيتتها و وسايلي که در

دسترس امپراطوري مي تواند باشد تخفيف دهد. در ضمن، علاقه داشت رسوم و هنرها، پوشاك، و عقايد ملل مختلف قلمرو خود را ببيند؛ ميل داشت نقاط مشهور تاريخ يونان را تماشا كند و در آن فرهنگ هلني كه زمينه و زيور ذهن او بود غوطه ور شود. فرونتو مي گويد: «دوست داشت نه فقط بر جهان حكومت كند،

شاهانه داشتند، بلكه جمعي كارشناس، معمار، بنا، مهندس، و هنرمند بودند. نخست به گل رفت و با «بذل و بخششهاي گوناگون به داد تامامي جوامع رسيد.» از گل به گرمانيا رفت و همه را از كامل بودن طرز بازرسي دفاع امپراطوري در برابر مخربين آينده آن به شگفتي آورد.

جاده هاي سنگفرش شده بين رود راین و رود دانوب را از نو تنظيم كرد و به طول آنها افزود و وضع آنها را بهتر ساخت. با اينكه اهل صلح بود، هنر هاي جنگي را مي شناخت و معتقد بود كه خوي صلح آميز او نبايد ارتشهاي او را تضعيف يا دشمنان او را گمراه سازد. مقررات شديدي به منظور حفظ انضباط نظامي صادر كرد و هنگام بازديد اردو آن مقررات را رعايت مي كرد، زندگي سربازي مي كرد، از غذاي سربازان مي خورد، هرگز با وسيله نقليه نمي رفت، دهها كيلومتر را پياده با تجهيزات كامل مي پيمود، و چنان تحملي از خود نشان مي داد كه كسي حدس هم نمي توانست بزند كه در دل اهل مطالعه و فيلسوف است. در عين حال، حسن عمل را جايزه مي داد، درجه قانوني و وضع اقتصادي افراد لشكري را بالا برد، اسلحه بهتر و ذخاير مناسب در اختيارشان گذارد، انضباط ساعات آزادي ايشان را تخفيف داد، و صرفاً در اين اصرار داشت كه سرگرميهاي ايشان نبايد آنان را براي كارهايي كه در پيش داشتند ناتوان كند. ارتش روم هيچ وقت وضعي بهتر از وضع زمان او نداشته است.

در اين هنگام، در كناره رود راین، رو به مصب آن پيش راند و از دريا با كشتي به بریتانیا رفت (سال ۱۲۲). از فعاليتهاي او در آنجا خبري نداريم، جز آنكه فرمان داد از خليج سالوي تا مصب رودخانه تاین ديواري بكشند تا «وحشيان را از روميان جدا كنند». هنگام مراجعت به گل، از سر فراخ، در آوينيون و نيم و ساير شهرهاي پرووانس گشت و زمستان را در تاراگونا، واقع در اسپانيا، گذراند. وقتي تنها در باغ ميزبان خود مي گشت، غلامي با شمشير آخته در كف بر او تاخت و كوشيد به قتلش رساند. هادريانوس بر او غلبه كرد و آرام به دست خادمانش داد، كه او را ديوانه يافتند.

در بهار سال ۱۲۳ چند لشكر را به جنگ شمال افريقا برد، كه ساكنان آن شهرهاي رومي ماور تانيا را غارت مي كردند. پس از در هم شكستن و عقب نشانندن ايشان به تپه هاي خود سوار كشتي شد تا به افسوس برود. پس از گذراندن زمستان در آنجا به شهرهاي آسياي صغير سفر كرد، عرضحالتها و شكايات را گوش داد، بدكاريها را مجازات كرد، به افراد لايق پاداش داد، و براي ساختن معابد و حمامها و تئاتر هاي بلدي پول و طرح و كارگر فراهم آورد. كوزيكوس، نيكايا، و نيكومديا دچار زلزله شديدي شده بود. هادريانوس خسارت را از محل اعتبار امپراطوري پرداخت و در كوزيكوس معبدي ساخت كه في الفور يكي از عجايب هفتگانه عالم به شمار رفت. در كناره دريائي سياه به طرف شرق تا طرابوزان پيش رفت و به فرماندار كاپادوكيا (آريانوس مورخ) فرمان داد به اوضاع و احوال تامامي بندر هاي دريائي سياه رسيدگي كند و به او گزارش دهد. بعد به طرف جنوب

زمستان را در پرگاموم به سر برد. در پاييز سال ۱۲۵ با كشتي به رودس و از آنجا به آتن رفت. زمستان خوشي در آتن گذراند و سپس به سوي روم بازگشت. در پنجاه سالگي هنوز شوقي داشت و در سپيل توقف كرد و از كوه اتنا بالا رفت تا طلوع آفتاب را از جاياگاه بلندي به ارتفاع ۳۳۵۰ متر از سطح دريا تماشا كند.

اين نکته جالب است كه وي توانست مدت پنج سال دور از پايتخت خود به سر برد و اطمينان كند كه زيردستان به كار خود ادامه دهند. هادريانوس، مثل هر مدير خوب، حكومتي تقريباً خودكار تشكيل داده و تربيت کرده بود. قدرتي بيش از يك سال در روم ماند. اما شهوت سفر در خونس مي دويد و حواس او نزد

آن همه نقاط بود که در جهان می‌شد ساخت! در سال ۱۲۸ باز به راه افتاد؛ این بار به اوتیکا، کارتاژ، و شهرهای جدید رو به ترقی در شمال آفریقا رفت. پاییز به روم بازگشت. چیزی نگذشت که باز بار سفر بست و زمستان دیگری را در آتن گذراند (سال ۱۲۸ - ۱۲۹). به ریاست قضات منصوب شد، در مسابقات و جشنها با خرسندی ریاست می‌کرد، و از اینکه او را آزادبخش، خورشید، خدای خدایان، و منجی جهان می‌خواندند لذت می‌برد. با فیلسوفان و هنرمندان می‌آمیخت و از ترانه پردازی مارکوس آنتونیوس و نرون تقلید می‌کرد، بی آنکه دیوانگیهای آن هر دو را تقلید کند. چون از هرج و مرج قوانین آتن مستأصل شده بود، هینتی از حقوقدانان را مأمور تدوین آنها کرد. چون همواره با شکاکیت به مذاهب علاقه داشت، ترتیبی داد و به اسرار الئوسی سر سپرد. چون آتن را به واسطه بیکاری گرفتار یافت و چون مصمم بود که آن شهر را به شکوه ایام پریکلس باز آورد، معماران و مهندسان و پیشه‌وران کاردان را احضار کرد و برنامه‌ای ساختمانی در دست گرفت که از ساختمانهای دولتی او در روم وسیعتر بود. در میدانی که در میان ستونها محصور بود، کارگران او کتابخانه‌ای با دیوارهای مرمرین برافراشتند که ۱۲۰ ستون و بام مطلا و اطقهای داشت که از سنگ سماق و نقاشی و مجسمه می‌درخشید. یک ژیمنازیوم، یک آبراهه، و معبدی برای الاهی‌ها و یکی دیگر برای «ژئوس تمامی یونانیان» ساختند. بلندنظرانه‌ترین این کارهای معماری اتمام اولمپیوم بود (سال ۱۳۱) - و آن معبد عظیم ژئوس اولمپی بود که پیسیستراتوس شش قرن قبل آغاز کرده و آنتیوخوس ایفانس از به پایان رساندن آن وامانده بود. هنگامی که هادریانوس از آتن خارج شد، آن شهر پاکیزه‌تر، مترقی‌تر، و زیباتر از تمامی دوران تاریخی خود شده بود.

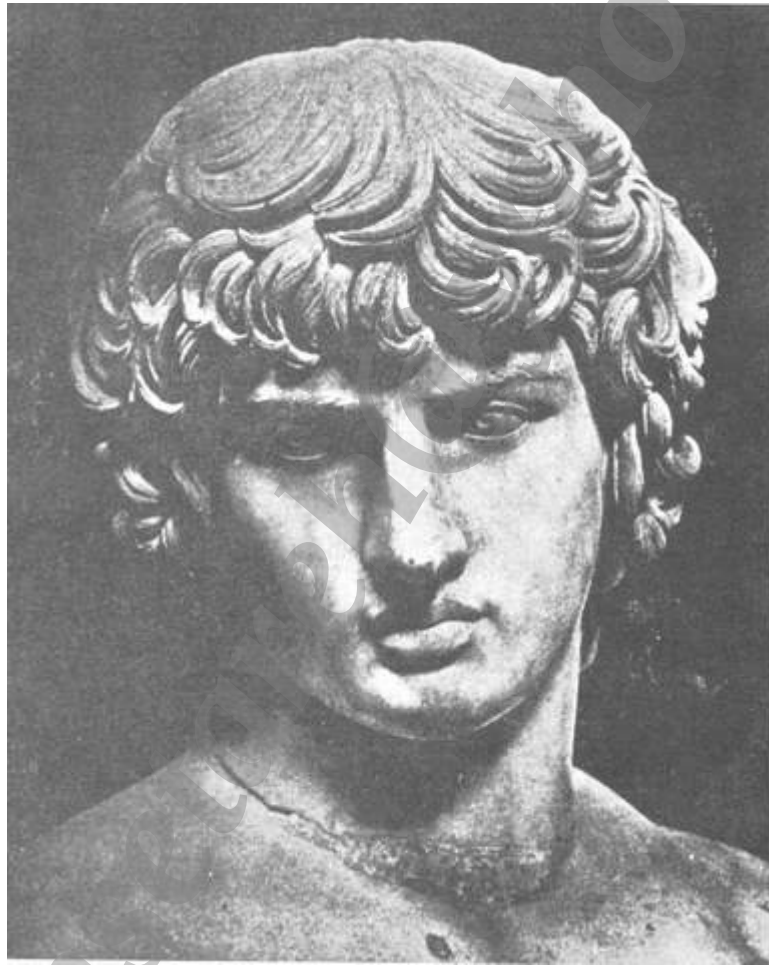
در بهار سال ۱۲۹ با کشتی به افسوس رفت و باز در آسیای صغیر به مسافرت پرداخت، و همچنانکه پیش می‌رفت، طرحهایی برای بناهای عظیم و شهرها می‌ریخت. بیخبر به کاپادوکیا رفت و پادگان آنجا را سان دید. در انطاکیه خرج ساختمان آبراهه، معبد، تئاتر، و حمام را پرداخت. در پاییز به تدمر (پالمورا) و عربستان رفت و در سال ۱۳۰ به اورشلیم سفر کرد. شهر مقدس هنوز خرابه و تقریباً به همان وضعی بود که تیتوس شصت سال پیش آن را به جا

گذارده بود؛ یک مشت یهودی بینوا در لانه‌ها و آشیانه‌های میان صخره‌ها می‌زیستند. قلب هادریانوس از این ویرانی متأثر شد، و قدرت تصور او از آن جای خالی به جنبش درآمد. از احیای یونان و شرق هلنیستی امیدوار شده بود که سدهای میان تمدنی یونانی - رومی و دنیای شرقی را بالاتر از پیش ببرد؛ در این هنگام خواب آن را می‌دید که خود صهیون را به قلعه شریک تبدیل کند. فرمان داد که اورشلیم از نو به صورت مستملکه رومی ساخته شود و نام آن آلیا کاپیتولینا باشد، که جزء نخستین مأخوذ از قبیله هادریانوس و دومی مأخوذ از کاپیتول یوپیتر در روم بود. این عمل، خط فاحشی در روانشناسی و کشورداری بود که یکی از خردمندترین کشورداران تاریخ مرتکب می‌شد.

از آنجا به اسکندریه رفت (سال ۱۳۰)، با گذشت و اغماض به مردم محاجه دوست آن لبخند زد، موزه را غنی کرد، گور پومپئوس را از نو ساخت، سپس دست بالایی قیصر را گرفت، و با زنش سابینا و آنتینوئوس محبوبش به کشتی نشست و در نیل به تفریح پرداخت. چند سال قبل از آن در بیتینیا به آن یونانی جوان برخورده بود، از زیبایی کامل، چشمان عسلی، و موهای مجعد جوان برانگیخته شده بود. او را غلام بچه سوگلی خود ساخته، دلبستگی آمیخته به مهر شدیدی نسبت به او پیدا کرده بود. سابینا هیچ اعتراضی که نقل شده و به ما رسیده باشد نکرد. اما در شهرها چنین شایع بود که نسبت آنتینوئوس به هادریانوس نسبت **گائومدس** به ژئوس است؛ مع الوصف، این احتمال هم هست که امپراطور عاری از فرزند او را همچون پسری از آسمان افتاده دوست می‌داشته است. در این هنگام که هادریانوس به حد اعلائی سعادت خود رسیده بود، آنتینوئوس، که هجده سال بیشتر نداشت، مرد - ظاهراً در نیل غرق شد. سپارتیانوس می‌گوید سلطان جهان «همچون زنی گریست»، فرمان داد معبدی در ساحل بنا کردند، کودک را همانجا به خاک سپرد، و او را همچون خدایی به جهان تقدیم کرد. گرد مقبره شهری ساخت که آنتینوئوپولیس (شهر آنتینوئوس) نامیده شد، و سرنوشت آن چنین بود که پایتخت بیزانس شود. هنگامی که هادریانوس غمزه به روم باز می‌گشت، افسانه سازان داستان را در قالبی دیگر ریختند: حالا شهرت داشت که امپراطور با پیش بینی جادویی آموخته بود که بزرگترین نقشه‌های او در صورتی به نتیجه خواهد رسید که آن کس که او

بیشتر از همه دوست می‌دارد بمیرد؛ و باز می‌گفتند آنتینوئوس این پیشگویی را شنیده، داوطلب به پیشباز مرگ شتافته بود. شاید این داستان آن قدر زود به هم بافته شد که سالهای آخر عمر هادریانوس را به تلخی کشید.

چون به روم بازگشت (سال ۱۳۱)، احساس می‌کرد که روم را بهتر از آنچه یافته بود ساخته است. در گذشته، حتی در زمان آوگوستوس، روم آن قدر کامیاب نبوده و دنیای مدیترانه



آنتینوئوس، موزه ملی، ناپل

هرگز به آن کمال حیات نرسیده است؛ آن دنیا دیگر بار هرگز موطن تمدنی نشده است که چنان متمدنی و آن قدر وسیع و چنان عمیقانه مشترک باشد. هیچ فردی به نیکوکاری هادریانوس بر آن حکومت نکرده بود. آوگوستوس مستعمرات را ضمیمه پول آور ایتالیا می‌پنداشت که باید به خاطر ایتالیا از آن نگاهداری کرد؛ اکنون نخستین بار بود که آرمانهای قیصر و کلاودیوس رنگ تحقق می‌پذیرفت، رم دیگر مالیات جمع کن ایتالیا نبود، بل مدیر مسئول قلمروی بود که در آن تمامی قسمتها به طور مشابه مورد توجه حکومت بودند، و در آن روح یونانی بر مشرق و افکار حکومت داشت و روح رومی بر دولت و مغرب حکومت می‌کرد. هادریانوس آن همه را دیده و به صورت واحد در آورده بود. وعده داده بود که «کشورهای روم را با درک اینکه ملک مردم است اداره کند و نه چنانکه ملک خود او باشد.»؛ و وعده خود را حفظ کرده بود.

فقط يك كار مانده بود - و آن اين بود که رم نیز زیباتر از سابق شود. نفس هنرمندی که در هادریانوس به ودیعه بود همواره با نفس فرمانروا رقابت می‌کرد؛ در ضمن که مشغول تنظیم کردن حقوق روم بود، پانتئون را از نو ساخت. هیچ فرد دیگری چنان به وفور، و هیچ فرمانروای دیگری آن طور مستقیماً ساختمان نکرده بود. ساختمانهایی که برای او می‌شد گاه با نقشه خود او بود و همواره، ضمن پیشرفت، زیر بازرسی عالمانه او قرار داشت. دهها عمارت را دستور داد مرمت یا تعمیر کردند، و نام خود را بر هیچ يك از آنها نقش نکرد. روم در تمامی قسمت‌ها از اتحاد نادر قدرت و خرد در این فرد سود جست. مثل معروف «اگر جوانی می‌دانست و پیری می‌توانست» معمایی بود که در وجود او حل شده بود.

مشهورترین بنای ترمیمی او پانتئون بود - و آن بنایی است از زمان و جهان باستان که بهتر از دیگر بناها باقی مانده است. معبد مکعب مستطیل شکلی که آگرپا ساخته بود بر اثر حریق نابود شده بود، ظاهراً فقط رواق کورنتی جلو آن باقی بود. هادریانوس دستور داد تا، در شمال آثار باقیمانده معبد، معماران و مهندسان او معبد مدوری به اصلترین اسلوب رومی بنا کردند. ذوق و سلیقه هلنی او وی را متمایل ساخته بود که در معماری پایتخت خود انواع یونانی را به انواع رومی ترجیح دهد. معبد جدید با رواق تناسب نداشت، اما داخل آن - دایره‌ای به قطر ۴۰ متر، بدون حایل مزاحم - توهمی از فضا و آزادی ایجاد می‌کرد که فقط کلیساهای گوتیک بعدها با آن برابری کرد. قطر دیوارها شش متر بود، از آجر ساخته شده و رویه آن در قسمت پایین با مرمر و در سایر قسمت‌ها با سفیدکاری پوشیده شده بود. سقف رواق از ورقه برنزی بود و چنان ضخیم که چون به امر پاپ اوربانوس هشتم آن ورقه‌ها را برداشتند،

برای ریختن ۱۱۰ توپ و ساختن آسمانه محراب مرتفع کلیسای سان پیتر و کافی بود.

درهای عظیم برنزی در اصل طلاپوش بود. هفت شاهنشین در قسمت پایین داخل معبد که عاری از پنجره بود باز کرده، با ستونهای رفیع مرمری عرشه‌دار زینت داده بودند؛ زمانی این شاهنشینها حکم طاقچه را داشت و در آنها مجسمه می‌گذاشتند. اکنون نمازخانه‌های کوچکی در کلیسای عظیمی هستند. قسمت بالاتر دیوار با قابهای سنگ قیمتی پوشانده شده بود، که ستونهای سنگ سماق میان آنها حایل بود. گنبد قاعدار، که در داخل بنا از سر دیوارها بالا می‌رفت، شاهکار مهندسی رومی بود. آن را بدین نحو برافراشتند که ساروج را در قسمتهای جدولدار پشت بندزده ریختند و صبر کردند تا ساروج بست و یکپارچه محکم شد. خاصیت یکپارچگی آن از عهده فشار جانبی بر می‌آمد، اما، به منظور مضاعف ساختن اطمینان، معمار در داخل دیوار جرز حایل ساخت. از نوک گنبد روزنه‌ای به قطر هشت متر به داخل معبد نور می‌داد، و با اینکه جز آن نوری نبود، کافی بود. از این گنبد باشکوه، که بزرگترین گنبد‌های تاریخ است، سلسله نسب معماری منشعب شده از طریق انواع بیزانسی و رومانسک به گنبد کلیسای سان پیتر، و از آن به گنبد کاپیتول در واشینگتن می‌رسد.

احتمال می‌رود که خود هادریانوس معبد دو طاقه ونوس و ورما را، که مقابل کولوسئوم ساخته شده بود، طرح کرده باشد؛ چون در افسانه‌ها آمده است که نقشه ساختمان را نزد آپلودوروس فرستاد؛ و چون آن معمار پیر اظهار نظر شماتت آمیز کرده و، نقشه را پس فرستاده بود، او را اعدام کرد. این معبد به خاطر چند خصوصیت جالب بود: بزرگترین معبد روم بود، دو بست داشت که هر يك متعلق به یکی از دو خدا بود که پشت به پشت هم داده و روی دو تخت بدون رابطه با هم جلوس کرده بودند، و سقف گنبدی آن که از کاشی برنزی مطلا و یکی از درخشانترین مناظر پایتخت بود. امپراطور تازه برای خود خانه‌ای گشاده‌تر ساخت - و آن ویلایی است که بقایای آن هنوز زیرین را به حومه‌ای که در زمان هادریانوس تیبور، و در زمان ما تیولی خوانده می‌شود جذب می‌کند. در آنجا در ملکی به محیط ۱۱,۲۶۵ متر کاخی ساخته شد که اطاقهای گوناگون داشت، و در باغهای آن، آن قدر آثار هنری مشهور موجود بود که تمامی موزه‌های عمده اروپا از خرابه‌های آن کاخ بر ثروت خود افزوده‌اند. طراح این کاخ بی‌اعتنایی رومیان را نسبت به تقارن

آشکار کرده است؛ طبق احتیاج یا به فرمان هوس، ساختمانها را یکی پس از دیگری ساخت و کوششی بیش از آنچه در هرج و مرج معماری میدان بزرگ به چشم می‌خورد برای هماهنگی به عمل نیاورد. شاید رومیان نیز، مانند مردم ژاپن، از تقارن خسته شده بودند و از غافلگیر شدن با عدم ترتیب لذت می‌بردند. اضافه بر رواقها، کتابخانه‌ها، معابد، یک تئاتر، یک تالار موسیقی، و یک میدان اسبدوانی، معمار مسرف نمونه‌های کوچکی از آکادمی افلاطون، لوکیون ارسطو، و رواق زنون به آن مجموعه افزود - چنانکه گویی، در میان آن همه ثروت بیهوده، امپراتور دست به اصلاح فلسفه خواهد زد.

ویلا در آخرین سالهای حیات هادریانوس به پایان رسید. خبر نداریم که در آنجا با سعادت قرین شده باشد. شورش یهود در سال ۱۳۵ او را تلخکام ساخت؛ وی آن شورش را بدون رحم فرو نشاند و از آن مکدر بود که نمی‌توانست حکومت خود را بدون جنگ خاتمه دهد. در همان سال، که هنوز پنجاه و نه سال بیشتر نداشت، به مرضی دردناک و تباهی آور - از نوع سل و استسقا - دچار شد که بتدریج بدن و روح و مغز او را در هم پاشید. خویش تندتر و رفتارش جنگجویانه شده بود، و نسبت به قدیمترین دوستان خود ظنین می‌شد که مگر نقشه قتل و جانشینی او را می‌کشند. بالاخره، شاید در دوره حمله جنون، فرمان داد که چند تن از ایشان را اعدام کنند - و بر ما معلوم نیست که چقدر حق داشته است.

به منظور خاتمه دادن به جنگ جانشینی که در دربار او در شرف تشکل بود، دوست خود، لوکیوس وروس، را به فرزندی برگزید. چون اندکی بعد لوکیوس مرد، هادریانوس مردی را در تیبر به پای بستر خود احضار کرد که از لحاظ کمال و خرد شهرتی بی نقص داشت و او را، که تیتوس اورلیوس آنتونینوس نام داشت، به فرزندی و جانشینی خود انتخاب کرد. با توجه به آینده دور، به آنتونینوس نصیحت کرد که، برای حکومت، دو پسر را که در دربار بزرگ می‌شدند به پسرخواندگی بردارد و تربیت کند. یکی مارکوس آنیوس وروس برادرزاده آنتونینوس که در آن هنگام هفده سال داشت، و دیگری لوکیوس آیلیوس وروس پسر لوکیوس وروس که یازده سال داشت. لقب «قیصر»، که قبل از آن تاریخ مخصوص امپراتوران و اولاد ذکور ایشان بود، توسط هادریانوس به آنتونینوس اعطا گردید. و از آن پس، در ضمن که امپراتوران لقب «آوگوستوس» را برای خود حفظ می‌کردند، نام «قیصر» را به وارث مسلم تخت و تاج می‌دادند.

بیماری و عذاب هادریانوس در این هنگام افزایش یافته بود، غالباً خون از منخرین او بیرون می‌زد، و در آن نومیدی رفته رفته آرزوی مرگ می‌کرد. پیش از آن قبر خود را در آن سوی رودخانه تیبر تهیه دیده بود - و آن همان مقبره‌ای است که بقایای حزن انگیز آن امروز قلعه سانت آنجلو خوانده می‌شود و هنوز هم از طریق پل آیلیوس، که هادریانوس ساخته بود، می‌توان بدان رسید. وی از کار فیلسوف رواقی، ائوفراتس، که در آن هنگام در روم بود متأثر شد؛ فیلسوف، که از بیماری و پیری در عذاب بود، از هادریانوس اجازه خواست که خود را بکشد، چون اجازه یافت، شوکران نوشید. امپراتور تقاضای زهر یا شمشیر کرد، اما هیچ یک از ملازمان حاضر نبود تقاضای او را برآورد. به غلامی دانوبی فرمان داد که با دشنه او را بزند، اما غلام گریخت. به پزشک خود امر کرد او را مسموم کند، اما پزشک انتحار کرد. خنجری به دست آورد و در شرف خودکشی بود که آن را از او گرفتند. می‌نالید که با آنکه قدرت آن را دارد که هر که را بخواهد اعدام کند، خود اجازه مردن ندارد. اطبای خود را مرخص کرد و به

عمر او را به پایان می‌رساند. عاقبت، پس از شصت و دو سال عمر و بیست و یک سال حکومت، در حالی که از فرط درد فرسوده و دیوانه شده بود، مرد. قطعه شعر کوچکی از او مانده است که مانند دانه اندوه تجید خاطره ایام سعادت را غمگانه بیان می‌کند:

جانم، خوشگلم، گریز پایم،

میهمان و یار گلم،

به کجا با شتاب می‌گریزی -

رنگ پریده‌ام، سخت دلم، برهنه‌ام،

تا هرگز بازی نکنی، هرگز بازی نکنی،

IV – آنتونینوس پیوس

درباره آنتونینوس پیوس تاریخی نگاشته‌اند، چون وی تقریباً نه خطبی داشت و نه جنایتی مرتکب شد. اجداد او و دو نسل پیش از او از نیم آمده بودند، و خاندان وی یکی از متمولترین خانواده‌های روم بود. چون در پنجاه و یکسالگی به امپراطوری رسید، عادلانه‌ترین حکومتها را که روم به خود دیده بود بدان ارزانی داشت؛ و آن حکومت به هیچ وجه از حکومت‌های دیگر روم در حسن اجرای امور دست کمی نداشت.

وی خوشبخت‌ترین مردی بود که در تاریخ تاج بر سر نهاده است. گفته‌اند که بلندقامت و زیبا، سالم و خوشخو، مهربان و مصمم، متواضع و مقتدر، فصیح و دشمن معانی بیان، محبوب القلوب و نسبت به چاپلوسی بی‌اعتنا بود. اگر سخن پسر خوانده او، مارکوس، را بپذیریم، باید «آن غول بی‌عیب را که دنیا هرگز او را شناخت» طرد کنیم. سنا او را به عنوان نمونه فضایل معتدلتر رومی **پیوس** و به عنوان «بهترین امپراطوران» خواند. هیچ دشمن نداشت، و تعداد دوستانش از صدها فزون بود. با غم و غصه آشنایی نداشت. هنگامی که می‌خواست در سمت پروکنسول به آسیا عزیمت کند، دختر بزرگش مرد. دختر کوچکش که زن مارکوس اورلیوس بود وفادار نبود، و در افواه شایع بود که زن خود او همان قدر که زیباست، بیوفاست. آنتونینوس این شایعات را با سکوت تحمل می‌کرد؛ و پس از مرگ فلاستینا به نام و افتخار او صندوقی جهت حمایت و تربیت دختران تأسیس کرد، و به یادبود او یکی از زیباترین معبد‌های فوروم را ساخت. دوباره زن نگرفت، تا مبدا سعادتی و توارث فرزندان خود را مانع شود، و با همخوابه‌ای ساخت.

اشراف مآبانه‌ای به ارباب ادب و فلسفه و هنر می‌نگریست. مع‌الوصف، به این گونه افراد بسیار کم می‌کرد و غالباً ایشان را به خانه خود می‌خواند. مذهب را به فلسفه ترجیح می‌داد، خدایان قدیم را با صمیمیت ظاهر می‌پرستید، و برای پسر خواندگانش نمونه‌ای از پرهیزکاری بود که مارکوس هرگز از یاد نبرد. مارکوس اورلیوس به خود می‌گوید: «هر کار را همچون تلمیذ آنتونینوس انجام ده. پابرجایی او را در هر عمل معقول، یکنواخت بودن او را در هر چیز، و تقوا و خوشرویی و بی‌اعتنایی او را نسبت به نام میان تهی به خاطر داشته باش. ... و به یاد بیاور که با چه مقدار کمی قانع می‌شد؛ چقدر زحمتکش و صبور و تا چه حد متدین بود، بی‌آنکه خرافی باشد.» با این وصف، نسبت به کیش‌های غیر رومی اغماض می‌کرد، اقدامات هادریانوس را نسبت به یهود تحمل می‌کرد، و نرمخویی سلف خود را نسبت به مسیحیان ادامه داد. نشاط دیگران را از میان نمی‌برد، از شوخی لذت می‌برد و خود شوخی‌های خوب می‌کرد، با دوستان خود بازی می‌کرد، ماهی می‌گرفت، به شکار می‌رفت، و از رفتار او هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند که امپراطور است. آرامش ویلاي خود را در لائوویوم به تجمل کاخ رسمی خویش ترجیح می‌داد و تقریباً همواره شبها را در خلوت خانواده‌اش به سر می‌برد. چون سلطنت را به ارث برد، تمام اندیشه مربوط به آسایش بی‌دغدغه را که به عنوان تسلی پیری آرزومند آن بود به کناری نهاد. چون دریافت که زنش در فکر شکوه و جلال بیشتری است، او را شتمانت کرد: «مگر نمی‌فهمی آنچه را پیش از این داشتیم از دست داده‌ایم؟» خود خبر داشت که غمخواری جهان را به ارث برده است.

حکومت خود را با ریختن ثروت بی‌حساب خود به خزانه امپراطوری آغاز کرد. مالیات‌های عقب مانده را لغو کرد، هدایای نقدی به شازمندان داد، مخارج چندین مسابقه جشن را داد، و با خرید شراب و روغن و

گندم و توزیع آنها کمبود آنها را از میان برد. برنامه ساختمانی هادریانوس را در ایتالیا و مستعمرات با میانروی دنبال کرد. با این وصف، وضع مالی داخلی را چنان خوب اداره کرد که هنگام مرگش مجموع خزانه‌های کشور ۲۷۰۰۰۰۰۰۰ سسترس داشتند. حساب تمامی دریافتها و پرداختها را به استحضار عامه رساند. با سنا مانند یکی از اعضای آن رفتار می‌کرد، و هیچ وقت اقدام مهمی را بدون مشاوری با رهبران آن انجام نداد. خود را هم صرف گرفتاریهای کشورداری می‌کرد و هم صرف مسائل سیاست. «به تمام مردم و همه چیز، مانند خود اهمیت می‌داد.» عمل هادریانوس را در آزادمنشانه ساختن قانون ادامه داد، مجازات زنا را برای زن و مرد مساوی کرد، اربابان بیرحم را از داشتن غلام محروم ساخت، شکنجه دادن غلامان را در محاکمات محدود کرد، و برای هر مالکی که غلامی را می‌کشت مجازاتی سخت معین نمود. تحصیلات را با وجوه دولتی تشویق کرد، مخارج تحصیل کودکان فقیر را پرداخت، و بسیاری از مزایای طبقه سناتورها را شامل حال معلمان و فیلسوفان مورد قبول عموم ساخت.

بر مستعمرات تا حدی که می‌توانست، بدون مسافرت، خوب حکومت کند حکومت کرد. در تمامی مدت طولانی حکومت خود، یک روز هم از روم یا حوالی آن غایب نشد. به همان بسنده می‌کرد که افرادی را که لیاقت و شرافتش از موده بود به فرمانداری مستعمرات منصوب کند. بسیار مایل بود که امپراطوری را بدون جنگ در امان نگاه دارد؛ «مدام این گفته سکپیو را نقل می‌کرد که ترجیح می‌داد زندگی یک شارمند (رومی) را نجات دهد تا آنکه هزار دشمن را بکشد.» برای فرو نشاندن شورش در داکیا، آخایا، و مصر مجبور شد چند جنگ کوچک به راه اندازد، اما این امور را به زیردستان وا گذاشت و به همان مرزهای احتیاط آمیز هادریانوس می‌ساخت. برخی از قبایل ژرمن ملایمت طبع او را حمل بر ضعف کردند و شاید به واسطه آن تشویق شدند که آن هجومهایی را تهیه ببینند که پس از مرگ او ارکان امپراطوری را به لرزه درآورد. این تنها خبط کشورداری او بود. غیر از این موارد، مستعمرات در دوره زمامداری او خوش بودند، و امپراطوری را به عنوان تنها شق ثانی هرج و مرج و کشمکش پذیرفته بودند. او را عریضه پیچ کرده بودند، و او تقریباً همه را می‌پذیرفت؛ و مردم می‌توانستند بدو اطمینان داشته باشند که خرابکاریهای هر بلای عمومی را ترمیم خواهد کرد. نویسندگان شهرستانی - استرابون، فیلون، پلوتارک، آپیانوس، اپیکتتوس، آلیوس آریستیدس - مدح صلح رومی را می‌خواندند؛ و آپیانوس اطمینان می‌دهد که در روم فرستادگان کشورهای خارجی را دیده است که بیهوده اجازه می‌خواستند کشور هایشان به زیر یوغ روم و منافع آن پذیرفته شود. هرگز حکومت سلطنتی افراد را چنین آزاد نگذاشته و حقوق رعایای خود را چنان محترم شمرده بود. «آرمان جهان ظاهراً حاصل بود. خود حکومت می‌کرد، و مدت بیست و سه سال پدري بر جهان فرمانروایی داشت.»

تنها کاری را که برای آنتونینوس مانده بود آن بود که زندگی خوب را با مرگ آرام کامل کند. در هفتاد و چهار سالگی دچار بیماری اختلال معده شد و تبش بالا رفت. مارکوس اورلیوس را بر بالین خود خواند، و توجه از کشور را بدو سپرد. به خادمان خود دستور داد مجسمه زرین فورتونا را، که سالها در اطاق خواب امپراطور برپا بود، به اطاق مارکوس اورلیوس ببرند. به افسر کشیک برای اسم شب کلمه «امنیت خاطر» یا «آسایش خیال» را داد. اندکی بعد غلتي خود و مثل آنکه بخوابد مرد (سال ۱۶۱). تمامی طبقات و شهرها در بزرگداشت خاطره او با یکدیگر رقابت کردند.

V – فیلسوف امپراطور

رنان گفته است که آنتونینوس «اگر مارکوس اورلیوس را به جانشینی خود تعیین نکرده بود در شهرت به

می‌شد که آن دوره خاص را در تاریخ جهان تعیین کند که اوضاع و احوال نوع بشر بیش از هر وقت قرین سعادت و خوشبختی بوده است، بدون تأمل آن دوره را نام می‌برد که میان به تخت نشستن نروا و مرگ مارکوس اورلیوس واقع است. دوران حکومت به هم پیوسته آن عده محتملاً تنها دوره‌ای است در تاریخ که خوشبختی ملت بزرگی تنها هدف حکومت بود.»

مارکوس آنیوس وروس، در سال ۱۲۱ در روم به دنیا آمد. اجداد او يك قرن پیش از سوکوبو در نزدیکی کوردووا آمده بودند. در آنجا ظاهراً درستی ایشان موجب شده بود که لقب «راست و درست» به ایشان داده شود. سه ماه پس از تولد پسر پدرش مرد، و او را به خانه پدر بزرگ توانگرش که در آن هنگام کنسول بود بردند. هادریانوس بسیار به آن خانه می‌رفت، نسبت به پسر بچه علاقه پیدا کرد، و در او مایه شاهان را آشکار دید. کمتر اتفاق افتاده است که پسر بچه‌ای دوره جوانیش تا این حد خجسته باشد، یا خود چنان هوشیارانه قدرت بخت خوش خود را بداند. این پسر پنجاه سال بعد نوشت: «به خدایان مدیونم که چنان پدر بزرگ و مادر بزرگ خوب و چنان پدر و مادر خوب و خواهر خوب و معلم خوب و خویشان و دوستان خوب، و تقریباً همه چیز خوب داشته‌ام.» زمانه با دادن زنی مشکوک و پسری نالایق به او تعادل را برقرار ساخت. کتاب تفکرات او فضایی را برمی‌شمارد که این مردم داشتند و درسهایی را که وی خود در فروتنی و صبر و مردانگی و امساک و تقوا و نیکوکاری و «سادگی زندگی که بسیار از عادت اغنیا به دور است» از ایشان گرفته است - هر چند ثروت از همه طرف او را احاطه کرده بود.

هرگز پسری چنان با ابرام تربیت نشده است. در کودکی به خدمت معابد و کهنه منصوب بود؛ هر کلمه از نمازهای قدیمی و نامفهوم را از بر کرد؛ و هر چند فلسفه بعدها ایمان او را متزلزل ساخت، هرگز اجرای جدی مراسم اجباری قدیم را تقلیل نداد. مارکوس اورلیوس ورزشها و مسابقات، و حتی با تله گرفتن پرندگان و شکار را دوست می‌داشت، و کوششی هم مبذول شد که بدن او را هم مانند ذهن و شخصیت او تربیت کنند. اما هدفه معلم در کودکی مانعی بزرگ به شمارند. چهار معلم دستور، چهار معلم معانی بیان، يك حقوقدان و هشت فیلسوف روح او را میان خود تقسیم کرده بودند. معروفترین این معلمان م. کورنلیوس فرونتو بود که معانی بیان به وی می‌آموخت. هر چند مارکوس او را دوست می‌داشت و تمامی انواع مهربانی شاگرد با عاطفه‌ای را که شاهرزاده باشد نسبت بدو مبذول می‌کرد و نامه‌هایی که واجد لطف و صمیمیت بود با او رد و بدل می‌نمود، جوان به فن خطابه به عنوان هنر بیهوده و دور از شرافت پشت کرد و خود را به فلسفه سپرد.

از معلمان خود سپاسگزار است که منطق و علم احکام نجوم به او نیاموختند: از دیوگنتوس رواقی

به خاطر آشنا ساختن او با اپیکتتوس؛ و از سکستوس خایرونیایی بابت آنکه بدو آموخت چگونه مطابق با طبیعت زندگی کند. از برادر خود، سوروس، از این بابت متشکر است که درباره بروتوس، کاتوی اوتیکایی، تراسئا، و هلویدیوس برای او سخن گفته است. «از او این فکر را گرفتم که کشوری باید باشد که در آن يك قانون برای همه، نظم عمومی، حقوق مساوی، و آزادی نطق حاکم باشد، و این فکر را که حکومتي سلطنتی باید باشد که بیش از هر چیز به آزادی کسانی که بر آن حکومت می‌کند احترام بگذارد.» در اینجا آرمان رواقیون در مورد حکومت سلطنتی امپراطوری را تسخیر می‌کند. از ماکسیموس سپاسگزار است که به او «خویشنداری، از چیزی و انحرودن، بشاشت در همه اوضاع و احوال، اختلاط صحیح مهربانی و وقار، و اجرای تکلیف بدون شکایت» را آموخت. آشکار است که سدرسته فیلسوفان معاصر او کهنه‌ای بودند بیدین و نه اصحاب مابعدالطبیعه بدون توجه به زندگی. مارکوس ایشان را چنان جدی گرفته بود که تا مدتی ساختمان بدنی خود را، که طبیعتاً ضعیف بود، با سرسپردگی آمیخته به ریاضت تقریباً از میان برد. در دوازده سالگی جامعه صوف فیلسوفان را در بر کرد، روی اندکی کاه که بر کف اطاق می‌پاشید می‌خفت، و تا مدتها در مقابل التماس مادرش دایر بر اینکه روی تشك بخوابد مقاومت می‌کرد. پیش از آن که مرد شود رواقی بود. شکر می‌گزارد «که گل جوانی خود را حفظ کردم؛ خود را بر آن نداشتم که پیش از وقت مرد باشم، بل تا حدی مرد شدن را بیش از آنچه احتیاج داشتم به عقب انداختم ... که هرگز مجبور نشدم دست از مجرد بکشم ... و بعدها، چون گاه دچار حمله عشق می‌شدم، بزودی علاج می‌یافتم.»

دو نفوذ او را از فلسفه حرفه‌ای و قدسیت حرفه‌ای منحرف ساخت. یکی توالی مقامات سیاسی کوچکی بود که به آنها منصوب می‌شد؛ در این مورد واقع‌پردازی مدیرانه، با ایدئالیسم جوان متفکر برخورد می‌کرد. نفوذ دیگر همنشینی او با آنتونینوس پیوس بود. از دیرپایی آنتونینوس پیوس شاکی نبود، بل زندگی خود را

که ساده و عاری از خوشگذرانی و آمیخته به مطالعات فلسفی و تکالیف اداری بود ادامه می‌داد، در ضمن در کاخ زندگی می‌کرد و دوره کارآموزی مطول خود را می‌گذراند؛ و دیدن ارادت و درستی پدر خوانده‌اش در امر حکومت، در تحول و تکامل وی نفوذ نیرومندی داشت. نام اورلیوس، که ما او را با آن می‌شناسیم، نام قبیله آنتونینوس بود که هم مارکوس و هم لوکیوس وقتی به پسری برگزیده شدند به عنوان نام خود پذیرفتند. لوکیوس مردی با نشاط، دنیوی، و در لذایذ زندگی کاردانی متین شد. هنگامی که در سال ۱۴۶ پیوس همکاری برای تقسیم حکومت خواست، فقط مارکوس را تعیین کرد و امپراطوری عشق را به لوکیوس واگذاشت. پس از مرگ آنتونینوس، مارکوس تنها امپراطور شد. اما آرزوی هادریانوس را به خاطر داشت و بیدرنگ لوکیوس وروس را همکار کامل خود ساخت و دختر خود لوکیلا را به

حکومت خود، مانند خاتمه آن، خرد فیلسوفی که در او بود به واسطه مهربانی دچار لغزشهایی می‌شد. تقسیم حکومت سابقه بدی بود که بعدها در دوران وارث دیوکلتيانوس و قسطنطين قلمرو را تقسیم و تضعیف کرد.

مارکوس اورلیوس از سنا تقاضا کرد که به پیوس افتخارات الهی اعطا کنند، یعنی او را خدا بنامند، و با سلیقه کامل معبدی را که پیوس برای زن خود ساخته بود به اتمام رساند و از نو آن را هم به آنتونینوس و هم به فاوستینا اهدا کرد. نسبت به سنا از هیچ گونه ادبی دریغ نکرد و از آن لذت می‌برد که می‌دید بسیاری از دوستان فیلسوف او به عضویت آن راه یافته بودند. تمامی ایتالیا و تمامی مستعمرات او را آرزوی افلاطون می‌خواندند که تحقق پذیرفته بود. فیلسوف سلطنت می‌کرد. اما مارکوس اورلیوس هیچ در فکر آن نبود که سعی کند مدینه فاضله‌ای به وجود آورد. وی نیز مانند آنتونینوس اهل احتیاط بود؛ تندرمان در کاخ بزرگ نمی‌شوند. شاه فیلسوف بودن او جنبه رواقی داشت نه افلاطونی. خود را متذکر می‌ساخت که «هرگز امید مدار که جمهوری افلاطون را محقق سازی. به همان بسنده کن که تا حدی بشریت را بهبود بخشیده‌ای، و آن بهبود را مطلب کم اهمیتی مینگار. کیست که بتواند افکار مردم را تغییر دهد؟ و بدون تغییر احساسات جز عده‌ای غلام و دو روی مکره چه می‌توانی بسازی؟» دریافته بود که تمام مردم خواهان قدیس شدن نیستند؛ و با اندوه بسیار با دنیای فساد و تباهی و بدکاری می‌ساخت. «خدایان جاوید اعصار بیشمار رضا داده‌اند که بدون خشم آنهمه و آن گونه مردان بد را تحمل کنند و حتی با برکت احاطه نمایند؛ اما تو، که مدتی چنین کوتاه برای زندگی در پیش داری، به همین زودی خسته شده‌ای؟» مصمم شد که، به جای اتکا به قانون، خود سرمشق مردم شود. خود را در عمل خادم ملت ساخت؛ تمامی بار حکومت و دادگستری و حتی آن قسمت را که لوکیوس موافقت کرده بود بر عهده بگیرد اما از آن غفلت می‌کرد خود حمل می‌کرد. هیچ گونه تجملی را به خود راه نداد، با تمامی مردم با رفاقت ساده رفتار می‌کرد، و از بسیاری سهل الحصول بودن خود را فرسود. دولتمرد بزرگی نبود؛ بیش از اندازه اعتبار عمومی را به صورت هدیه نقدی به مردم و ارتش خرج می‌کرد، به هر یک از افراد پاسداران امپراطور ۲۰,۰۰۰ سسترس داد، تعداد کسانی را که می‌توانستند تقاضای غله رایگان کنند افزود، مسابقات رزمی گران و متعدد به راه انداخت؛ و مبالغ هنگفتی از مالیاتهای پرداخت نشده و باج را پس داد - این بزرگواری سوابق متعدد داشت، اما در هنگامی که شورش یا جنگ به طور مشهود در چند مستعمره و مرزهای دور افتاده تهدید به شروع می‌کرد یا در شرف آن بود، این عمل عاقلانه نبود.

مارکوس اورلیوس، با شدت، آن اصلاحات قانونی را که هادریانوس آغاز کرده بود دنبال کرد. تعداد روزهای کار محاکم را افزود و از طول محاکمه کاست. خود غالباً در سمت قاضی جلوس می‌کرد، نسبت به تخلفات بزرگ انعطاف‌ناپذیر، اما به طور کلی رحیم بود. حمایت قانونی برای اطفال تحت قیمومت نسبت به قیمهای نادرست، برای بدهکاران در برابر طلبکاران، و برای مستعمرات در برابر فرمانداران تمهید کرد. تجدید حیات انجمنهایی را که ممنوع شده بود آسان گرفت. آن انجمنهایی را که در درجه اول جامعه‌های دفن بودند قانونی ساخت. به آنان شخصیت حقوقی داد که بتوانند میراث ببرند، و صندوقی برای تدفین فقرا تأسیس کرد. کمک خرج دهقانان را برای ازدیاد نسل چنان توسعه داد که در تاریخ سابقه نداشت. پس از مرگ زنش محلی برای کمک به زنان جوان به وجود آورد؛ نقش برجسته زیبایی، آن دختران را که دور فاوستینای دوم جمع شده‌اند نشان می‌دهد، و او گندم در دامن آنها می‌ریزد. استحمام زن و مرد را با

هم لغو کرد، پرداخت حقوق زیاده را به بازیگران و گلابیاتورها ممنوع ساخت، مخارجی را که شهرها بابت مسابقات رزمی می‌کردند مطابق با ثروت آن شهرها محدود کرد، در رزمهای قهرمانی گلابیاتورها به کار بردن سلاحهای کند را اجباری کرد، و تا حدی که آن رسم خونین اجازه می‌داد کاری کرد که مرگ را از میدان بازی خارج کند - مردم او را دوست داشتند اما قوانینش را دوست نداشتند. هنگامی که گلابیاتورها را برای جنگهای مارکومانها در ارتش نام نویسی می‌کرد و مردم با خشمی شوخگانه بانگ می‌زدند: «دارد تفریح ما را از ما می‌گیرد؛ می‌خواهد ما را مجبور کند فیلسوف شویم.» روم آماده می‌شد که پارسا شود، اما کاملاً آماده نبود.

از بخت بد او و صلح طولانی زمان هادریانوس و آنتونینوس بود که شورشیان در داخل و بربرها در خارج تشویق شدند. در سال ۱۶۲ در بریتانیا شورش شد، قبیله چاتی به گرمانیای روم هجوم آوردند، و پادشاه اشکانی بلاش سوم به روم اعلان جنگ داد. مارکوس اورلیوس سرکردگان توانایی را برای فرو نشاندن شورش شمال انتخاب کرد، اما کار عمده را که جنگیدن با پادشاه اشکانی بود به لوکیوس وروس واگذار. لوکیوس قدیمی از انطاکیه فراتر نهاد. چون پانتئا در آنجا می‌زیست، و او زنی چنان زیبا و کامل بود که به نظر لوکیانوس کمال تمامی شاهکارهای مجسمه‌سازی در او جمع بود و، اضافه بر آن، صوتی سکرآور، انگشتانی لیرنواز، و ذهنی وقاد در ادبیات و فلسفه داشت. لوکیوس پانتئا را دید و، مانند گیلگمش، سن و سال خویش را از یاد برد. خود را به لذت و شکار و بالاخره هرزگی سپرد، در حالی که اشکانیان به داخل سوریه که وحشتزده بود تاختند. مارکورس اورلیوس هیچ گونه تفسیری از اعمال لوکیوس نکرد؛ اما برای آویدیوس کاسیوس، که پس از لوکیوس ارشد ارتش اعزامی بود، نقشه‌ای برای مصاف فرستاد که اهمیت نظامی آن به استعداد سرکرده کمک کرد، تا نه فقط اشکانیان را از بین‌النهرین باز

و تیسفون برافرازد. این بار این دو شهر را سوختند و با خاک یکسان کردند تا دیگر پایگاه لشکرکشی اشکانیان نشود. لوکیوس از انطاکیه به روم بازگشت و برای او مراسم پیروزی برپا شد که او بزرگوارانه اصرار کرد تا مارکوس در آن سهیم باشد.

لوکیوس فاتح نامرئی جنگ را همراه خود آورده بود - و آن طاعون بود. این بیماری نخست میان لشکریان آویدیوس در سلوکیه تسخیر شده پدیدار شده بود، آنگاه چنان سرعت شایع شد که کاسیوس ارتش خود را به بین‌النهرین عقب‌نشاند، در حالی که اشکانیان از انتقام خدایان خود لذت می‌بردند. لشکریانی که عقب می‌نشستند بیماری را با خود به سوریه بردند.

لوکیوس چند تن از این سربازان را به روم برد تا در مراسم پیروزی حرکت کنند. این چند تن هر شهری را که از آن می‌گذشتند و هر ناحیه امپراطوری را که بعداً در آن مأمور شدند آلوده ساختند. مورخان قدیم بیشتر درباره تلفات سخن گفته‌اند و کمتر درباره ماهیت آن. طبق شرحی که داده‌اند، آن بیماری تیفوس محرقه یا احتمالاً طاعون خیارکی بوده است. جالینوس آن را شبیه همان بیماری می‌پنداشت که آنتیان دوره پریکلس را نابود کرد؛ در هر دو مورد، بثورات سیاه تقریباً تمامی بدن را پوشانده بود، بیمار به واسطه سرفه شدید بسختی می‌لرزید و «نفسش بوی گند می‌داد.» این بیماری بسرعت آسیای صغیر، مصر، یونان، ایتالیا، و گل را در نوشت؛ در عرض یک سال (۱۶۶ - ۱۶۷) تعداد تلفات آن بیش از تلفات جنگ بود. در روم ۲۰۰۰ نفر در مدت یک روز از آن مردند که بسیاری از طبقه آریستوکراسی نیز در بین آنها بودند. اجساد را دسته دسته از شهر بیرون می‌بردند. مارکوس اورلیوس، که در برابر این دشمن نامحسوس بیچاره شده بود، هر کار که از او ساخته بود برای تخفیف شر آن انجام داد، اما علم طب زمان او هیچ گونه راهنمایی نمی‌توانست به عمل آورد، و آن بیماری همه گیر دوره خود را طی کرد تا حدی که از ناقلان بیماری مصونیت به وجود آورد یا آنها را کشت. آثار آن بی‌نهایت بود. بسیاری از نقاط چنان عاری از سکنه شده بودند که به جنگل یا دشت تبدیل شدند. تولید مواد غذایی تقلیل یافت، حمل و نقل به هم خورد، و سیل مقادیر زیادی غلات را از میان برد. قحط و غلا جانشین طاعون شد. بشاشت و نشاطی که در آغاز حکومت مارکوس اورلیوس رواج داشت ناپدید شد. مردم دچار بدبینی بهت آمیز شده بودند، دسته دسته نزد

خوانندگان عزیزم و خادمان معابد می‌رفتند، با کندر و قربانی محرابها را پر می‌کردند، و تسلی خاطر را در تنها جایی که به ایشان عرضه می‌شد می‌جستند - و آن مذاهب جدید نامیرایی فردی و آرامش آسمانی بود.

در میان این آشکالات داخلی خبر آمد (سال ۱۶۷) که طوایف کناره دانوب - چاتی، کوادی، مارکومانها، یازیگها - از رودخانه عبور کرده، پادگان ۲۰,۰۰۰ نفره رومی را در هم شکسته، و بلامانع در داکیا، رایتیا، پانونیا، و نوریوم سرازیر شده بودند. در خبر گفته می‌شد که عده‌ای از ایشان از فراز آلپ گذشته، نیرویی را که به مقابله ایشان فرستاده شده بود

شکست داده، آکویلیا (در نزدیکی ونیز) را محاصره کرده، ورونا را مورد تهدید قرار داده، و مزارع حاصلخیز شمال ایتالیا را بی‌حاصل گذارده‌اند. قبایل ژرمن هرگز تا آن هنگام با چنین اتحادی حرکت نکرده و روم را از نزدیک تهدید ننموده بودند. مارکوس اورلیوس با قاطعیتی شگفت‌انگیز دست به کار شد. لذا بدین مطالعه فلسفه را به کناری نهاد و تصمیم گرفت در آنچه پیش بینی می‌کرد مهمترین جنگ روم از زمان هانیبال باشد وارد میدان شود. با به خدمت خواندن افراد پلیس، گلا دیاتور، غلام، و راهزن و همچنین افراد مزدورهای بربر در لژیون‌هایی که بر اثر جنگ و طاعون خالی شده بود روم را متحیر ساخت. حتی خدایان را هم در اجرای منظور او به خدمت نظام بردند: به کهنه دین‌های خارجی دستور داد که طبق مراسم مختلف خود برای روم قربانی کنند. خود آن قدر گاو در مذابح قربانی کرد که شوخی شایع کرد گاوهای نر پیامی برایش فرستادند؛ از مارکوس اورلیوس تقاضا کردند زیاده از حد فاتح نشود، «اگر فتح کنی، ما از دست رفته‌ایم». برای تهیه پول جنگ، بدون وضع مالیات‌های جدید، جالباسیها، و اشیای هنری و جواهرات کاخ‌های امپراتوری را در فوروم به حراج گذارد. اقدامات دفاعی دقیقی به عمل آورد - شهرهای مرزی را از گل تا کناره دریای اژه محکم کرد، گردنه‌های منتهی به ایتالیا را بست، و به قبایل ژرمن و سکوتیا رشوه داد تا از عقب به مهاجمین حمله کنند. با کار مایه و شجاعتی که چون در مردی دشمن جنگ پدیدار شده بود بیشتر قابل تمجید بود، ارتش خود را چنان تعلیم داد که نیرویی انضباطی یافت و آن را در نبردی سخت که نقشه آن با مهارت سوق‌الجیشی کشیده شده بود رهبری کرد. محاصرین را از آکویلیا راند، و تا رودخانه دانوب دنبالشان کرد تا وقتی که تقریباً تمامشان اسیر شدند یا مردند.

متوجه بود که این عمل به خطر ژرمنها خاتمه نداده است. اما به این فکر که وضع تا مدتی امن است با همکاران خود به روم بازگشت. در راه، لوکیوس براثر سگته مرد و در شایعات، که مانند سیاست هیچ رگه رحمی ندارند، چنین رواج یافت که مارکوس اورلیوس او را مسموم ساخته است. از ژانویه تا سپتامبر ۱۶۹، امپراتور از زحماتی که بدن ضعیف او را تا حد در هم شکستن فرسوده بود می‌آسود. از درد شکمی در عذاب بود که غالباً چنان او را دچار ضعف می‌کرد که صحبت هم نمی‌توانست بکند؛ آن درد را با کم خوردن، تا حد یک غذا در روز، تحت نظارت داشت. آنان که از وضع او و غذای او خبر داشتند از زحمات او در کاخ و در میدان جنگ تعجب می‌کردند، و فقط می‌توانستند بگویند آنچه را از حیث قوت کم دارد با نیروی اراده جبران می‌کند. در چند مورد، مشهورترین پزشک عصر - جالینوس پرگامومی - را احضار کرد و او را به واسطه معالجات بی‌تظاهری که می‌کرد ستود.

شاید دلسرد شدن‌های پی‌پی در امور داخلی با بحران‌های سیاسی و نظامی دست به یکی کرد و بیماری او را تشدید نمود، چنانکه در چهل و هشت سالگی پیر شده بود. زنش، فاوستینا، که چهره زیبایی در پیکره‌های متعدد تا زمان ما

بودن با فلسفه مجسم لذت نمی‌برده است. فاوستینا موجودی دلزنده بود که هوس زندگی خوشتری از آنچه طبع متین مارکوس اورلیوس می‌توانست نصیب او کند داشت. در شهر شایع بود که فاوستینا بی‌وفاست؛ بازیگران نمایش ساکت مارکوس اورلیوس را به صورت «ق ... ق» تقلید می‌کردند و حتی رقیبان او را نام می‌بردند. همچنانکه آنتونینوس درباره فاوستینای مادر چیزی نگفت، مارکوس اورلیوس درباره دختر سکوت کرد. در عوض فاسقان تصویری را به مقامات عالی رساند، نسبت به فاوستینا همه گونه محبت و ادب می‌کرد، چون مرد (۱۷۵) او را به مقام خدایی رساند، و در تفکرات خود، خدایان را بابت «زنی

چنان مطیع و مهربان» شکر گزارد. هیچ مدرکی در دست نیست که به موجب آن فاوستینا را محکوم کنیم. از چهار فرزندی که برای مارکوس اورلیوس آورد - و مارکوس اورلیوس با چنان محبتی ایشان را دوست می‌داشت که هنوز در نامه‌های او به فرونتو حرارت آن باقی است - یک دختر در کودکی مرد، دختری که زنده ماند به واسطه طرز زندگی شوهرش لوکیوس اندوهگین بود و بعد از مرگ او بیوه شد، و دو تایی دیگر دو پسر توانمند بودند که در سال ۱۶۱ به دنیا آمدند؛ یکی از آن دو در لحظه تولد در گذشت، دیگری را نام کومودوس بود. مردم شایعه‌پرداز جنجال دوست او را هدیه یک گلا دیاتور به فاوستینا می‌خواندند، و کومودوس خود همه عمر را صرف آن کرد که این شایعه را به اثبات برساند. اما پسر، بچه زیبا و نیرومندی بود؛ مارکوس اورلیوس به نحو عجیبی شیفته او بود، او را به طرزی به لشکرها معرفی کرد که دال بر تعیین جانشین بود، و بهترین معلمان روم را مأمور کرد که او را آماده حکومت سازند. جوانک ترجیح می‌داد از روی جام پیکر تراشی کند، بر قصد، بخواند، شکار برود، و شمشیربازی کند؛ نسبت به کتاب و دانشمند و فیلسوف اکراه قابل فهمی در او به وجود آمد، در عوض از مصاحبت گلا دیاتورها و ورزشکاران لذت می‌برد، و بزودی در دروغ‌گویی و ظلم و بدزبانی از همه اقرا ن پیش افتاد. مارکوس اورلیوس آن قدر خوب و بزرگوار بود که او را تنبیه یا طرد نمی‌کرد؛ همچنان امید می‌ورزید که تعلیم و تربیت و مسئولیت کومودوس را به هوش خواهد آورد و از او شاهی خواهد ساخت. امپراطور بی‌کس و نزار، با ریش ژولیده و چشم‌های خسته از دغدغه و بیخوابی، از چنان زن و فرزندی رو به کارهای خطر حکومت و جنگ می‌آورد.

حمله اقوام اروپایی مرکزی به مرز فقط لحظه‌ای متوقف شده بود. در این کوشش که به منظور ناتوان ساختن امپراطوری و آزاد کردن بربریت به عمل می‌آمد، صلح چیزی جز از خلع سلاح نبود. در سال ۱۶۹ قوم چاتی به نواحی راین علیای روم حمله بردند. در سال ۱۷۰ قوم چاوی به بلژیک هجوم کردند، و قوای دیگری سارمیز گنوسا را محاصره کرد. قوم کوستوبوی از جبال بالکان گذشتند، وارد یونان شدند، و معبد اسرار را در التوسیس در بیست و دو کیلومتری آتن غارت کردند؛

بار در کناره راین پدیدار شد. با وجود شکست، وحشیان پر زاد و ولد نیرومندتر می‌شدند، و رومیان عقیم ضعیف‌تر. مارکوس اورلیوس متوجه شد که دیگر کار به جایی کشیده بود که جنگ تا حد اضمحلال بایست ادامه می‌یافت تا یک طرف طرف دیگر را نابود کند یا خود نابود شود. فقط فردی که به مفهوم رومی و رواقی وظیفه تربیت شده باشد ممکن بود آن طور کامل خود را از فیلسوف صوفی منش به سر کرده‌ای لایق و کامیاب تبدیل کند. اما فیلسوف همان فیلسوف ماند، جز آنکه زیر زره فرمانده قوی نهان بود. در بحبوحه جنگ دوم مارکومانها، (۱۶۹ - ۷۵) مارکوس اورلیوس در خیمه خود مقابل کوادی در کناره رود **گران** کتاب کوچک تفکرات خود را نوشت که دنیا عمدتاً او را به واسطه همان کتاب به یاد دارد. با این نظر اجمالی به قدیمی فانی و جایز الخطا که درباره مسائل اخلاق و سرنوشت می‌اندیشد، در حالی که سپاهی عظیم را در مبارزه‌های هدایت می‌کند که سرنوشت امپراطوری روم متکی بدان است، یکی از تصاویر بسیار دقیقی را که زمان از مردان بزرگ خود حفظ کرده است می‌توان دید. هنگام روز سرمتها را تعقیب می‌کرد، و شب هنگام می‌توانست درباره ایشان با هم‌دردی بنویسد: «عنکبوت هنگامی که مگس را می‌گیرد، می‌پندارد کاری بزرگ انجام داده است. همچنین است کسی که خرگوشی را گرفتار ساخته یا کسی که ... سرمتها را اسیر کرده است... آیا اینان همگی مانند هم دزد نیستند؟»

مع الوصف، با سرمتها، مارکومانها، یازیگها، و طایفه کوادی مدت شش سال طاقت فرسا جنگید، مغلوبشان کرد، و لشکریان خود را تا حدود بوهم پیش راند. ظاهراً قصد او آن بوده است که از جبال هرکونیا و کارپات به عنوان مرز جدید استفاده کند؛ اگر موفق شده بود، شاید تمدن روم می‌توانست زبان گرمانیا را، مانند گل، زبان لاتینی و میراث آن را کلاسیک کند. اما در اوج کامیابی از این خبر یک‌ه خورد: آویدیوس کاسیوس پس از فرو نشانیدن شورشی در مصر خود را امپراطور خوانده است. مارکوس اورلیوس بربرها را با صلح شتابزده‌ای به شگفت آورد، صرفاً بازیکه‌ای را به عرض شانزده کیلومتر در کناره شمالی دانوب به قلمرو روم محلق ساخت و پادگانهای قوی در کناره جنوبی گماشت. سربازان خود را احضار کرد و به ایشان گفت که اگر روم مایل باشد وی با مسرت تمام حاضر است جای خود را به آویدیوس

واگذار کند، قول داد که آن طاغي را عفو کند، و با سپاه خود وارد آسیا شد تا با آویدیوس کاسیوس مصاف دهد. در خلال این مدت، سر جوخه‌اي کاسیوس را کشته بود و شورش فرو نشسته بود. مارکوس اورلیوس از آسیای صغیر و سوریه به اسکندریه رفت، در حالی که مانند قیصر اندوهگین بود که با کشته شدن کاسیوس، فرصت رحم از او ربوده شده بود. در سمورنا، اسکندریه، و آتن بدون مستحفظ در کوچه‌ها می‌گشت، ردای

عصر می‌رفت، و به زبان یونانی با ایشان در مباحثات شرکت می‌کرد. در مدت اقامت خود در اسکندریه، در هر يك از چهار مکتب فلسفی - افلاطونی، مشایی، رواقی، و اپیکوری - کرسیهای استادی به وجود آورد.

در پاییز سال ۱۷۶، پس از تقریباً هشت سال جنگ، مارکوس اورلیوس به روم رسید و، به عنوان نجات دهنده امپراطوری، مراسم پیروزی برایش برگزار کردند. امپراطور کومودوس را در پیروزی با خود شریک ساخت و او را، که در این هنگام پانزده ساله بود، در سلطنت همکار خود کرد. نخستین بار بود که در مدتی قریب به يك قرن اصل انتخاب امپراطور بعدی به کناری نهاده می‌شد و اصل وراثت از نو معمول می‌گردید. مارکوس اورلیوس می‌دانست که چه بلایی برای امپراطوری وعده می‌گیرد؛ آن بلا را در مقابل بلای عظیمتر که کومودوس و دوستانش در صورتی که از تاج و تخت محروم می‌ماند به جان روم می‌انداخت برگزید. درباره مارکوس اورلیوس نباید با اطلاعاتی که از بعد او داریم داور می‌کنیم؛ روم نیز از نتایج آن عشق از پیش خبر نداشت. در روم طاعون خود به خود نابوده شده بود، و مردم بتدریج رو به خوشی می‌رفتند. پایتخت از آن جنگها صدمه چندان ندیده بود؛ خرج جنگها با صرفه‌جویی قابل توجه و اندکی مالیات فوق العاده پرداخته شده بود، در مدتی که آتش جنگ در مرزها شعلهور بود، در داخل تجارت رونقی گرفت، و صدای پول از همه سو برخاست. روم به حد اعلای ترقی و امپراطوری به حد اعلای محبوبیت خود رسیده بود؛ تمامی مردم جهان او را در آن واحد سرباز و فرزانه و قدیس می‌خواندند.

اما این پیروزی مارکوس اورلیوس را نفریفت؛ می‌دانست که مسئله ژرمنها حل نشده است. با یقین به اینکه از حملات بعدی فقط با سیاست مثبت توسعه‌دادن مرز تا کوههای بوهم می‌توان جلوگیری کرد، در سال ۱۷۸ با کومودوس به جنگ سوم مارکومانها عزیمت کرد. پس از گذشتن از روی دانوب، مجدداً قوم کوادی را پس از لشکرکشی طولانی و سخت مغلوب کرد. مقاومتی باقی نماند، و مارکوس اورلیوس در شرف ملحق ساختن سرزمینهای طوایف کوادی، مارکومانها، و سرمتها (تقریباً سرزمینهای بوهم و گالیسی دانوب علیا) به عنوان مستعمرات جدید بود که بیماری او را در خیمه‌اش در ویندوبونا (وین) از پا درآورد. چون دست مرگ را بر خود یافت، کومودوس را بر بالین خود خواند و او را بر حذر کرد که سیاستی را که در شرف به نتیجه رسیدن بود دنبال کند و به آرزوی آگوستوسی با پیش راندن مرز امپراطوری تا رود [الب](#) تحقق بخشد. سپس از خوردن و آشامیدن ابا کرد. روز ششم با آخرین نیرویی که برایش مانده بود. برخاست و کومودوس را به عنوان امپراطور جدید به

سپاه معرفی کرد. چون به خیمه بازگشت، سرش را با شمت پوشاند و اندکی بعد مرد. هنوز جسدش به روم نرسیده بود که مردم او را همچون خدایی پرستیدند که چند صباحی رضایت داده بود بر زمین زیست کند.

حیات و افکار در قرن دوم

۹۶ - ۱۹۲ میلادی

I - تاسیت

سیاست نروا و ترایانوس ذهن مختلق روم را آزاد ساخت و به ادبیات دوره حکومت آن دو لحن بیزاری شدید نسبت به استبداد بخشید که، اگرچه رخت بر بسته بود، ممکن بود باز آید. مدیحه پلینی در عرض خیر مقدم نسبت به نخستین فرد از سه اسپانیایی بزرگ که بر تخت سلطنت روم جلوس کردند این بیزاری را منعکس کرده است؛ یوونالیس بندرت چیزی می‌سرود که اثری از آن بیزاری در آن نباشد؛ و تاسیت، درخشانترین مورخان، به قول خود «بازپرس زمانهای سابق» شد و یک قرن را با قلم خود پوست کند.

نه از تاریخ و محل ولادت تاسیت خبر داریم، نه حتی از نامی که هنگام تولد بر او نهادند. احتمال می‌رود که وی پسر کورنلیوس تاکیتوس، خزانه‌دار امپراطوری در گل بلژیک، بوده باشد. با ترقی این مرد، خانواده او از طبقه سوارکاران به طبقه آریستوکراسی جدید ترقی کرد. اولین اطلاع مسلمی که درباره این مورخ داریم بیان خود اوست: «آگریکولا وقتی کنسول بود (سال ۷۸) ... با مزاجت بین من و دخترش موافقت کرد، که مسلماً می‌توانست چشم به راه از دواج افتخار آمیزتری باشد.» تاسیت طبق معمول تعلیم یافته بود و آن هنرهای خطابه را که به سبک او حیات می‌بخشد و آن مهارت در بیان ادله موافق و مخالف را که نطقهای او را برجسته ساخته است خوب و کامل آموخته بود. پلینی کهن غالباً بیانات او را می‌شنید و «فصاحت و قار آمیز» او را تحسین می‌کرد و او را بزرگترین خطیب روم می‌خواند. در سال ۸۸ پرایتور دادگستری شد؛ پس از آن در سنا می‌نشست و خود با شرمساری اعتراف دارد که جرئت نکرد بر ضد ظلم سخن بگوید، و او نیز یکی از سناتورهایی بود که قربانیان دومیتیانوس را در سنا محکوم ساختند. نروا او را کنسول کرد (سال ۹۷) و ترایانوس او را پروکنسول آسیا تعیین نمود. به طور مشهور اهل کار و

او افکاری است که پس از طی عمری کامل و پرتجربه حاصل شده، نتیجه کهنوت با فراغ آمیخته و محصول ذهنی پخته و عمیق است.

این کتابها را یک موضوع به هم پیوند می‌دهد - و آن نفرت از خودکامگی است. کتاب دیالوگهایی در باب خطیبان او (اگر از او باشد) انحطاط فصاحت را نتیجه خفقان آزادی می‌داند. کتاب آگریکولای او - کاملترین تک نگاری ملخصی است که قدما به عنوان نگارش ترجمه احوال می‌شناختند - با لحنی غرورآمیز کارهای بزرگ پدرزن را به عنوان سرکرده و فرماندار (بریتانیا) شرح می‌دهد، و سپس با بیانی زننده اخراج و بی‌اعتنایی نسبت به او را توسط دومیتیانوس ثبت می‌کند. رساله کوچک در موضع و اصل ژرمنا فضایل مردانه مردم آزاد را با انحطاط و بزدلی رومیان در دوره مستبدان مقایسه می‌کند. آنگاه که تاسیت ژرمنا را، چون بچه کشی را عملی رسوا می‌دانند و برای بچه نیاوردن امتیازی قایل نیستند، مدح می‌کند، در حقیقت ژرمنا را توصیف نمی‌کند، بل رومیان را لگدمال می‌کند. عاقبت فلسفی بحث به عینی بودن آن لطمه می‌زند، اما فرصتی می‌دهد که وسعت نظر جالب یک تن مأمور عمده رومی در مدح قدرت ژرمنا در مقاومت با روم آشکار گردد.

توفیق این رسالات، تاسیت را بر آن داشت که مضار ظلم و جبر را با بیان ادعا نسبت به پرونده مستبدان با تفصیل بیرحمانه توضیح کند. کار خود را با آنچه در خاطره خود او و در شهادت دوستان مسنتر او زنده‌تر بود آغاز کرد - و آن دوره بین گالبا تا مرگ دومیتیانوس بود؛ و هنگامی که آریستوکراسی خرسند این تواریخ را، به عنوان بهترین اثر تاریخی از زمان لیویوس تا آن هنگام پسندید، وی داستان خود را بدین نحو ادامه داد که در سالنامه‌ها دوران حکومت تیبریوس، کالیگولا، کلاودیوس، و نرون را شرح داد. از چهارده (برخی می‌گویند سی) «کتاب» تواریخ، چهار کتاب و نیم باقی است که به تمامی مصرف سالهای ۶۹ و ۷۰ شده است؛ در مورد سالنامه‌ها، دوازده جلد از شانزده یا هجده جلد اصلی به جا مانده است. تاسیت همچنین امیدوار بود که وقایع حکومت آگوستوس، نروا، و ترایانوس را ثبت کند و بدین نحو حزن آثار منتشر خود را با یادآوری مقداری کشورداری مثبت تخفیف دهد. اما عمرش کفاف نکرد؛ و مردم زمانهای بعد فقط از جنبه غم افزایی درباره او قضاوت می‌کنند، همچنانکه وی درباره گذشته انجام داد.

تاسیت معتقد بود که «وظیفه عمده مورخ عبارت است از قضاوت کردن در اعمال مردمان به نحوی که افراد خوب بتوانند به پاداشی که مرهون فضیلت است نایل شوند، و شارمندان مفسد به واسطه محکومیت در دادگاه اعقاب که در انتظار اعمال شر است از کارهای قبیح منع گردند.» فرض عجیبی است که تاریخ را به واپسین دآوری و مورخ را به خدا تبدیل

می‌کند. تاریخ را اگر چنین در نظر آوریم، موعظه‌ای است - درس اخلاق با امثال موحش - و آن طور که تاسیت فرض کرده است، تحت عنوان معانی بیان واقع می‌شود. برای خشم و غضب، فصیح بودن آسان است اما منصف بودن دشوار می‌شود؛ هیچ معلم اخلاقی نباید تاریخ‌نویس شود. تاسیت ظلم و جبر را بیش از آنچه باید از نزدیک به خاطر داشت تا بتواند ظالمان و جابران را با خونسردی تحت مطالعه قرار دهد؛ در آگوستوس چیزی جز انهدام آزادی نمی‌دید و چنین می‌پنداشت که تمامی نبوغ رومی در جنگ اکتیون پایان پذیرفت. ظاهراً به فکرش نرسیده است که ادعائمه خود را با ثبت طرز اداره عالی و ترقی روزافزون مستعمرات در دوره غولهای امپراطوری تعدیل کند؛ با خواندن تاریخ او هیچ کس گمان نخواهد برد که روم هم امپراطوری بود هم یک شهر. شاید در کتابهای مفقود دنیای مستعمرات منعکس شده بود؛ اما آن کتابها که باقی است تاسیت را راهنمایی فریبگر ساخته است که هرگز دروغ نمی‌گوید اما، در ضمن، هیچ وقت حقیقت را آشکار نمی‌سازد. غالباً منبع خبر را نقل و گاه با خرده بینی آزمایش می‌کند - و آن منابع عبارتند از تواریخ، نطقها، نامه‌ها، «کرده‌های روزانه»، «صورت مجلس سنا»، و سنن خاندانهای قدیم؛ اما جزء اعظم منبع او همان داستانهای نجیب زادگانی است که تعاقب شده‌اند، و هیچ وقت به نظر نمی‌آورد که اعدام سناتورها و قتل امپراطورها وقایعی بودند در یک سلسله مبارزات طولانی بین شاهان بدخواه و ظالم و لایق و اشراف منحط و ظالم و نالایق. توجه او بیشتر مجذوب شخصیتها و وقایع جاذب است تا نیروها و علل افکار و جریانات. درخشانترین و نادرست‌ترین تصاویر شخصیتها را در تاریخ ترسیم می‌کند، اما هیچ تصویری از نفوذ اقتصادی بر وقایع سیاسی و هیچ علاقه‌ای به زندگی و کار و کوشش مردم، به جریان تجارت، وضع علم، موقع زنان، توالی و تقارب و اعتقادات و آثار عمده شعر و فلسفه و هنر ندارد. در تاریخ تاسیت، سنکا و لوکانوس و پترونیوس می‌میرند اما آثار فلسفی و شعر ندارند؛ امپراطورها قتل می‌کنند اما چیزی نمی‌سازند. شاید آن مورخ بزرگ را خوانندگانش محدود می‌کرده‌اند؛ شاید بنا بر رسم معمول زمان قسمتی از کتاب خود را برای دوستان اشرافی خود، که پلینی می‌گوید در ضیافت‌های او جمع می‌شدند، می‌خوانده است؛ اگر چنین بود به ما می‌گفت که این مردان و زنان، زندگی و صنعت و ادبیات و هنر روم را می‌شناختند و حاجت به تذکر دادن آن نبود؛ آنچه می‌خواستند مکرر در مکرر بشنوند داستان هیجان انگیز امپراطوران شریر و اعمال قهرمانی سناتورهای روگردان از خوشی زندگی و جنگ طولانی طبقه شریف ایشان با قدرت ظلم بوده است. ما نمی‌توانیم تاسیت را محکوم کنیم که چرا در کاری که دست نزده کامیاب نشده است، فقط می‌توانیم از ناچیز بودن هدف و محدودیت ذهن و قواد او متأسف باشیم. تاسیت تظاهر به فیلسوف بودن نمی‌کند. مادر آگریکولا را مدح می‌کند که پسرش را که «علاقه‌ای شدیدتر از آنچه شایسته یک رومی و سناتور باشد نسبت به فلسفه پیدا کرده بود.» منصرف

شکسپیر - بیش از آن فعالیت خلاقه داشت که بتواند با آرامش در معنی و امکانات زندگی مذاقه کند. همان قدر که شایعه غیر محقق دارد، تفسیرات مفید آورده است، اما یافتن نظریه ثابتی درباره خدا یا بشر یا دولت در کتاب او دشوار است. درباره مطالب مربوط به ایمان از راه احتیاط مبهم نوشته است، و پیشنهاد می‌کند که بهتر است شخص مذهب زادبوم خود را بپذیرد تا آنکه سعی کند علم را جای آن بگذارد. غالب عالمان احکام نجوم، غیبگویان، شگونها، و معجزات را رد می‌کند، اما بعضی را هم می‌پذیرد. بیش از آن بزرگوار است که امکان صحت چیزی را که بسیاری تأیید کرده‌اند تکذیب کند. روی هم رفته وقایع ظاهراً نشان می‌دهند که «خدایان نسبت به خوب و بد به نحوی یکسان بی اعتنا هستند» و نیرویی ناشناس و شاید دمدمی مزاج هست که انسان و دولت‌ها را به نحوی اجباری به سوی سرنوشت می‌راند Urgentibus imperii fatis. - . وی امیدوار است که اگر یکولا به زندگی سعادت‌مندی رسیده باشد، اما آشکار است که در آن شک دارد و خود را با آخرین توهم اذهان بزرگ خوش می‌کند - و آن جاودان ماندن شهرت است.

همچنین تخیل يك آرمانشهر هم او را تسلی نمی‌دهد. «غالب نقشه‌های اصلاحات ابتدا با حرارت استقبال می‌شوند؛ اما اندکی بعد، تازگی از میان می‌رود و نقشه به جایی نمی‌رسد.» با اکراه اعتراف می‌کند که اوضاع به طور موقت در زمان او بهتر شده است؛ اما حتی نبوغ ترایانوس نیز از تجدید فساد و اضمحلال جلوگیری نخواهد کرد. روم به معنای واقعی کلمه تا مغز استخوان پوسیده است؛ و این را می‌توان در فساد روح انسانها، در جمعیتی که آشفته‌گی روحیش آزادی را به هرج و مرج تبدیل ساخته است، و در اوباشی که «مشتاق تغییر و دگرگونی و هر لحظه آماده پیوستن به جناح قوی‌ترند»، مشاهده کرد. از «بدخواهی ذهن بشر» متأثر است و مانند یونانیس گناه را به گردن نژادهای خارجی ساکن روم می‌اندازد. پس از سیاه‌رو ساختن امپراطوری، خواب بازگشت به جمهوری را می‌بیند، اما امیدوار است که امپراطورهای انتخابی اصل امپراطوری را با آزادی وفق خواهند داد. در خاتمه کتاب فکر می‌کند که شخصیت بالاتر و مهم‌تر از حکومت است؛ آنچه ملتی را بزرگ می‌سازد قوانین آن نیست، بل افراد آنند.

اگر، با وجود تعجبی که بر اثر یافتن موعظه و نمایش در جایی که دنبال تاریخ می‌گشتیم به ما دست داد، باید مع‌الوصف تاسیت را در زمره بزرگترین مورخان جای دهیم، از آن جهت است که قدرت هنر او محدودیت دید او را جبران می‌کند. از همه مهم‌تر آن است که تاسیت با شدت، گاه عمیقاً، و همواره، با جلوه و رخسندگی می‌بیند. آن تصویرها که او از شخصیتها به دست داده است از هر تصویری که دیگران در ادبیات تاریخی به جا گذارده‌اند روشن‌ترند و بر صحنه به نحوی زنده‌تر می‌خرامند. اما در اینجا نیز نقایصی موجود است. تاسیت برای شخصیت‌های مختلف خود نطفه‌هایی می‌سازد، و تمامی آن نطق به سبک خود او و به

مجلل است. غالباً را به عنوان سادملوح شرح می‌دهد، اما سخنانی که در دهان او می‌گذارد سخنان فردی فرزانه است، و بدین هنر دشوار دست نمی‌یابد. که افراد تاریخی او همراه گذشت زمان تحول و تکامل یابند. تیبریوس در آغاز حکومت خود همان است که در انتهای آن است؛ و اگر در ابتدا به نظر انسان آمده است، به عقیده تاسیت، تظاهر صرف بوده است.

نکته اول و آخر در تاسیت جلال سبک اوست. هیچ مؤلف دیگری، اینهمه مطلب را چنین محکم و فشرده بیان نکرده است. معنی این جمله آن نیست که تاسیت مجمل نوشته باشد بل، بر عکس، تاسیت مشوش و پرگوست و ۴۰۰ صفحه از تواریخ را صرف شرح وقایع دو سال کرده است. گاه اجمال مطلب تا حد تصنع و ابهام شدید است؛ در چنان موردی، يك لفظ در میان محتاج جمله‌ای در ترجمه است، فعلها و روابط همچون چوب زیربغل اذهان افلیج خوار شمرده شده‌اند. نثر تاسیت استعلائی روانی بیان مجمل سالوستیوس، لطیفه‌های لب و مؤثر سنکا، و جمله‌های متعادلی است که در مکاتب معانی بیان می‌آموزند. در اثری طویل، چنین سبکی، با وجود قسمتهایی که مضمون معتدلتر دارد، برای خواننده سبب هیچانی خستگی‌آور می‌شود، و مع‌الوصف آن خواننده با جذبه رو به ازدیاد باز به آن روی آور می‌شود. این سرعت بیان جنگی، که در مورد کلمات بیش از افراد صرفه‌جوست، این ریشخند پایه‌های دستور زبان، این حدت احساس و صراحت دید، این طعم قوی فرهنگ نو و گزندگی کشنده جملات غیر مبتذل به نثر

تاسیت روانی و صبغه و قوتی می‌دهد که در هیچ نویسنده قدیمی نظیر ندارد. رنگ آن تیره و حال آن غم انگیز است، ریشخند آن نیشدار است، و لحن تمام آن لحن دانته است بدون آنکه از مهربانی و لطف دانته اثری داشته باشد؛ اما در مجموع، اثر مقاومت ناپذیر است. همراه این رود سیاه افشاگری سرسخت، علی رغم خودداری و مخالفت خود، بر دوش نقالی در آن واحد متشخص و آشوبگر، با وقار و شتابگر برده می‌شویم. بازیگری پس از بازیگر در صحنه ظاهر، و زمین زده می‌شود؛ صحنه پشت سر صحنه نمودار می‌گردد تا وقتی که تمامی روم بظاهر نابوده شده است و تمامی بازیگران مرده‌اند. وقتی از این وحشتخانه سر بیرون می‌کنیم بسهولت نمی‌توانیم باور کنیم که این دوره استبداد و بزدلی و سوءاخلاق در زمان هادریانوس و آنتونینا به اوج اقتدار حکومت سلطنتی و نجابت آرام دوستان پلینی منجر شد.

تاسیت در خوار شمردن فلسفه - یعنی از دور نگریستن - بر خطا بود؛ تمامی خطباهای او ناشی از همین فقدان قدرت دوربینی است. اگر می‌توانست قلم خود را در خدمت ذهن وقاد ادب کند، نام خود را در ردیف اول فهرست کسانی ثبت

II - یونانیس

بدبختانه یونانیس نظریات تاسیت را با دلایل اضافی تأیید می‌کند. آنچه را یکی به نثر گزنده درباره امپراتوران و سناتورها می‌نویسد دیگری با شعر زننده درباره زنان و مردان می‌سراید.

دکیموس یونیوس یونانیس، پسر غلام آزاد شده‌ای ثروتمند، در آکونیوم، ناحیه لاتیم، متولد شد (سال ۵۹). برای تحصیل به روم آمد و «برای سرگرمی خود» به امور حقوقی پرداخت. ساتیرهای او یکه خوردن سلیقه‌های روستایی را، که با غوغای افسار گسیخته زندگی شهری تصادم کرده است، برملا می‌سازد. با این وصف، چنین می‌نماید که با مارتیالیس، که مضمونهایش نشانی از مخالفت قبلی با امور غیر اخلاقی نشان نمی‌دهد، دوست بوده است. سنتی غیر موثق می‌گوید که اندکی قبل از مرگ دومیتیانوس، یونانیس هجویه‌ای درباره نفوذ رامشگران در دربار ساخت و میان دوستان خود منتشر کرد. می‌گویند یک بازیگر پانتومیم، به نام پاریس، از این اثر رنجید و ترتیبی داد که یونانیس را به مصر تبعید کردند. نه می‌توانیم صحت و سقم این داستان را تأیید کنیم نه می‌توانیم بگوییم یونانیس کی بازگشت؛ در هر صورت تا بعد از مرگ دومیتیانوس هیچ چیز منتشر نکرد، اولین جلد از شانزده مجموعه ساتیر او در سال ۱۰۱ پدیدار شد، و بقیه در چهار جلد در فواصل مختلف از عمر طولانی او. احتمال می‌رود که آن ساتیرها خاطرات عفونا کننده‌ای از دوره دومیتیانوس بوده است، اما آن خشم که آن هجویات را چنان جاندار و غیر قابل اطمینان می‌سازد مبین آن است که چند سال داشتن «امپراتوران خوب» بدیهایی را که او طرد می‌کرد علاج نکرده است. همچنین شاید نوع ساتیر را به عنوان صورت شعری مخصوص رومیان برگزیده، نمونه‌ها و مصالحی در لوکیلیوس، هوراس، و پرسپوس یافته، و عریده‌ها و خشم خود را طبق اصول معانی بیان که در مدارس آموخته بود به قالب ریخته است. هرگز نخواهیم دانست که تصویر تاریکی که از امپراتوری روم داریم تا چه حد با لذات ناشی از طرد و محکوم ساختن رنگ آمیزی شده است.

یونانیس همه چیز را موضوع شعر قرار می‌دهد، و در یافتن جنبه قابل محکومیت در هر چیز دچار اشکال نمی‌شود. چنین می‌پندارد که «به حد اعلائی گناه رسیده‌ایم و اعقاب ما هرگز نخواهند توانست از ما پیش افتند» تاکنون پندار او صواب بوده است. ریشه فساد دنبال کردن ثروت بدون قید و بند اخلاقی است. عوام الناس را ملامت می‌کند که زمانی بر ارتشها فرمانروایی داشتند و شاهان را از تخت به زیر می‌آوردند، اما حالا می‌توان ایشان را با نان و سیرک خرید. این یکی از دهها عبارتی است که شور حیات یونانیس موجب بقای آنها شده است. از نفوذ و تأثیر چهره‌ها، البسه، رسوم، عطریات، و خدایان شرقی

به پیوستگی قومی یهود که دیگران را به خود نمی‌پذیرند اعتراض می‌کند؛ و بیش از همه «یونانیان حریص» - اخلاف منحن مردمی که روزگاری بزرگ بودند اما هرگز درستکار نبودند را حقیر می‌شمارد. از خبر چینهایی که مانند رگولوس پلینی با گزارش دادن گفته‌های «ناوطن پرستانه» ثروتی به هم می‌زنند، از میراث خوارانی که گرد مردان بی‌فرزند می‌گردند، از پرو کنسولی که با منافع حاصل از یک دوره فرمانداری در مستعمرات عمری را با تجمل می‌گذراند، و از وکلای زرنگی که دعوای را مانند تار عنکبوت می‌ریسند نفرت دارد. از همه بیشتر از زیاده‌رویها و انحرافات جنسی، از عیاشی که پس از ازدواج متوجه می‌شود که هرزگیهای سابق او را از مردی ساقط کرده است، از جوانان خودآرایی که رفتار و عطر و هوسهایشان ایشان را از زنان غیر قابل تمیز می‌سازد، و از زنانی که می‌پندارند آزادی زنان به معنی برخاستن تمایز میان ایشان و مردان است منتفر است.

سائیر ششم که شدیدترین آنهاست به جنس لطیف تخصیص داده شده است. پوستوموس در فکر ازدواج است، یوونالیس او را برحذر می‌کند که این کار را مکن، و سپس شاعر زنان روم را به صورتی خودخواه، تند زبان، خرافاتی، مسرف، جنگی، مغرور، خودپسند، دعوایی، و زناکار توصیف می‌کند و می‌گوید هر بار که ازدواج کنند به طلاق می‌انجامد و، به جای پرورش فرزند، سگ در دامن خود می‌پرورند. دل به ورزش و از آن بدتر ادبیات می‌دهند، و هر چه بگوئی در جواب شعر ویرژیل می‌خوانند و معانی بیان و فلسفه تف می‌کنند - «آه، کاش خدایان ما را از زن دانشمند برهانند!» چنین نتیجه می‌گیرد که در همه شهر زنی که در خور ازدواج باشد کمتر یافته می‌شود. زن خوب پرندۀ نایاب است و از زاغ سفید شگفت‌انگیزتر. تعجب می‌کند که پوستوموس به فکر ازدواج افتاده است و حال آنکه «آنهمه افسار در دسترس است، آنهمه پنجره‌های بلند و سرسام‌آور در اختیار است. و پل ایمیلیوس چندان دور نیست.» نه، مجرد بمان. و از این تیمارستان که نامش را روم نهاده‌اند بیرون شو و در شهری آرام در ایتالیا سکونت کن که در آن مردم شریف را ببینی و از جانیان و شاعران و خانه‌هایی که در شرف سقوط است و از یونانیان در امان باشی. همت بلند را رها کن؛ هدف در خور آن کوشش نیست. زحمت چنان طولانی و شهرت چنین کوتاه است. ساده زندگی کن، باغچه‌ات را بکار، همان قدر بخواه که حاجت گرسنگی و تشنگی و سردی و گرما را برآوری. رحم بیاموز، به کودکان مهربان باش، روح سالم را در بدن سالم نگاه دار؛ مگر کسی دیوانه باشد تا آرزوی عمر دراز کند.

این نحوه حال روحی را می‌توان درک کرد. تماشای نقایص همسایگان و حقارت نفرت آور جهان در مقایسه با رویاهای کاری لذت بخش است. التذام ما در این مورد با لغات کوچۀ گردانی که یوونالیس به کار می‌برد و با ابیات هشت هجایی روان و عوامانه از طبیعت غم آلود و سبک قوی او شدت می‌یابد. اما بیان او را نباید عین واقع پنداشت. خشمگین بوده

است؛ به آن سرعت که امیدوار بوده در روم به ترقی نایل نشده است؛ با چماق نفرتی که هرگز دعوی انصاف نداشت به اطراف حمله و ر شدن انتقامی شیرین بود. اصول اخلاقی او بلند و صحیح بود، هر چند رنگ تصورات احتیاط آمیز و توهمات مربوط به گذشته آمیخته به فضیلت گرفته بود، با چنان موازین اخلاقی که بدون ترحم یا فروتنی به کار رود هر نسلی را در هر کجای عالم می‌توان به محاکمه کشید. سنکا خبر داشت که این وسیله تفریح چقدر قدیمی است. می‌نویسد: «نیاکان ما شکایت داشتند، ما شکایت داریم، و اخلاف ما شکایت خواهند داشت که اخلاق ما فاسد شده، ناجنسی بر امور تسلط دارد، مردم روز به روز بیشتر به ورطه گناه سقوط می‌کنند، و وضع بشر از بدتر می‌شود.» در پیرامون فساد اخلاق، زندگی به قاعده‌ای است که در آن رشته‌های سنت، اوامر و نواهی اخلاقی مذهب، اجبارات اقتصادی خانواده، عشق، و توجه غریزی کودکان، و مراقبت زنان و پاسبانان، برای آنکه ما را به نحو مشهود سلیم و به طور متوسط عاقل نگاه دارد، کافی هستند. یوونالیس بزرگترین هجاگوی روم است، همچنانکه تاسیت بزرگترین مورخ رومی است. اما اگر تصویری را که این دو ترسیم کرده‌اند مطابق اصل بپنداریم همان قدر بر خطایم که اگر صحنه دلپذیر و متمدنی را که با خواندن نامه‌های پلینی برابر چشم ما مجسم می‌شود بدون سنجش قبول می‌کردیم بر خطا بودیم.

III - يك تن رادمنش رومي

هنگامي که در سال ۶۱ در کومو متولد شد، نامش را پوبلیوس کايکیلیوس سکوندوس نهادند. پدرش در نزديکي درياچه کومو مزرعه و ويلايي داشت و در شهر حايّز مقام مهمي بود. پوبلیوس، که خيلي زود بي پدر شد، نخست توسط ويرگينيوس روفوس، فرماندار گرمانياي عليا، و بعداً توسط عمش، کايوس پلينيوس سکوندوس (پليني مهين)، مؤلف تاريخ طبيعي، به فرزند ي برداشته و تربيت شد. اين دانشمند پر کار کودک را پسر و وارث خود کرد و اندکي بعد درگذشت. طبق مرسوم، جوان نام پدرخوانده خود را بر خويش نهاد، و از اين راه ۲۰۰۰ سال ايجاد اشتباه کرد. در روم نزد کوينتيليانوس درس خواند؛ اين استاد در او علاقه به سيسرون را به وجود آورد - و مقداري از اعتبار رواني سبک پليني، که به اسلوب سيسرون است، مديون کوينتيليانوس است. در هجده سالگي اجازه وکالت يافت؛ در ۳۹ سالگي او را انتخاب کردند تا خطابه خير مقدم براي تريانوس بخواند. در همان سال کنسول شد؛ در سال ۱۰۳ کاهن، و در سال ۱۰۵ «متصدي بستر و کناره هاي روخانه تيبر و گندآبرو هاي شهر» شد. بابت خدمات قضايي خود مزد يا هديه نمي گرفت، منتها مردي ثروتمند بود و مي توانست بزرگوار ي کند. در اتروريا و بنونتوم و کومو و لاورنتوم املاکي داشت، و براي خريد ملک ديگري ۳,۰۰۰,۰۰۰ سسترس پيشنهاده کرد.

مانند بسياري از آريستوکراتهاي زمان خويش، خود را با نوشتن سرگرم مي کرد: نخست يك تراژدي به يوناني و بعد مقداري شعر شادي بخش و احياناً منافي اخلاق نوشت. چون عده اي او را ملامت گفتند، بدون پشيماني به خبط خود اعتراف کرد و باز «غوطه ور شدن در نشاط و طبيعت و شادي و دخول در روح بيرحم ترين نفس شاعري» را پيشنهاده خود ساخت. چون شنيد نامه هايش پسند افتاده، چند نامه اي را براي انتشار انشا کرد و آنها را در فواصل، از سال ۹۷ تا سال ۱۰۹، منتشر ساخت. در اين نامه ها، که فقط براي عامه نيست و التذاذ محافلي که وي در نامه ها شرح مي دهد نيز در آنها منظور بوده است، از توصيف جنبه هاي تاريخي تر زندگي روم احتراز شده است و از مسائل مهم تر فلسفه و کشورداري، بدین عنوان که براي منظوري که در نظر گرفته زياده از حد جدي است، بدون ذکر گذشته است. ارزش اين نامه ها در صميميت با وقار آنها و در نور خفيفي است که بر خصايص رومي و عادات شريف زادگان مي افکنند.

آثار پليني نيمي از صفا و تمامي طلاق بيان مونتني را دارد. خودپسندي لا علاج مصنفان در او نيز هست. اما چنان آشکار که چندان باعث ناراحتي نمي شود. «اعتراف مي کنم که هيچ چيز به شدت آرزوي نام جاويدان در من تاثير ندارد.» از ديگران و از خود با فهم و ارجمندي سخن مي گويد و چنين مي افزايد که «مي توان مطمئن بود که اگر شخص فضاييل ديگران را بستايد، خود فضاييل بسيار دارد.» در هر صورت، پس از خواندن آثار يووناليس و تاسيت، اين خود اسباب راحت است که با نويسنده اي برخورد مي کنيم که از همگان خود به خوبي ياد مي کند. عملاً و لساناً بخشنده بود، همواره آماده عنايت و وام و هديه دادن بود، و از شوهر يافتن براي خواهرزاده رفيقي گرفته تا بذل مال به شهر زادگاه خود، از چيزي دريغ نداشت. چون خبر شد که کوينتيليانوس نمي تواند به دختر خود جهيزيه اي بدهد که در خور مقام رفيع مردي باشد که مي خواست زن او شود، ۵۰,۰۰۰ سسترس براي دختر فرستاد و از ناچيز بودن تحفه عذر خواست. به هم مدرسه اي قديم خود ۳۰۰,۰۰۰ سسترس داد تا حايّز شرايط دخول به طبقه سوارکاران شود؛ چون دختر يکي از دوستانش قرضه اي پدر را به ميراث برد، پليني قرضه ها را پرداخت؛ و با توجه به خطري که اين کار داشت، مبلغ معتنا بهي به فيلسوفي که دوميتيانوس تبعيد کرده بود وام داد. به شهر کومو، معبدي و مدرسه متوسطه اي و آموزشگاهي براي کودکان فقير و حمامي بلدي و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ سسترس جهت کتابخانه عمومي داد.

آنچه خصوصاً در آثار او دلپسند است علاقه اي است که به خانه يا زاد بوم خود دارد. روم را طرد نمي کند، اما در کومو يا لاورنتوم، نزديک درياچه يا دريا، خوشتر است. در آنجا کار عمده او خواندن است يا هيچ کار نکردن. باغهاي خود و مناظر کوه پشت آنها را دوست دارد؛ پليني احتياج به آن نداشت که تا زمان روسو بماند تا روسو التذاذ از طبيعت را بدو

بیموزد. با عطوفت بسیار از زن سوم خود کالپورنیا، از خلق شیرین و ذهن پاک، و شعف صمیمانه او از توفیق شوهر و کتابهای او سخن می‌گوید. کالپورنیا تمامی کتابهای او را خوانده بود (پلینی چنین معتقد بود) و بسیاری صفحات را از بر کرده بود، اشعار پلینی را به موسیقی در می‌آورد و به آواز می‌خواند، و عده‌ای پیک خصوصی داشت که چون پلینی دعوی مهمی در دادگاه داشت او را از هر پیشرفتی آگاه می‌ساختند. کالپورنیا یکی از چندین زن خوبی بود که اطراف او بودند. پلینی از فروتنی و صبر و شجاعت دختری چهارده ساله سخن می‌گوید که همینکه نامزد شد، خبر یافت که بیماری علاج‌ناپذیری دارد و با بشاشت در انتظار مرگ نشست. از زن پومپوس ساتورنینوس داستان می‌راند که نامه‌هایش به شوهرش تغزلات عطوفت و لاتینی عالی بود. از فانیلا دختر ترانسا نقل می‌کند که بدون شکایت تبعید را به خاطر دفاع از شوهرش، هلودیوس، تحمل کرد، از خویشاوندی در مدت بیماری خطرناکی پرستاری کرد، خود بدان مبتلا شد، و از همان مرد؛ آنگاه با شگفتی می‌گوید: «چه کامل است فضیلت او، طهارت او، پرهیزکاری او، و شجاعت او!»

دهها دوست داشت که برخی بزرگ و برخی خوب بودند. در تعقیب ماریوس پریسکوس به مناسبت نادرستی و ظلم در سمت پرو کنسول افریقا با تاسیت همکاری کرد؛ آن دو خطیب نطقهای یکدیگر را تصحیح می‌کردند، و هر یک در نطق خود تعارفاتی به دیگری می‌کرد. تاسیت با ذکر اینکه جهان ادبی، آن دو را به عنوان نویسندگان طراز اول آن عصر با یکدیگر قرین می‌داند پلینی را به آسمان رساند. پلینی مارتیالیس را می‌شناخت، منتها از فاصله‌ای که خاص مقام اشرافی او بود. سوتونیوس را با خود به بیتینیا برد و به او کمک کرد تا «حق سه فرزند» را بدون داشتن فرزندی به دست آورد. مجلس او از دوستان ادبی و موسیقی و روایت شعر و نطق مملو بود. پواسید می‌گوید: «گمان نمی‌کنم در هیچ دوره دیگری، ادبیات این قدر زیاد مورد علاقه بوده باشد.» در کناره‌های دانوب و راین، آثار هومر و ویرژیل را مطالعه می‌کردند و رودخانه تمز از معانی بیان آنها می‌لرزید. آن جامعه در نیمه بالایی خود جامعه‌ای ظریف و دوست داشتنی بود، ازدواجهای توأم با عشق، عطوفت ابوین، اربابان مهربان، دوستیهای صمیمانه، و تعارفات ظریف در آن بسیار بود. پلینی در یکی از نامه‌ها می‌نویسد: «دعوت شما را به شام می‌پذیرم، اما باید این توافق را از پیش داشته باشیم که زود مرا مرخص کنید و در پذیرایی از من از اسراف خودداری نمایید. بگذارید بر میز ما فقط گفتگوی فلسفی زیاد باشد، و حتی در التذاذ از آن هم حدی قابل شویم.»

غالب افرادی که پلینی توصیف می‌کند اعضای آریستوکراسی جدید بودند که از مستعمرات به روم آمده

عالی امور امپراطوری در زمان ترایانوس سهیم بود. خود پلینی در سمت پروپرایتور به بیتینیا رفت تا استطاعت مالی برخی شهرها را در آنجا اعاده دهد. نامه‌های او شامل تحقیقاتی است خطاب به امپراطور، به انضمام جوابهای مغزدار ترایانوس؛ این نامه‌ها نشان می‌دهد که پلینی مأموریت خود را با قدرت و شرافت انجام می‌دهد، هر چند به طور عجیبی در جزئیات نیز به راهنمایی امپراطور اتکا دارد. در نامه آخری، از اینکه زن بیمار خود را با دلچان پست امپراطوری به وطن فرستاده است عذر می‌خواهد. پس از آن نامه، پلینی از صحنه ادبیات و تاریخ ناپدید می‌شود، و پشت خود تصویری ارزنده از رادمنشی رومی و از ایتالیا در خوشترین عصر آن باقی می‌گذارد.

IV – انحطاط فرهنگی

اگر قرار بود با منابع نور خفیفتری این افراد شاخص را احاطه کنیم، خود در ظلمت واقع می‌شدند پس از ایشان در ادبیات لاتینی مشرکان هیچ فرد بزرگی نبود. تعقل از انیوس تا تاسیت کوشش عظیم خود را کرده و مستهلک شده بود. از عظمت «تواریخ» و «سالنامه‌های» تاسیت گذشتن و به وقایع نامه فضیلت بار سوتونیوس به نام «زندگانی مردان نامدار» (سال ۱۱۰) رسیدن خواننده را تکان می‌دهد؛ در این کتاب، تاریخ به شرح حال و شرح حال به نقل قصه تنزل می‌یابد. شگون و معجزه و خرافات صفحات را آکنده است، و فقط انگلیسی مخصوص دوره الیزابت که فیلمون هلاند در ترجمه خود معمول داشته است (سال

۱۶۰۶) آن کتاب را [برای انگلیسی زبانان] به درجه ادبیات بالا برده است. اما پایین رفتن از سطح نامه‌های پلینی به سطح نامه‌های فرونتو آن قدر اسباب ناراحتی نیست. شاید آن نامه‌ها برای انتشار نوشته نشده‌اند، و انصاف نباشد که آنها را با نامه‌های پلینی قیاس کنیم؛ برخی از آنها به واسطه تجسس جهت یافتن جمله بندی قدیم‌تر صدمه دیده‌اند، اما بسیاری از آنها اثری از مهر حقیقی معلم به شاگرد دارند. اولوس گلیوس از نهضت کهنه‌نویسی در «شبه‌های آنیک» (سال ۱۶۹) خود پشتیبانی می‌کرد - و آن بزرگترین مجموعه چیزهای بی‌ارزش در ادبیات باستان است، و آپولیوس در «الاغ طلایی» آن را به اوج خود رساند. آپولیوس و فرونتو از افریقا می‌آمدند و آن شوریدگی ممکن است جزئاً به علت این حقیقت باشد که لاتینی مکتوب در افریقا کمتر از لاتینی مکتوب در روم از زبان مردم و جمهوری انحراف حاصل کرده بود. فرونتو حقا معتقد بود که ادبیات را باید با زبان مردم تقویت کرد، همچنانکه نهال را با برگرداندن خاکی که دور ریشه آن است قوت می‌دهند. اما جوانی دوبار نصیب انسان یا ملت یا ادبیات یا زبان نمی‌شود. تقلید از شرق به راه افتاده بود و امکان متوقف ساختن آن در میان نبود. زبان یونانی مشترک شرق هلنیستی و روم شرقی زبان ادبیات و زندگی می‌شد. شاگرد فرونتو، آن زبان را برای «تفکرات» خود برگزید. آپیانوس یک تن یونانی اسکندرانی مقیم رم، برای «تواریخ» زنده‌ای که درباره جنگ‌های روم نوشت (در حد سال ۱۶۰) یونانی را انتخاب کرد. کلاودیوس آیلیانوس، که هم از حیث نژاد و هم از حیث تولد رومی بود، نیز چنین کرد. نیم قرن بعد، دیون کاسیوس، سناتور رومی، تاریخ روم خود

را به یونانی نوشت، و رهبری ادبیات از روم به شرق یونانی باز می‌گشت؛ این بازگشت به سوی روح یونانی نبود، بل به سوی روح شرقی بود که زبان یونانی را به کار می‌برد. در روم بعدها افراد بزرگی در ادبیات لاتینی پدید آمدند، اما آنها قدیسان مسیحی بودند.

هنر رومی آهسته تر از ادبیات رومی رو به انحطاط رفت. قدرت فنی مدتی باقی ماند و معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی، و موزاییک خوب پدید آورد. مجسمه سر نروا در واتیکان آن واقع‌پردازی زنده تصویرهای دوره فلاویوس را با خود دارد؛ و ستون تراجانوس، با وجود ناپختگی بسیار، نقش برجسته جالبی است. هادریانوس کوشید تا مجسمه‌سازی قدیم هلنی را از نو احیا کند، اما مجسمه‌سازی به عظمت فیداس نیافت تا مانند پریکلس او را بنوازد، آن الهام که یونان را پس از نبرد ماراتون، و روم را پس از جنگ آکتیون به جنبش درآورده بود در عصر محدودیت نفس و رضایت و صلح رخت بسته بود. مجسمه‌های نیم تنه هادریانوس با خطوط نرم هلنیستی که دارند فاقد بیان قوی هستند؛ سرهای پلوتینا و سابینا زیبا هستند، اما تصاویر آنتینوئوس با بیمزگی زنانه پر زرق و برق خود بیننده را عقب می‌زنند. احتمال می‌رود که عکس‌العمل کهنه پرستانه هادریانوس اشتباه بوده است. آن کار به بیان طبیعی قوی و تمایز افراد، که در پیکر تراشی دوره فلاویوس و تراجانوس مشهود است و در سنت و خصایص ایتالیا ریشه محلی دارد، خاتمه بخشید. هیچ چیز به دوره پختگی نمی‌رسد مگر از راه کمال طبیعت خود.

در دوران حکومت آنتونینها، مجسمه سازی روم نمود ماقبل آخر خود را کرد. لااقل يك بار به کمال رسید، و آن در اندام زن جوانی است که سرپوشیده و البسه حقیر او با لطف سحرانگیز و قدرت و استحکام خطوط قالب‌گیری شده‌اند. پیکر فاوستینا، زن مارکوس اورلیوس، نیز تقریباً به همان خوبی است، به نحوی اشرافی ظریف است و آن قدر شهوی که با کنایات تاریخ توافق دارد. از خود مارکوس اورلیوس به صدها نوع پیکر تراشیده یا ریخته شد. از نیم تنه جوان متفکر و سادملوح و در ضمن بسیار حساس که در کاپیتولینوس است گرفته تا استاد زرمپوش مجعد مو در همان مجموعه. هر سیاحی با مجسمه برنزی با شوکت و جلال «امپراطور اورلیوس» سوار بر اسب آشناست، که از وقتی میکلائر آن را مرمت کرد میدان کاپیتول روم را تحت سلطه خود درآورده است.

نقش برجسته تا به آخر هنری مورد علاقه رومیان بود. رسم اتروسکی و هلنیستی تراشیدن صحنه‌های افسانه‌ای یا تاریخی روی تابوت در زمان هادریانوس، که امید به نامیرایی در آن بیشتر به صورت شخصی و حتی جسمی در می‌آمد و دفن مرده به جای سوزاندن آن رسم شد، بازگشت. یازده قاب، که از طاق‌های نصرتی که به یادبود لشکر کشی‌های مارکوس اورلیوس ساخته بودند، [باز مانده‌اند](#)، سبک ناتور الیسم

را در کمال خود نشان می‌دهند. هیچ کس را بهتر و مطبوع‌تر از آنچه بوده نساخته‌اند، هر يك از افراد فرد مشخصی است؛ مارکوس اورلیوس، که بدون تکبر انقیاد دشمن از پا افتاده‌ای را می‌پذیرد، به نحو دلپسندی بشری است؛ و شکست خوردگان به صورت وحشیان نموده نشده‌اند، بل افرادی هستند در خور آن تقلاي طولانی که برای آزادی خود کرده بودند. در سال ۱۷۴، سنا و مردم روم آن ستون مارکوس اورلیوس را برپا کردند که هنوز هم زینت میدان ستونها است. با الهام گرفتن از ستون ترایانوس، این ستون جنگهای مارکومانها را با هنری سلیم تصویر کرده که فاتحان

و مغلوبان را یکسان محترم شمرده است.

روح امپراطور به تشکیل هنر و اصول اخلاقی زمانش کمک کرده بود. مسابقات رزمی کمتر ظالمانه و قوانین نسبت به ضعیفان جانبدارتر بود؛ از دواج ظاهراً با دوامتر و رضایت‌آمیزتر بود. زشتی و هرزگی ادامه داشت، مانند تمامی از منتهی اوقات در میان اقلیتی از مردم علناً، و در میان اکثریت مردم پنهانی؛ اما با شخص نرون این کیفیت به قله خود رسیده از آن گذشته، و دیگر باب نبود. مردان و زنان باز به مذهب قدیم روی آور می‌شدند یا به مذاهب جدید می‌سپردند، و فیلسوفان با این تغییر موافق بودند. روم در این هنگام فیلسوف فراوان داشت، مارکوس اورلیوس آنها را دعوت می‌کرد، به آنان خوشامد می‌گفت؛ و وجودشان را تحمل می‌کرد. فیلسوفان از کرم و قدرت مارکوس اورلیوس حداکثر استفاده را کردند، دربار او را شلوغ کرده بودند، به مشاغل می‌رسیدند و انعام می‌گرفتند، نطقهای بی‌شمار می‌کردند، و مکاتب بسیار می‌گشودند، در وجود شاگرد امپراطور خود، ختم و تجزیه فلسفه باستان را به جهان تقدیم داشتند.

V – امپراطور فیلسوف

مارکوس اورلیوس شش سال قبل از مرگ در خیمه خود نشست تا افکار خود را درباره زندگی و سرنوشت بشر به صورت منجز درآورد. نمی‌توانیم یقین حاصل کنیم که خطاب به خود برای عامه نوشته شده است. شاید هم چنین باشد، چون حتی قدیسان نیز خودپسندند و بزرگترین مردان اهل عمل لحظات ضعیفی دارند که در آن به صرافت کتاب نوشتن می‌افتند. مارکوس اورلیوس مؤلف خبره‌ای نبود. بیشتر تعلیماتی که فرونتو در لاتینی به او داده بود در این هنگام به هدر رفته بود، چون مارکوس اورلیوس به یونانی می‌نوشت. اضافه بر آن، این «اندیشه‌های زرین» در فواصل سفر و حرب و شورش و محنتهای متعدد نوشته شده‌اند. اگر غیر مرتبط و بی‌سامان و غالباً مکرر و گاه بی‌روحند، باید عذر آنها را پذیرفت. کتاب فقط از لحاظ محتوای آن - لطف و صفای آن، شهود نیمه آگاهانه فردی مشرک مسیحی و روحی باستانی قرون وسطایی - ارزش دارد.

مارکوس اورلیوس، مانند غالب متفکران زمان خود، فلسفه را توضیح نظری لایتنه‌ای نمی‌دانست، بل آن را مکتب فضیلت و طریقه زندگی می‌شناخت. چندان به ذهن خود زحمت نمی‌دهد که درباره خدا بیندیشد؛ برخی اوقات مانند لادریه سخن می‌گوید. معترف است که هیچ نمی‌داند، اما پس از آن اعتراف کیش قدیم رومیان را با پرهیزکاری مردم ساده می‌پذیرد. می‌پرسد: «زیستن در عالمی بدون خدایان یا مقام الاهی برای من چه ارزشی دارد؟» درباره ذات الاهی، گاه به صورت مفرد و گاه به صورت جمع سخن می‌گوید و، در همه حال، همان وضع بی‌اعتنای سفر پیدایش را دارد. به خدایان قدیم علناً نماز می‌گزارد و قربانی تقدیم می‌کند، اما در خلوت فکر خود وحدت وجودی است و سخت تحت تأثیر نظم عالم و خرد خدا قرار دارد. مانند هندوها به

از تخمی کوچک، تشکل معجزه‌آمیز اندامها، قدرت، ذهن، و تنفس به کمک اندکی غذا به شگفت می‌آید. معتقد است که اگر بتوانیم بفهمیم، همان نظم و قدرت خلاقه را که در انسان می‌یابیم در عالم خواهیم یافت. «تمامی چیزها به یکدیگر دلالت دارند و آن رابطه مقدس است. ... در تمامی چیزهای قابل تعقل، عقل

مشترکي موجود است. يك خدا، يك ماده، يك قانون، يك حقيقت، در همه چيز انتشار دارد. ... آيا ممكن است نظمي واضح در تو و در همه چيز و همه كس بي نظمي باشد؟»

به اشكال وفق دادن شر و عذاب و بدبختي به ظاهر ناحق با پروردگار خير معترف است. اما مي گويد ما نمي توانيم محل هيچ عنصر يا واقعه را در طرح اشيا تعيين كنيم، مگر آنكه كل را دريافته باشيم؛ و كيست كه مدعي چنان ديد كلي باشد؟ بنا بر اين براي ما كاري گستاخانه و مضحك است كه جهان را به داوري كشيم؛ عقل در آن است كه محدوديت خود را بشناسيم، در صدد آن باشيم كه اجزاي هماهنگ نظم عالم باشيم، بكوشيم عقل كل را در پس ظاهر جهان درك، و با طيب خاطر با آن همكاري كنيم. براي كسي كه به اين نظريه رسيده باشد «هر چه اتفاق بيفتد به حق اتفاق مي افتد» - يعني آنچنان اتفاق مي افتد كه در جريان طبع اتفاق مي افتد. «هيچ چيز نيست كه موافق طبيعت باشد و شر باشد. هر چيز كه طبيعي باشد براي آن كسي كه مي فهمد زيباست. همه چيز به حكم عقل عالم متعين است، و آن منطق بالذات كل است؛ و هر جزء بايد سهم ناچيز و سرنوشت خود را با نشاط پذيرا شود. «امنيت خاطر» يا «آسايش خيال» (همان كلمه كه آنتونينوس هنگام مرگ به جاي اسم شب ذكر كرد) در قبول ارادي چيز هايي است كه به وسيله طبيعت كل اشيا به تو سپرده شده است.»

اي عالم، هر چه با تو هماهنگ باشد با من هماهنگ است. هيچ چيز نيست كه براي من زودتر يا ديرتر از موقع باشد و براي تو سر موقع. اي طبيعت، هر چيز كه فصول تو فرا آورد براي من ميوه است، همه چيزها از توست، همه چيزها در توست و همه چيز به سوي تو باز مي گردد.

علم فقط به عنوان ابزار زندگي خوب ارزشي دارد. «پس چه چيز مي تواند انسان را راهبر شود؟ فقط يك چيز - فلسفه» و آن نه به صورت منطق يا آموختن، بل به صورت تعلم مدام تعالي اخلاقي. «خود مستقيم باش، يا مستقيم شو.» خداوند به همه كس نفس باطني رهبري كه همان عقل باشد بخشیده است. فضيلت همان حيات عقلي است.

اصول ذات متعل از اين قرار است. از درون تمامي عالم مي گذرد، صورت آن را بررسي مي كند، خود را در لايتناهي زمان بسط مي دهد، تجديد ادواري همه چيز را شامل مي شود، و درك مي كند كه آنان كه پس از ما مي آيند هيچ چيز نو نمي بينند و آنان كه پيش از ما آمده اند چيزي بيشتر ندیده اند؛ بل به لحاظي آن كه چهل ساله است، اگر مطلقاً فهمي دارد، به حكم همين اتحاد، صورت همه چيزها را كه بوده اند و خواهند بود ديده است.

ماركوس اورليوس چنين مي پندارد كه مقدماتي كه چيده است او را به پارسايي وا مي دارد. «لذت نه خير است نه مفيد.» تن و تمامي اعمال آن را طرد مي كند، و گاه چنان سخن مي گويد كه گويي [آنتونينوس](#) در تباي (طيوه) سخن مي راند:

بنگر كه آدميان چه زودگذر و بي ارزند، و آنچه ديروز مخاطبي كوچك بود فردا موميائي با خاكستر خواهد بود. ... تمامي فضاي زندگي انسان اندكي بيش نيست، و با اين وصف با چقدر مصائب اكاده است. ... و با چه تنه بينوايي بايد گذرانده شود! ... آن را از درون به برون بگردان و ببين چگونه چيزي است.

ذهن بايد قلعه اي باشد آزاد از هوسها و علايق و خشم يا كين جسماني. بايد چنان در كار خود مستغرق باشد كه تخاصم بخت يا نيشهاي خصومت را تقريباً درك نكند. «ارزش هر فرد درست به اندازه آن چيز هايي است كه خود را مشغول آنها مي كند.» با اكراه تصديق مي كند كه در اين جهان افراد بد هم هستند. راه برخورد با ايشان آن است كه به ياد آوريم كه ايشان نيز انسانند: قربانيان عاجز خطاهاي خود به حكم اوضاع و احوال خارجند. «اگر كسي به تو بدوي روا داشته زيان آن از اوست؛ تكليف تو آن است كه او را ببخشي.» اگر وجود افراد شر تو را مغموم مي سازد، به فكر آن همه افراد نيك باش كه ديده اي و آنهمه فضايي كه در اشخاص ناكامل آميخته اند. تمامي مردم، از نيك و بد، برادرند، در يك خدا خويشاوندند، حتي

زشت روترین فرد بربر شارمند سرزمین پدری است که ما همه از آنیم. «به عنوان اورلیوس، روم وطن من است؛ به عنوان انسان، جهان.» آیا این فلسفه‌ای غیر عملی می‌نماید؟ برعکس، هیچ چیز به اندازه خصلت و مشرب خوب، در صورتی که صمیم باشد، غلبه ناپذیر نیست. فردی که حقیقتاً نیک باشد از بدبختی مصون است، زیرا که هر شری بدو برسد، باز هم روح او را برایش به جا می‌گذارد.

آیا این [شر] که رخ داده است مانع از آن می‌شود که تو عادل و بزرگواری و خوشخو و دوراندیش ... و فروتن و آزاده باشی؟ ... چنین بینگار که مردم ترا لعنت کنند، بکشند، قطعه قطعه کنند. از این کارها چه ساخته است که نگذارد ذهن تو پاک و بخرد و هوشیار و عادل باشد؟ اگر مردی کنار چشمه‌ای زلال و صافی بایستد و آن را لعن کند، چشمه هرگز از بیرون دادن آب پاک باز نخواهد ماند؛ اگر آن مرد پلیدی در آن بیندازد یا نجاست، چشمه به سرعت آنها را شسته بیرون خواهد کرد و باز نیالوده خواهد بود. ... در هر مورد که مصیبتی بر تو وارد آمد، به یاد داشته باش که این اصل را به کار بندی: این مصیبت بدبختی نیست و تحمل آن با بزرگواری خوشبختی است. ... می‌بینی که آن چیزها چه معدودند، اگر مردی به چنگ آورد می‌تواند آن چنان زندگی کند که آرام به پیش برود و همچون وجود خدایان باشد.

مع‌الوصف، زندگی مارکوس اورلیوس آرام پیش نرفت. در آن حال که به نوشتن «انجیل پنجم» اشتغال داشت ناگزیر بود ژرمنها را بکشد، و در پایان عمر وقتی با مرگ مواجه شد هیچ تسلائی خاطری در آن پسر که جانشین او می‌شد و هیچ امیدی به خوشبختی در آن سویی گور نداشت. روح و جسم یکسان به عناصر اصلی خود باز می‌گردند.

زیرا همچنانکه تحول و انحلال تن‌ها برای تن‌های دیگر که محکوم به فنا هستند جا باز می‌کند، آن ارواح که پس از خاتمه وجود زندگی، به هوا رها شده‌اند ... به عقل نطفه‌ای عالم تبدیل گردیده منتشر می‌شوند و برای ارواح دیگر جا باز می‌کنند. ... تو همچون جزئی موجود بوده‌ای، در آنچه تو را پدید آورد ناپدید خواهی شد. ... این را نیز طبیعت اراده می‌کند. ... پس از این فضای کوچک زمانی با موافقت با طبیعت بگذر و به سفرهای خود با خوشنودی خاتمه ده، همچنانکه زیتون چون برسد می‌افند، و آن طبیعت را که او را پدید آورد تبارک می‌کند. و آن درخت را که بر آن روید سپاس می‌گذارد.

VI - کومودوس

هنگامی که افسر گارد از مارکوس اورلیوس محتضر سؤال کرد که اسم شب چه باشد، وی در جواب گفت: «نزد آفتاب طالع برو؛ آفتاب من در شرف غروب است.» آفتاب طالع در آن هنگام نوزده سال داشت و جوانی نیرومند و خودنما و بدون منع اخلاقی و عاری از اعتقادات اخلاقی و ترس بود. به جایی مارکوس اورلیوس، قدیس بیمار، از کومودوس توقع بیشتری می‌رفت که سیاست ادامه جنگ را تا حد پیروزی یا مرگ اتخاذ کند؛ ولی کومودوس به دشمن پیشنهاد صلح فوری کرد. قرار بود دشمن از مجاورت دانوب عقب بنشینند، بیشتر اسلحه خود را تسلیم کند، تمامی اسیران و سربازان رومی را باز گرداند، سالانه باجی به صورت غلات به روم بپردازد و ۱۳۰۰۰ نفر از سربازان خود را وادارد که در لژیونهای رومی وارد شوند. تمام روم به جزم مردم آن، کومودوس را محکوم کردند؛ از اینکه شکار در دام افتاده را گذارده بود بگریزد تا باز روزی دیگر به جنگ برخیزد دود از سر سرکردگان او برخاست. مع‌الوصف، در دوره حکومت کومودوس از جانب اقوام ساکن در کناره‌ها و دره‌های دانوب مزاحمتی فراهم نیامد.

شهریار جوان، هر چند بزدل نبود، به حد کافی جنگ دیده و از آن سیر شده بود؛ برای لذت بردن از روم به صلح نیازمند بود. همینکه به پایتخت بازگشت، سنا را دست انداخت و عوام الناس را زیر بار تحف بی‌سابقه کشید - به هر شامندی ۷۲۵ دناریوس بخشید. چون در سیاست میدانی برای نیروی وافر خود نیافت، در املاک امپراطوری به شکار حیوانات درنده پرداخت و در جنگ با شمشر و تیر و کمان چنان مهارتی به هم رساند که مصمم شد در ملاء عام نمایش دهد. تا مدتی کاخ را رها کرد و در مدرسه

گلادياتورها ساکن شد؛ در مسابقات اربه مي‌راند، و در ميدان مسابقات رزمي با حيوانات و افراد مي‌جنگيد. چنين فرض

مصاف مي‌دادند توجه داشتند که بگذارند او فاتح شود؛ اما اهميتي نمي‌داد که بدون کمک و قبل از صبحانه با اسب آبي، فيل، و ببر بجنگد، کاري که امتيازي هم براي امپراطور تلقي نمي‌شد. چنان تيرانداز کامي شد که با صد تير در يك نمايش صد ببر را کشت. آن قدر صبر مي‌کرد تا يوزپلنگي بر جاني محکومي بجهد، آنگاه حيوان را با يك تير مي‌کشت، و مرد را بي‌آنکه آسيبي ديده باشد به جا مي‌گذارد تا باز بميرد. واداشته بود تا شاهکارهايش را در «کرده‌هاي روزانه» ثبت کنند؛ و اصرار داشت بابت هر بار از هزار بار که به عنون گلادياتور در ميدان مي‌جنگيد از خزانه کل به او مواجب بدهند.

مورخاني که در اين مورد بايد به ايشان متکي شويم، مانند تاسيت، از نظرگاه و سنن آريستوکراسي آزردہ تاريخ نوشته‌اند؛ ما نمي‌توانيم بدانيم تا چه اندازه اين شگفتي‌ها که نقل کرده‌اند تاريخ است و تا چه اندازه انتقام. اطمينان داريم که کومودوس مشروب مي‌خورده و قمار مي‌باخته، پول بيت‌المال را هدر مي‌داده، حرمي از ۳۰۰ زن و ۳۰۰ شاهد داشته، و علاقه‌مند بوده است که جنس خود را حتي در مسابقات عمومي گاه به گاه تغيير دهد يا لااقل با پوشيدن لباس زنان چنان کند. داستانهايي از ظلم باور نکردني بر او براي ما نقل کرده‌اند. کومودوس فرمان داده بود يکي از عابدان بلونا يك بازوي خود را به نشانه پرهيزکاري قطع کند؛ عده‌اي از زنان سرسپردۀ ايسيس را مجبور کرد آن قدر با ميوۀ کاج به سينۀ خود بکوبند تا بميرند؛ مردم را بدون تبغيض با گرز هرکولسي خود مي‌کشت؛ افراد لنگ را جمع مي‌کرد و يکايک را با تير و کمان مي‌کشت.... يکي از معشوقه‌هاي او به نام مارکيا ظاهراً مسيحي بوده است. مي‌گويند به خاطر او برخي مسيحيان را که محکوم به خدمت در معادن سارديني شده بودند عفو کرده است. علاقه مارکيا به او مبين آن است که در اين مرد، که حيوانيت از هر حيوان وصف شده است، ماده‌اي دوست داشتني بوده است که تاريخ آن را ثبت نکرده است.

وي نيز مانند اسلاف خود از ترس مقتول شدن به وحشيترين انواع خشونت دچار شد. عمه‌اش لوکيلا توطئه‌اي چيد تا او را بکشد: آن را کشف کرد، دستور داد عمه‌اش را اعدام کردند، و با دليل يا به ظن شرکت در آن توطئه آن قدر افراد صاحب مقام را به قتل رساند که اندکي بعد کمتر کسي باقي مانده بود که در زمان مارکوس اورليوس مقامي داشته بوده باشد.

سخن چينان که تقريباً مدت يك قرن ناپديد شده بودند باز به فعاليت پرداختند و طرف علاقه واقع شدند. و وحشتي جديد بر روم مستولي شد. پس از گماردن پرنيس به فرمانداري، زمام حکومت را به او سپرد و (آن طور که در سنت آمده است) خود را به هرزگي جنسي رها کرد. پرنيس خوب اما بيرحمانه حکومت مي‌کرد. حکومت وحشت مخصوص خود را تنظيم کرد و تمامي مخالفان خود را به کشتن داد. امپراطور که ظن برده بود پرنيس در صدد خلع اوست، مانند تيبريوس که سيانوس را تسليم سنا کرده بود، پرنيس را به سنا تسليم کرد، و سنا نيز مانند سناي زمان تيبريوس عمل انتقامجويي را تکرار کرد. کلئاندر، که سابقاً

پرنيس شد (سال ۱۸۵) و در فساد و ظلم از پرنيس هم پيش افتاد؛ هر شغل و مقام را ممکن بود با رشوة مناسب به دست آورد، هر رأي که از ديواني صادر مي‌شد ممکن بود نقض شود. به فرمان او سناتورها و سلحشوران به بهانه خيانت يا خردهگيري کشته مي‌شدند. در سال ۱۹۱۰، مردم ويلايي را که کومودوس در آن ساکن بود محاصره کردند و مرگ کلئاندر را خواستند. امپراطور آرزوي ايشان را برآورد. لايوس، کلئاندر، پس از سه سال زمامداري چنين تشخيص داد که اجلش فرا رسيده است. روزي، بر حسب تصادف، صورت مجرمين را ديد که نام هواداران و دوستان او و نام مارکيا در آن بود. روز آخر سال ۱۹۲ مارکيا جام زهري به کومودوس داد، و چون آن زهر بتدريج اثر مي‌بخشيد، ورز شکاری که کومودوس براي کشتي گرفتن نزد خود داشت او را در حمام خفه کرد. هنگام مرگ جواني سي و يکساله بود.

هنگامي که مارکوس اورلیوس مرد، روم به اوج ارتقاي خود رسیده بالفعل اثر انحطاط را بر خود داشت. مرزهاي آن تا آن سوي دانوب، در داخل اسکاتلند و صحرای افریقا، در داخل قفقاز و روسیه، و تا دروازه دولت اشکانیان توسعه یافته بود. برای آنهمه مردمان و ملل مختلف و ادیان گوناگون اتحادی به وجود آورده بود که اگر در زبان و فرهنگ نبود لافل در قانون و اقتصاد متحد بودند. آن اتحاد را به صورت جمهوری پر هیمنه‌ای یافته بود که در آن تبادل اجناس با وفور و آزادی بی‌سابقه‌ای انجام می‌شد؛ و مدت دو قرن قلمرو وسیع را از تاخت و تاز بربرها حفظ کرده و امنیت و آرامش به آن بخشیده بود. تمامی دنیای متمدن آن را به صورت مرکز عالم، و شهر قدر قدرت و جاوید می‌دید. هرگز در گذشته چنان ثروت و چنان شکوه و چنان قدرتی به هم نرسیده بود.

مع‌الوصف، در میان آن پیشرفت و ترقی که روم را در این قرن دوم درخشنده ساخته بود، از تمامی بذرها بحرانی سر بیرون زده بود که ایتالیا را در قرن سوم ویران ساخت. مارکوس اورلیوس با تعیین کومودوس به جانشینی خود و با جنگهایی که بیش از پیش اختیارات را در دست امپراتور متمرکز ساخت، تا حد زیادی، به این در هم شدن شدید اوضاع کمک کرده بود. کومودوس مزایایی را که مارکوس اورلیوس در زمان جنگ به خود تخصیص داده بود در دوران صلح برای خود حفظ کرد. هر چه قدرت و تکالیف دولت افزوده می‌شد، استقلال شخصی و محلی، و حس ابتکار رو به نقصان می‌نهاد؛ و ثروت ملل با مالیاتهای روزافزون جهت نگاهداری دستگاه اداری که پیوسته توسعه می‌یافت و حمله‌های جزئی و تمامی ناپذیر که برای دفاع لازم شمرده می‌شد تمام شد. ثروت معدنی ایتالیا تقیل یافته بود، بیماری و قحط تلفات فاحش وارد آورده بود، روش زراعت به دست غلامان از کار مانده بود، مخارج و خیریات دولت خزانه را به ته کشیده و ارزش مسکوک را پایین آورده بود. صنایع ایتالیا به واسطه رقابت مستعمرات بازار خود را در آن نقاط از دست می‌دادند، و هیچ دولتمرد اقتصادی ظهور نمی‌کرد تا تجارت خارجی را که راکد

در ضمن این مدت، مستعمرات از اجحافات سولا، پومپئوس، قیصر، کاسیوس، بروتوس، و آنتونیوس به خود آمده، بهبود یافته بودند؛ کاردانیهای قدیم ایشان احیا شده، صنایع ایشان شکفته بود، و ثروت جدیدشان مخارج علوم و فلسفه و هنر را می‌پرداخت. پسرانشان هنگامی که بزرگ می‌شدند، و سرکردگانشان فرمانده آن هنگام بودند؛ چیزی نمی‌گذشت که ایتالیا را به امان می‌آوردند و سرکردگان خود را امپراتور می‌کردند. جریان فتح خاتمه یافته، هنگام عکس شدن آن بود؛ از آن پس تسخیرشدگان فاتحان را در خوب جذب می‌کردند.

مغز فعال روم، چنانکه گویی از این شکستها و مسائل آگاه شده باشد، در انتهای عصر آنتونینها به خستگی فرهنگی و روحی دچار شد. فقدان حق رأی عملی در ابتدا در مجالس و سپس در سنا آن محرك ذهنی را که از فعالیت سیاسی آزاد و حس آزادی و قدرت منتشر ناشی می‌شود از میان برد. از آنجا که امپراتور تقریباً تمامی اختیارات را در دست داشت، شارمندان تقریباً تمامی مسئولیتها را به او واگذارند. روز به روز عده بیشتری از شارمندان، حتی در میان طبقه اشراف، از کارهای عمومی دست می‌کشیدند، به میان خانواده‌های خود می‌رفتند، و به کارهای خصوصی اشتغال می‌ورزیدند. شارمندان به صورت ذرات درآمدند، و درست در آن موقع که اتحاد بظاهر کاملتر از همه وقت می‌نمود، جامعه اندک اندک از داخل در هم پاشید. دلسرد شدن از دموکراسی با دلسرد شدن از حکومت سلطنتی دنبال شد. «اندیشه‌های زرین» مارکوس اورلیوس غالباً افکار بیفایده‌ای بود که با گمان اینکه مسائل روم حل شدنی نیست، که بربرهای کثیرالنسل را نمی‌توان با نسل عقیم و صلحجو مدتها دور نگاه داشت، سنگینتر شده بود. فلسفه رواقی، که با وعظ کردن نیرو و قدرت آغاز شده بود، با موعظه توکل و تسلیم، و رضا خاتمه می‌پذیرفت. تقریباً تمامی فیلسوفان با مذهب آشتی کرده بودند. مدت ۴۰۰ سال فلسفه رواقی برای طبقات بالاتر علی‌البدل مذهب بود، اکنون علی‌البدل به کناری نهاده شده بود و طبقات حاکم از کتابهای فیلسوفان رو می‌گردانند و به محرابهای خدایان رو می‌آوردند. و با این وصف، کیش شرک نیز رو به انهدام بود. شرک نیز مانند ایتالیا فقط به کمک می‌شکفت، و از این جهت در شرف نیستی بود. شرک فلسفه را تسخیر کرده بود؛ اما به همان زودی، در آستانه‌های معابد آن، اسامی خدایان جدیدالورود با احترام به گوش می‌رسید. عصری بود که با رستاخیز مستعمرات و پیروزی باور نکردنی مسیح سنگین شده بود.